UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228967
UNIVERSAL
LIBRARY

در سکندر نامه دو بیت نظامی قریب بلفظ و معنی دو بیت شاهنامه فردوسی ست

| سکندر نامه | شاهنامه |
| --- | --- |
| زهی بارگاهی که چون آفتاب | یکی خیمه زد زشت افراسیاب |
| ز مشرق به مغرب رسانده طناب | ز مشرق به مغرب کشیده طناب |
| — | — |
| پناه بلندی و پستی توئی | جهان را بلندی و پستی توئی |
| همه هستند آنچه هستی توئی | ندانم چه بر هر چه هستی توئی - |

بعون صناع مکین مکان فضل خلاق زمین زمان

که موافق مرضی عالی بکه تار معمار بلاغت پرداخته مستر جان شکسپیر صاحب کتاب سه اسیر فتوح الشروح

# شرح حسینیه

در سنه ۱۲۱۳ در مطبع کلکته مطبع شده بود اکنون بنه سعادت بنمون باز تصحیح تمام تنقیح مالا کلام

در مطبع نامی منشی نول کشور مطبع مزین مقبول لدی المطبع رزید

## اشتہار

ناظرین برترتمکین رسائل وکتب را نوید کہ درسطور ذیل نامی چند از کتب فارسی موجودہ مطبع بطور انتخاب نقل کردہ میشود بتفصیل قیمت وحصر کتب کہ در فہرست مطول مطبوعہ مطبع مندرج است فروگذاشتہ میشود وشایقین علوم ازین کتب ہران کتابیکہ طلب فرمایند بتعمیل ارشاد شان بزودترین نہجی از کارخانہ خواہد گردید اگر استفسار دیگر حالات منظور باشد از مطبع دریافت فرمایند واگر اطلاع بر تفاصیل کتب موجودہ مطبع مطمح نظر باشد فہرست مطول از مطبع طلب فرمایند بلا قیمت مرسل خواہد گردید ورنود عنایت بمنقہ نمودہ محصول ڈاک ایک آنہ ابلاغ فرمایند

## فہرست بعضے کتب درسیہ فارسی

گلستان سعدی خورد
ایضاً کاغذ رنگین
ایضاً کاغذ سادہ
گلستان کلان بہ قلم
فرہنگ گلستان
گلستان مترجم
شرح گلستان
گلستان حکیم شانے
گلستان جامی بہارستان
بوستان کلان دو مصرعہ
بوستان خرد دو مصرعہ
بوستان سہ مصرعہ
ایضاً دو مصرعہ مطبع علوی
مثنوی مخزن اسرار
زلیخا جامی کلان

شرح زلیخا
تحفۃ الاحرار
مثنوی غنیمت مسمی بہ نیرنگ عشق
زلیخای ناظم ہروی
زلیخا فردوسی چہ مصرعہ
ایضاً بلا وضعات دو مصرعہ
سکندر نامہ بری
ایضاً تقطیع ثانی کاغذ رسمی
سکندر نامہ بحری
ظفر نامہ ہاتفی
ہفت پیکر نظامی
لیلی مجنون ہاتفی
لیلی مجنون خسرو
لیلی مجنون نظامی
نگارستان بلا وضعات

بعون صناع مکین بحامی فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی بکه تار مضمار بلاغت رایتهن مونت ملیدن صاحب کتابسه اسرفتوح ملقب الشیرواح

# شرح سکندرنامه

در سنه ۱۸۱۰ء در مطبع کلکته مطبع شده بود اکنون بانتساخ دیگر بار بتصحیح تمام تنقیح مالامال کلام

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبع مزین مقبول مطبع لاریب

p666

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین وصحبه الطاهرین +
خدایا جهان بادشائی تراست + زما خدمت آید خدائی تراست + لفظ خدائی بالضم که نام متبرک ذات باری
تعالی ست مرکب ست از کلهٔ خود و کلهٔ آ یعنی شخصیکه خود آمده است پس ازان بشیوع استعمال واو ش
حذف شده و اینکه بعضی صاحب شهرت یافته همچو که خداوده خدا مجاز ست که بعد ازان رواج یافته
والف آخرش برای ندا ست وترکیب جهان پادشائی اضافت مقلوبست ای پادشاهی جهان چون
گیهان خدیو ای خدیو گیهان وبرای رعایت قافیه خدائی های ملفوظ پادشاهی محذوف گشته چه جائز ست
حذف ها از اواخر الفاظیکه ماقبل های ملفوظ الف باشد مثل گواه وگوا وگیاه وگیا وگلاه وگلا خدمت
بالکسر چاکری خلاصهٔ معنی بیت اینکه سلطنت وریاست مطلق جهان ترا ست وازما بندگان خدمت و
پرستش تو که بران مخلوق ومجبول شده ایم سزاوار آمد + بنا و بلندی وپستی توئی + همه نیستند انچه
هستی توئی + بلند و نشستین نقیض پست ویای آخر هردو نسبتی ست ومراد از بلندی وپستی آسمان و
زمین ست یعنی ثبات وقرار آسمان وزمین بی امداد چیزی دیگر تو هست وتمامی موجودات در حقیقت فانی

مختص و معدوم مطلق اند و انچه هستی ست تو ئی مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده همه آفریده ست بالا و پست + تو ئی آفریننده هر چه هست + آفریده اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و زمین و مافیها مخلوق ست و تو هستی خالق آن + تو ئی برترین دانش آموزناک + ز دانش قلم رانده بر لوح خاک + برترین دانش علم دین و کلمه رای مفعولی بعد آن مقدر ست چنانکه در کلام اساتذه شایع ست امیر خسرو فرماید ایکه نبی گفته وی گفته یعنی نبی را گفته او گفته و آموزناک یعنی آموزنده آنکه سوزناک آموزگار و آمرزگار یعنی این مصراع اینکه تو ئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک بیار فارسی آمده در نصورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو پاک صفت آن موخر از و در انده با های مختفی ست رای خطاب از و محذوف گشته زیرا که از اواخر الفاظیکه های مختفی داشته باشد در بعض جا ها یای مذکور حذف می سازند قلم راندن عبارت از نوشتن ست و اضافت لوح خاک اضافت بیانیه ست که مراد از جسم آدمی ست حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک که علم دین و شرایع باشد تو هستی و انده دانش تو قلم راننده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی و او را دانا ساخته + چو شد محبت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + در بعض نسخ مصرعه اول بجای درست نخست واقع شده پس بنای قافیه بنسبت خدائی و گوائی خواهد بود لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر این بیت آنکه محبت خدائی تو که جهان ست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب آن محبت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل بادراک این معلولات گواهی داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بی علت نبود + خرد را تو روشن بصر کرده + چراغ هدایت تو بر کرده + چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر ست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پرده روشنائی و بینائی بخشیدی و استعداد شناسائی در و ظاهر کرده تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد هدایت بالکسر راه راست نمودن و چراغ هدایت که فرستادن انبیاست هم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که با دمیان کرامت کردی انبیا را برای رهبری ما گم گشتگان بادیه حیرت و ضلالت نیز فرستادی + تو ئی کاسمان را برافراختی + زمین دا گذرگاه او ساختی + هرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود

و درینصورت دو خطاب در عبارات جمع میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید ✤ ندارم غیر از تو فریادرس
توئی عاصیان را خطا بخش و بس ✤ دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان
معلق کار تست و از دیگری نیاید و زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور
آفتاب و غیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بد یعنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد ✤ توئی کافریدی
ز یکقطره آب ✤ گهرهای روشن تر از آفتاب ✤ قطره آب بفک اضافت اکثری آید چه قاعده است
که در الفاظیکه آخرش بمعنی ملفوظ باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از و نطفه آدم عم ست که تمام
نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست ✤
تو آوردی از لطف جوهر پدید ✤ بجوهر فروشان تو دادی کلید ✤ **لطف** بالضم نازکی در کار و کردار
و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های
بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن گویا ساختی ✤ جواهر
تو بخشی دل سنگ را ✤ تو در روی جوهر کشی رنگ را ✤ مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب
که در دل شعرا گذرد و او در دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در انجا پیدا میشود چنانکه جواهر
در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلبهای اهل فکر تو می افگنی و سخنهای رنگارنگ
که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر سه شعر از
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر
لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطره شبنمی را از مدگاری باد سحری که بر سنگها رسیده
و جذب شده باشد جواهر ها که از آفتاب روشن تر باشد پیدا میکنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف
ارزانی میداری ✤ نبارد هوا تا نگوئی ببار ✤ زمین نارود تا نگوئی بیار ✤ حذف مفعول نبارد و نیارد
برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد پی برد یعنی ابر و غیر آن را بجوابی حکم تو نبارد و زمین هم
علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نروید ✤ جهان را بدین خوبی آراستی ✤ برون زانکه یاری گری
خواستی ✤ درین بیت مصراع دوم مآل ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را با اینچنین خوبی آراسته
کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی یاری گر بمعنی مددگار و دستگیر ست نه مصدری ✤
ز گرمی و سردی و از خشک و تر ✤ سرشتی باندازه یکدگر ✤ بدانگه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات

گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع متضاد یکدیگرند بمقدار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه یکدیگر بر قوت بطلان نکردند و هر چهار را با وجود متضاد طبع باهم اتحاد بخشیدی بمثابیکه عقل نورانی بدریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی و سردی بیای نسبت و خشک و تر بدون آن بنا بر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات است بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل اند و لهذا حکمای هند بر طوبت و یبوست دو اها قائل شدند و همان دو کیفیت اول قائل اند و نیز می تواند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشک و تر بقرینهٔ سابق حذف شده و مهر شستن یکسرتین باهم آمیختن ✣ چنان برکشیدی و بستی نگار ✣ که بر ان نیارد خرد در شمار ✣ حاصلش اینکه انواع موجودات را بنهجی و آسانی ساخته که عقل هیچ از ان قصور نتواند کرد پس درین اشعار است یا آنکه هر چه حق تعالی آفریده است به ازان در پردهٔ امکان است و مذهب امام غزالی همین است و جم غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی درین باب رساله تالیف نموده ✣ مهندس بسی جوید از رازشان ✣ نداند که چون کردی آغازشان ✣ مهندس بضم میم و فتح هاء و سکون نون و کسر دال انداز ه گیرنده و در اصل مهندز بوده از را بسین بدل کرده مهندس گفتند و وجه اینست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله جمع نمی شوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر بیان راجع است بسوی اجسام مرکبه یعنی صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند دانستند که چگونه بنای انها نمودی ✣ نیابد ز ماجز نظر کردنی ✣ وگر خفتنی باز یا خوردنی ✣ زبان تازه کردن باقرار تو ✣ کنجین علت از کار تو ✣ یا یای مجهول این بیت برای تنکیر است و یای معروف لنسبت و نیز بی تکلف درست میشود یعنی فعلیکه منسوبست به نظر کردن و خوردن مضمون ابیات موید قول سابق است یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازهٔ ما نا قصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کاملهٔ او بگشائیم دیگر او را متعلق بعلت اربعه نه پنداریم و چون و چرا را مدخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد رسانی بسمجلت کاملهٔ خود نیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول

مسند الیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن ست
باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگر ست ایجاد طلب نمودن خطاست +
حسابی کزین بگذرد گمرهیست + زرازِ تو اندیشه بی آگهیست + بعضی که گمرهی و بی آگهی را بیای تنکیر
خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابیکه جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت
کاملهٔ تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهیست زیرا که از راز تو اندیشه و تامل محض
بی خبری دارد + بهرچه آفریدی و بستی طراز + نیازت نه ای از همه بی نیاز + یعنی با آفریده و طراز بسته
خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بربودن موجودات نیست + چنان آفریدی زمین و
زمان + همان گردش انجم و آسمان + که چندان که اندیشه گردد بلند + سر خود برون ناورد زین کمند +
ای بقدرت کاملهٔ خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که
اندیشه هرچند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و ادراک را زان عاجز آید + نبود آفرینش تو بودی
خدای + نباشد همه هم تو باشی بجای + ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد
همه بجای خود باشی + خلوت بدی کآفرینش نبود + نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود + خلوت
بالفتح تنهائی شستن و در اینجا ظرف واقع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود
شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بحکمی موجود شد + ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست +
اگر باشد و گر نباشد یکی ست + ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان ست
کواکب تو بر بستی افلاک را + بمردم تو آراستی خاک را + کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف
ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نورانیت دادی و از مردمان زمین را
تو آرایش و پیرایش بخشیدی + توئی گوهرآمای چارآخشیج + مسلسل کن گوهران در مزیج +
گوهرآما انتظام دهندهٔ گوهر آخشیج بمد الف و خای نقطه دار موقوف و یای مجهول و جیم تازی
ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگر اند ایشان را نیز آخشیج گویند و چارآخشیج آب و آتش
و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج امالهٔ مزاج و امالهٔ در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون
کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه نیز تویی خاص چنانکه
مقرر ست قوی و با یکدیگر سلسل کننده اینها هم در شخص واحد تو می جمع کردن گوهر با لطف و فنون

شاذست + حصار فلک برگشیدی بلند + در و گردی اندیشه را شهر بند + شهر بند کسیکه در یک شهر
بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی و اندیشه را بالای افلاک
که محدود ست راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری +
طاق نیلوفری آسمان و **طاق بستن** بمعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان ساخته
که وهم را ازان مجال بیرون شدن نیست + خرد تابد و در نیابد ترا + که تاب خرد برنتابد ترا +
**تابیدن** دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره بدینمعنی لازم نظر نیامده و اینجا
معنی اول مراد ست یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب
و طاقت عقل تحمل عظمت و جلال تو نمی تواند نمود + وجود تو از حضرت تنگبار + کند پیک اندیشه را
سنگسار + **تنگبار** مقامیکه در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تواند اندیشه را
هلاک میکند و بجز راه نمیدهد + نه پرگندهٔ تا فراهم شوی + نه افزودهٔ نیز تا کم شوی + **پرگنده**
بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده یعنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد + خیال
نظر خالی از راه تو + ز گردندگی دور درگاه تو + **خیال** بالفتح صورتیکه در خواب ذات و امثال آن
دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهی دست ست و درگاه لایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور + سری کز تو گردد بلندی گرای + با فگندن کس نیفتد ز پای +
کسی را که قهر تو از سر فگند + بپا مردی کس نگردد بلند + از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر
ابیات ظاهر + همه زیر دستیم و فرمان پذیر + توئی یاوری ده توئی دستگیر + زیردست ناتوان
و فرمان پذیر و یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده و دست گیرنده توئی معنی
بیت ظاهر + اگر پای پیلیست وگر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + درین بیت لف و نشر
غیر مرتب ست ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند و این را
لف خوانند و باز چند لفظ دیگر مذکور سازند و آن الفاظ مبهمه را بیان نمایند و این را نشر نامند
و اکثر نشر بترتیب لف ست اورا لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند ظاهر
آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمه است رابطه ست نه خبر و میتوان گفت که است

واقع یعنی کلمه باشد بود + چو تیر و فرستی به تقدیر پاک + بموری زماری بزاری هلاک + نیر و بالکسر وا او مجهول قوت وزور تقدیر اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید خدای بزور موری ضعیف ماری قوی را هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ مور یعنی واسطه + چو برداری از ره گذر دود را خورد پشه مغز مزود را + در تواریخ مسطور است که چون نمرود مردود اراده حرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم تنها در برابر او ایستاد نمرود در جنود او از کمال نور آنحضرت را دیدند آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه منهزم شدند اگر فتند نمرود متعجب و مبهوت شده از بیزم و غیره دودی نمود تا باین وسیله پشه راه رفتن به لشکرش نیابند به قضای ایزدی پشه خورد بجامه تنفسی خزیده به لشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزید و بعد ازان بدماغ او برآمده رفته آنجا منزل گزید و مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و ناگاه رخت خود را بدو رخ کشید تقریر سبب آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام ست برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود کافی و وافی ست + چو در لشکر دشمن آری رحیل + بمرغان کشتی فرست و اصحاب فیل + بعضی از مورخین آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند و معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است عرق نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه را صفا سازد و وجوه حاجیان را بدو متصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه سنگ سفید ساخت و در و دیوار آن را به زر و جواهر مزین کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شایع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو بهم رسیده بود آلوده بنجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر بابرهه رسید ناخوش شد لشکری جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که بزرگی تن مثل کوه بود پاخود برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه ها گریختند و ابرهه از اول روز لشکر مکه برفشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد پیل محمود روی از مکه بگردانیده متوجه لشکرگاه شد هر چند پیلبانان کوشیدند که روی او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از هیبت اعراض آواز خانه پیش نمیرفتند ابرهه درین حال فرومانده و جماعت قریش ابتلای ببال نظر بر گماشته دیدند

که حال برچه منوال ست ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه باگردنهای سبز پدید آمدند و حمله آوردند
بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند رحیل کوچ یعنی چون در لشکر دشمن
رحیل آرمی بای وقت بلاک و مرگ او پیش آرمی بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را کبشی + گه آرمی خلیلے
زبیگانه + کنی آشنائی زبیگانه + ظهور آمدن خلیل الرحمن از بیگانه ظاهرست و بای آشنائی در
مصرع اول بای تنکیر ست که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا میکند بصفتیکه صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده است
و در بعضے جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود بدانکه در مصراع دوم اگر لفظ بیگانه
باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در
بعضے نسخ دیده شده پس آشنائی بیای معروف یعنی دوستی و اخلاص باشد + گه از نطفه
تنکیتے دهی + گه از استخوانی درختی دهی + نطفه بالضم آب منی مرد و در آخرش بصورت همزه
یا مینه بای وحدتست و مراد از استخوان خسته خرماست و دیگر بایهای این بیت نیز بای تنکیر ست +
گهی باچنان گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات
پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفے باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی را هم باشد و سنگریز
ظاهرا در اینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب و سنگبه ست یعنی
باوجود آنکه همچو نبی یا علی عم گوهر خانه خیز ابوطالب بود و او همچنان در عذاب گرفتار مانده یعنی گفته اند
که سنگریز مختصر سنگریزه ست یعنی ابوطالب عم رسول خدا و پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو
ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و عقیق نشد + که از هره آنکه از بیم تو +
گشاید زبان جز بتسلیم تو + زهره بفتح اول پوستی بر آب که پیوسته می ماند از جگر و اینجا کنایه
از دلیریست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و
گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را بتو بچیزی دیگر گشاید + زبان آوران را تو بار نیست +
که با مشعله گنج را کار نیست + آور بمعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار
بمعنی دخل و مشعله بفتح میم روشنی معامله تا فرگنج از مشعله مشهورست یعنی صاحب زبان را
به دریافت ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان ست بمشعله تشبیه ذات

او تعالی بگنج ✣ ستانی زبان از رقیبان راز ✣ که تا راز سلطان نگویند باز ✣ رقیبان رازدوا نقطان
راز که کنایه از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حقتعالی است یعنی عارفان راز را گنگ و بی زبان
سازی تا اعاده نشنیده خود نکنند و کسی نگوید ✣ مراد رغبار چنین تیره خاک ✣ تو دادی دل روشن و
جان پاک ✣ **غبار** به بالضم گرد و تیره خاک را بدان ظلمانی معنی بیت ظاهر ✣ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ✣
که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ✣ ظاهر ابدریافت میرسد که در مصرعهٔ دوم پیشه بای فارسی برگرد
محمول ست و حالانکه پیشه یا مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل نشود مثلاً نگویند شمشیر پیشهٔ ماست
بلکه گویند شمشیر سازی پیشهٔ ماست درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد در اینجا گردیدن و
بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده گردیم دوز نیست زیرا که از خاک جز بلند شدن
غبار خاک نمی آید و آن موجب آلودگیست ✣ گر این خاک روا زگنه تافتی ✣ بآمرزش تو که ره یافتی ✣
گناه من ار نامدی در شمار ✣ ترا نام کی بودی آمرزگار ✣ **آمرزش** بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه
حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی عفو کردن و لفظ که بمعنی کدام یعنی گناهکاری من سبب اظهار صفت
آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه روئی تافتی ظهور صفت آمرزگاری تو نمی شد و ترا آمرزگار
نگفتندی ✣ شب و روز در شام و در بامداد ✣ تو بر یادی از هرچه دارم بیاد ✣ لفظ یاد بد و معنی آید
یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعهٔ دوم بمعنی دوم مراد ست یعنی بهریک
اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از هرچیز یکه بیاد دارم ✣ چو اول شب آهنگ خواب آورم ✣
به تسبیح نامت شتاب آورم ✣ وگر نیم شب سر برآرم ز خواب ✣ ترا خوانم و ریزم از دیده آب ✣
وگر بامداد ست راهم به تست ✣ همه روز تا شب پناهم به تست ✣ ای اکثر اوقات و احیان
ورد ذکر طاعت و تضرع بجناب تو میگذرانم بلکه هر هشت پاس روز و شب پناه تو میبرم ✣ چو خوانم
ز تو روز و شب یاوری ✣ مکن شرمسارم درین داوری ✣ یعنی هرگاه کار من اینست که در هر امر
از تو طلب مدد کنم و ترا حاضر و ناظر میدانم و بادیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده
ای گناه مرا بیامرز و بدرجهٔ ثواب رسان ✣ چنان دارم ای داور کارساز ✣ کزین بانیازان شوم
بی نیاز ✣ ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار و مرتبهٔ خورسندی کرامت کن که از بانیازان عالم
مستغنی شوم ✣ پرستندهٔ کز ره بندگی ✣ کند چون تو ئی را پرستندگی ✣ درین عالم آباد گردد بگنج ✣

دران عالم آزاد گردد ز رنج ✣ و پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو خداوندی را شرائط بندگی
بجا آرد مشبهه و شک سعادت دارین بدو حاصل گردد ✣ پدید آور خلق و عالم توئی ✣ تو میرانی و زنده کن هم توئی ✣
ای پیدا کننده عالم و مافیها تو هستی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر توئی ✣ مرا نیست از خود حسابی
بدست ✣ حساب من از تست چندانکه هست ✣ یعنی سررشته حساب و قدرت فعل به نیک و بد بدست
من هیچ نیست زیرا که هر چه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست و بر همین معنی موید ست
مصراع اول بیت آینده ✣ بد و نیک را از تو آید کلید ✣ ز تو نیک و از من بد آید پدید ✣ تو نیکی کنی من
نه بد کرده ام ✣ که بد را حوالت بخود کرده ام ✣ چون در مصرعهٔ دوم در بیت ما تقدم علاقهٔ فعل بد بذات
خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد
پس درین بیت آن شبهه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی بوجود آید
بدان سبب که هر چه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق آن هم تو بودی در نفس
آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من گویا بدی بوقوع نامد و همچون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت
نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت نفی بخویش نمود و اگرچه مآل واحد ست ✣
ز تست اولین نقش را سر گذشت ✣ به تست آخرین حرف را باز گشت ✣ اولین نقش عبارت
از اول مخلوق تست و آن حسب روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و
پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حروف معاد ست چنانکه وارد ست منه المبدا
و الیه المعاد ✣ ز تو آیتی در من آموختن ✣ ز من دیو را دیده بر دوختن ✣ بدانکه هر جا این قسم مقابله
واقع شود لفظ می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته **بیت** از و نازو عتاب و عشوه و
ناهر با ینها ✣ ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشا ینها ✣ درین صورت هر دو مصرعه جمله مستقله باشد
در ظاهر و در معنی مقدم و ثانی ست ای اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را گریزانیدن کار
من نشدی ✣ چو نام تو ام جان نوازی کند ✣ بمن دیو کے دست بازی کند ✣ **دست بازی**
غارتگری یعنے هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگرے
ایمان نخواهد بود ✣ ندارم روا با تو از خویشتن ✣ که گویم تو ئی باز گویم که من ✣ یعنی گاهی این ام
با خویشتن روا ندارم که بمقابلهٔ هستی تو نام هستی خود برم بلکه حکم عدم دارم ✣ گر آمده گر نا توان می ریم ✣

چنان کافریدی چنان می زیم ✤ آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان و کم جمعیت یعنی
بهرحال که در دنیا بسر می برم آفریدهٔ توام درین بیت اظهار دعوی سابق است یعنی چنانکه آفریدی بهمان
طور زیست میکنم و مراد در خود تصرف نیست و این دعوی اختیاری نیست ✤ امیدم چنان است
زان بارگاه ✤ که چون من شوم دور زین کارگاه ✤ فرو ریزم از نظم ترکیب خویش ✤ دگر لوح نگرم
ز ترتیب خویش ✤ کند باد پرگنده خاک مرا ✤ نه بیند کسی جان پاک مرا ✤ پژوهندهٔ حال سر بست
من ✤ نه هم تمست نیست بر هست من ✤ غیب آن لمذ وارش آرمی بدست ✤ کزین غالب
آگاه گردد که هست ✤ کارگاه دنیا نظم یا لفتح در برشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده را فراهم آوردن
ترتیب گذاشتن هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده سر بست پنهان پژوهنده بکسر واو
زای هر دو فارسی تفحص کننده در پنج مصرع ازین ابیات واو عاطفه محذوف است یعنی از جناب تو
چنان امیدوارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم ای بسا برم فاز آراستگی ترکیب عناصر بهم ریزم
و از ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده کند و جان پاک مرا کسی نه بیند
و شخصی که تفحص حال من باشد آن زمان تمست نیستی بر هست من نهد یعنی ازان نوعی از کرامات هویدا کنی
که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت موجود هستم و وجود بودن در آن حالت ازان
باعث است که نفس ناطقه می وزنده است چنانچه در کتب حکمت مذکور است علی الخصوص اولیا
و مخصوصان خدا که بعد خروج جان کار بدن توانند کرد ✤ چو بر هستیی تو من هست رای ✤ بلندی جهت
انگیختم دلکشای ✤ تو نیز ار شود مهد من در منفعت ✤ خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت ✤ هست رای
ضمیر العقل دلکشای صفت حجت و فعل و صفت و موصوف و فارسی درست است عهد
بالفتح گهواره مراد ازان جسم عنصری است و منفعت آن بخاک فرو رفتن است ✤ چنان کرم کن عزم
سلیم تو ✤ که خرم دل آید چو آیم تو ✤ عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای رای مرا با شتیاق لقای خود
چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بجوشی تمام متوجه لقای تو شوم ✤ همه همرهان تا بدر با من اند ✤
چو من رفتم این دوستان دشمن اند ✤ همرهان اشارت باعضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر میشود
و از درد رهائی مرگ خواسته ✤ نگر چشم و گوش است و دست و پای ✤ زمن باز مانند یکیک جدای ✤
تو دانی که تا من منم با منی ✤ وزین در مبادم تهی دامنی ✤ انبیا در همین معارفه دعا می کنند

ازانست که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی بران دال است بنا بر علیه میگوید که تا وقتیکه من بوم با من تو باشی و درینصورت از در تو مرا منی دامنی نصیب مباد و در بعضی خواندن لغو است ✣ درین ره که سر بردهی می زنم ✣ با میدتاجی سری می زنم ✣ سر زدن عبارت از کوشش کمال است و مراد از تاج منفرت و درجات آخرت باشد ✣ سری کان زین ندارم دریغ ✣ با زتاج بخشی جهان سر بتیغ ✣ مراد از تیغ قهر و عذاب ✣ رحکمیکه آن در ازل رانده ✣ نگردد قلم را سبچه گرداند ✣ ولیکن بخواهش من حکم کش ✣ کنم زین سخنها دل خویش خوش ✣ بیت اول بمضمون جف القلم بما هو کاین است و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی به سخنهائیکه حایات لاحق مذکور میشود هست ✣ تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب ✣ دعای کند من کنم مستجاب ✣ چو عاجز رها نندهٔ دانم ترا ✣ درین عاجزی چون نخوانم ترا ✣ بلی کار تو بندهٔ پروردنست ✣ مرا کار با بندگی کردنست ✣ شکسته چنان گشته ام بلکه خرد ✣ که آبادیم را همه با د برد ✣ خرد ریزهٔ هر چیز پیش شکستن عام است و خرد خاص درینصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بدن با دکنایه است از تفرقه ✣ توئی کز شکستم رهائی دهی ✣ وگر بشکنم مومیائی دهی ✣ دران نیم شب گر تو جویم پناه ✣ بمهتاب فضلم برافروز راه ✣ مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت اضطراب دیگیسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان ✣ نگهدارم از رخنهٔ رهزنان ✣ مکن شاد بر من دل دشمنان ✣ مراد از رخنه فساد و بر همزنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان ✣ بلائی که باشم در و نا صبور ✣ زمن دور دارای زبیداد دور ✣ یعنی بلائیکه دران طاقت تحمل نباشد از من دور دارای آنکه از بیداد دوستی بشکرم رسان اول انگه بگنج ✣ نخستم صبوری ده آنگاه رنج ✣ یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش ازان مرحمت فرما ✣ اگر در بلائی کنی مبتلا ✣ نخستم صبوری ده انگه بلا ✣ یعنی چون بمشیت خود مرا ببلائی بیفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب تنگظرفی بر راه ناسپاسی تو شکوه کنم ✣ گرم بشکنی ور منی در نورد ✣ کف خاک خواهی زمن خواه گرد ✣ بهترین بیتیست که لفظ گرم باشد یعنی اگر و مراد ازین بیت بیان بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا بشکنی و یا در نورد کشی و این هر دو نوع شکنجه و عذابست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی

گرد خالص ست از خاک و خرابی این شرط بیت آینده است + بروان افتم از خود به پراگندگی + نیفتم برون
با تو از بندگی + این بیت جزای شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت
من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی اما از بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم
که صبر و شکر از آثار بندگی ست + پژوهنده رهنمایاوه زان شد کلید + کنه اندازهٔ خویشتن در نوید + یاوه
در اصل معنی بیهوده و هرزه است لیکن لمجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از پژوهنده حکیم ست که بنور
عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم ازان در ورطهٔ گمراهی ست که می خواهد که بنور عقل ترا دریابد
و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور تو در تو نظر میکرد تو میرسید که آن سبیل انبیاست عم +
کسی کز تو در تو نظاره کند + ورقهای بیهوده پاره کند + یعنی کسیکه ترا از تو به بیند ای توفیق پیش تو
او را کرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد + نشاید ترا
جز بتو یافتن + عنان باید از هر دری تافتن + یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض
باید کرد + نظر تا بایجاست منزل شناس + کزین بگذری در دل آید هراس + ایجا اشارتست بتوفیق
او سبحانه و کاف مصرعهٔ دوم معلله یعنی نظر ما تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه مقصود ست
چه هرگاه ازان بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس پیدا خواهد شد + سپردم بتو
مایهٔ خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + در اینجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود اراده کرده است
ای جملگی افعال و اعمال خود م خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم
تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون ست یا افعال بد تا انچه مستحق من باشد کرامت
فرمائی **مناجات باری تعالی** + بزرگا بزرگی دهایکیم + توئی یاوری بخش و یاری رسیم +
بزرگ صاحب دولت بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا ست و معنی بیت ظاهر
بیاوردم از خانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز و من چیز تست + یعنی همه چیز تو دادی مرا و هر چه
بظاهر سبب متعلق بمن ست آنهم مملوک تست + چو کردی چراغ مرا نوردار + زمن باد مشعل کشان دور دار + مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه می برند و دشمن نور ایمانند
بگشتن تو دادی تنومندیم + بده زانچه گشتم برومندیم + **تنومندی** قدرت و توانائی یعنی

چون قدرت و استعداد اعمال خیر بمن دادی مگر آن که ثواب ست نیز من عطا کن و دوزخ بعنی مرا
بی برمگذار + گریوه بلند ست و سیلاب سخت + بمیچان عنان من از راه رخت + در فرهنگ
جهانگیریست که رخت بمعنی درست نیز ست پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود و از گریوا مقصد
اصلی ست که معرفت باشد و رسیدن بدان مشکلست و می تواند شد که کنایه از طریق سلوک فقر بود
و این بهتر ست و سیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار و وساوس بسیط بیشمار و در اکثر نسخ راه
رخت باضافت واقع شده معنیش آنست که از راهیکه رخت دران بهتر شد و سامان بدست آید عنان
من بمیچان و بعضی گویند که راه و رخت بواو عاطفه نیز صحیح میتواند شد اگر بجای رخت بخت
بجای موحده باشد از همه بهتر ست و مراد از و نیکبختی ست + ازین سیلگاه هم چنان در گذار +
که پل نشکند بر من این رودبار + سیلگاه مقامیکه گذر سیل بر انجا باشد و پل شکستن بمعنی غرق کردن
رودبار جای نشیب که آب دران جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوفست چنان بگذران
که رودبار دنیا مرا بلاک نسازد و غرقه بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ بجای در گذار ده گذار واقع شده
پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی عبور + عقوبت مکن عذر خواه آمدم + بدرگاه تو
روسیاه آمدم + سیاه مرا هم تو گردان سفید + مگردانم از درگهت ناامید + یعنی هرگاه که
بخدمت تو عذر خواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود
از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ناامید مگردان + سرشت مرا کافریدی
ز خاک + سرشته تو کردی بناپاک و پاک + سرشت بکسر اول و ثانی و شین معجمه خلقت و طبیعت
یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را دران غالب نمودی تو از پاک و ناپاک سرشته و
مرا از پاک و ناپاک جسم و روح ست + اگر نیکم و گر بدم در سرشت + قضائی تو این نقش بر من
نوشت + در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد و قضا حکم خدای تعالی حاجاش آنکه در اصل
خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف با این نقش بر من نوشته شده و مراد ان اختیاری
نبوده + خداوندا تو خداوندی و ما بنده ایم + به نیروی تو یک بیک زنده ایم + یک بیک بمعنی هریک
و تمام ست یعنی تو خداوندا هستی و ما بنده تو ایم و هریک بقوت و الای تو زیست میکنیم +
هر انچه آفریدست بیننده را + نشان میدهد آفرینده را + یعنی هرچه مخلوق شمرده

واز پرده عدم بجلوهٔ ظهور آمده مرنینده را که چشم بصیرت دارد نشان خالق میدهد + مراهست بینش نظرگاه تو +
چگونه نه بینم بدو راه تو + نظرگاه جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان
منظر تراخواهم دید زیراکه کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گوییم که نظرگاه خدا دل ست که ما انظر الا قلوبکم واقع
است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل ست همان بصیرت چشم
من ست پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینم + ترا بینم از هرچه پرداخته است + که هستی تو سازندهٔ او
ساخته است + لفظ پرداخته که بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی
آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست از ساختن یعنی هر چیزیکه آراست گشته واز عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود
آمده ازان معلوم میگردد که در حقیقت پیدا کنندهٔ آن تو هستی چه معلول بی علت نبود + همه صورتی پذیرفته
فرهنگ وراهی + بنقاش صورت بود رهنمای + نقاش بالفتح وتشدید قاف نقش کننده ولفظ
همه بمعنی هر یک نیز آمده درینصورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشد بران معنی صاحبش
آنکه پیش اهل فرهنگ وراهی ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید + بسی منزل آمد زمن
تا تو + نشاید ترا یافت الا تو + یعنی درمیان من وتو باعث کثافت سفلی بسیار بعد واقع شده
درینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق لست + اساسی که در اسمان وزمی ست + باندازهٔ فکرت آدمی
درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده ودر کلام سعدی وخاقانی ودیگر اساتذه
نیز آمده ودر شرح خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیاو نون باید چه برای نسبت یای النون می آید
چنانچه زرین وزمردین وبازمی را محذوف النون باید خواند وبدون این هر دو صورت قافیه درست
نخواهد شد مؤلف گوید که آدمی بیاو نون در هیچ کتب لغت وشعر اساتذه دیده نشده وحقیقت آنست
که یاو نون در جای مستعمل شود که آن چیز ازان چیز ساخته باشند که او بهیولای چیز منسوب بود مثلاً
زرین انچه از زر سازند وحق آنست که قیاس همین ست اما بعضی جا با خلاف قیاس نیز آمده ودرینصورت
اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نگارین وپنجهٔ رنگین پس لفظ آدمی بیاو نون چون
نیامده غلط باشد آری لفظ زمی وزمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته ولفظ زمین نسبت
از زم بمعنی سردی و یاو نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از
سردی ست ومعنی بیت آنکه انچه درمیان آسمان وزمین ست فکرت آدمی بهمان می رسد +

شود فکرت اندازه را زهمون ✤ سر از حد اندازه ناردبرون ✤ حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت در چیزها یکه
محدود و مقدار دارد تصرف میکند و تواند دانست که فلان چیز از کجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه
و مقدار بیرون نمیکند ✤ بهر پایه دست چندان رسد ✤ که آن پایه را حد بپایان رسد ✤ چو پایان نپذیرد
حد کائنات ✤ نماند در اندیشه دیگر جهات ✤ بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور
شد حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان نپذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که ما فوق آن
جهات مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آشکار نگشت
اندیشه می میرد ای از تصرف باز می ماند ✤ نیندیشد اندیشه افزون ازین ✤ تو هستی ؛ بلکه بیرون
ازین ✤ مراد از هستی مخلوقاتست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس
مخلوقات که محال تغیرست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات از لیست و ابدیت نهایت تو متحقق است
✤ بران دارم ای مصلحت خواه من ✤ که باشد سوی مصلحت راه من ✤ رهی پیشم آور که انجام کار ✤
تو خوشنود باشی و من رستگار ✤ رستگار یعنی بنجاب و فیروزی یابنده در بیت اخیر بیان مصلحت
بیت اول ست یعنی توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح آنست که
من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی ناجی و پرهیزگار باشم ✤
جزین نیستم چاره در سر شست ✤ که سر برنگردانم از سر نوشت ✤ نویسم خطی در نیالیش گری ✤ مسجل
بامضای پیغمبری ✤ گواهی در آرم از چار یار ✤ که صد آفرین باد بر هر چهار ✤ **نیالیش** بالکسر
آفرین و تحسین و دعا بازاری کردن **مسجل** بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده
**امضا** بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم با تضرع و الحاح در محضر باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد
بحکم و فرمان پیغمبر عم و دران گواهی چهار کس باشد و خطیکه دران گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار
تمام و کمال دارد و در شرح و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیالیش گری این نیالیش گری دیده شده
در نصورت از لفظ زین اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ ارم
لفظ ارکه یافته شده ✤ نگهدارم آن خط خوبی بجان ✤ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ✤ در نسخ
نسخ خط خوبی بجان و در بعضی نسخ خط خوبی رهان واقع شده صحیح نسخه اول ست و حاصلش آنکه آن
خط خوبی و سند عافیت بجان نگاه دارم و چون تعویذ بر بازوی روح بندم و خط خوبی رهان

بمعنی خلیکه قاتل و خونی را خلاص بخشد ✣ دران داوریگاه چون تیغ تیز ✣ که هم رستخیز ست و هم
رستخیز ✣ داوریگاه مقام انصاف و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق ست درمیان حق
و باطل و یا از جهت آنکه پل صراط که باریکیست در انجا واقع ست رستاخیز و رستخیز بی ملاحظهٔ معنی
ترکیبی بمعنی قیامت و معنی ترکیبی آن روییدن و برخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید
گرفت و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات ننموده و در شرح خان آرزو آورده که
رستخیز بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی ملاحظهٔ معنی ترکیبی و رست و خیز دوم بالضم
و واو عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب ست و هم جای
رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول اشارتست بحشر روحانی
و دوم بحشر جسمانی و یا بعکس و بعضی میگویند که رستخیز اول در اصل ترکیب عطفی ست یعنی رست
بضم را و خیز صیغهٔ ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری هم رساند چنانکه گفتگو و شست شود
هرچند که اجتماع ماضی و امر درین مسئله از یک مادّه آمده و مادهٔ رستخیز از هم جدا ست لیکن به تأمل
اتحاد معنوی دارند و رستخیز دوم بالفتح ست که در اصل رسته خیز بوده یعنی باعث کثرت مبعوثین
رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته ها خواهد بود و این تقدیر هم
معقول ست چه صف محشر که عبارتست از رسته شهرت دارد لیکن خیز در اینجا بمعنی اصلی خود نباشد
بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست یعنی حسن بسیار ازانجا پیدا میشود ✣

چو برخوان شود نامها سوی مرد ✣ من این نامه را برکشایم نخست ✣ نمایم که چون حکمرانی درست ✣
برین حکم را دان دگر حکم تست ✣ یعنی نامهٔ مذکور که به مهر پیغمبر با گواهی چهار یار مهر ساخته ام بر تو عرض
کنم که چون تو حاکم عادل هستی موافق این نامه حکم کن و از گناهان من درگذر و با وجود این ما را
اختیاری نیست زیرا که هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست ✣ امیدم تبود هست زاندازه بیش ✣
لیکن نا امیدم ز درگاه خویش ✣ ز خود گرچه مرکب برون رانده ام ✣ براه تو در نیم ره مانده ام ✣
فرو آرم امیدم بدرگاه خویش ✣ بگردان سر رشته از راه خویش ✣ یعنی مرکب سعی و اجتهاد را
اگرچه از طاقت خود برون رانده ام فاما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق و هدایت خود بدرگاه خود
مرا برسان و لفظ مگردان مخفف نفی و مفعول آن ضمیر محذوف ست که راجع ست بسوی مهد یعنی

آن مهدر اقتلیل هم او باد خود مگردان و لفظ سرشته و پرسوزان یعنی مقدار قلیل بسیار آمده است
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سرشتم واقع است و در اصل سرشته ام است و در حال اتصال ها
بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهرا تصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود
و من ادعی فعلیه السند + زمن جستن و ره نمودن زتو + بسجان آمدن جان فرودن زتو + در مصراع
دوم این بیت واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف است بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت
از تو و در بین طلب بسجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی و من و جان فرودن
به هدایت از تو + چو بازار من بی من ارا ستی + ان رسم قانین که میخواستی + زرونق نقش
آرایشم + نصیبی ده از گنج بخشایشم + صبر فعل واحد متی بالضم از بریدن و بالفتح از بردن هر دو میتواند
یعنی هرگاه که بازار مرا بی بودن من آراستی در رونق تمام دادی پس می باید که اکحال هم بی رونق نکن
بلکه از گنج عطای خود مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم + چه خواهی زمن با چنین بودست
همان گیر تا بود بودم نخست + یعنی از من با وجود هستی ضعیف من چه میخواهی چنانکه در ازل بودم حالا
هم همان قسم پندار چه وقتیکه بعدم بودم مظهر آثاری نبودم و حالا که موجود شدم نیز مصدر آثاری نیستم
زیرا که همه چیز از قدرت و قوت به نست + مران چون نظر بر من انداختی + مزن مقرعه چونکه بنواختی +
مقرعه بالکسر و سکون قاف و فتح را تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه با و کوبند است زیرا که اسم
آله است از قرع بمعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن + تو دادی مرا پایگاه بلند +
توام دستگیر اندرین پای بند + چو دادیم ناموس نام آوران + بده دادم ای داور داوران +
ناموس بمعنی ننگ و نام و در نیجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آوران کنایه از مردان خدا ست
یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی پس داد من بده که مستحق رحمت توام + سری را
که بر سر نهادی کلاه + مپیچ از در پای هر خاکراه + دلی را که شد بر درت رازدار + ز دریوزه هر در
بازدار + حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر ست ای شخصی را که تاجور کردی و رازدار و محرم اسرار خود
ساختی از احتیاج دنیا و مذلت عقبی نگاهدار + نکو کن چو کردار خود کار من + مکن کار با من چو
کردار من + یعنی همچنانکه تو نیک هستی کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی
معصیت ست مکن + نظامی درین بارگاه رفیع + نیارد بجز مصطفی را شفیع + رفیع بلند و

وشفیع درخواهند و درینجا انتقال ست از مناجات بنعت حضرت رسالت پناه علیه التحیة والثنا و در اکثر
نسخ بجای لفظ سنجر مگر واقع ست چونکه لفظ مگر محتمل ست ایرادش درین مقام نشاید در نعت
سید المرسلین علیه الصلوات والسلام + فرستادهٔ خاص پروردگار +
رساننده حجت استوار + پروردگار با دال موقوف الله تعالی وکسر دال خطاست حجت استوار
عبارتست از قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص یعنی خصوصیت دارنده
صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستادهٔ خاص پروردگارست و رساننده کلام الله بخلق الله +
گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها و
قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و از آدمی
زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و
رسل ست و از جمیع افراد انسانی بزرگتر + محمد کازل تا ابد هر چه هست + بآرایش نام او
نقش بست + ازل المنتحبین انچه آغاز او معلوم نباشد ابد انچه آخر او دانسته نشود و محمد
بدل ست از فرستاده و بعد کاف از مقدر ست یعنی از روز ازل تا روز ابد هر چه موجود شده
محض برای آراستگی نام او نقش بست + چراغیکه پردار بنبیش از دست + فروغ همای فر بیش
بدست + بعضی پرواز بوا و بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه را بسند آورده و خان آرزو
پردار بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغیست
که همه مردم بنبیش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله از وست + ضمان دار عالم سیه
تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ضمان دار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو
گفته که سیاه عبارتست از شب و با لفظ شرط ست و سفید عبارتست از روز مولوی می فرماید
که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم ست از شب تا روز می تواند شد که سیه تا سفید عبارت
از تمام اشیا باشد چنانکه جای دیگر گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم به تنگ + و تقریر آنکه ذات
حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست + درختی سهی سرو در باغ شرع + زمینی با صل
آسمانی بفرع + سهی سرو یکه راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ
درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان

که کنایه از عالم علوی ست و نیصورت پای تحتانیه زمینی و آسمانی پای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت
که زمینی در اصل باشد که ذات او عزم مثل زمین ست که عالمی بدان بوجود آمده و در فرهیته همچو آسمان ست
که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت و سمو قدرت او را با آسمان تشبیه داده پس پای هر دو لفظا مجهول
خواهد بود + زیارتگه اصل داران پاک + ولی نعمت فرع خواران خاک + زیارتگاه جای دیدن
متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دست رس فرع خواران خاک جمع حیوانات خواه بشر خواه
غیر آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیاء و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیاء و اولیا
بودند و خداوند نعمت خلق الله + چراغی که تا او نیفروخت نور + ز چشم جهان روشنی بود دور +
یعنی تا وقتیکه نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود + سیاهی و خال
خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + **سیاهی و خال** یعنی آرایش و زینت دهنده
سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بر ضم و فتح با هر دو درست سمے شود
**شماس** بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومیکه شخص مذکور منسوب باشند و
سفیدی چشم مرضیست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعهٔ دوم اینکه از آفتاب پرستان
سفیدی چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت + لب از باد عیسی
پر از نوش تر + تن از آب حیوان سیه پوش تر + باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای
مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت هم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود
بلحاظ ارشاد کلمات حقایق که موجب زندگی جاوید ست و تن آنحضرت از آب حیات هم
سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب + فلک بر زمین چارطاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت
زنش + **چارطاق** نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چارطاق افگن فراش یعنی آسمان
بر زمین فراش اوست و زمین نواز نده پنج نوبت سلطانی آنحضرتست که بر فلک می نوازد و مکان
نوبت بلند میباشد خان آرزو گفته که درین صورت حاجت نیست که گوییم افگندن خیمه یعنی فرو آوردن
و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد
چنانکه گویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افگند و این را در عرف چاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چیز
افگندن باشد پس افگندن بدین معنی ترجمه عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست

پنج نوبت در کتب مفت عبارت از نقارخانه پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که اعلام و شهرت باشد و شادی همچو دهل و دمامه و طبلک و نای و طاس که بزبان هندی پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج وقت و دیگر مجازو آنجا کنایه از نقارخانه است که صدای آن بر فلک الافلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین این ذات شریف آنحضرت عم نوبت بادشاهی میزنند و مفاخرت میکنند و این از شوق عبارت نیست بلکه ظاهر همان ست که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی ست که زمین پنج نوبت او و بر فلک الافلاک میزنند و جای نوبتخانه بلند تر از عمارت دیگر

ستون خردمند شد پشت او + مه انگشت کش گشت از انگشت او + که اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت پشت در اینجا بمعنی پشتیبان ست یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند بودن ستون بآن جهت ست که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را ارشاد میفرمودند بعد ازان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر تعیین فرمودند آن ستون از دور و جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصهٔ ستون حنانه مفصل در تواریخ بنوت مسطور ست و این از معجزات آنحضرت صلعم ست چنانکه بدن سنگ دلالت میکند که چوب مذکور ببرکات آنحضرت صاحب شعور شد و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و همین ست که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه نان بنجه کش یعنی مانند انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز می تواند شد و این وقتی بثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد و بعضی آنچنین نام آورد و سواد هم گفته اند درینصورت اینجا بمعنی اول چنان ست + خراج آورش حاکم روم و ری + خراجش فرستاد کسری و کی +

**خراج** بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه روم آورد از بادشاه ناتوان و عطا یا گیرد روم ولایت ست پهلوی شام معمور و آباد و ری بالفتح شهریست مشهور کسری لقب بادشاهان ایران و کی در قدیم این چهار بادشاه را کی کاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ میگفتند و بعضی ملک الملوک نیز آنرا معنی بیت ظاهر + محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بنیکدست گوهر بکدست تیغ + بگوهر جهان را

بیاراسته + بتیغ ارتجهان داد دین خواسته + محمد همه را فروگرفته و از گوهر با قران بهیما داده بود و
برای هدایت خلق و یا مراد از این جواهر دست جهت انعام و بخشش تیمان و یکسان و تشبیه آن
بتیغ ظاهر است چراکه ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق است یعنی ذات آنحضرت در عطیت
که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ + اگر شحنه تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + بسر بردن
خصم چون پی نشرد + بسر بر دتیغی که بر سر نه برد + **شحنه** بالکسر مردیکه برای ضبط امورات در
شهرها منصوب بود این هر دو بیت قطع بندست و در شحنه همزه مانند یای وحدتست که بصورت
همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه و حاکمی تیغ را بر سر شخصی میبرد آنزمان تیغ او تاج و افسر آن شخص میبرد
بخلاف آنحضرت صلعم بی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بجز و نصد سر دشمنان خود را از دو بر بند +
قبای دو عالم بهم دوختند + مدان هر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن طمع قباچای او
بدستی کم آمد ز بالای او + قبای دو عالم اضافت بیانیه **طمع** چیزیکه بر روی نقره اندوده بود بکسر تین یعنی وجب **بالا** قامت **زیور** چیزیکه بدان آرایش چیزی کنند و اغلب که بیای مجهول بود
مخفف زیب و رو یا که در اصل زیور که واو از بای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال مخفف
گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا فروختند تصحیف باشد اند و ختند صحیح ست یعنی از
دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم رسانیدند پس وقتیکه آن قبای طمع مکان
و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او + ببالای او کا یزد آراست ست +
هم آرایش ایزدی خواست ست + درین بیت وصف قامت آنحضرت ست یعنی اگر قبای
دو جهان ببالای صلعم کم آمد مضائقه نیست چراکه بر بالای که ایزد آراسته جامهٔ ایزدی لایق
اوست پس جامهٔ ماندگان البته برو کمی خواهد کرد + کلید کرم بود در بدو کار + کشاده بدو قفل
چندین حصار + **کلید** بالفتح مفتاح **بدو** بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار کلید کرم
الهی بود که بوسیلهٔ جمیلهٔ آنحضرت کشایش جمیع کارها گردید همچنان حالا هم بذات مقدس
آنحضرت چندین حصار کفار مفتوح شد + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او
سنگ را + قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول خدا را روزی ضیافت نمود
طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید

چنانکه همه سیر شده خورند و باقی نیز ماند و قصد سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست
خود پنهان کرده پیش رسول آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین نوشوم و دیگر گرد
کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت ایمان
نادرتر است حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد برداشتند که
محمد پیغمبر برحق و رسول مطلق است ابوجهل لعین این گواهی از ان احجار بشنید و گفت سخت ساحری
که سجاد و سنگریزه را بسجوف زدن آوردی + تهی دست سلطان پشمینه پوش + غلامی خرد
پادشاهی فروش + در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع است و در بعض
درویش پوش و دم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست
میشود که لباسی که درویش و فقیری پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده + از معراج او در شب
ترکتاز + معرج گران فلک را طراز + معراج بالکسر زینه و انجا مراد از مرتبه است که بحضرت
حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز مطلق تاخت و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل عارت و انجا
معنی مطلق تاخت مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی است که آنحضرت بسوی فلک توجه
فرمودند معرج بضم میم و تشدید راء محله مفتوح نوعی از جاهاست پس نفیس و معرج گران
فلک عبارتست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش است یعنی بسبب
معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بسزا سیده بود و بعضی گویند
که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع در اینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد
که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکی است که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که
مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس
اضافت تشبیهی است نه بیانی که آن اضافت عام است بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب
قاموس و در بعضی شرح معراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت
بمرتبه اعلی است چرا که کیوان بلندترین سبعه سیاره است + شب از چتر معراج او سایه +
جوان نردبان اسمان پایه + مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج
آنحضرت و از ان نردبان که معراج باشد آسمان با ان بلندی زینه بود از زینه های او

## صفت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ✣ شب از روشنی دعوی روز کرد ✣ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع است بسوی شب و مفعول آن آسمان و کلمه را بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد بتقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد است که از تعینات شاعری آن را دو شب قرار داده اند ✣

سراپرده هفت سلطان سریر ✣ برآموده گوهر بحجنی حریر ✣ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر مضاف الیه مقلوبی سریر هفت سلطان و هفت سلطان اشارت بسبعه سیاره است و سریر آنها هفت فلک است و سراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت در وست و **گوهر آمودن** گوهر بستن باشد حاصل آنکه سراپرده سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در حجنی حریر که ذات اوست ای فلک دران شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود گوهر برآموده ✣ سرسبز پوشان باغ بهشت ✣ لبر سبز بر اراسته کار و کشت ✣ یعنی سرداران سبز پوشان باغ بهشت که رضوان بهست کار و کشت بهشت را لبر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ✣ محمد که سلطان این مهد بود ✣ زچندین خلیفه ولیعهد بود ✣ مهد بالفتح گهواره و مراد ازو آسمان ست خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارتست بطفلی و پسری آنحضرت عم زیرا که ولیعهد پسر باشد و انچه ما است به پسر که بادشاه اورا در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون ابنا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولیعهدی بآنحضرت درست باشد ✣ سر نافه در بیت اقصی گشاد ✣ ز ناف زمین سر بافصی نهاد ✣ **سر نافه گشادن** معطر کردن و چون ذات آنحضرت سرتاپا حسن خلق بود و خلق را ببوی خوش نسبت ست پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکه معظمه ست اقصی مسجدی ست بر کنار زمین که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای محاورا ست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید همین قدر معراج آنحضرت منصوص ست و از مسجد اقصی تا آسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ✣

زبند جهان داد خود را خلاص ✣ بمعشوقی عرشیان گشت خاص ✣ عرشیان فرشتگان مقربند و معنی بیت ظاهر ✣ ببند بست دین گوی هفتاد راه ✣ بهفتم فلک برزده بارگاه ✣ **تبه** بالضم

وفتح نون وبای مخفی رخت بند بستن کنایه از سفر کردن است واز کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد
چه لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت ✣ دل از نگارنه حجره پرداخته ✣ بنه حجره آسمان
تا خته ✣ یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره که عبارت از نه خانه زمان پاک باشد برداشته بنه
حجره آسمان که نه فلک ست رفته ✣ برون جست ازین گنبد چار بند ✣ فرس راند بر هفت چرخ
بلند ✣ گنبد چار بند عبارتست از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد ازان دنیا بود و هفت چرخ
آسمان و اطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند
چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور ست و نه آسمان بر وفق قرارداد حکما ست ✣ براقی شتابنده
زیرش چو برق ✣ ستامش چو خورشید در نور غرق ✣ براق بالضم نام مرکب نبی ست که
در شب معراج بر و سوار بود ند ستام بالکسر سازست از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق
همچو برق شتابنده بود و سازش چون خورشید روشن بود ✣ سهیلی بر اوج عرب تافته ✣
ادیم یمن رنگ ازو یافته ✣ سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن برمی آید
و یمن جنوبی ملکی ست طرف دست راست مکهٔ معظمه و یای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم دارد و مراد
ازو براق ست ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او رنگ و بو حاصل شود
و آن دو نوع ست ادیم یمنی و ادیم طائفی واگرچه یمن نیز داخل عرب ست لیکن مراد از عرب در اینجا
مکه ست که بطحی باشد و آن وادی ست در مکهٔ معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج
عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی خوش ازو یافته و می توان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن
کنایه باشد از اسلام آوردن آن ✣ بر پشم تنی بلکه لولوسمی ✣ روزده چو لولو بر ابر بسمی ✣ بر پشم مخفف
ابریشم و براق را ابر پشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر اصالت و نجابت
دارد و لفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه و لولو اسم نظر بکر و بیت هم ست و مصرعهٔ دوم در صفت
راهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن دلولو اسم در سبکروی و شتابی بدین غایت
بود که بابرش هیچ چیز نشود و بعضی گفته اند که لولو شم بشین معجمه نام گلیست که نهایت لطیف و
ملائم میشود و لفظ بلکه بمعنی چنان ترست ✣ نه آهو دلی نافه از مشک پر ✣ چو و ندان آهو بر آهو
در ✣ مراد از نافه در اینجا نافست زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه خان و خانه یعنی

تست اگرچه آهو بود لیکن ناف پر از مشک داشت و معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق بدر گوهر برآموده بود و یعنی گویند که دندان آهو بدر و گوهر مصفا آراسته بود و مشابهت دندان آهو به دُر و جواهر باعتبار صفائی است صفای گوهرش همچو دندان آهو بود + ازان خوش عنان ترکه آیدگان + وزان تیز رو ترکه تیر از کمان + خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان یعنی ظن طرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که درگمان کسی آید و تیز روی تیر از کمان ظاهر است + شتابنده تر و هم علوی خرام + از و باز پس مانده هفتاد گام + علوی خرام صفت و هم و هفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت بین ست + بعالم کشائی فرشته وشی + نه عالم کشائی که عالم کشی + کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشور کشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود زیرا که عالم عبارتست از ذات آنحضرت هم که همه عالم نور ظهور اوست + بشب رنگی آن شب چراغی مست + چو ماه آمده شب چراغی بدست + گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن باشد یعنی مید انیکه بسیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرا مست و خرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارتست از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم + چنان شد که از تیزی گام او + سبق برد و از جنبش آرام او + **سبق بردن** غالب شدن و شد یعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نشد + قدم بر قیاس نظر میکشاد + مگر خود قدم بر نظر می نهاد + **قیاس** بالکسر اندازهٔ نظر در هر دو مصراع یعنی نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم کشادن کنایه از رفتن ست یعنی رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود + پیمبر بران خنگی ره نورد + برآورد از مین آب گردنده گرد + **خنگی** بالفتح اسپی منسوب به خنگان که اسپ خوب و در اینجا مجرد رسد آب گردنده آسمان و **گرد برآوردن** عبارت از لگد کوب ساختن و پایمال نمودن ست یعنی پیمبر بر خنگی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگد کوب خود ساخت +

هم اوراه دان هم فرس راهوار ✣ زهی شاه مرکب زهی همسوار ✣ شاه بمعنی خوب و پاکیزه و همچنین شه ✣

چوزین خانقه عزم دروازه کرد ✣ زدستش فلک خرقه را تازه کرد ✣ **خانقه** بکسر نون عبادتخانه

چه قاه دقه بمعنی عبادت آید واز دروازه مراد آسمان هست وتازه کردن خرقه ارادت نو بمرشد یا سیر

در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذ هست از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت استعارت

است بروآنچه نزد حکما مبرهن هست که افلاک قابل خرق والتیام نیست ودر بعض نسخ بجای خانقه

جایگه دیده شد درینصورت که مخفف گاه است که گاهی زائده نیز آمده چنانکه صبحگاه وجایگاه ✣

سواد فلک گشت گلشن بدو ✣ شده روشنان چشم روشن بدو ✣ سوای روشنان چشم ستارگان

حاصل بیت واضح ✣ دران پرده کرگردها بود پاک ✣ نشانیست شد دامن آلوده خاک ✣ مراد ازان

پرده ظاهرا افلاک هست وازین بیت معلوم میشود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد چنانکه از

بعضی حدیث معلوم میگردد وتوان گفت که مراد ازپرده ماورای افلاک باشد برین تقدیر این بیت جا

بجا می افتد مگر آنکه گفت شود اولاً مجملاً بیان نموده بعد ازان بتفصیل آن نموده ✣ بدریای هفت آنحضرت

آمد نخست ✣ قدم را به هفت آب خاکی بشست ✣ **دریای هفت** کنایه از هفت آسمان هست

وهفت آب خاکی عبارت ازاسما سبعه اقالیم سبعه باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولاً

قدم را شست من بعد داخل آسمان شد ودر بعض نسخه بهفت آب خاک قدم را شست ومعنی این

ظاهر هست ✣ رها کرد بر انجم سیماب را ✣ به داد گهواره خواب را ✣ مراد از انجم سبعه سیاره هست و

**گهواره** بالفتح مهد واز خواب خواب غفلت اراده نموده وچونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد

لهذا آنرا بماه داد ویا ازجهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار طوبت موجب خواب آوری هست آن را

بدو داد پس مصراع اول بطریق اجمال هست واز آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده ✣

پس آنگه قلم بر عطارد شکست ✣ که امی قلم را نگیرد بدست ✣ قلم شکستن در نجا وپیشکش نمودن هست

یعنی عطارد بالضم ستاره ایست ودر فارسی تیر گویند که دبیر فلک هست قلم پیشکش نموده بود آنحضرت

آنرا نگرفت زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود وامی قلم بدست نگیرد ✣ طلاق بطبیعت بنا نهاد

داد ✣ بشکرانه فرس بخورشید داد ✣ ناهید بیای مجهول زهره بالضم چون زهره سالوسی فلک

گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی گشادگی طبع هست بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای

طبیعت بشری ست وآن متاثر شدن بلذت دنیا باشد بنا بید که این صفت با و مناسب تر بود عطا
فرمود و قرص بالضم گردنان و بشکار اندر رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود
بمریخ داد آتش خشم خویش ✣ که خشم اندران ره نمیرفت پیش ✣ مریخ بکسر تین و تشدید را
ستاره ٔ ترک فلک ششم مناسب به ترک دارد لهذا خشم خویش او را داد و مصرعه ٔ دوم علت
مصرعه ٔ اول ست ✣ رعونت رها کرد بر مشتری ✣ نگینی دگر زد بر انگشتری ✣ رعونت بالضم
خودآرائی حاصل آنکه توجه بخود که خودآرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک ست عطا
فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه ✣ سواد سفینه بکیوان سپرد ✣ بجز گوهر پاک
باخود نبرد ✣ سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط ست و چون بزحل سیاهی نسبت تر داشت علائق
خواندن و نوشتن که عبارتست از علم ظاهری بزحل بخشید و سوای گوهر پاک که جان مطهر باشد
باخود نبرد ✣ بپرداخت نزلی بهر منزلی ✣ چنان کو فرو ماند تنها دلی ✣ نزل بالضم انچه پیش فرود آرند
و در اینجا مراد ازان مطلق تحفه ست یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بجد یکه خود
با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم انچه پیش
مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آنحضرت در انجا مهمان بود نه میزبان و جوابش اینکه انچه در ابیات سابق بیان عطیات
آنحضرت ست نسبت که انچه انها آورده بودند باز بانها بخشید چنانکه پس انگه قلم بر عطارد شکست
دلالت بران دارد و بین نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بان حضرت عم پس معانی ابیات
مذکوره چنین خواهد بود که بهر منزلی پیشکشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و
خود را از انها پاک کرده بجدی ماند که تنها دل او صلعم ماند ✣ شده جان پیمبران خاک او ✣ زده دست تبرک
بفتراک او ✣ فتراک بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح ✣ کمر بر کمر
کوه بر کوه راند ✣ گریوه گریوه جنیبت جهاند ✣ کمر یعنی پشته ٔ بلند کمر بمکمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه
بفتح کاف فارسی و کسر راء و یای مجهول پل و پشته ٔ بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه
آسمان ست یعنی صعود آنحضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته ٔ بلند
بپشته ٔ دیگر صعود مینماید آنحضرت صلعم از آسمان [illegible]

بهارونیش خضر و موسی دوان ✣ مسیحا چه گویم بموکب روان ✣ هارون نام برادر کلان موسی عم و بنی قاصد نیز مستعمل و اینجا مراد معنی دوم است و در لفظ وحی ابهام به برادر عم است و از آنجا که در میان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقع است لهذا با هم آورد و موکب بفتح میم و کسر کاف یعنی لشکر افوج خاص گرداگرد سلطان و امرا میباشد چنانچه نظامی علیه الرحمت بدین معنی در جای دیگر میفرماید ✣ چو در موکب قلب دارا رسید ✣ ز موکب روان یکچکیس را ندید ✣ حاصلش آنکه خضر و موسی لقاصد پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آن هم با لشکر روان بود و بعضی مرکب برای مجلهٔ صحیح داشته اند یعنی عیسی بآخر خود روان بود ند و برخی گمان برده اند که صحیح موکب برای معجمه است یعنی از جمله کسانیکه در موکب روان بودند مسیحی هم بود ✣ باندازهٔ آنکه یکدم زنند ✣ نه یک چشم زخمی که برهم زنند ✣ ز نخجیرگاه آسمان در گذشت ✣ زمین و زمان را ورق در نوشت ✣ در اول نسخ متقاوت متعدد است اول نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم نه یک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهر ا ترجیح نسخهٔ دوم را میکند یعنی آنحضرت بقدر یکدم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از نخجیرگاه بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را ورق در نوشت و مراد از چشم یعنی اسپ چشم و اینجا در هر دو نسخه مراد از یک چشم خواهد شد ✣ مدیده ز تعجیل زاد رهش ✣ کس از گرد برگرد او گرد او ✣ تاورد معنی تیز دو رفتار بسرعت است و معنی دوم در اینجا مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت که کسی از انهائیکه گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را ندید ✣ ز پرتاب تیرش دران ترک تاز ✣ فلک تیر پرتابها ماند باز ✣ در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پرزور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوبست و پرتاب اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهای تیر مسافتهای دور تیر است و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پرزور آنحضرت که عبارت از براق است آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور انگندن بود نیز درست میشود درین صورت بالفتح خواهد بود ✣ تنیده تنش دور صدهای دور ✣ بروحانیان بر جسدهای نور ✣ رحمة للعالمین پیوسته نخجان که برای دیدن کوکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلندست که عبارت از افلاک است و تنیدن یعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجازا که جسد را در خاطر لباس قرار داده

وبردر بروحانیان برزایا یعنی آنحضرت درجاهای بلند و سراهای دور دراز بر روحانیان با آنکه همه نور بود بدن
جسدهای نور دیگر بخشید یا نور دیگر افزود و جسدهای نوریان کثرت عطای تست ✣ دران راه
بی راه زاوارگی ✣ همش باز مانده همش بارگی ✣ بعض معنی بی راه زاوارگی مجموع مرکب یعنی راهیکه
از شبانیه آوارگی یعنی پیشانی دو بود دو یا یعنی جسم آورده و دران آرزو نوشته که بخاطر میرسید
که کلمه زائی معجمه درمیان زاوارگی باشد در نسخه بیان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران
بود بارکه عبارت از مقامات بشری و صفات امکانی ست دیگر بارگی که عبارت از براق بود هر دو
پس ماندند و فی النسخة المشهورة چنین ست که دران راه که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود
بسبب جریده روی و آوارگی تعلقات هم بارکه تعلقات بشری باشد و هم بارگی که براق بود بارها فرمند
لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن محالی از سوی ادب نیست ✣ پر جبرئیل از رهش ریخته ✣
سرافیل زان صدمه بگریخته ✣ جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه هر دو لغت در فارسی
مستعمل ست و در توسیش لغت دیگر نیز ست **سرافیل** بالفتح نام فرشته ایست که رفرف جای
بودن اوست صدمه سبب درین بیت اشارت ست بجبر جبرئیل و اسرافیل از مرتبه قرب
آنحضرت بدرگاه باری تعالی غراسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل هم ریخته شد و مدت بالا رفتن
نماند و سرافیل هم ازان مرتبه قرب و بالا روی گریخته شدند ✣ رفرف گذشته بفرسنگها ✣ دران
پرده بنمود آهنگها ✣ **رفرف** بفتح هر دو را نام مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم
فرسنگ سه کروه راه دران پرده اشارت بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده
لفظ آهنگ آورده ✣ زدروازه سدره تا ساق عرش ✣ قدم بر قدم عصمت افگنده فرش ✣
ساق عرش همان عرش **عصمت** بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازه سدره که مقام جبرئیل
است هر قدم که بالا رفت فرش عفت و پاکی افگنده بود ✣ زدیوانگه عرشیان برگذشت ✣
بدرج آمد و درج را در نوشت ✣ **دیوان** بالکسر جمع شدن مردم بر درامرا و دیوانگه منزلگه و **درج**
بالفتح نام مقامی ست که آنحضرت در شب معراج ازان درگذشت و در شرح لصوص عبارت از
سبب تجلی ذاتی ست **نوشت** بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب درگاه
باری تعالی رسید ✣ جهت راه ولایت بپایان رسید ✣ قطعیت به پرکار دوران رسید ✣

ولایت بالکسر ملکیست قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد ازو
دائره است بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت حبت آخر و پرکار
زمانه منتهی شد + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را برانداخته + مجرد روی را
بجائی رساند + که از بود او هیچ باوی نماند + **زمین زاده** خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد
بآسمان رفته و زمین و زمان را واپس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت ست
و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن + چو شد در ره نیستی
چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + دران دائره گردش راه او + نمود از سر او
قدمگاه او + دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده
پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند + رهی رفت بی زیر و بالا دلیر + که در دائره نیست
بالا و زیر + حجاب سیاست برانداختند + زبیگانگان حجره پرداختند + **سیاست**
بالکسر حکمرانی کردن بقصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات
پیغمبری ازمیان رفته بود + دران جای کاندیشه ندیده جای + درود از محمد قبول از خدای
یعنی جائیکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهرا
از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده + کلامیکه بی آلت آمد شنید + لقائیکه آن
دیدنی بود دید + **آلت** بالمد چیزی که واسطه حصول چیزی باشد **لقا** بالکسر دیدار در مصرعه
اول اشارت به کلام لفظی ست و در مصرعه دوم اشارت برویت حقتعالی که جمیع فرق اسلام
انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت + چنان دید کز حضرت ذوالجلال + نه زان سو حجابی
نه زین سو خیال + ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه
حق سبحانه را نی جهت و نی خیال دید + همه دیده گشته چو نرگس تنش + نگشته یکی خار
پیرامنش + مراد از خار مانع و حایل و در نرگس خار مشهود + دران نرگسین حرف کان باغ
دلست + مگر چشم او کحل مازاغ داشت + نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت
بذات آنحضرت **کحل** بالضم سرمه و مازاغ اشارت بآیه کریمه مازاغ البصر و ما طغی + یعنی
میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی با وجود دیکه آن باغ وجود آن نبی اسماء و صفات

الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چنانکه آن باغ نزهتین تکمل شده بود چشم
آنحضرت سرمه مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمیکرد مگر بذات حق تعالی و تقدس در خلاصه بیت اینکه
همه اشیا نظر بطرف آنحضرت و ذات آنحضرت هیچ چیز نظر کرده مایل بسوی ذات حق تعالی بود +
گذر بر سر خوان اخلاص کرد + هم او خورد و هم بخش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی
یعنی چون خود از مخلصان درگاه خدا شد مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت
باینکه از جناب احدیت سلام بحضرت آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +
دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم
عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی و غیر آن باشد آموخته
باز گشت + چنان آموخته و آمده باز پس + که نامد در اندیشه هیچ کس + تقریر بیت این چنین بیان ندارد + زگرمی که چون
برق پیمود راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی
مستعمل شود چنانکه گرم رو یعنی جلد رو و گرمی در مصرع دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی حرارتیکه
از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود
که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی بستر خوابگاه
که واقع است تحریف ناسخ است چنانکه بر بلاغت است و هم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + شبی بود با خود یکی سال بود + در بیت ما تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده
معلوی بیان نموده در آن محل ظاهرا گو نه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور استفهام
بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که آفتاب در
مسافت در آن شب طی شد و همچنان بحال خود ماند در بیت آینده رفع آن میکند + چو شاید
که جانهای ما در دمی + برآید به پیرامن عالمی + تن او که صافی تر از جان ماست + اگر شد محاط
آمد و راست + یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را استعداد است که در یک دم سیر عالمی نماید
پس روح او یعنی آن حضرت هم چه بعید است + به از گوهر جان نثارش کنم + نثار خواستن
چار یارش کنم + گهر خود چهار است و گوهر چهار + فروشنده را با خریدار چه کار + گوهر چهار

یعنی گوهر در جهان همین چهار است و بس یکی صدق دوم دیگر عدل و سوم حیا چهارم شجاعت باقی فروشنده عبارتست از مداح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم چهار است گوهر صدق مخصوص بابو بکرؓ و گوهر عدل بعمرؓ و گوهر حیا بعثمانؓ و گوهر شجاعت بعلیؓ رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی از انچه در کتب اهل حق دربارهٔ یکی ازین بزرگواران واقع است چه کار بدانکه فضول بالضم جمع فضل است یعنی زیادت و فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و بالا یعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغهٔ فاضل بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بود بگویند بعید نیست درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را درینجا فضل دادن چه کار ✤ بهر علی گرچه محکم پیم ✤ ز عشق عمر نیز خالی نیم ✤ درینجا گفتگوئے طویل ست انچه در شرح خان آرزو ست بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در حضرت عمر و علی ست رضی الله عنهما لهذا دشمنی که شیعان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگری نیست گویا که هر سه خلافت از عمر ست زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند سن بعد صحابهٔ دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان ست رضی الله عنه بحکم عمر رضی الله عنه ست و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحاً معلوم میشود لهذا شیخ نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعهٔ دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده برآمد و عجب که مردم از همین غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع نمی توان گفت که در بیت بهر علی گرچه انچه اشارتست با فراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب دیگر چیزی که گفت بهر علی گرچه پستوار قدمم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارتست بعلو در تشیع و بیانش آنست که در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعهٔ دوم یعنی خالی نی نیستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نی نیستم و هر دو رکن اعتقاد راست آمد

پس ظاهر است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه مولف گوید که این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی مثل فی خالیم نیز درست نیست زیرا که شوق کلام و نظر بر لفظ اگرچه نیز اصلا اعتداد این قسم توجیه رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد و نسبت تشیع ازین ابیات بشیخ غلط محض است و اگر کسی گوید که چرا نام عمر را در اینجا مقدم نکردند و مصرعه آخر را اول نیاوردند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد والا لازم آید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این باطل است و فرق اجتماع مرکب هیچ یک مست بران نرفته + همیدون درین جسم روشن دماغ + ابوبکر شمع است و عثمان چراغ + اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده بموجب قول خود که دوشنده را با فضولی چه کار + بآن چار درویش سلطان نام + شده چار تکبیر دولت تمام + چار تکبیر دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است حاصل آنکه آن چار بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته چهار نماز جنازه بر مرده می کنند غرض انچه شرایط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای راشدین بجا آوردند و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت رسول مختار عم تعریف صحابه نموده و حالانکه این مناسبت کریس از اختتام نعت سرور صلعم ثنای ایشان میکرد تا خللے واقع نمیشد باین وجه در خاطر خطور میکند که اغلب که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ منقوله ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقت الحال + زهی پیشوائی فرستادگان + پذیرنده عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین رایتی + بپایان دور آخرین آیتی + ازینجا باز بسمت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کننده معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او اولین رایت گردید و در حشمت دور آخرین نشانی گشت + گزین کرده هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آنهم توئے + یعنی خلاصه موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشے + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید + شب و روز ما را به بی ذمتی + سجل برنده کامتی امتی + ذمه بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان بودن یا

مصدری ست و حاصلش عدم وجوب و لزوم خیر لیست **سجل** بکسر اول سین مهمله و جیم و تشدید لام قبالهٔ باطل یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی میگوئی و درخواست مغفرت ما از جناب باری می کنی + من از امتان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + **فتراک** بالکسر دوال پهنای دامن زین که از پس ست و جیب ست آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک راه تو ام باین ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را بشکار نبند به بندند + نظامی که در گنجه شد شهر بند + مباد از سلام تو نابهره مند + **گنجه** بفتح کاف عجمی شهر لیست در ایران زمین که موطن مولوی ست و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمد و آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از ان سلام که در حق صالحان کرده ی نظامی هم داخل آن صالحان باد و محروم مباد در **سبب نظم کتاب گوید**

شبی چون سحر زلف یار آراسته + بچندین دعا فی سحر خواسته + آمالیش سحر با عتبار روشنی ستاره با و شگفتگی از بهار ست یعنی چنین شب را به بسیاری دعا یکه در سحرها کرده بودم از خدا یافتم + ز مهتاب روشن جهان تابناک + برون ریخته ناف از ناف خاک + یعنی بروشنی ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود + سبی گشت بازار خاک از خروش + ز بانگ جرسها بر آسوده گوش + **خروش** بضمتین شور جرس و نجتین زنگله بزرگ که بر گردن و غیر آن بندند و بار بسیار آنرا درای گویند و خان آرزو آورده که صدا از جرسهای قافله ست یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله بگوش نمیرسید و یعنی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس که بر اسی کیفیت ساعات میزند مانده بود و ازین هم گوشها بر آموده بود و ازین ظاهر میگردد که بجای بر آسوده بر آموده هست و در صورت بر آسوده گوش آنعینی هم میتواند شد که چون پاسبانان مدولایت زنگله با در کمر بسته شلنگ انداز میزنند و آن آوازها ی برای پاسبانی و بیداری ست پس آن پاسبانان هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر آموده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان



کسی بیدار نبود و آنچه در جنگ زنگیان فرموده + بر آواز سخت بندی چرخ از کمر + بهانوی

جرسهای زر ✣ پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی پاسبان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای
زر از کمر خود آویخته بود ✣ رقیبان شب گشته سرمست خواب ✣ فرو برد سر صبح صادق بآب ✣
رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن پس معنی چنین باشد
که در بازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمیگردید ✣ من از شغل گیتی بر افشانده دست ✣
بر سنجیر فکرت شده پای بست ✣ شغل بالضم کار فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از
ترک کردن ست ✣ کشاده دل و دیده بر دوخته ✣ بره داشتن خاطر افروخته ✣ دل کشادن
و دیده بستن لازمهٔ مراقبه ست و ره داشتن عبارت از سفر کردن و منتظر بودن ست ای چشم
ظاهری پوشیده و نظر بصیرت کشاده در راه فکر تصنیف کتاب سیر داشتم ✣ که چون باید
مطرحی ساختن ✣ شکاری دران مطرح انداختن ✣ مطرح بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان
شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام بزرگست و بعضی از فضلا گویند مطرح
کمینه که شکار بآن طیور را صید کرده دران اندازند و کاف اول این بیت برای علت ست
یعنی جائیکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت ✣ فگنده
سرم را سر اسیمه وار ✣ چو بالین گوران بگورین نگار ✣ در اکثر نسخ فگنده سرم را
واقع ست درین صورت اگر فاعل فگنده فکر ست پس میم مفعول فعل ست یعنی فکر سر مرا همچو سر اسیمه
برزانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم یعنی خود باشد ای سر خود را مانند سر اسیمه برزانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرون بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه ست از سر و سرین
بضم اول یعنی کفل و نشستگاه مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار
مذکر بعضی گوران نگار واقع شده بر طبق اول گورین نگار نگاریستانی بود که در و اشکال گوران و
حیوانات دیگر نقش کنند و دستور نشستن گوران نهست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند
همه پس یکدیگر حلقه میکنند بعد ازان یکی می نشیند و دیگری بر زانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود بنقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت
داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگری و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ
واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که فگنده بمعنی

افگنده شده است وترکیب توصیفی ست محمول بر قلب وصفت وموصوف معا مضاف اند بسوی میم
از قبیل دیوانه دلم وجملهٔ مفعول امرست یعنی نگار که در آخر بیت واقع ست وسراسیمه واز حال و وصف ست
ونگار بمعنی نقش نگین ست وتقریر معنی آنکه سریکه از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیهٔ گوران
بر گوران نبوسیس وثبت کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند وبخواب
میروند واین محل تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند وجملهٔ انشائیه اینجا چه دخل دارد ووجه
گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ماسبق ومالحق نیست هیچ معلوم نشد ✣ سرم بر سر زانو آورده جائی
زمین زیر سر آسمان زیر پای ✣ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میرود
وآسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر وآسمان
زیر پای واقع ست وهمین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق ومائل قدم را تحت
نامند پس زمین که بطرف سرست فوق باید گفت وآسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف
گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصیکه واژون شود نگویند که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ
اول صحیح باشد که مشهور ست ✣ قراری نه در نبض اعضای من ✣ سر من شده کرسی پای من ✣
**نبض** بالفتح رگی که پیوسته می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم والکسر وکرسی بالضم تخت کوچک
که بفارسی آنرا سندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر واندیشه از نبض حرکت اصلی اعتدالی همچنان
بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده وسر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان
نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ✣ بجولان اندیشه ره نورد ✣ ز پهلو به پهلو شده گرد گرد ✣
**جولان** بفتحتین سپ تاختن واکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست ودرین بیت بیان اضطراب در
کثرت فکر میکند یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم وگاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم ودر شرح
خان آرزو گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول وسکون ثانی ودوم بفتح اول وسکون ثانی
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن مدور میگردیدم وبعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته
که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت ✣ تن خویش در گوشه
بگذاشته ✣ بصحرای جان توشه برداشته ✣ **توشه برداشتن** عبارت از سفر کردن
باشد وصحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه چون از گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم

که از لوح ناخوانده عبرت پذیر ✣ که او صحف پیشینیان درس گیر ✣ **عبرت** بالکسر پند و در اکثر نسخ صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشد بلکه بالضم و فتح جامع صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل ست و در بعضی نسخ که از صفحه پیشینیان درس گیر ✣ یافته شده هرچند که درینجا فک اضافت میشود مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده باین لحاظ نسخهٔ اخیر راجح باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج نیافته باشد بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را مثل الشیان در گفتن مزخرفات ضائع کنیم درینصورت هرچه بگوییم سخن سنجیده بگوییم که مقبول خاص و عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح ست ای گاهی صحیفهٔ قدما را پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم ✣ چو شمع آتش افتاده در باغ من ✣ شده باغ من آتشین داغ من ✣ یعنی بسبب حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده ✣ گدازنده چون موم در آفتاب ✣ بمومی چنان بسته در دیده خواب ✣ یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب گداخته شود شده بود و بچشمان مومیکه اشارتست بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت ✣ مگر جادوان از من آموختند ✣ که از موم خود خواب را دوختند ✣ جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب را بندی کنند ✣ دران رهگذرهای اندیشه ناک ✣ پراگنده شد در دماغ مغز پاک ✣ رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور دراز می رسید و در مصرعهٔ ثانی پاک بمعنی فارسی یعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز بود ✣ درآمد بمن خواب بی از خوش مغز ✣ دران خواب دیدم یکی باغ نغز ✣ کزان باغ رنگین رطب چیدمی ✣ وزو داد می هر گرا دیدمی ✣ رطب چین درآمد ز نوشینه خواب ✣ دماغی پر آتش دهانی پر آب ✣ **رطب** بالضم و فتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب درآمدای بیدار شد و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب بود ✣ برآورد موذن باول قنوت ✣ که سُبحَانَ حَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ ✣ و در بعضی نسخ موذن برآورد اول قنوت ✣ واقع ست و ظاهرا هر دو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف مثقل جایز ست

در فرهنگ جهانگیری مذکور است که اول قنوت کنایه از صبح صادق است و بر تقدیر ثانی باید طریقه
از اول مخذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد یعنی پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمه سبحان
حی الی آخره اینست که پاکست زنده آنکه نمیرد درین صورت سبحان مضاف است بسوی حی
و حی موصوف است و ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورتست و این
قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیارست ✤ برآمد زمن نالهٔ ناگهی ✤ کز اندیشه
برگشتم از خود تهی ✤ یعنی از کمال شوق آن خواب نالهٔ ناگهی برآوردم چرا که از اندیشه برگشتم و
از خود تهی شدم ✤ چو نبض سعادت برآمد پگاه ✤ شدم زنده چون باد در صبحگاه ✤ در مدارالافاضل
پگاه عند بیگاه هست یعنی چون صبح سعادت بروقت خود برآمد و روشن شد و می توان گفت که
متعلق بمصرع دوم باشد بدین تقدیر زاید خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از
زنده شدن باد حرکت باد است ✤ شب افروز شمعی برافروختم ✤ ز اندیشه چون شمع می سوختم
مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه است که دیده بود ✤ دلم باز بان در سخن پروری ✤ چو هاروت
و زهره بساحری ✤ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره بالضم نام زنی ست و قصه اش
چنانکه در مثنوی مولوی رومی مذکورست باین طورست که هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد
شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری درخواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر
و فساد باز داریم و هر آئینه عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف میخوردند
تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی
عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان اسماء
اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان بنسبت تعدی بخود دیدنی الحال به برکت آن اسما بر سما
رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار بر
آموختن سحر و جادو آنجا میروند ✤ که بی شغل چندین چه باید نشست ✤ دگر باره طرزی نوآرم
بدست ✤ کاف در نیجا بیان خواب شب ست ✤ نوائی غریب آورم در سرود ✤ دهم جان
پیشینگان را درود ✤ نوا آواز غریب نادر مراد از پیشینگان بادشاهان همعصر اسکندر
باد و بیان قصهٔ اسکندر که تقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن ✤

برارم چراغی زپروانه + درختی برارم ازدانه + پیش خان آرزو برارم اول ترازم بنای فوقانی در اینجا
مجمل که متاخرین طرازم لطایفی مطبقه می نویسند صحیح است زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع میگردد و هم
معنی استقامت پیدا میکند یعنی ازپروانه چراغی ترتیب دهم وازدانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ
در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم و برآریم دیده شد + که هرکا فگند
میوه زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + ای بفتح همزه حرف ندا و در اینجا در مقام تحسین
واقع شده حاصلش اینکه هنر همیکه فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کنند + بشرطی که مشتی
فرومایگان + ندزدند کالای همسایگان + **مشت** بضم میم گروه قلیل و یای آخرش
برای تنکیر و اینجا دلالت برحقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
همعصر مصنف ست مال مصنف را بدزدی نگیرند + گرفتم سهل تر هوشان منم + شهنشاه گوهر فروشان منم
منم + همه خوشه چینند و من دانه کار + همه خانه پرداز و من خانه دار + برین چار سو چون همم
دستگاه + که ایمن نباشم زدزدان راه + گرفتم بمعنی فرض کردم و سهل بمعنی مهتر و از تیزهوشان مراد
زیرک **گوهر فروش** یعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز و دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع
و ایمن بی ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی
چارسو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانی درین چارسو + که رخنه ندارد
زبیار سو + کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه + چو دریا چرا ترسم از قطره دزد +
که ایزم دهد بیش ازان دست مزد + **دست مزد** مزدوری + اگر بر فروزی چو مه صد چراغ +
زخورشید باشد برو نام داغ + مشهور ست که روشنی ماه مستفاد از آفتاب ست و ستارگان
دیگر بخود درخشان اند یعنی هرچند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود **حکایت** شنیدم که رندی جگر تافته + درستی کهن داشت
نو یافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگر تافته ای در آتش حسرت زر سوخته
**درست** بضمتین اشرفی خالص ظاهر + شنیدم زپیران دینار سنج + که زر زر کشد در جهان
گنج گنج + در بعضی نسخ زپیران واقع ست و در بعضی شنیده از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده
که دبیر معرب ست بمعنی بیننده عاقبت و پس کار و مراد از دبیران وزارت پیشگان اند مولف

گوید دبیر بمعنی نویسنده است ولفظ فارسی است چنانکه ارباب لغت نوشته اند ومعنی مذکور در هیچ
کتاب لغت عربی نیست ومراد از دبیر در اینجا محاسب است ✣ ببازارشد تا به زرزر کشد ✣ به یک مغربی
مغربی در کشد ✣ مغربی بیای معروف زر خالص وظاهر آنست که بمعنی اشرفی باشد ✣ بدکان جوهرفروشی
رسید ✣ که زر بیشتر زان بیکجا ندید ✣ فرو ریخته زریک ابنان چیست ✣ قراضش قراضه درستش
درست ✣ **قراضه** بضم صاد مهمله ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد **ابنان** پوست بز غاله
خشک کرده شده که قلندران درمیان بندند وذخیره در وبدارند **چیست** بضم اول خوب و
کلان یعنی آن رند سنجیال حکایت مذکور قریب دکان جوهرفروشی رسید که مطابق زرش زر در جائی
نیافت ودید که بقدر یک ابنان زربدکانش ریخته است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر است ودرست
آن همراه درست ✣ بامید آن گنج دیوار بست ✣ برانداخت دینار خود را زدست ✣ **گنج دیوار بست**
گنجی که محفوظ ومدفون کرده باشد ✣ چو دینارش از دست پرواز کرد ✣ سوی گنج صراف سر باز کرد ✣
صراف سره کنندهٔ سیم وسر باز کردای در زرش داخل شد وهمانجا مستقر گردید ✣ فرو ماند مرد از زر
انگیختن ✣ وزان یک عدد در صد آمیختن ✣ **فرو ماندن** عاجز شدن وزر انگیختن حاصل
کردن زر ✣ بزاری نمود از پی زر خروش ✣ بنالید بر مرد جوهر فروش ✣ که از ملک دینا بچندین
درنگ ✣ درستی زر آورده بودم بچنگ ✣ بچندین درنگ مرا در مدت دراز در فرسنگ جهانگیری
درنگ یعنی مشقت ورنج نیز آورده ودرین محل مناسب ترمی نماید ✣ شنیدم نه از زیرکی زابلی ✣ که
زر کشد چون برابر نهی ✣ زیرکی وابلهی بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را
از راه فراست وعقل نبود وبلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده وعمل نمودن حماقت
وابلهی بود ✣ بگنجینهٔ این دکان تاختم ✣ زر خود برابر برانداختم ✣ مگر گردد آن زر برین ریخته
خود این زر بدان زر شد آمیخته ✣ بخندید صراف آزاد مرد ✣ وزر آمیزشش زر بدو قصه کرد ✣
**آزاد مرد** مرد خوب ✣ که بسیار نماید براندک ✣ یکی با صد آید نه صد با یکی ✣ هر انکس که
شد دزد نیکاه من ✣ بس ست این مثل شحنهٔ راه من ✣ یعنی هر کس که دزد نیکاه سخن من ست
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس ست ✣ لبا آسیا کو غریوان بود ✣ چو بیننده مزدور دیوان بود ✣ **غریوان** بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب ودر عرف

اهل فقر تا گویند که متصدی باشد یعنی لبسا اسیای که شورکنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم دیوان ست و شورش و لاف آن از آن حکام ست همچنین لبسا شاعر که لاف سخنوری زند عند التفتیش بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری ست که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + ندزدان مرا بس شد این دست مزد + که نارند بر من همی بانگ و زد + دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال ابجد اجرت اسی از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزد نسبت دزدی فصاحت مضمون بر ایشان لازم آمد پس مولوی میفرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی ست که بر من اطلاق دزدی نمیکنند + سیاهان که تاراج ره می کنند + بدزدی جهان را سیه می کنند + بروز آتشے بر نیارند گرم + که دارد همی دیده از دیده شرم + دبیران نگر تا بروز سپید + قلم چون تراشند از مشک بید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان جنس را گفته که راه عرب میزنند اول مناسب ترست و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معطوف ست بر جملهٔ تاراج ره الی آخره و **سیه کردن** عبارت از خراب کردن و ویران ساختن ست و خبر سیاهان در بیت دوم ست یعنی دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بروز روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است تراشیده مضامین فالیه را میبرند + نهان مرا کاشکارا ببرند + زگنجه ست اگر تا بسخارا ببرند + از نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً در بسخارا ببرند و آنجا فروختن خواهند آن از گنجه ست نه از آن ایشان + بجز ند کالا که نهان بود + که کالای دزدیده از آن بود + یعنی آن متاع که نهان فروخته شود خریدکنندگان برغبت نگیرند چرا که مالیکه نهان فروخته شود و باظهار را ضرر متصور باشد البته مال دزدی ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که میتوان گفت که مراد از کالای دزدیده کالائیکه نهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی نهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده می کنند یعنی هر متاعیکه نهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد + ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربی است مرای استدراک و ظاهر اینست که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه افزوده امالهٔ نموده اند

ولفظ ولیک و ولی مخفف آن و حاصل بیت اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان
این دردان که متاع از ایشان خریده اند بی مدارا و بی اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوست شان
واقع ست و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شود
چه جای دیگر ها. ق و این بیت استدراک ست از مضمون ما سبق یعنی اینها که مال پنهان فروخته اند
و بجهت ارزانی خرید کنندگان مال مدار بر غبت گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان
آشکارا نشده ست و چون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد + اگر دزد برده
برآرد نفیر + ببرد دست او شحنهٔ دزدگیر + معنی بیت اینست که دزد برده ترکیب مقلوبست از غالم
گیهان حذیو یعنی چیزی را که دزد برده ست اگر همان چیز برده دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی
یا بزی بدزدی برد و آن گاو و غیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببرند
و حیوان گفت که از دزد برده مراد از چیز یکه دزد برده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن
این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن
ای چیز یکه دزد برده باشد ظهور یابد + بازمن گذارم که خود روزگار + بهر نیک و بد باشد آموزگار +
ظاهر این بیت مربوط ست ببیت ما تقدم یعنی چون چیز دزدیدهٔ خود فریاد کند و عسس دست دزد
ببرد پس نسب که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد
کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان ست در هر نیک و بدی که دزدان سرزند بآنها بیاموزد + ترا زوی
گردون گردان بسیج + نماند و نماند نسنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست درصورت
اول می تواند شد که بسیج و بای موحده و مرکب باشد از کلمهٔ با و بسیج که مخفف بسیج ست بمعنی قصد
و معنی مجموعی آن با قصد باشد بی تاویل صفت گردون ست و گردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت
گردون ست حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد او ست
هیچ چیز را نا سنجیده نگذاشته و نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از می نشان
دهٔ مرا + وزان دارو ئی بیهشان دهٔ مرا + بدان دارو ئی تلخ بیهش کنم + مگر خویشتن را
فراموش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان دارو
بی هوشش کن مراد می توان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم

واقع ست حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید ✣
نظامی بسا صاحب آوازه ✣ کهن گشتی و همچنان تازه ✣ نظامی در اینجا منادی ست و حرف ندا
محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه هستی
که از غرب تا شرق آوازه تو رسیده و با وجود کهنگی نامی تازه و سخن پر آوازه داری ✣ چو شیران
ببر پنجه بکشای چنگ ✣ چو روبه میالای خود را بر نگ ✣ سر پنجه بمعنی پنجه دست و قیل بمعنی پنجه و
نیز زائد ست و در اینجا اشارتست به ترک عزلت و اختیار صحبت ✣ شنیدم که روباه رنگین بروس ✣
خود آرای باشد بر نگ عروس ✣ **روس** نام ولایت ست و رنگ معنی سخن و زور دش و **عروس** بالفتح
مرد و زن نو کد خدا تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر ✣ چو باران نبود روزی یا باد گرد ✣ برون
ناورد موی خویش از نورد ✣ لفظ دراز کلمه روز بقرینه مقام محذوف **نورد** بالفتح بمعنی سوزاندنهای
بیچد آرایست و معنی بیت ظاهر ✣ بگنجی کند بی علف جای خویش ✣ نه لیسد مگر دست یا پای
خویش ✣ **علف** بفتحتین خورش ✣ پی پوستین خون خود را خورد ✣ همه کس تن او پوست را
پرورد ✣ پوستین جامه که از پوست سازند و اینجا مراد از پوست ست ✣ سرانجام کاید
اجل سوی او ✣ وبال تن او شود موی او ✣ سرانجام آخر کار **وبال** بالفتح ناگوار شدن ✣
بدان مؤنه قصد خویش کنند ✣ بر سوائی از سر بر ویش کنند ✣ بدانکه مینه برای نسبت می آید
چنانکه زرینه و یادمینه و گاهی زائد چنانکه گنجینه و مؤنه مخفف مؤنیه با همزه ملینه لیکن این قسم
در جای دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سند ست و خون بمعنی کشتن ✣ بساطی چه باید بر او استن ✣
کزو ناگزیرست برخاستن ✣ **ناگزیر** بمعنی ضرور ✣ هران جانور کو خود آرای نیست ✣ طمع را بازار
او رای نیست ✣ **طمع** بفتحتین امید ✣ برون آر ازین پرده هفت رنگ ✣ که زنگی بود آئنه
زیر زنگ ✣ مراد از هفت رنگ آرایش و زیبست و از زنگی حبشی پس خود داری و آرایش
ظاهری را به سیاهی نسبت داده میفرماید که از پرده آرایش و خود آرائی بیرون شو زیرا که چون
آئنه در زیر زنگ باشد مثل حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پرده هفت گوشه عزلت اراده
نموده اند ✣ نه گوگرد سرخی نه لعل سپید ✣ که جوینده باشد ز تو ناامید ✣ بدانکه گوگرد که
بتازیش کبریت گویند چیزیست که مؤسسان میگویند که اگر قسم سرخ آن مبرم رسد کیمیا تیار شود

و انواع آن چهار است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سرخ آن بنایک گیاب و لعل و سفید نیز تخمین کنیا
یعنی گوگرد سرخ و لعل و سپید نیستی که جوینده نتوانیا بد ✣ پس این جادویها بر انگیختن ✣ چو جادو بس
در دنیا میختن ✣ **جادوی** بمعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر بر پا کردن و بدان وسیله مردمان را
مشتاق خود ساختن و یا همچو ساحران با کسی ملاقات نه کردن بس کن ✣ بر دم در امیز اگر مردمی
که با آدمی خوگر ست آدمی ✣ **خوگر** الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع ست احتجاج را
بخواهد و لهذا آمیش بعضے انسان مشتق از آمیش ست حاصل بیت ظاهر ✣ اگر کان گنجی بنائی
بدست ✣ بسی گنج زین گونه در خاک هست ✣ چو دور افتد از میوه خور میوه دار ✣ چه خرما بود
نخلمن را چه خار ✣ **میوه دار** درخت میوه نخلبن درخت خرما ✣ جوانی شد و زندگانی نماند ✣
میهمان که میهمان چون جوانی نماند ✣ **میهمان** بالفتح بمعنے مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست
و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا
زندگی نماند درین صورت مناسب وقت آنست که جهان را گوید که نیست شو از نیمقام گریز نیست
از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام
پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد ✣
جوانی بود خوئی آدمی ✣ چو خوئی بود خرمی ✣ چه گنجی ست کان ارمغانیم نیست ✣ در نغما
جوانی جوانیم نیست ✣ چو پی نیست بوسید گشت استخوان ✣ دگر قصهٔ خوبروئی مخوان ✣
بوسیده بباد داد هر دو فارسی ست سوده کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و
استخوان کهنه شد قصهٔ خوبروئی را خواندن و فراموش کن ✣ غرور جوانی چو از سر گذشت ✣
زبان سیاخ کاری فروشی ست ✣ خمار تکبر یعنی هرگاه تکبر جوانی که همچو شعلهٔ خس از سر رفت
ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که آمادهٔ آن محال ست ✣ بهی چهره
باغ خندان بود ✣ که شمشاد بالا خندان بود ✣ **بهی** بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن
در اینجا بهر دو معنی چسپان ست فان آزرده که در بعضی نسخ به چهرهٔ باغ و در بعضی بهی چهرهٔ
[illegible]

بهی بهترین یعنی میوه معروف ست اسب ما یهام ست و این نوعی از یفین ست [illegible]

نسخه اول مراد از به بهبود خواهد بود ✤ چو باد خزانی در آید بباغ ✤ زمانه دهد جای بلبل به زاغ ✤ شود
برگ ریزان ز شاخ بلند ✤ دل باغبان نو شود دردمند ✤ و یا چنین زبستان شود ناپدید ✤ دو تو
باغ را کس نجوید کلید ✤ در اول بیت در بعضی نسخ در آید واقع است و در بعضی نسخ در افتد اول بهتر است
و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هرگاه باد خزان
بباغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد این هر سه بیت قطعه بندست و مصراع اول
زان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که ماند خبر بعد خبرست و متفرع ست بر ان
و در اخیر بیت که ریاحین واقع ست جمع ریحان ست ✤ بنال ای کهن بلبل ساکخورد ✤ که رخسارهٔ
سرخ گل گشت زرد ✤ **ساکخورد** یعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال
چرا که رخسارهٔ گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهار ست نه خزان ✤ دو تا شد
سهی سرو آراسته ✤ کدیور شد از سایه برخاسته ✤ **کدیور** در اصل کدآور بود از قبیل تن آور و
قدآور یعنی صاحب تن و صاحب قد و کدخانه را گویند و الف در ان از جهت اماله رفته باشد پس
معنی ترکیبی آن صاحب خانه شد و لمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از فشار طاعت ست ✤ چو پنجه
پنجه در آمد بسال ✤ دگرگونه شد بخشتابنده حال ✤ سر از بار سنگین فرو آمد بسنگ ✤ جمازه
به تنگ آمد از راه تنگ ✤ فرو ماند دستم زمی خواستن ✤ گران گشت پایم ز بر خاستن ✤
**پنجه** وقت چیزی پیدا کردن **پنجه** بالفتح مخفف پنجاه **شتابنده** یعنی شخصیکه متوجه سفر عالم بقا
شده باشد **سنگین** گران و به سنگ در آمدن عاجز شدن **جمازه** بفتح جیم اشتر یاقوت و مراد
اینجا تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت
سر برداشتن از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب
پیری که راه تنگست عاجز و حیران مانده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز ماند و پای
هم از برخاستن گرانی میکند وقت برآمدن از حجره و صحبت داری کجاست ✤ تنم گونه لاجورد
گرفت ✤ گلم سرخی اندخت زردی گرفت ✤ گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم من مانند
بسیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی و یبوست رسید ✤ هیولی
رونده زره ماند باز ✤ بیالین گه آمد سرم را نیاز ✤ همان بوز چه گاهی بادپای ✤ نصیبد و سم

چوگان نه صعبدز جای + **هیون** بفتح اول وتحتانی ولواو رسیده اسپ ومراد از وقوت رفتار
**یوز** بیای موحده وواو مجهول ست سرخ رنگ وچوگانی عبارت از جلد رو وباد پا نیز ست تیز رو
صفت بعد صفت ست واینجا مراد از قوت عشرت وکامرانی ست یعنی قوت رفتار نماند وسر را
احتیاج بالین شد ویوز یعنی قوت عشرت وکامرانی که در سابق سجلد روی موصوف بود الحال بسبب
ضعف وپیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد جد وجهد از جائی نجنبد + طرب را
بمیخانه گم شد کلید + نشان پشیمانی آمد پدید + یعنی حالا در میخانه هم باعث پیری طرب حاصل نمیشود
واز افعال وحرکات گذشته جوانی که بموجب نظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت + برآمد ز کوه ابر
کافور بار + مزاج زمین گشت کافور خوار + مراد از کوه سر ست واز ابر کافور بار موی سپید واز زمین
جسم وکافور خوار نامزد ومعنی مغلش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافور بار شود وآن باریدن برف
باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف ومائل بسردی گردد وایام درآمد خزان وبرآمد بهار باشد درینجا
تمثیل بر رفتن ایام جوانی ودرآمدن اوقات ضعف وناتوانی ست + گهی دل برفتن گرانش کند +
گهی خواب را سرستانش کند + **گرانش** بفتح کاف فارسی میل وآزوستانش بالکسر صفت یعنی
بسبب ضعف وناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده ست که بر یک روش برقرار نمی ماند گاهی از کمال
عجز آرزوی خواب کند وبسبب پیوست دماغ آنهم حاصل نشود وگاهی ارادهٔ رفتن کند واز باعث
ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود + عتاب عروسان درآمد بگوش + مراد از متی گشت وساقی
خموش + **عتاب** بالکسر ملامت ورسوائی وخشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل
صحبت خود نمیدانند وساقی که مراد از عروس ست خاموش ماند وشراب ناز بسبب متی شدن
رغبت نمیدهد ودر بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند
که این کس پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند وناز وعتاب نمی کنند یا آنکه چون در دل نشاط
نیست عتاب عروسان در گوش گیرای وپذیرائی ندارد خان آرزو گوید که اکثر جملها درینجا ثبت ست
پس معنی گرفتن مناسب نیست + سراز لهو پیچید وگوش از سماع + که نزدیک شد کوچگه را
وداع + **لهو** بالفتح بازی **سماع** بالفتح سرود **وداع** بالفتح پدرود پیچیدن یعنی اعراض
واگرچه مشهور بدین معنی سر پیچیدنست ولفظ کوچگه در مصراع دوم یعنی جائیکه از انجا کوچ کنند

چ حقیقت گاه آن ست که یعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه
گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ وقتیه چنانکه صبحگاه و شامگاه و یعنی مکان موخر بود از
جهت قلب چنانکه صید گاه و رمیدن گاه یعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده
کلیه به نظر می آید پس آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که چگه از قبیل اضافت فعل ست بظرف
زمان یعنی وداعی که وقت کوچ عیشود ظاهرا درست نباشد حاصل معنی آنکه صراحو بازی اعراض میکنید
و گوش از سرود شنیدن چرا که دنیا را آید رد و نمودن نزدیک شده ✣ بوقت چنین گنج بهتر نگاه ✣
که دوران کند دست بازی فراخ ✣ **دست بازی** بمعنی تحسین و غارتگری و دست درازی و فراخ
بمعنی بسیار یعنی در چنین وقتیکه زمانه غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت دار
و قوتهای اعضا را بغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر ✣ تماشای پروانه چندان بود ✣
که شمع شب افروز خندان بود ✣ یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت
طرب و عیش تا بودن جوانی ست ✣ چو از شمع خالی کنی خانه را ✣ نه بینی دگر نقش پروانه را ✣
یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد ازان صورت پروانه را نه بینی روشن وقتیکه جوانی رفت
و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی ✣ بروز جوانی
و نوزادگی ✣ زدم لاف پیری و افتادگی ✣ کنون کے بغم شادمانی کنم ✣ بپیرانه سر چون
جوانی کنم ✣ **افتادگی** فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی بیت ظاهر ✣ چو بوسیده چوبی که
در کنج باغ ✣ فروزنده باشد بشب چون چراغ ✣ **بوسیده چوب** مدار الافاضل بهر دوبای
بازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نمایند و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن
نماید یعنی درین حالت پیری همچو بوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در
شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده ست و روشنی جوانی
که همچو آفتاب تابان بود نیست ✣ اگر دیدمی در خود اقتراسیشے ✣ طلب کردمی در خود آسایشے ✣
بآسودگی عمر بوکردمے ✣ جهان را بشادی گرو کردمے ✣ یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز
جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام همچو استم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه می کردم
المثل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم و مرا از جهان تمام مال و متاع

عه شب نوزد کرمک تابنده رود
زیبنده شب نه زیبنده لاف نور

جهان هست ای تمام مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی میکردم کلمه یا در لفظ شادی برای مقابله باشد و بعضی گفته اند که برای مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی هست در اینجا مفارقت از جهان مطلوب نیست مقصد آنست که جهان را حواله شادی میکردم چنانکه در تخلص مرقوم و مرموز لتصال و تصوق میباشد گذاشتی شرح خان آرزو ✣ چو روز جوانی بپایان رسید ✣ سپیده دم آمد ز مشرق پدید

**سپیده دم** صبح و اینجا مراد از موی سپید است یعنی وقتیکه روز جوانی بآخر رسید سپیده دم که عبارت از موی سپید است بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب است که هرگاه روز منتهی شد شام میشود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد و تشبیه جوانی بروز بجهت قوت روشنائی بصر وغیره است

بتدبیر آنم که چون سر نهم ✣ چگونه پی از کار بیرون نهم ✣ **سر نهادن** اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر نمودن هر دو درست است یعنی چون سپیده دم از مشرق برآمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم و چسان از کار و بار دنیا بیرون ایم و آماده عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را چگونه طلبم ✣ سری کو سزاوار باشد بتاج ✣ سرین گاه او مشک باید علاج ✣ **سرین** با ضم نشستگاه یعنی سری که لایق تاج باشد و نلک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سر که موی بنا گوش باشد بمشک باید عالج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت هست جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی و علاج عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی سرو نگاه و در بعضی سرنگاه واقع هست پیش مولف صحیح سرو نگاه است بمعنی جای سرون که عبارت از شاخ هست که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چرا که حرف علت بهم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد بمعنی مذکور و موید آنست که بعضی از شارحان سرین گاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته اند از ان راه که سرون و سرین بفتح هر دو بیک معنی هست و چون صاحب جهان گیری وغیره ازین معنی غافل بوده اند نسخه سرین گاه بالضم را گرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت از موی قفا گرفتن تکلف هست و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر این معنی به ثبوت رسد بی تکلف معنی درست میشود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت بمعنی سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند و لهذا در مصرعه دوم لفظ او واقع شده و صاحب رشیدی گوید که چون اشارت ذوی العقول کنند او گوید و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند

اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است پس بهتر آنست که بمعنی خنجر و تیغ باشد
و سرین گاه و یا سر و گاه بمعنی که گذشت باشد و درین صورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شعرا قدیم سرین گاه
بمعنی سر گرفته اند درین صورت اصل بیت بدست نمی شود و بر اصل شعر نگیرا لازم میشود برین تقدیر گفتن
معنی سردار و بزرگ واجب میشود ✤ از آن چیش کین هفت پرکار تیز ✤ کند خط عمر مرا ریز ریز ✤ درآرم
بهر زخمه دست خویش ✤ نگهدارم آوازه هست خویش ✤ **هفت پرکار** هفت فلک **ریز ریز**
مخفف ریزه ریزه **زخمه** چوبکی باشد که بآن ساز ها نوازند یعنی قبل از آنکه آسمان مایه عمر مرا ریزه
ریزه کند دست خود در هر زخمه سخن درحی آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم و باین
وسیله آوازه هستی خود را نگاه میدارم ✤ بهر مهره حقه بازی کنم ✤ بوا ماند خود چاره سازی کنم
**مهره** و **حقه** نام بازی ست یعنی باهر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحر کاری خود بنمایم و برای
وا ماندن خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی ماند و بعضی گویند که مراد و محصول
بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم اسی اورا بازی دهم
و مراد از مهره مهره فلک و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم
مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی
از حیات ابدی ست و آن کار گذاشتن یادگار ست پس آنچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای
بوا ماندگان واقع شده بهتر ست و ماضی در اینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت وا ماندن خود چاره سازم
و آن چاره وا ماندن و گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوبست ✤ چو رهوار گیلم ازین پل
گذشت ✤ بگیلان ندارم سر بازگشت ✤ **رهوار گیل** با ضافت ست رهواری که از گیل
باشد و آن نام جای ست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتی نیست پس مراد
از رهوار گیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قلب داشته اند و این بعید ست گذا
فی شرح خان آرزو ✤ درین ره چو من خوابنده بسی ست ✤ نیارد کسی یاد کا اینجا کسی ست ✤
**خوابنده** خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشدد یعنی خواب کرده شده نیز یافته
شده ✤ بیاد آور ای تازه کبک دری ✤ که چون بر سر خاک من بگذری ✤ **کبک** جانور ست
گیا بینی از خاکم انگیخته ✤ سرین بوده با لین

غرور سخته + همه خاک فرش مرا برده باد + نکرده زمن هیچ هم عهد یاد + منهی دست بر شوشه
خاک من + بیاد آری از گوهر پاک من + **شوشه** با واو فارسی پشته و علامتی که بر گور سازند
یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاها رسته بینی و سرین سوده و بالین تربت من
از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا باد برده و کسی از هم عهدان مرا یاد نکرده تو آنزمان بر تودهٔ
خاک من دست نهی و بدعای خیر مرا یاد آوری + فشانی تو بر من سرشکی ز دور + فشانم من
از آسمان بر تو نور + **سرشک** بکسر تن اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته
من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم + دعائی تو بر هر چه دارد شتاب + من آمین کنم
تا شود مستجاب + **آمین** بمد همزه و کسر میم بمعنی بپذیر **مستجاب** بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود + درودم رسانی رسانم درود +
بیائی بیائیم زگنبد فرود + **درود** بالضم و واو معروف صلوٰة و آن از حق تعالی رحمت
و از ملایک استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر + مرا زنده پندار
چون خوشتن + من آیم بجان گر تو آئی بتن + مدان خالی از همنشینی مرا + که بینم ترا
گر نه بینی مرا + لب از خفتهٔ چند خاموش مکن + فروخفتگان را فراموش مکن + چو ایجا رسی
مے در افگن بجام + سوئی خوابگاه نظامی خرام + حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده
هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو بتن آئی و من
بروح پاک بیائیم و درین شکی میار که از همنشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید و
اگرچه تو مرا نه بینی و مردمانیکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش مکن و وقتیکه
بر خاک قبر من برسی اول مے نوش کن پس ازان بخاک قبر من برس + مپندار ای خضر
پیروزبخت + که از می مرا هست مقصود سخت + **خضر پیروزبخت** اشارتست بهمان مخاطب خود +
ازان می همه بیخودی خواستم + بدان بیخودی مجلس آراستم + مرا ساقی از وعده ایزدیست +
صبوح از خدائی سمے از بیخودیست + چنانکه آیهٔ کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت
جلشانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم ازان همان وعدهٔ ایزدی
مراد ست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد ست خرابیست که خود را در عرفان او تعالے

خراب کند و می عبارت از بیخودی ست که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خداست
تعالی و تقدس شانه + وگرنه باید که نابوده ام + به می دامن لب نیالوده ام + گرازمی شدم هرگز آلوده
کام + حلال خدا بر نظامی حرام + باد لفظ ایزد قسمیه ست حلال اشارت همان آیه که میه سقاهم ربهم
شراباً طهوراً + بیا ساقی از سنبه خواب را + می ناب ده عاشق ناب را + خواب مراد از غفلت ست
می کان چو آب زلال آمده ست + بهر مذهبی حلال آمده ست + در بعضی نسخ بهر چار مذهب
حلال آمده ست واقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند
و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند **زلال** بالضم آب شیرین در شرف این نامه بر دیگر نامها
گوید **داستان عذر آنگیختن این کتاب گوید** + دلا تا بزرگی نیاری بدست +
بجائی بزرگان نباید نشست + یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بر تبه بزرگان نرسی خان آرزو
گفته که بعضی از فضلا نیامد نشست بجای سخنانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی
از استعجاب نیست و حق آنست که بجای تازی باشد و اگر بجای فارسی گفته شد و نیز درست
میشود لیکن خلاف مشهور ست + بزرگیت باید برین دست رس + بیاد بزرگان برآور نفس +
سخن تا نپرسند لب بسته دار + گهر نشکنی تیشه آهسته دار + **دست رس** استعداد و مراد
از ان استعداد سخنوری و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و بشکنی بجای موحده نیز بعضی فضلا
نوشته اند معنی بیت ظاهر + نپرسیده هرگز سخن یاد کرد + همه گفته خویش برباد کرد + بعضی
گفته اند که همه گفته خویش را باد کرد ای ضائع کرد و این درست ست و برباد کرد تصرف ناسخ ست +
به بی دیده نتوان نمودن چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + بی دیده نابینا دیده بینا +
سخن گفتن انگه بود سودمند + کزان گفتن آوازه گردد بلند + چو در خورد گوینده ناید جواب +
سخن یاوه گفتن نیاید صواب + **صواب** راست **جواب** بالفتح پاسخ یعنی سخنیکه قابل گفته
است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود + زبان را بسمار
بردوختن + به از گفتن و گفته را سوختن + **مسمار** بالکسر میخ آهنی و زبان بسمار دوختن عبارت
از خاموشی ست در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن ضائع کردن باشد + چه
میگویم ای نانوشته مرد + ترا گوش بر قصه خواب خورد + **نوشته**

باکسر شنونده خطابست از غافلان طریق لذت سخن برسبیل ترغیب + چه دانی که من خود چه فن
میزنم + دهل بر در خویشتن میزنم + در مصرعهٔ اول تعریض ست بطریق سوال در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوے
میزنم + متاع گرانمایه دارم بسے + نیارم برون تا نخواهد کسے + خریدار دُر چون صدف دیده
دوخت + بدین کاسدی در نشاید فروخت + **ور** بالضم مروارید صدف غلاف مروارید **کاسد**
بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نتوانم کرد + مرا با چنین
گوهر ارجمند + همی حاجت آمد بگوهر پسند + **ارجمند** باجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این لفظ
مرکبست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر ست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد از گوهر پسند
قدردان سخن + نیوشندهٔ خواهم از روزگار + که گویم بدو راز آموزگار + بکاوم من الماس
از کان خویش + کنم بسته در جان او جان خویش + خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجازست و ضمیر او راجع ست بسوی گوهر پسند +
زمانه چنین پیشها پرورد + یکی درستاند یکی در دهد + خان آرزو گفته که لفظ پر بای فارسی در
مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار وجود میدهد
که یکی درمی ستاند و دیگری درمیدهد پس لفظ در درین مصرعه هر دو جا بالضم اول بمعنی گوهر ست
و بر انچه بعضے از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ دهد و بستاند واقع ست زایدست
که بسبب تزیین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته + دلی کو که بی جان خراشی بود + کمندے که
بی دور باشی بود + **دور باش** باو او معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند و
چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیشاپیش بادشاهان می برده اند و مخصوص سلاطین و امراست
چنانکه در کتب تواریخ مسطورست که فلان بادشاه فلان شخص را چیزو دور باش بخشید و نیز اگر
کسی کمندی بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول ست ظاهرا نسخت
که بدال بود یعنی دلی کجاست که جان خراشی با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی ست خراشے
جان عزیز با اوست چنانکه هر جا که کمندیست دور باشی با اوست و این شکایت از روزگارست
برای استمالهٔ دل خویش میگوید پس درینصورت از جان خراش خراش جان خود منظور باشد یعنے

در دنیا هیچ ولی نیست که جان خراشی از دست روزگار بدو نرسیده باشد چنانکه هر جا که کمندی ست
مقابل آن دور باش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط
ندارد و میتوان گفت که ولی بواو بود که کلمه استدراک ست و این ربط لفظی و مناسبتی هم میرساند
یعنی از کان برآوردن الماس معمولست لیکن جان خراشی با آن ضرورست که محافظ و نگاهبان
آن باشد چنانکه کمند که دور باش با او بود و کس که بعد واقع ست یعنی کسے خواهد بود ای کسیکه
بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن
مناسب ابیات آینده هست و بعضی در توجیه ولی بواو گویند و لیکن این خراشش من کجا تواند بود
بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه کمندی در جهان نیست که دور باشی در مقابل آن آفریده
نشده انتهی کلامه اما ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود گزندگی و رنجوری
ضرورست درینصورت دور باش را همراه کمند گفتن بهتر ست نه مقابل آن + مگر مار بر گنج زینجا
نشست + که تا رایگان مهره ناید بدست + رایگان بی عوض در شرح خان آرزو ست که در
اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست درینصورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض می افتد
مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح
در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا مار همین جهت در گوشه نشسته و خزیده که بآسانی مهره او بدست
نیاید + بشحنه توان پاس ره داشتن + بخاکستر آتش نگهداشتن + اگر نخل خرما بنا شد
بلند + ز تاراج هر طفل باید گزند + ازین خوی خوش کان سرشت من ست + بسی رنجه در
کار و کشت من ست + **نخل** بالفتح درخت خرما درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده
از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل ذکر مفید و اراده مطلق یعنے چون که بخوی خوش
مجبول و مخلوق شده ام و حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امور لات بمن کنم لهذا در
کار و کشت من که عبارت از اشعار ست بسیار رخنه ها افتاده بسے اعتراضات و سرقه فرومایگان
در اشعار من بسیار گردیده + و گر رهروان کین کمر بسته اند + بجوئی بد از رهزنان رسته اند +
مشار الیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعر گوئی ست و بعضی کین کمر با ضافت مقلوبی یعنے کمر کین
گمان برده اند لیکن درینصورت مصرعه دوم از ربط می افتد + بدان تا گریزند طفلان راه +

چو رنگی چرا گشت باید سیاه + **بدان** یعنی برای آن و تا بمعنی کافست و درین بیت بیان خوشخوئی خودست یعنی برای آنکه طفلان راه سخن برند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید + برای که خواهم شدن رخت کش + ره آورد من بس بود خوی خوش + **رخت کش** مسافر و ره آورد طعامیکه همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفهٔ راه من همین خوی خوش کافی و وافی ست و در بعضی دست کش بمعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آمده یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت + بخوئی خوش آموده به گوهرم + بدین رستم هم برین بگذرم + **آموده** بالمد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرد و مصراع اخیر حکیم فردوسی ست که در شاهنامه میگوید + ثنا گوی پیغمبر و حیدرم + بدین رستم هم بدین بگذرم + و شیخ نظامی از التضمین نموده حاصل بیت واضح + چو از بهر هر کس دری سفتنی ست + سرودی هم از بهر خود گفتنی ست + یعنی هرچند کار من مدّاحی دیگران ست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی ضرورست + ز چندین سخنگو سخن یاد دار + سخن رامنم در جهان یادگار + یعنی از چندین شاعران سابق موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن بخوبی یاد دارم و میتواند شد که یاد دار صفت سخن تو باشد در اینصورت کسره اضافی میان سخنگو و سخن یاد دار ضرورست و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود + سخن چون گرفت استقامت لبمن + قیامت کند تا قیامت لبمن + **استقامت** راست شدن قیامت قائم شدن و همیشگی کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت جهت من خواهد بود + منم سرو بیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سرو بن + **بیرا ستن** در اصل گرد کردن شاخهای درختان ست بواسطهٔ زیبائی و بیرا مرازان و سرو بیرا مرکب مفید معنی فاعلیت ست ای بیراینده سرو باغ سخن که عبارت از سنجیدن فصاحت منم و بر همین خدمت چون درخت سرو کمر بسته ام و بعضی گفته اند که بحر بیرا بمعنی سر و بیرایه ست و از بیرایه مراد جبه سر دست لکن در کتب لغت سرو بیرا بمعنی سر و بیرایه دیده نشد + فلک دار دور از فسوس همه + سر آمد دلی پا بپوس همه + **فسوس** بالضم والفتح و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیراه کردن و دوم بیکار با کاف فارسی که بمعنی کار گرفتن بی مزد باشد و سوم دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان ست ای مانند فلک دوم

از بیکار همه ای روز ایشان ملبن نمیرسد و سر آمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کنندهٔ همه مردمم و درین هر سه صفت تشبیه بفلک ست چه دست کسی بآسمان نمیرسد او سر آمد همه است و صفت پابوس نیز زیرا که آسمان چنانکه بالاست پائین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی گویند که هرچند منحوس در لغت بمعنی سخریه و استهزا ست لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدیدن حال خوب کسی مناسب نماید و اولی آنکه دور از افسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه میگویند چشم بد دور بعضی منکه مانند فلک سر آ همه کس هستم و پابوس همه میکنم برین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد + چو برجیس در جنگ هر بدکمان کمان دارم و برندارم گمان + برجیس بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بد کمان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن هر دشمن دارم و لکن تیر نمی اندازم ای قوت نباهی دشمن دارم لیکن نمیکنم در اینجا تشبیه برجیس در کردن جنگ بست با وجود داشتن کمان که اسباب جنگ بست زیرا چه قوس که کمان ست خانهٔ اوست + چو زهره در ترازو نهم + ولی چون درهم بی ترازو درهم + زهره بالضم ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره در سخن سنجیده و معقول گویم و لیکن هر که او بی وزن و بی شمار درهم + سخندم برانداده کس برق وار + که از برق من در من افتد شرار ای برغم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر ازان شادی رنج و وبال عاید بر من گردد چنانکه برق بر گریهٔ ابر می خندد و آخر بپاداش آن میسوزد + بهر خار چون گل صلائی زنم + بهر زخم چون نی نوائی زنم + صلا بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه واقع ست پس درین صورت یای آخرش زائد باشد و مراد از ان زخم ست و از نی همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه یعنی مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده + مگر آتش ست این دل سوخته + که از خار خوردن نشد افروخته + مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش ست که از انداختن خار مانند آتش مشتعل شده + چو دریا شدم دشمن عیب شوی + نه چون آئنه دوست عیب جوی در اینجا مصنف تشبیه ذات متبرک خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمن و همچنین با آئنه در عیب جوئی ست بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئنه دوست عیب جو نیستم + بخواهندگان بخشم از مال و گنج + که از باز دادن نیایم برنج یعنی

بطالبان متاع سخن مال و گنج خود بایشان میدهم که از رنج دادن ایشان باشم ای سخن سنجیده و سره
می بخشم تا واپس ندهند + نمایم جو و گندم آرم بجای + نه چون جو فروشان گندم نمای + **جو فروش گندم نما** دغاباز + پس و پیش چون آفتابم یکی ست + فروغم فراوان فریبنده کی ست +
پسی هیچ پستی چنان بگذرم + که در پیش رویش خجالت برم + ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد + ز بدگوی بدگفته پنهان کنم + بپاداش نیکیش پشیمان کنم +
**پاداش** جزای نیک و بد یعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را
خجالت دهم + بگویم بداندیش را نیز بد + که آن گفته باشم بداندیش خود + ای کسیکه با من اندیشی
کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بداندیش خود باشم + بدین نیکی آرندم از دشت و رود +
زنیکان و از نیکنامان درود + **دشت** صحرا و **رود** جای نشیب مراد از ان تری و خشکی
ای به نتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مراد عای خیر میرسانند + درین حال
گر نیز گردان شوم + زیارتگه نیکمردان شوم + یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و
افعال حسنهٔ خود آثار کرامت خویش بنمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم + شوم بردرم نیز
خودرنده فشان + کنم سرکشی لیک با سرکشان + مراد از **ورم** ریزمنعم ست و **زر فشان شدن** عبارت از مدح نمودن ست باشعار آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی
کنم که التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین + زبی آلتی وا نماندم بگنج + جهان باد و از
باد ترسد ترنج + **ترنج** بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی مایگی در گنج نمی باشم بلکه سبب
آنست که جهان بسیار باد و آفت باد که در میوها میرسد به ترنج نیز میرسد و اینجا از ترنج میوهٔ کلان مراد است که اکثر از صدمهٔ بادی افتد
و بزبان پهلوی ترنج بمعنی چراغ و این روشن تر ست + ز شاهان گیتی درین غار ژرف + کرا بود چون من حریفی
نگرف + **گیتی** بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه **ژرف** عمیق و عقاب و **غار ژرف** اشارت از دنیا ست و **حریف** یار و مصاحب و **شگرف** بکسر سین معجمه و فتح کاف فارسی
زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد
که هیچ پادشاه را نبوده ست + که دیدست بر هیچ رنگین سگه + ز من عالی آواز تر بلبلی + بهر داستانی
دفتر آراست + بهر نکته خامهٔ خواسته + مضمون بیت صفت بعد صفت بلبل ست که نفس خود را

بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی نسخ خامه خواسته واقع شده خانه پیراسته به نون بدان معنی ست که کشف و حل یک نکته چندان نوشته شده که خانه از آن آرایش یافته و در خامه خواسته بمیم مفیدش چنین خواهد شد که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد + پذیرفته از هر فنی روشنی + جداگانه در هر فنی یک فنی + یک فنی بیای معروف شخصیکه یک فن از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم + شکر دانم از هر لب انگبختن + گلاب بی زهر دیده ریختن + **شکر انگبختن** مراد از دو خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخندانمش باز چون آفتاب + بدستم دراز دولت خوش عنان + **طبرزد** چنین شد طبرخون چنان + **طبرزد** بفتحتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که غایت سخت باشد دیده شد و یا در لفظ بدستم درآمده است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق من گاهی از لب شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم و در لفظ چنین و چنان اشارتست به قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد + توانم درزهد بر دوختن + به بزم آمدن مجلس افروختن + مصرعهٔ دوم تقدیر واو عطف + ولیکن درخت من از گوشه رست + زجا گر بجنبم شود پنج سست + یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت خوگر شده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که پنج زهد و ریاضت سست شود + چو چله چهل گشت و خلوت هزار + به بزم آمدن دور باشد زکار + بهنگام سیل آشکارا شدن + نشاید در زنی تا بخارا شدن + **ری و بخارا** هر دو شهری ست معروف + همان به که من با چنین باد سخت + برون ناورم چون گل از گوشه رخت + **باد سخت** اشارت بحوادث زمانه + بجز دم شوم خلق را رهنمای + همایون زکم دیدن آمد همای + ای خلق را بسوی خود بار کم دهم و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول ست + سرم بهتر از خفتن و خاستن + مذانم دگر چاره ساختن + در اکثر نسخ ماضیه این بیت چنانکه مذکور ست دیده شد در بعضی صورت این قافیه شائگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع ست

و در بعضی نسخ سرم بچیدن خفتن و باختن واقع لیکن مقابله خفتن خاستن باید نه باختن + جزآن
گر سخن بر سر ایم سنگلے + بران گل زنم بانگ چون بلبلے + در بعضی نسخ بر نشانم گلی و در بعضی
بر سر ایم واقع ست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهتر ست و دوم نظر برآنست که مراد از گل در اینجا
نغمهٔ رنگین ست و در بعضی برتراشم واقع ست و این نیز درست می تواند شد + اگر به زخود
گلبنے دیدمی + گل سرخ یا زرد از و چیدمی + **گلبن** درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و
متاخرین اند یعنے اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم تمتع از و میگرفتم + چو از ران خود خورد
باید کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب + **از ران خود کباب خوردن** یعنے
از مشقت خود چیزی حاصل کردن و **دریوزه** گدائی یعنے چون بمشقت و محنت خود چیزے
حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب گدائی سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت
از من ایام را + بکنج ارم بردم آرام را + **ملالت** آزردگی و مراد از **کنج ارم** گوشهٔ اوست
و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و **ارم**
بکسر همزه و فتح را بهشت شداد حاصل آنست که بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف
من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست
بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ + و هم گوش را از دهن توشهٔ + ای همچو سیمرغ در خلوت
نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان
قفل و بر خود بشد + مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و در بعضی نسخ
زدم از جهان قفل و او خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان یعنی بر روی جهان ست یعنی بر روی
جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بستم یعنی نه خلق در اینجا در آیند و نه من بر آیم
و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری + ندانم که دوران چسان میرود +
چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مرده شخصم بمردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان +
**کاروانی** همای معروف چیزی منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیا ست
شخص مرده ایستم که با وجود مردگی همت و قوت دل خود را نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان

و خان آرزو معنی مصرعهٔ دوم چنین آورده که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با فعال کاروان ماند
و نه از کاروانیم و مراد از کاروانی مال و متاع کاروان است یعنی هیچ چیز ازین کاروان ندارم + بصد رنج دل نفس
میزنم + بدان تا نخسپم جرس میزنم + **یکیفس زدن** عبارت از چیزی گفتن است یعنی بصد مشقت
و رنج دل چیزی میگویم برای آنکه ناگمنام نشوم + مدانم کسی کو باین جان و تن + مراد و دست تر دارد
از خویشتن + یعنی در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + ز مهر کسان روی
برتافتم + کسی خویشتن خویشتن یافتم + ای از مهر و محبت مردمان دنیا روی پیچیدم چرا که هر
خود خویش را یافتم + بر عاشقان گرچه من به شوم + همان به که معشوق خود خود شوم + یعنی نزد
دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا انقطاع
گیرم + در حاجت از خلق بر بسته به + زندانیوزهٔ هر دری رسته به + اضافت در طرف حاجت اضافت
بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی + گرم نیست روزی
ز مهر کسان + مدای ست رزاق روزی رسان + **رزاق** بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده
مبالغهٔ رازق و روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکی بودی آن دسترس + که بگذاردی
حاجت کس بکس + در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم بگذاری واقع ست و در بعضی بگذاری صحیح نزد
خان آنند و نسخهٔ دوم ست و خلل آن **دسترس** یعنی قدرت + درین منزل خاکی از انر
بیم خون + نیارم سر آوردن از خاک برون + مراد از **خون** قتل ست یعنی درین دنیا که مقام خطر
و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم + به بین حال منزل کسی
چون بود + که زندانی مجلس خون بود + باضافت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که حال
مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا بهمان قبیل قیاس کن
که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بین مهله واقع ست درینصورت نیز توجیه
ظاهر ست و پیش خان آرزو صحیح آن ست که منزل کمن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کننده
منزل و مقام و منزل خون عبارتست از منزلیکه در آن قتل و خون ریزی شود چه خون بمعنی
قتل ست و مدعا آنست که ملاحظه کن بر حال شخص مسافر که منزل گزین شود در جائیکه در آنجا
قتل و خونریزی بود چگونه باشد + در خلق را گل برانده دام + درین ره بدین دولت

آسوده‌ام ✣ ای رباه آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم ✣
چهل روز خود را اگر گرفتم زمام ✣ کادیم از چهل روز گردد تمام ✣ **زمام** بکسر میم و راء و سیمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین بیت است
و سند های دیگر درین باب نیز آورده و از انجا که ادیم بوید ارد در چهل روز کامل گردد لهذا مصنف قید
چهل روز نمود ✣ خود چار بالش مدیم درنگ ✣ نشستم دران چار دیوار تنگ ✣ **چار بالش**
**مسند درنگ** بفتحتین ضد شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار
تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش همان
باشد ✣ زهر جو که اندا ختم در خراس ✣ دری باز دادم بجوهر شناس ✣ **خراس** بالفتح آسیا
ای هر جو که از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابلهٔ در بود بجوهر شناس دادم ✣
هزار آفرین بر سخن پروری ✣ که بر سازد از هر جوی جوهری ✣ این بیت فخریه است ✣ تر و خشک
این اشک و رخسار من ✣ بگلگل بر اندوده دیوار من ✣ یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخسار
من است دیوار مرا بگلگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده ✣ تن انجا بپست
چوین ساخته ✣ دل آنجا بگنجینه پرداخته ✣ **پست** بکسر باء فارسی و سین مهمله سویق که بهندی
ستو گویند و مراد از لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا بالپست چوین می سازم
و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آرایم ✣ ببازی نبردم جهان را بسر ✣ که شغلی
دگر بود جز خواب و خور ✣ نخفتم شبی شاد بر بستری ✣ که نگشادم آنشب ز دانش دری ✣
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن ست ✣ که مریم صفت بکر آبستن ست ✣ تقاضای آن شوی
چون آیدش ✣ که از سنگ و آهن برون آیدش ✣ هر دو بیت اخیر قطع بندست و معنیش چنین
آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند بلکه آتش زن ست یعنی سنگ چقماق ست
که در و آتش که فرزند اوست پی از دواج مخلوق گشته چرا که مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضای
یعنی خواهش و طلب آن شوی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقدیر ضمیر شین
اول راجع ست بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم یعنی برای او هم راجع ست بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی
بیت اینست که چون اول صلب انوثیت کرده بود و کوریه ازان لازم می شد بنا بر آن بطریق اضطرار

کو ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش ست که بنام زن ست زیرا که در جمیع صفت بکر و آبستن ست
و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی زاید یعنی ضمیر مرتضای
آن شوی یعنی سخنا پنکه از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و چسان متقاضی
مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو ✣ بدین دلفریبی سخنهای
بکر ✣ بسختی توان زادن از راه فکر ✣ سخن گفتن و بکر جان سفتن ست ✣ نه هر کس سزای سخن
گفتن ست ✣ **سخن گفتن** ترکیب مقلوبست یعنی گفتن سخن و سفتن یعنی خراشیدن یعنی
سخنهای تازه ناگفته باین دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و گفتن سخن بکر جائز
مجروح کردن ست هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست ✣ بدر سفالینه را سفته گیر ✣ سرود
بگرمابه در گفته گیر ✣ **سفالینه** بالضم والکسر ظرف گلی نزد مولف کلمه هذا بنون نفی و بی یای
ستحانی ست یعنی نه در سفالینه را سفته دان و نه سرود گرمابه را گفته دان یعنی سخنهای بکر و معانی
تازه همچو در سفالینه و سرود گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرمابه
گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که در و گفت بسیار باید و در بیجا خان آرزو و دیگر شراح
بدری بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بجنبال گوهر سفالینه را سوراخ مکن که چندان
کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز
بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در انجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکلست
چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند ✣ بینند لیش ازان دشتهای فراخ ✣ که آواز
گردد گلو شاخ شاخ ✣ یعنی تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز
سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره میشود و در اکثر نسخ
دستها مرقوم ست و دستها مخفف دستانها و **فراخ** بمعنی مطول و کلان و **گلو شاخ**
**شاخ** کنایه ازانست که دستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد
لیکن دستها مخفف دستانها در کتب لغت یافته نشده ✣ چو بر سکه شاه زر میزنی ✣ چنان
زن که گرد شکند نشکنی ✣ در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس
ظاهر اصحیح چنین باشد بزر سکه شاه چون میزنی و فاعل بشکند زر ست و مفعول نشکنی سکه

یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکهٔ شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر سخن تو خوب برنیاید بدی آن راجع بسکهٔ شاه که عبارت از مدح پادشاه است نشود و میتوان گفت که نشکنی بصیغهٔ لازم بود درین صورت بشکند یعنی قلیل یابد خواهد بود و نشکنی یعنی از غم دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دارالعیار سخن آن زر بشکند و از هم جدا گردد و تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب برآمدن آن نقد که سخن باشد **حکایت** + جهودی کسی را زر اندود کرد + دکان غارتیدن میان سود کرد + **جهود** بالضم گبر که آتش پرست از امت موسی ست و **غارتیدن** یعنی تاراج کردن ماخوذ ست از غارت که لفظ عربیست چنانکه طپیدن و تپیدن یعنی آن جهود را زر اندود کردن مس سودی که حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزاست + نه انجیر شد تمام هر میوه + نه مثل زبیدست هر بیوه + **انجیر** بالفتح میوه ایست و **بیوه** زنیکه شوهرش مرده باشد و **زبیده** بالضم و فتح باز ان هارون رشید که آثار خیر او هنوز در مدینه باقیست و بعضی گویند که مذف های زبیده بجهت ضرورت شعرست و خان آرزو میفرماید که در فارسی این قسم بار المحقی گویند و های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخرست و لهذا در تقطیع باید پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن تبتدل را سخن نگویند + دو هند و بر آید ز هندوستان + یکی مرده باشد یکی پاسبان + **هند** ساکن دیار هند یعنی دو هند و ستانی از هندوستان برمی آیند که یکی ازان دو مرده یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر بهر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین ست + من از آب این نقرهٔ تابناک + جدا کردم آلودگیهای خاک + **نقرهٔ تابناک** عبارت از سخن ست که همچو نقرهٔ سفیش تابان و مصفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض در ان نمانده + درین بیکرانه کشایم پرند + که باشد رسیده چو نخل بلند + **رسیده** بمعنی پخته و مصرع دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع ست خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر آنست

که بنخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش نهادی ست آنگاه برند بکشاییم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم
که آن میوه بر نخل بلند پخته بود ازین قبیل ست انچه که گفته اند که ما من پخته نکنم و با صلاح خود که عبارت ست
از نظر ثانی نیارم و باهتمام بر سانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتوانند شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر
تصویر را گویند و پرند بفتحتین چادر ست و دستور ست که مصوران چون تصویر میکشند بالای
آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصون باشد و نقشش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرند را بگاه بردارم ای آنوقت یکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی + نسخهٔ صحیح بر میوه است
و در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارت ست از در حالیکه میوه نارسیده باشد و کسی ورسی بیای معروف
برای خطاب ست و بجنبانیش معطوف ست بجذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط ست و نارسیده
کسی جزای شرط ست نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود نرم ز افشردن
انجیر خام + ولیکن خوری خون برآید ز کام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و
خون ازان برمی آید و اینجا مراد از رنجش طبیعت ست + شگوفه که بگیهه بخند در شاخ + کند
میوه را بر درختان فراخ + **شگوفه** بفتحتین شین و کاف تازی گل ناشگفته و **کند** استفهام
انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو نخند بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت
آن بیان نموده که شگوفه چون بروقت خویش باشد میوه بسیار شود + زمینی که دارد بر و بوم سست
اساسی بر و بست نتوان درست + خان آرزو گفته که **بر و بوم** مرکبست از بر برای مشدد
بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت
و ناقابل که بسبب بد ترست بنیاد دیوار بران محکم نباید بلکه بهفتید + گر انجیر خورمغ بودی فراخ +
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + زیرا که در انجیر لعاب خفیشده میباشد لهذا ابر ظاهر بخوردن آن
متفدر ست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که میخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده
صاف میکند + برو فق توانم من این کار کرد + به بیرونقی کار نا ید ز مرد + چو ورد انه باشد
تمنای سود + که یورد آید بکشت درود + اضافت کشت بطرف درود باد فی ملابست ست
یعنی چون مرد را امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی ست و در نسخ

عامه بگشت و درود بواو عاطفه است یعنی بگشتن و درودن آید در شرح خان آرزوست که درود انجا بواو معروف قافیه شود واقع شده و همین مشهور است و آن لمعنی بر بدین بطریق معهود است لهذا انجا را مردود گرگویند لیکن درود که مخفف درودست برای مفتوح و سکون واوست که قافیه سرود بود واقع شده چنانکه حافظ فرماید ۵ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ✣ یادم از کشته خود آمد و هنگام درو پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که بفتح و کسر هر دو دیده شده و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو و شست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع و چون مضارع درویدن درود بفتح دال ست پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع ست درو بود بفتح را و ازین عالم شنو که ماخوذ ست از شنودن و شنیدن مبدل نیست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد ✣

فلد چون شود کاسد و کم بها ✣ کند بر زگر کار گردن رها ✣ ترنم شناسان دستان نیوش ✣ زبانگ سخن گرفتند گوش ✣ **بر زگر** بفتح بای موحده و سکون رای بی نقطه و زای منقوطه موقوف مزارع و او را بزرگر و برزنگیر نیز گویند و **دستان نیوش** حکایت و سرود شنونده معنی هر دو بیت ظاهر ✣ ضرورت شد این شغل را ساختن ✣ چنین نامه نغز پرداختن ✣ که چون در کتابت بود جا گیر ✣ نویسنده را زو بود ناگزیر ✣ واو عطف بمصرعه دوم بیت اول مقدمه یعنی چنین نامه نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را ازان چاره نباشد و میل و رغبت بدو زیاده تر باشد ✣ بنقشی که سرو کلان هست فرد ✣ نمودم بدین داستان دست برد ✣ **دست برد** غلبه و **سرو کلان** عبارت از شاهنامه فردوسی ست و لهذا در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده با آنکه بنقشی و طوری ساختم که بیننده بداند که سرو کلانی ست که مختصر نوشته اند ✣ ازین آشنا روی تر داستان ✣ ندیده نیاید بر راستان ✣ **ندیده** بجای همه دنون رسیده یعنی مشهور گشته و معروف شده و **بیندیده** در نسخ بعضی بسیندیده دیده شد و معنی بیت واضح ✣ دگر نامها را که جوئی نخست ✣ بجمهور ملت نباشد درست ✣ **جمهور** بالضم گروه مردم یعنی کتابهای سابق را اگر بخوبی تفتیش خواهی نمود بمذهب و دین همه کس درست نباشد ✣ نباشد چنین نامه تر و نغز و نیز ✣ نوشته بچندین قلمهای تیز ✣

بنیروی نوک چنین خامها + شرف دارد این بردگر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست +
شرفنامه خسروان نام اوست + **خسروی می** عبارت از قصه هاستند هست یعنی چنین نامه
که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف و عزت حاصلست وبسبب آنکه خسروی مے
که مراد از حالات سکندرست در جام خود دارد شرفنامه نامیدن آن سزاوار است + سخنگوی پیشینه
دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + **سخنگوی پیشینه** عبارت از
فردوسی طوسی ست علیه الرحمة وحاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته راند + بسے
گفتنیها که ناگفته راند + **دران نامه** اشارتست از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه
قصه سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده + وگر هرچه گفتندی
از پاستان + بگفتی دراز آمدی داستان + فاعل گفتندی مورخین دیگر اند وفاعل گفتی
فردوسی یعنی تمام انچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی میگفت داستان دراز
میشد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت انچه رغبت پذیرش نبود + همان
گفت کزوی گزیرش نبود + وگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا به تنها نبایست خورد +
**زله** بالفتح وتشدید لام انچه از طعام برای کسی نگاه دارند وفاعل بگفت وگفت وکرد فردوسیست
وحاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده ها را قلم در کشید + **قلم دیده**
احوالیکه بتصرف قلم آمده باشد و **قلم در کشید** محو کردن سخنانیکه در شاهنامه یافت آن را
نه نوشت + بناسفته دُرّی که در گنج یافت + ترازوی خود را سخن سنج یافت + **ترازو**
مراد از طبیعت ست + شرفنامه را فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل
کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + لبن ده که تا مست گردم خراب +
**خراب** ویران ومست واغلب که برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست + سوم
بگیر زان خرابی نوائی زنم + خرابانیان را صلائی زنم + **خرابانی** شراب خوار و **خرابی**
**تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه**
مرا خضر تعلیم گر بود دوش + برازی که آمد بپیرایی گوش + **تعلیم گر** آموزنده یعنے
مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن نبود + که اے جاهلی خوار مزی

زجام سخن چاشنی گیر من + کاف ده مصرعهٔ اول بیان راز مذکور و **جامگی** بکاف فارسی و یای
نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من
و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت ما بعد این هر دو در تحت صفت منادای
محذوف مبتدا است و بیت سوم و ما بعد آن خبر آن و آن اینکه + چو سوسن سر از بندگی
تافته + تخم از چشمهٔ زندگی یافته + در پارسی سوسن را آزاد گویند و **سر از بندگی تافتن**
عبارت از بندگی خلق الله روگردانیدن است و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است
بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان آنست چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند
که از قید دنیا طلبی رشته بگوشهٔ قناعت خو کردن مراد است و **زندگی** عبارت از آزادیست
سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان + غالباً این بیت الحاقی است
و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر است اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند
عبارت سست تر میشود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور
میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر است بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی
سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین
است که تو هم سخن را بتنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن
درینصورت اخبار بمعنای معجمه خواهد بود + مشنو پسندیده را پیش باز + که در پرده کنج نیابند باز +
**پیش باز** مبدل پیشواز است بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن
ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز در پرده کج بنود و پسندیده مزاج نیاید + پسندیدگی کن که
باشی عزیز + پسندیدگان پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه
عزیز و ارجمند باشی و مقبولان خیر ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بید رنگ + بانباشتن
در دهان نهنگ + ازان خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را + +
**انباشتن** بمعنی پر کردن است و **بید رنگ** یعنی زود و شتاب یعنی اگر جهاندیده را
اژدها بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان خوشتر است
جهاندیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدریا شدن در دهان نهنگ آورده

دهین را دست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پرسیدن
و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت +
که یک در نشاید دو سوراخ سفت + **دانای پیشینه** فردوسی و حرف با از دو سوراخ محذوف شده
یعنی آنچه فردوسی گفته هست آنرا نباید گفت چرا که یک در را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر بگذرهای
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + لفظ **مگر** استثناست از مفعول مگو یعنی آنچه دانای پیشینه
یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مگر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای
باز گفتن باز گشتن واقع ست درینصورت مستثنی منه مقدر بود یعنی آنچه دانای پیشینه گفت مگو
در دیگر چیزها مگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه گیر باز گشتن آن ضرور ست پس استثنای منقطع خواهد بود
+ درین پیشه چون پیشوائی نومی + کهن گشتگان را کمن پیروی + در مصرعهٔ اخیر نوئے بنون
یعنی چون تو در پیشهٔ سخنوری پیشوائی تازه و نو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بلکه
از مایهٔ ست هست + بهر بیوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بر کهن سخن بکر داری
پس بمضمون گفتهٔ دیگران که حکم بیوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدے که ناکرده +
که یخنی بود هر چه ناخورده + **یخنی** در فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاهدارند مثل غله و هیزم و روغن
و جز آن مثل فارسی ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت تو
ذخیره ست آنچه صید نکرده و ناخورده آنرا + بدشواری آید گهر سوی سنگ + ز سنگش تو آسان
کی آری بچنگ + یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا میشود
پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه برآری و در بیاوردن آن هم اشکال تمام ست درینصورت
راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که همچو گهر ست در گفتن آن فکرها باید
میباید + همه چیز گر بنگری سخت سخت + بسختی برون آید از جای سخت + **سخت سخت** پاره پاره
یعنی اگر خوب لحاظ کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید + گهر سفت نتوان بآلودگی
بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست + **پالودن** بمعنی صاف
کردن ست + کسی گوهر بدر تر و خشک رنج + ز ماهی درم یا بد از گاو گنج + خان آرزو گفته که
یا فتن دراز ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن خدمت ماهی از لشکر سے

خاتم گم شده خود یافت و حکومت مملکت باز بر ایشان مسلم شد محض بعید است چرا که قصهٔ سلیمان را در اینجا دخلی نیست و ظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا اینچه همراه او باشد در شکم خود کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس بر این حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهور است که دهقانی گشت را آب میداد ناگاه سوراخی پیدا شد که آب در ان میرفت و آواز سهمگین بگوش میخورد دهقان این قصه بهرام گفت و بحکم او زمین را کندید و عمارتی بارتفاع شصت گز یافتند موبدان آمده عرض نمودند که در ان خانه دوگاه دیش ست که سم آنها از یاقوت قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و پیشانی آن نام گنج جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینه های شان از لعل و مروارید ست بجز دو این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کنند + خم نقره خواهی و زرینه طشت + ذخاک عراقت نباید گذشت + خم نقره و زرینه طشت از لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشه سخنوری توانگری میخواهی از زمین عراق که مقام

قدردانی اهل سخن و ذخیره ست نباید رفت + زری تا بهستان و خوارزم و جند + لوید سے بمعنی بجز لورکند + **لوید** بفتح اول و یای مجهول یک سر کشاده **لورکند** باواو مجهول زمینی که از اطراف و جوانب آب اورا کنده باشد درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگر ست یعنی درین شهرها صورت و یک سر کشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خواهی یافت + بخاری و خرزی و گیلی و کرد + بنان پاره هر چار هستند مرد + **بخاری** منسوب به بخارا **و خرزی** بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه منسوب بخزران **و گیلی** منسوب به گیلان و کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینهٔ مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پارهٔ نان عاجز هستند + نه دیدگیاهی زمازندران + که صد نوک روئین نه بینی دران + **نه روئین** نیزهٔ خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در انجا روید صد نوک روئین دران خواهی یافت که گزند به مسافران میرساند + بخیزد زمازندران جزو و جیز + یکی دیو مردم و گرد نیز + **دیو مردم** آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان مضمون بیت سابق ست و در اکثر نسخ یافته نشده + عراق دل افروز بنیاد ازمبند +

که اوازهٔ فضل روشد بلند + ارجمند صاحب مرتبه یعنی بیت ظاهر + ازان گل که او تازه دارد نفس +
عرقریز او در عراق ست وبس + خان آرزو گفته که عرقریز بمعنی ریختن عرق وگلاب عراق شهرت دارد
وبعضے معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده وشربت سازند او در عراق ست و
بس یعنی هر گلے که بوی تازه دارد چیزی که او را بحل توانند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر +
تو تیز آن به ای پیک علوی نژاد + که گرد جهان برنگردی چو باد + بگوهر کنی تیشه را تیز کن +
عروس سخن را شکر ریز کن + بگوهر کنی یعنے از برای کندن گوهر وشکر ریز نثاری باشد
که در روز عروسی بر سر داماد وعروس نثار کنند + تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود اید
بگوهر خوری + از سکندر در ینجا ممدوح مراد ست که عبارتست از نصرت الدین + جهاندار
آید خریدار تو + بزودی شود بر فلک کار تو + شود یعنے زود + خریدار چون بر در آرد بها +
نشاید ره بیع کردن رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد کشتی در یک پار سنگ +
دریا مراد از ممدوح ست گوهر اشارت بسخن وکان تنگ یعنی کان سیار کنایه ایست
از ذات خود + دریای او گنج گوهر میوشش + دری می ستان گوهری می فروشش +
دُر عبارت از مال ومتاع ست ومراد از گوهر سخنهای آبدار خود + میانجی چنان کن براه
صواب + که هم سیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق ولاحق در ظاهر ربط لفظے
ومعنوی ندارد ومحتاج تاویل ست پس درینصورت میتوان گفت که میانجی شخصیکه واسطه کار
شد وچون در ظاهر ها خود ست از میان آوردن صیم تازی نمیدانم که برای چیست بهرحال
این قول نیز مقولهٔ حضرست واز میانجی مراد مصنف ست که واسطه ست میان حضر وخلایق یعنے
ای میانجی چنان کن که هم مدح ومضامین شعر باقی ماند وهم آداب دین از دست نرود وهمچو شعرای
دیگر که مبالغه در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سربسری گو ونه چندان علو کن که
بدرجهٔ افراط رسد وبعضی گویند که سیخ خود را می طلب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود وهم عزت فقر ورونق بازار شعر از دست نرود خان آرزو انیمعنی را نقل نموده
گفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت حضرست چنانکه در بیت آینده هست مگر جواب خطا
اگر کسی باینطور گوید که میتوان شد که از حضر مراد حضر حقیقتاً نیست بلکه دل را تعبیر بحضر نموده است +

چو دلداری خضرم آمد بگوش + دماغ مرا تازه تر کرد هوش + فاعل تازه تر کرد لفظ هوش ست و
معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شد جایگیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت این
نصیحت گرے + زبان برکشادم بدُر دری + نهادم زهر شیوه هنگامه + مگر در سخن نو کنم
نامه + دران حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نامه آوران + **پذیرا** مقبول و
**دری** بفارسی **هنگامه** مجمع **حیرت آباد** مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود
در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل دلپسند می افتد و هرگاه که آن پند در من اثر کرد بعبارت
دری که در محاورهٔ فضحای عجم ست شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن گرم کردم که در سخن
نامهٔ نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مدد مددگاران قرعه بر نام
بادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت خامیم + هر آئینه کز خاطرش نافتم + خیال سکندر
در و یافتم + خان آرزو میگوید که آئینه و خاطر کی ست و کلمهٔ از برای تفسیر و بیان ست و در
واقع تشبیه ست و نافتم در مصرعهٔ دوم بمعنی قانی ست یعنی روشن شده مراپس هم دران مبنا بر
مفعولست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن
شده و چون این معنی را اکثری نه یافته اند بعضی نوشته اند که تافتن در اصل لازم ست بمعنی
روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن + بمین سر سرے
سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + وگر پادشاه
بلکه آفاق گیر + گروهی ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را
بنظر سریری مبین بلکه بنظر تامل نگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه
گروهے او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم
ندیدش + گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعهٔ اول مطلق
مصرع ثانی ست و حرف به شبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبرے او
بجان آمدند + من از هر سه دانه که دانا فشاند + درختی برومند خواهم نشاند + یعنی من از
سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند + نخستین در بادشاهی
زخمه + دوم از کار لشکر کشائی زنم + بحکمت بیارایم انگبه سخن + کنم تازه تار سخنهاے کهن +

بپیمبری کو بهم انگه درش + که خوانده خدا نیز پیغمبرش + یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان
احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیمبری او را بگویم + سه دُر ساختم هر دری کان گنج +
جدا گانه بر هر دری برده رنج + ازین بیت مستفاد میشود که قصهٔ سکندر در سه جلد ست و دو جلد
ازان مشهور ست یکی بَرّی و دیگرے بحری و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم
میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیمبری ایشان بیان نموده اند ختم کرده باشد و الله اعلم + بآن هر سه دریا باین هر سه دُر + کنم دامن عالم از گنج پُر + سه
دریا روایت ثلثه و هر سه دُر هر سه جلد سکندرنامه + طرازی نو انگیزم اندر جهان + که
خواهد ز هر کشوری نوربان + خان آرزو گوید نوربان مخفف نوراهان و آن مرکب ست
از نوراه و الف و نون برای نسبت ست یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد
پس ازان بمعنی ارمغان و تحفه مستعمل ست حاصلش آنکه نقشے نو بسازم که تحفه هر اهل کشور
و هدیه برائے خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار کرده + نورد
بفتحتین دفتر و جامه و نگارین نورد جامهٔ منقش ازین بیت شروع تمهید مدح ممدوح ست یعنی
دریغ مے آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگر ان در سفینهٔ
گردآلود کنا د باشد پس نسبتے نیست که بقول صاحب دولتی برسد و آن عبارتست از ممدوح +
در دولتی کو کزین دستکار + بدیوار او بر نشانم نگار + یعنی دولتی بیای معروف بمعنے
دولتمند نوشته اند و دستکار یعنی کار دست و فقط ازین در لفظ کزین برای علامت
یعنی دروازهٔ صاحب دولت کی که سبب این کار دست بر دیوار او نقش چسپانم + پرندی
چنین زنده دارش کنم + ز گرد زمین رستگارش کنم + زنده دار یعنی احیا کننده
که مراد ازان زنده دایمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان آنست یعنی چنین پرندی احیا
کنندهٔ دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از مردان سنجات
بخشم و زنده دایمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم
یعنی آنچنین پرندی لایق پرده مقطوع و آراسته در دولت کنم و وجه اولویت آنکه زنده دار علمی ست
در دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده و زنده برای فارسی بمعنی خرقه و دار بمعنی لایق هم درست

داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقهٔ ایشان باین لباس
هم متجلی گردد و ضمیر شین در بهرد و مصراع راجع است بطرف پرند و اگر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع
بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرند بود هم میتواند شد یعنی پرند را پرده داران دولت
کنم تا از گزند زمین رهائی یابد + باین نامه نامور پیرایم + نمایم در و نام او را دراز + یعنی باین نامه
نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را + نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد برو
جاودان جای گیر + بجز نغز نسجل کنم نام او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفیکه عالم
زیادش برد + نه باران بشوید نه بادش برد + **درین جنبش** کنایه از حوادث و انتقال
دنیاست و معنی ابیات ظاهر + بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بجوزا و ماه + **جلوه گاه** مراد دنیا یا سخن + مرا نیز روپی بگاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی
رسد + یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا پایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد +
ز خورشید روشن توان جست نور + که شد سایه یار سایه زین کار دور + **سایه** عکس چیزی
و **دور شدن** آن مفارق گردیدن انسان چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از دو اکتساب نور نمیتوان کرد +
غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک در خورست این شکار + **غلیواز** بالفتح زغن و کبوتر
کنایه از سخن موزون و نظامی که نظم دری کار اوست + دری نظم کردن سزاوار اوست +
چنان گویم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + دل دوستانرا بدو نور باد +
و سر طعنهٔ دشمنان دور باد + نوا گر نوائی چکاوک بود + چو دشمن زند تیز ناوک بود + در
فرهنگ جهانگیری **چکاوک** جانوریست که آنرا اجل نیز گویند و نام نوائی ست از موسیقی
و نجا هم در معنی مناسب و فلان آنرا گوید که چکاوک بمعنی جل مشهور است و آن جانوریست
خوش آواز و معنی سرخاب هم آمده، و بهر صورت خوش آواز نیست و مجملش اینکه آواز اگر آواز
چکاوک باشد چون دشمن بنوازد گویا که نیزه بکهست ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر دشمن
باشد تحسین او گویا نفرین است + چنان دایره گیتی سخن رانده ام + درون پرور و برون خویش را
خوانده ام + **درون پرور** خدای تعالی، در نسخ مشهوره درون و برون خویش را

خوانده ام واقع است ورنه صورت معنی محصل تکلف بسیار برمی آید + که این نامه نغز نامی کند +
گرامی کنش را گرامی کند + چنان برکشاید پر و بال او + که نیک اختری خیرد از فال او +
**فال** شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند
بدانندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان را شود غمگسار + نوازش کند سینهٔ
خسته را + کشایش دهد کار بسته را + گر شش ناتوانی تمنا کند + خدایش بخواندن توانا
کند + وگر ناامیدیش گیرد بدست + بدست آورد هر امیدی که هست + درین ابیات فاعل
فعل حقتعالی ست چنانچه میگوید + هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس + خدا داد و برداده
کردش سپاس + در مصراع اخیر این بیت میان جملهٔ خدا داده و برداده کردم سپاس واو عاطفه
ضرورست یعنی آنچه از جناب احدیت جلشانه خواستم من بخشید و من بران بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم
اسی دعای من قبول شد و من شکر آن کردم + همایون ازان شد که این بزمگاه + همایون
شده خاصه در بزم شاه + خان آرزو گفته که همایون مرکبست از هما بمعنی جانوری که بسعادت
مشهورست و کلمهٔ یون بمعنی یون چنانکه اذریون که نام گلی ست یعنی مانند هما در سعادت و بعد
ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که عبارتست از سکندر نامه
ازان همایون شده است که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده + بیا ساقی آن آب یاقوت وار
در افگن بدان جام یاقوت بار + در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده + سفالینه
جامیکه می جان اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن **جام سفالینه**
که عبارتست از جسد آدمی و می جان اوست **سفال زمین** که باضافت بیانیه عبارتست از
زمین هست خاک ریحان آن سفالینه است یعنی زمین منشا و منبعث ریحان آن سفالینه جام است
و ریحان آن عبارت است از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی شراح معنیش چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با این مطابقت
دارد یعنی خاک ریحان اوست ای فدا و قربان گلهای آن جام ست **حکایت در مدح**
**پادشاه نصرت الدین گوید** علم برکش ای آفتاب بلند + خروشان شود ای
از شکبین بر زند + بنال اے دل رعد چون کوس شاه + بخند ای لب برق چون صبحگاه +

ببارای هوا قطره ناب را + بگیرای صدف در کن آن آب را + برآای دُر از قعر دریا طمی خویش +
بتاج سر شاه کن جای خویش + این ابیات چنانکه در پیش گوهر که عبارت از در شاهوار است
واقع محمد مصنف علیه الرحمه دینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن
نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد میشود پس ازان ابر اکم و تصاعد
بخارات رعد پیدا میشود که آواز سخت و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد ازان ابر بدین گیرد
و آن قطرات مطر با صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا برآید و بر سر پادشاه جای کند +
شهی کارزومند معراج اوست + زمین بوس او درة التاج اوست + خان آرزو گفته که شهی
بدل از شاه سابق ست و ضمیر او در مصراع اول راجع ست بسوی در که سخن عبارت ازان ست
یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد
و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه سوی ادب می نماید تدارک آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت
زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن ست درین صورت گوهر سخن را شخصے قرار داده برای
او درة التاج ثابت نمود و بیتوان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبه
اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزومند ست یعنی هر که خواهان مرتبه او
ست زمین بوس آن میکند و این ازان قبیل ست که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای
آن منسوب یعنی شاهیکه خواهان مرتبه اوست کار بینظیر نموده میکند زیرا که فی الحقیقت سجده درگاه
ممدوح درة التاج آن خواهش گرست . وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است
لکمن انیعنی با ابیات سابق ربط نداد و بعضی شراح گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس
تواضع اوست و درة التاج مرآت اعلی ست و ترکیب مجهول بر قلب و این کثیر الوقوع ست پس
معنی ترکیبی آنست که نصرت الدین که مراتب آرزومند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح
ظهور یابد و متصف بذات او گردد + سکندر شکوهی که در جمله ساز + شکوه سکندر بدو گشت باز +
یعنی در همگی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر بوده + زمین زنده دار آسمان زنده کن + جهانگیر
و دشمن پراگنده کن + یعنی زمین را زنده دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن به عبادت و حق پرستی
بوده + طرفدار مذهب داد و دینے + قدر خان مشرق بفر زانگے + طرفدار یعنی پادشاه

وقدرخان نام بادشاه ترکستان + جهان پهلوان نصرت الدین که هست + براعدای خود چون فلک چیره دست + جهان پهلوان ترکیب متلوبست اسی پهلوان جهان چیره دست غالب + مخالف پس اندیشی واوپیش بین + بداندیش کم مهراوبیش کین + مخالف بالضم وکسر لام دشمن وپس اندیش یعنی کوته اندیش وخطاکیش وکم مهری بداندیشان باعتبار سوی فکرت وخباثت نفس وپیش بینی ممدوح بلحاظ غلبه وقوت شجاعت + خداوندیه تمکنت وتخت وکلاه + سه نوبت زن وپنج نوبت پناه + مراداز سه نوبت زن نقاره نواختن سه وقتست وپنج نوبت عبارتست ازصلوٰة خمسه یعنی ظهر وعصر وعشا ومغرب وصبح که آئین اسلامست + برتم رکابی روان کردخش + هم اورنگ پیرای وهم تاج بخش + یعنی هرجاکه رخش راروان کرده است فتح وفیروزی رهبراوبوده ونیززیبنده تخت وهم تاج بخش اوبوده + شهان را زرسیمکه آئین بود + کلیدآهنی گنج زرین بود + جزاوکاهنی تیغ روشن کند + کلید اززرو گنج زاهن کند + یعنی دستور پادشاهان اینست که گنج اززرو کلید ازآهن سازند سوای ممدوح که گنج اوازآهن ست یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری ست داشته هست وکلیدان اززرساخته یعنی زرداده آن آلات را میگیرد تا جهان کشائی کند + چوآب فرات آشکارانواز + چوسرچشمهٔ نیل پنهان گداز + فرات بالضم نام رودخانهٔ کوفه هست نیل بالکسر رودخانهٔ که زیرمصر میرود ولشکرفرعون بحکم مهتر موسیٰ درنیل غرق شده بود + اگرسایه برآفتاب افگند + برآن چشمهٔ آتش آب افگند + یعنی اگرممدوح برآفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت نورا که همچوچشمهٔ آتش ست دورسازد + وگرماه نورابرافگند + زنقص کمالش نجاتی دهد + بالفتح کمی وبرات بالفتح حصه ونصیب + گرانقام اوبرشمارد کسی + بدان تانکند شکر نعمت بسی + زشکرِ وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هردو بیت قطعه بندست واول بیت ازان شرطست ودوم بیت جزا ولفظ بدان یعنی برای آنست + فلک وارباهرکه بندد کمر + برآب افگند چون زنیش سپر + خان آرزو گفته که لفظ باد رینجا بمعنی مقابله است وکمربستن مستعد جنگ شدن ست وسپربرآب افگندن یعنی عاجزکردن یعنی مانند فلک بمقابلهٔ هرکه کمرکارزار بندد اورا مانند زمین سپربرآب افگند

ای عاجز گردانند + بریزد اشوب چون تیغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون
ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارتست از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود +
هر آنچه او نمود ده گه کارزار + نه رستم نمود ه نه اسفندیار + صلاح جهان آنشب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + **مولد** بفتح میم و کسر لام اسم ظرفست یعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از ان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + **کجا** یعنی هر کجا و **پدرام** بکسر
باء عجمی یعنی آراسته و خرم ماخوذ از پدرامیدان یعنی آراستن و پور یعنی از فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف
پاد یعنی بسیار دار درین نظرست و صلش آنکه هر کجا که سم ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آباد ان شد
بهر دائره کو زده ترکتاز + زبر کار خطش گره کرده باز + مراد از **دائره** حصار باشد و صلش آنکه بر هر
حصار یکه او تاخت کرده گره از خط باز کرد یعنی عقده آن باسانی حلکرد و یعنی دائره فوج دشمن نیز میتواند شد
یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز کرده از بر کار خط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی دائره زمین
نیزاره نموده اند + بران بقعه کو بارگی تاخته + زمین گنج قارون برانداخته + یعنی باعث ذات
متبرک و میمنت اقبال خوبش هر کجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو
روایت ست یکی آنکه نام خواهرزاده موسی ست دوم آنکه نام عم زاده موسی بود و این مرد
چهلگنج نه گنج داشت + بران درگه اورایت انگیخته + سر کوتوال از در آویخته + **در** با بفتح
و الکسر و زای فارسی قلعه و **کوتوال** قلعدار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست +
همه مردمند او همه مردمی ست + یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجه اعلی از
خلق هستند پس ممدوح من سراپا مجسم سخاوتست + ندانم کس از مردم روشناس + کزان
مردمی نیست بروی سپاس + **مردم روشناس** مردم معروف و مشهور یعنی
هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح ندارد + زبس ناز و نعمت
کزو رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + **راندن ناز و نعمت** صرف کردن
نعمتهاست + اگر مرده سر بر آرد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از
عدل شاه + شود زنده و خصم ناید براه + این دو بیت قطعه بندست و دران مماقلت

وبی شعوری خصم ممدوح ست وبعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد وجدال ومباحثه درمیان آید
پس باوجودیکه هزاران دل مرده را شاه بالغام وانصاف زنده نموده خصم بانکار وخصومت پیش
نیاید وخان آرزو گوید من حیث اللفظ یعنی اول مناسب باشد ومن حیث المقام توجیه دوم +
چو عیسی بسے مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون کان گوهر خراب
بابادی افتاد ازین آفتاب + **آبادی کان گوهر** از آفتاب ظاهر ست چنانکه تازگے
زمین از ابر + زمین دوزخی بود بی کار وکشت + بابری چنین تازه شد چون بهشت + زهر نعمتے
کایدش نو بنو + دهد بخش خواهندگان جو بجو + **جو بجو** پاره پاره وجزو جزو وکل وتمام +
بهر نیکے چون خرد پے برد + جهان یاد نیک از جهان کے برد + **پی بردن** فهمیدن
وخان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول برای شرط ست یعنی چون عقل بهر خوبے
ونیکی پی میرود درمی یابد تا جهان ست یاد شخص نیک از جهان نمیرود واین گویا بقاے
ابدیست وبعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین ست که خرد هر نیکی را درمی یابد وهمل نمی گذارد
پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود + چو دریا نگویم گران سایه + همانا که چون کان
گرانمایه + مراد از **دریا** محیط اعظم ست که باعث عمق آنش متحرک نمیگردد و **گران سایه**
کنایه از مردم عالی مرتبه وصاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی + زهی بارگاهے که چون آفتاب + ز مشرق بمغرب رساند طناب +
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ ومعنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیت ست ومقابلهٔ
آن بیت فردوسی چنین ست + یکی خیمه داشت افراسیاب + ز مشرق بمغرب کشیده طناب +
وبیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی ست + پناه بلندی وپستی توئی + همه نیستند انچه
هستی توئی + وفردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته + جهان را بلندی وپستی
توئی + ندانم چه بر هر چه هستی توئی + خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است
از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین وآسمان پیدا شده
ودر بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب ست چرا که خدا را از بلندی وپستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت وعلاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت حقیقت وجیب و

ممکن را هر دو بیان نموده که ممکن نیست ست و واجب هست و در بیت فردوسی اینچنین نیست +
گر از نخل طوبی رسد در بهشت + بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت + رسد شرق تا غرب ز احسان او
بهر خانه نعمت از خوان او + **طوبی** درختیست در بهشت و در اخبار ثابت ست که شاخ
عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده ست که قاطنان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند +
همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده
**کیخسرو کیقباد** کیخسروی نامش افتاده چست + نسب کرده بر کیقبادی درست + نام پادشاهان عجم ست ای با فعال حمیده نامدار همچو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم
دارد + بهروادی کو عنان تافته + درمنه بدامن درم یافته + **درمنه** بکسر اول گیاهیست تلخ
که در خراسان علف اسپان ست یعنی بهروادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود
پر از درم کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اندوخته اند و در درم و درمنه صنعت تمثیل ست +
ز گنجش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + **سمن و خیری** هر دو
نام گلست و **کیسه بر دوختن** عبارت از کیسه پر کردن ست حاصلش آنکه باعث جود
ممدوح زمین از کیسهٔ زر پرست و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش اوست + کجا
گنجدانی پشیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + **گنجدان** جائیکه مردان گنج پنهان
کنند از انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسهٔ زر از نوال ممدوح یافته است
ازان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم میگوید
که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از
پادشاه ست نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + سرش باد
ازان تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات +
ازین بیت التفات ست بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست + چو اسکندری شاه کشور کشای + چو خضر ره افتاده را رهنمای + همه چیز
داری که آن درخورست + ندارد یکی چیز و آنهم سرست + چو در صید شیران شمار افگنی +
بتیری دو پیکر شکار افگنی + یعنی اگر در شکار شیران شمار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی

پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخهٔ
متداوله شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی میباید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع
اول فعل ست بمعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکبست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه
صحت قافیه میشود لیکن درینصورت مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد
یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکر ست یعنی دو شاخ هزار شیر افگنی درینصورت
قافیه محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد
و دو پیکر که جوزا را گویند ضعف مراعات النظیر و ایهام ست و بعضی در اول مصراع شکار افگنی
و در دوم شکار افگنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی + چو در جنگ پیلان کشائی کمند +
کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند کشائی
پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل تو آید او را اسیر کنی +
اگر شیر گور افگند گاه زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور + قصهٔ بهرام گور مشهور ست که
شیری گور را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری برپشت شیر زد که از گور بگذرید و بزمین
نشست پس ازان روز بهرام گور لقب یافت + چو دولت که در بند کار تو نیست + چه مقصود
کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو نرم +
**کیمخت چرم** عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که گردن
شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص امین اند
از تو کائی بجوش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + ار مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوش
می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی **نرم گردن** که عبارتست از نوکر
و فرمانبردار و دوم **سفته گوش** که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بغدر از تو بدخواه
جان میبرد + بدین عهد رایت جهان میبرد + یعنی بسبب عذرخواهی از تقصیرات خود دشمن
جان از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت
رای تو ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست + بدین
عهد و پیمان جهان میخورد + چرا که بیت ذو قافیتین میشود و گفته که جهان در دون لفظ مشهد ست

وجهان بهون در محاورهٔ اهل زبان نیست + چو برگشت کرده جهان روزگار + ز شش پادشه ماند
شش یادگار + **برگشت** درینجا بمعنی برگشتن ست **کرد** بکاف تازی یعنی چون زمانه
برگردید و دگرگون شد از شش یادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید
تیغ از فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم در و یافت جای +
فروزنده آئینه گوهری + نمودار تاریخ اسکندری + **آئینهٔ گوهری** اشارت بآئینه ایست
که اسکندر وضع کرده ست + همان خاتم لعل بر دوخته + بمهر سلیمان شد افروخته + بدینگونه
شش چیز در صرف تست + گواه سخن نام شش حرف تست + بعضی گویند که نام ممدوح
افتسان ست پس شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که افتسان نام پدر یا جد ممدوح ست
چنانکه در آخر کتاب خود مصنف گفته ست و نام ممدوح محمد شه ست و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درینصورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی
باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون
دین که نون غنه ست و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب
الحذف میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته
نام ممدوح برآرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر ین و از آئینه
الف دوم و از پیاله نون تکلفی نا روا ست + جز این نیز بینم ترا شش خصال + که بادی
برومند از و ماه و سال + یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوهای ناخواسته + دوم
مردمی کردن بی قیاس + عوض با زیانها ستن از حق شناس + سیوم دل بشفقت بر آدمی
ستمدیده را داد دل خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن بتابیدن
همان پنجم از مجرم عذر خواه + ز روی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگهداشتن +
وفاداری از یاد نگذاشتن + ز تو شش بهست بی روائی مباد + و زین شش خصالت جدائی
مباد + **شش بهست** دنیا و **روائی** رونق + به پیرایهٔ دولت دو شاهین بکار +
یکی در خزینه یکی در شکار + **شاهین** جانور یست شکاری و نیز مراد از تراز و ست حامل
آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین در کار دارد و میرونند یکی جانور که در شکار طیور رامی گیرد

دوم ترازو که در و خزانه وزن گروه بسایلان بهد هند + دو مار ازبرای تو تفسیر کنیم + یکی مار مهره یکی مار گنج +
**مار مهره** آنست که در مار میباشد و از قفای سر برمی آید و آن جنبر گست و فاکستری رنگ هم میشود
و مار زهر را نیز گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و **مار گنج** کنایه از شمشیر + بیاسائی آن باده بپذیر +
که دل را دهد از لطف خبر + بمن ده که یک لحظه سرخوش شوم + ازین زهد تا کی منوش شوم +
این دو بیت قطعه بندست در خطاب بادشاه + جهان خسرو از هفت آسمان + طرفدار نجم تو تی
بیگمان + **طرفدار** یعنی بادشاه بدانکه چهار پادشاه گذشته اند دوازان کافر بوده اند که نمرود
و بخت نصر باشد و دوازان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان باشد پس بادشاه نصرت الدین را
پنجم امنها قرار داده و طرفدار نجم مریخ را گویند که بزعمان چهارم والی اقلیم چهارم ای گشتاسب و خراسان ضمناً
جهان را بفرمان چندین بلاد + ستون در لست ذات العماد + **عماد** بناهای بلند و عماده
واحدآن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند ست یعنی برای جهان ازجهت فرمان و حکم تو
بر بلاد و امصار ستون دروازهٔ تو از صاحب بنای عالیه ست که مراد از ذات العماد گلستان ارم
که درحق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان را بر
چندین بلاد و امصار یکه وارد در تو ذات العماد ست + همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ
ترا روغن افزون کند + **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب برگردون سیر
میکند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم ست + همه روز خورشید با تاج زر +
به پائین تخت تو بندد کمر + **خورشید** را منجمان بادشاه فلک میگویند و **کمر بستن**
شدن برای خدمت یعنی گرچه آفتاب بادشاه فلک ست و سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای
خدمت و ادای لوازم خدمتگاری زیر تخت تو همه روز مستعد میباشد + سپارنده پادشاهی بتو + سپهر از جهان
هرچه خواهی بتو + از مجموع مصراع اول مراد حقتعالی ست و معنی بیت واضح + بدان داد
ملکت که شاهی کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی + نه بازی کند بر بساط نبرد + نه پیلی
نهد پای بر پشت مرد + **بازی** بیای تنکیر ست و این بیت در بیان شرائط عدل و
انصاف پادشاه ست + سپاس از خداوند گیتی پناه + که بیش ست ازین قصهٔ انصاف
شاه + مشار الیه ازین شرائط عدل گرامذکور شد + با نصاف شه چشم دارم یکی +

که بیند درین داستان اندکی ✣ گر افسانه بیند از راه دور ✣ نه سایه بر و گستراند نه نور ✣ یعنی اگر
آن کتاب را افسانه بیند که در و فوائد دینی و دنیاوی مبنا شده نه سایه خود بران نا مگستراند و نه نور ✣
وگر بیند از دُر در و موج موج ✣ سراینده را سر در آرد باوج ✣ یعنی اگر دریا در و یا بدین گوینده را
سر باوج رساند ✣ درین گنجنامه زراز جهان ✣ کلید بسی گنج کردم نهان ✣ یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام ✣ کسی کان کلید زر
آرد بدست ✣ طلسم بسی گنج داند شکست ✣ **طلسم** بالکسر حکمت ساختن در چیزی
و مشهور نست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر و مار وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکوره
نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد ✣ وگر گنج پنهان نیارد بدید ✣ شود خرم آخر به
زرین کلید ✣ زرین **کلید** عبارت از نظم و الفاظ کنایه از عبارت زرین ست ✣ تو دانی که این گوهر نیم سفت ✣
چه گنجینها وارد اندر نهفت ✣ **گوهر** عبارتست از سکندرنامهٔ بحری و چونکه سکندرنامهٔ بحری
هنوز نگفته شده ازین جهت نیم سفته باشد. توجیه حق همین ست و باقی تکلف ✣ نشاط از تو
دارد گهر سفتنم ✣ سزاوار تست آفرین گفتنم ✣ یعنی من اینقدر گنج حکمت که در سلک نظم
می آرم نشاط از تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست و هر پست فطرتی در خور آن نیست
خرد کاسمان را زمین میکند ✣ بدین آفرین آفرین میکند ✣ یعنی خرد که سر او بر آسمانست برین
آفرین کردن من آفرین میکند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم ✣ چو فرمان چنین
آمد از شهریار ✣ که بر نام مالفش بند این نگار ✣ بگفتا شه مغز را تر کنم ✣ بگفت کسان مغز در سر کنم ✣
**مغز در سر کردن** یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث
المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی بگفتن سخن مردم
که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم و بفرمودهٔ شاه آن دماغ را
تر و تازه کنم ✣ فرستم عروسی بآن بزمگاه ✣ کز و چشم روشن شود بزم شاه ✣ عروس چنین
شاه را بنده باد ✣ بران فحل آفاق فرخنده باد ✣ **فحل** بالفتح نر و باعتبار ذکر لفظ عروس
فحل گفته ✣ باندازهٔ آنکه نزدیک و دور ✣ چراغ جهانتاب را هست نور ✣ یعنی تا زمانی که
خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد ✣ گل باغ شه

عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + **مشعل روز** آفتاب ای چراغ شب او آفتاب
باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + **دریده دهن**
هرزه گوی وزاژ خای **بدسگال** بکسر سین وکاف فارسی بداندیش + نظامی چو دولت
در ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بپا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + **صبوحی** شراب صبحگاه و **صبوح** بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب بخورم +
صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا بمحشر کنم + از **صبوح** مراد صبح ست
**در کیفیت این منظومه گوید** جهان در بد و نیک پروردن ست + بسے
نیک و بد هاش در گردن ست + در مصرعهٔ دوم **در گردن** بکاف فارسی ست یعنی بر ذمهٔ
اوست و ظاهر الفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد
شود و ما متعهد آن نیستیم و بعضے بکاف تازی در گردن صحیح داشته اند ای کار جهان پروردن
نیک و بد ست و بسا خوب و ناخوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون +
نسبی بازے چابک در آرد برون + **نسبت چابک** که بمعنی جلد ست بازی مجاز ست
یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست شب و روز همچون نسبت باران بازیهای مطبوع
و مرغوب می آرد + گر اید زمن بازی دلپذیر + هم از بازیی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از
من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + زیر نگ این
پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون نیارم خیال + **خیالی** بیای معروف بازیگر و صاحب
خیال و **پردهٔ دیرسال** فلک یعنی من که از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات
بدیع بنظور نیارم + برانم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از
پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا باشد یعنی بازیهای غریب این پرده را خالی
کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد + خیالے
برانگیزم از پیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری + ای چنان شکلے زیبا و خوب بسازم که
از هیچ بازیگر نیاید + نخست آنچنان کردم آغاز او + که سوز آورد لهنه ساز او + یعنی آغاز
کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را سوزی در رغبتی پیدا شود + چنان گفتم

از هرچه دیدم شگفت + که دل راه باد رشدن برگرفت + ای آنچه احوال سکندر بندرت قریب بود به تقریر
اما کردم که دل از قبول آن اعراض نکرد + خیالی که بود از خرد در دست + سخن را نکردم باد پای بست
**دور دست** بسیار دور **پای بست** مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم بیاوردم +
**پراگنده** بفتح تای تازی یعنی پراکنده
پراگنده از هر درے دانۂ + برآراستم چون صنم خانۂ + **پراگنده** بفتح تای تازی یعنی پراکنده
و یعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنمخانه برآراستم و در بعضی پراگنده بجای
فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون دانۂ دُرها در اصداف پراگنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم
گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه شد + بنا بر اساسی نهادم نخست + که دیوار آن خانه
باشد درست + یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال
درست باشد یعنی قصۂ از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده ام نه از روایات ضعیف که خوف
خرابی از اعتراض متعرض باشد + تقدیم و تاخیر بر من مگیر + که بود گذارنده را زان گزیر +
یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گزارنده را ازان چاره نیست
در ارژنگ این نقش چینی پرند + قلم بست بر مانی نقش بند + **ارژنگ** خانه مانی نقاش
که در و تصویرها و نقشها و صنائع و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد ازو اینجا نقاشی
است یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارتست از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
ارژنگ بست یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صیغت
التفات ست + چو میکردم این داستان را بسیج + سخن راست رو بود و ره هیچ پیچ + مراد از
ره پیچ پیچ روایات مختلفه ست + اثرهای آن شاه آفاق گرد + ندیدم نگارنده در یک
نورد + **اثر** بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و **نورد** بمعنی نامه ای احوال سکندر بترتیب
در هیچ یک کتاب ندیدم + سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسخهی در پراگنده بود + ز هر نسخه
برداشتم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + زیاده ز تاریخهای نوی + یهودی و نصرانی و
پهلوی + **نوی** بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که بزبان
یهودی و نصرانی و پهلوی بودند مطالعه نمودم و از **پهلوی** مراد مذهب مجوس خواهد بود هر
لغت مذکور را بهر که فهمید ده که داخل کتاب ست بران البته آگاه شود و خان آرزو گفته که این احتمالات چه اکثر

درین کتاب زبان فارسی و عربیست مگر چند لفظ زبان یونانی و روسی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً
درین کتاب نیست و بیت اخیر به بیت آینده قطعه بندست ✣ گزیدم ز هر نامه نغزا و ✣ ز هر بوستان
برداشتم مغزا و ✣ زبان در زبان گنج پرداختم ✣ وزان جمله سر جمله ساختم ✣ و در بجا نزد
خان آرزو نسخهٔ جهان در جهان بهتر ست ✣ ز هر یک زبان هر که آگه بود ✣ زبانش ز بیغاره کوته
بود ✣ **بیغاره** بفتح باے موحده و سکون یاے تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب
باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند ✣ دران پرده که راستی یافتم ✣
سخن را سر زلف بر تافتم ✣ یعنی زلف معشوقهٔ سخن را ازان پرده که راستی یافتم آراستم ✣
وگر راست خواهی سخنهای راست ✣ نشاید در آمایش نظم خواست ✣ باز از سخن ما قبل اعتراض
میکند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش در مبالغه دروغ ست ✣
گر آرایش نظم ازو کم کنم ✣ بکم مایه تبشیش فراهم کنم ✣ یعنی اگر آرایش نظم و صنایع شعری ازین قصه
کم کنم باز کم بتی مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید ✣ همه کردهٔ شاه گیتی خرام ✣
درین یک ورق کاغذ آرم تمام ✣ یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک
ورق درج میکنم و این کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته ✣ سکندر
که شاه جهان گرد بود ✣ بکار سفر توشه پرورد بود ✣ جهان را همه چار حد گشت دید ✣ که بے
چار حد ملک نتوان خرید ✣ ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد ✣ مهر تخمگاهی که بنهادنی ✣
نگهداشت آئین شاهان سکے ✣ مراد از **شاهان سکے** سلاطین کیانیه است که از کیقباد
تا لهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند ✣ بجز رسم زردشت آتش پرست ✣ نداد آن دگر
رسمها را ز دست ✣ **زردشت** نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت
از بلخ بود و دین آتش پرستی از دست مذاد و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان
سریانی و این غلط ست چرا که اینها خدا پرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی
از نسل منوچهر بود شاگرد اغلادوس حکیم که شاگرد فیثاغورث ست و در زمان گشتاسپ دعوی
پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر ے خوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و زعم فردوسی آنست
که او از نسل ابراهیم پیغمبر ست و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود ✣

شستین کس او شد که زیور نهاد + بردم اندرون سکهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها
در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر واضع آن شد وهمچنین مصافحه ودست بوسی + بفرمان
او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + **طلا** بمعنی ذهب تباي قرشت فارسی
الاصل ست که تله بهای مختفی بوده وهای مذکور بالف بدل شده مثل خاره وخارا ومتاخرین آنرا
بطای حطی می نویسند مانند طپیدن ومراد از طلا اوراق طلاست که بدان مُلمع نمایند یعنی بحکم او
ملمع طلا بر نقره شد + خرد نامهارا زلفظ دری + به یونان زبان کرد کسوتگری + ازینجا معلوم
میگردد که اولا حکمت درزبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند وبعضی مگویند
که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان راسوخت وحاصلش آنکه کتابهای حکمت راکه بزبان
فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس درصبح وشام + زنو تبگه او برآورد
نام + بآئینه شد خلق رارهنمون + زتاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت صبح وشام که
برای دانستن پاس نوازند واز آهن تیره آئینهٔ تابان که ازوی روی دیده شود او ساخت +
بر بیداز جهان شورش زنگ را + زدار استد تاج واورنگ را + **ستد** بالکسر والفتح
بمعنی گرفت + زسودای هندوز صفرای روس + فروشست عالم چو بیت العروس +
**بیت العروس** خانهٔ مردوزن نوکده خدا وچونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و
مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود ونسبت صفرا به روس + شد آئینه چینیان
رای او + سر تخت کیخسروی جای او + یعنی رای او بمنزلهٔ آئینهٔ چینی شد که بدان صورت
مقصود می دیدند وتخت کیخسرو جای او شد + چو عمرش ورق راند بر بست سال + بسیاهی
بر دل نزد دال + یعنی دال را بر دل زد + دوم ره که بر بست اقرود هفت + به پیغمبری
رخت بر بست ورفت + ازان روز کو شد به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند
که **سکندر** در لغت یونانی بمعنی آسندروس ست یعنی محب حکمت ودر روضة الصفا ست
که بعضی اورا ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند برآمده بود وحاصل
ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت وآغاز سال بستم گردید پادشاه شد وهفت سال پادشاهی
کرد بعد ازان مدت ده سال پیغمبری کرد وگرد جهان برآمد وتاریخ اسکندری که می نویسند

از روزیکه پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش افزون گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + **دین حق** دین اسلام + بسی محبت انگیخت بر دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر گردشتی کرد در کار دهر + بنا کرد چندین گرانمایه شهر + ز هندوستان تا بافصای روم + برانگیخت شهری بهر مرز و بوم + بهم او داد زیور بهم فند را + بهم قندنی کاسپنجان خبند را + بنا کرد شهرے چو شهر هری + کزان سان کند شه کهم دیگری

و در بعضی نسخ معرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست و در بعضی نسخ کزیشان بود شهر کردن گری مذکور ست درینصورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سرداری و رزیدن ست و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهری را که هری ست و اینچنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوار ست یعنی مے ارزد **و هری** بکسر تین هرات + در و بند اول که در بند یافت + بشهر خرد زان خرد مند یافت + **در بند** شهر یست نزدیک بشروان که آنرا باب الابواب نیز گویند و **بشهر خرد** بمعنے مقتضای خرد و کلد یا بمعنی مقتضے باشد چنانکه گویند فلانی بعقل کار میکند یعنے بمقتضای عقل یعنے دری و بندی که اول در شهر در بند یافته شد بمقتضاے عقل و دانش از سکندر خرد مند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار اوست + بناگاه اصلش بن غار اوست + **بلغار** بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهر یست آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک بظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات به ظلمات آمد بنگاه یعنے مکانی برای اسباب درین غار ساخت و چون برآمد و از انجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر یکه از سفر تنگ شده بودند جمع آمدند و بآهستگی شهرے عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار غار ست چه بل بالضم بمعنی بسیار ست و صاحب قاموس گوید که صحیح بلغر ست و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد آما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی دلالت گونه دارد بر آنکه در نام اصلی این شهر تصرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که آباد کردهٔ اوست و اصل بنگاه آن بلغار یعنے اصل آبادی آن بن غار ست و حالا در نواحے آن شهر بنا یافته درینصورت الف بنگاه زاید ست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی +

همان سد یاجوج از و شد بلند + که بایست از ان گونه بر کوه بند + **سد** بالفتح دیوار

گویند در طرف شمال مابین دو کوه دره مسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بگذشت و آهن و رصاص و سرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح راه رفتن نیابند + جزین نیز سبب را بنیاد کرد + کزین بیش نتوان از و یاد کرد + چو عزم آمد آن پیکر پاک را + که بگذشت بگذشت کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان برکشید + ازان بیش کاید صلیبی پدید + صلیبی خط چهار گوشه و در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست اول از مشرق تا مغرب دوم از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهار گوشه در جهان پیدا کرد پیش ازان که خط چهار گوشه با پیمانهٔ دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند که خط صلیبی پیش ازان کشید که در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسی ست + بآن چار گوشه خط اطلسی + برآنجمنت اندازهٔ هندسی + اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک منتهی باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند + یکی نوبتی چار حد برفراخت + که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + نوبتی خیمهٔ بزرگ و نیز نوازندهٔ نوبت و پنج نوبت نواخت ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی برای خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد + بقطب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی دگر میخ او + تعریف خیمه نوبتی ست و از میخ مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی ازان بر مشرق کشید + طنابی دگر و مغرب رسید + بدین طول و عرض اندرین کارگاه + کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز کرد + برشته زدن رسته ها ساز کرد + رسته زدن کنایه از پیمودن ست خان آرزو میگوید که رسته ساز کردن میرد و سین محمله است و آن عبارت ست از ساختن راه ها + ز فرسنگ و از میل و از مرحله + بدستی زمین را نکرده یله + یله بالفتح بمعنی رها یعنی از تعیین فرسنگ و میل و مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک دو جب زمین را نگذاشت + مساحت گران داشت اندازه گیر + برآن شغل بگماشته صد دبیر + اندازه گیر صفت مساحت گر + رسن بسته اندازه پیدا شده + مقاوبر منزل هویدا شده + بخشکی بهر جا که

نه دبارگاه ✣ زمنزل به منزل به پیمود راه ✣ دگر راه بر روی دریاش بود ✣ طریق مساحت مهیاش
بود ✣ دو کشتی بهم باز پیوسته بود ✣ میان دو کشتی رسن بسته بود ✣ یکی را بلنگر گه خویش ماند ✣
یکی را بقدر رسن پیش راند ✣ دگر بار این بسته را پای داد ✣ شناینده را در سکون جای داد ✣
گه آن را گه این را رسن ساختی ✣ خطر بین کزین سان رسن باختی ✣ **خطر** یعنی بزرگی و شرافت ✣
بدین نکته مساح منزل شناس ✣ زساحل بساحل گرفتی قیاس ✣ جهان را که از غم بر است
کشید ✣ بدین هندسه در مساحت کشید ✣ زمین را که پیدست ره تا کجاست ✣ ترازوی
تدبیر او گردراست ✣ همان ربع مسکون از و شد پدید ✣ بدان مسکن از ما که خواهد رسید ✣
**ربع** بالضم چهارم حصه و **مسکون** آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از زمین آباد است و
باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران است و این را سکندر دریافته تعیین نموده است ✣
بهرمرز و بومی که اورا ند رخش ✣ از آبادی آن بوم را داد بخش ✣ همه چاره کرد بر کوه و دشت ✣
چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت ✣ ز تاریخ آن خسرو تاجدار ✣ بکار آمد این ست کامد بکار ✣
مراد از **تاریخ** حالات ست و از بکار آمد راست و موافق لنفس الامر و از بکار آمد شانی
نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام و باقی دروغ
و بے اعتبار و بعضی بکار شانی را نگار بجز و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده ✣
جزین هرچه درخارش آرد قلم ✣ سبک سنگی دارد از بیش و کم ✣ **قلم درخارش آرد**
یعنے قلم نبویسد ای سوای اینکه نوشته ام هرچه قلم از کم و بیش آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه
انچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری ست ✣ چو نظم گذارش بود راه گیر ✣
غلط کردن ره بود ناگزیر ✣ مرا کار با نغز گفتاری ست ✣ همه کار من خود غلط کاری ست ✣
یعنی چون قصهٔ رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچار ست
چه بی آمیزش دروغ قصهٔ رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم ازان ترقی نموده میگوید که
هرگاه که کار من نغز گفتاری ست همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار رام خوب کار غلط
نمودن ضروری ست ✣ بلی هرچه تا نادرش یافتم ✣ ز تمکین اوردی برتافتم ✣ **تمکین** رتبه
جای دادن یعنے آری هر روایات را که تا بادر یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم ✣

گذارش چنان کردمش در ضمیر + که خوانندگان را بود ناگزیر + نبینی در شگفتی نمودن طواف + عنان سخن را کشد در گزاف + **گزاف** بالضم والکسر دروغ و **شگفت** امر نادر و نغز + وگر بی شگفتی گذاری سخن + ندارد نوی ناهای کهن + یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی در نصورت قصه های کهن تازگی مهم سخن خواهد رسانید + سخن را با ندازهٔ دار پاس + که باور توان کرد دانش در قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ + چو نا باور افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شد و مآل واحد است + دروغی که مانند باشد براست + به از راستی کو درستی خطاست + در بعضی دروغیکه باشد بمانند راست نیز آمده و هر دو صحیح است حاصل بیت آنست که دروغیکه شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از درستی جدا است در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست نداند و در نفس الامر چنین نیست مگر به نظر شعر شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغیکه دران فائده باشد بهتر از راستی ست که دران فائدهٔ کسی نبود در نصورت ترتیب ست لمعنون فقرهٔ شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکباش یاران شدند + تو ماندی و غم غمگساران شدند + **نظامی** منادی و حرف ندا محذوف و **سبکباش** یعنی ترک تعلق کن و بشتاب چرا که یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند + سکندر شه هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند + یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند + مخور سے به تنها درین طرف جوی + حریفان پیشینه را باز جوی + یعنی تنها در کنار جوی مے مخور و دوستان گذشته را یاد کن + گر آیند حاضر میت نوش باد + وگرنه حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیاد آیند شراب بیکه میخوری نوش جان و گوارا باد وگرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد + بیا ساقی از خم دهقان پیر + مے در قدح ریز چون شهد و شیر + نه آن مے که آمد بمذهب حرام + مے حاصل مذهب بد و شد تمام + تشبیه مے به شهد و شیر در شیرینی و گوارائی ست

**گفتار اندر رغبت نمودن بنشاط این دستان و میل نمودن در باغ و بوستان**

بیا باغبان خرمے ساز کن ✤ گل آمد باغ را باز کن ✤ مقصد ازین مبتدا گفتن اشعار بهار یه است که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این و پس ازان گزیست بسوی حوالی خود ✤ نظامی بباغ آمد از شهر بند ✤ بیارای بستان بچینی پرند ✤ **شهر بند** یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چمن به **چینی پرند** آرایش دادن باغ ست و دستور ست که چون سلاطین بشهر در آیند آنها به پرندهای منقش بیارایند پس در اینجا نظامی خود را پادشاه قرار داده ✤ لب غنچه را کاید بوی شیر ✤ بکام گل سرخ دردم عبیر ✤ لفظ **بکام** یعنی موافق خواهش ست چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل موافق خواهش گل که جوان شده و بمراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ زکام گل سرخ دردم عبیر واقع ست پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفلست از کام گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه پیرخی از و بپوشد ✤ سهی سرو را بال برکش فراخ ✤ بقمری خبر ده که سبز ست شاخ ✤ گویند **قمری** عاشق سرو ست و مراد از شاخ سرو ست ✤ یکی مژده بر سوسن بلبل بر از ✤ که مهد گل آمد بمیخانه باز ✤ و در بعضی نسخ مژده نیز واقع ست پیش خان آرزو اول بهتر ست از نسخه مژده زیرا که این محتاج تاویلیست و در بعضی نسخ سرخ دوم به بستان فراز نیز دیده شد و معنی این ظاهر ست و معنی نسخه اول آنست که مهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و این کنایه ست از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ بهار که بمعنی پنهان ست اینجا بسیار مناسب ست یعنی پنهان بلبل مژده ده که گل بحدی شگفته است که تا میخانه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده ✤ ز سیمای سبزه فروشوی گرد ✤ که روشن شبستان شود لاجورد ✤ **لاجورد مغسول** بکار نقاشان می آید ✤ دل لاله را کاید از خون بجوش ✤ فرو مال خونی سبخا کی بپوش ✤ یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد اعتدالی پیدا کرده **فرو مال** اے اصلاح کن و خون او را بسبخاک بپوش و خان آرزو میپوشش بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بران خونی بمال و او را سرخ کن و بسبخاک میپوش مطلب اینست که لاله را رنگین کن و مگذار که در خاک باشد ✤

سرنسترن رازعوفی سپید + سیاهی ده ازسایهٔ مشک بید + **نسترن** بعربی گلیست سفید که در هندی آنرا سیوتی گویند یعنی سرنسترن را که سفید است ازسایهٔ بید خضاب کن واین امر ها برتخییل است وهمه کنایه است ازآراستن باغ + لب نارون رامی آلوده کن + بجیری زمین رازراندوده کن + **نارون** گلیست سرخ **ومی آلوده کردن** کنایه است ازبسیارسرخ کردن **وخیری** گلیست زرد + سمن را درودی ده ازارغوان + روان کن سوی گلبن آب روان + **سمن** گلیست سپید رنگ **وارغوان** گلیست سرخ رنگ یعنی سمن راکه مشتاق ارغوان است دعائی او طرف ارغوان برسان یعنی هردورا اتصال بخش + به نورستگان چمن بازبین + مکش خط بران خطهٔ نازنین + یعنی برنورستگان چمن که محتاج تربیت اند بچشم ترحم نگاهی کن وبران خطهٔ نازنین خط رمکش خان آرزو میگوید که خط درچیزی کشیدن بمعنی خط رد کشیدن بنظر نرسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محوکردن است پس درعامهٔ نسخ که دران خطهٔ نازنین واقع است غلطی ناسخ است + بسرسبزی ازعشق چون سمن کسان + سلامی بهرسبزهٔ میرسان + ای آزاشتیاق مامشتاقان سلامی بسرسبزی وکمال شادمانی بهرسبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش است + هوائی دل دوستان زان خوش است + لفظ **خوش** بواو معدوله بمعنی خوب وخوش آینده مستعمل است پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی ازتاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده وهوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان شگفتند برطرف باغ + برافروخته هرگلی چون چراغ + بمرغ زبان بسته آوازده + که پرواز دیرینه رابازده + یعنی بلبلی راکه زبانش ازجهت خزان بسته بود آوازده وبه طلب و بگوی که پروازیکه سال گذشته داشتی حالا هم همان راسرانجام ده + سرایندگان نالهٔ چنگ مرا + برقص اندرآرایین دل تنگ را + خان آرزو گفته که درین بیت وبیت آینده اشارت بدانکه مراد ازباغبان صاحب باغ است که ضیافت خود ازو میخواهند وبرین تقدیر نسبت سرایندگان کن وزلف معشوقه را طوق ساز درست میشود واز دل تنگ دل غمگین خود مراد است

چنانکه مذکور شد دیده شد و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق بیگین در گردنی که بقید عشق خو کرده و معشوق باو
عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین ست در افگن باین گردن آن طوق بازو بهای
بهای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن من بیندازد
و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشیکه بسابق میکردیم باز مهیا ساز و می تواند شد که ناز بتان
هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن در گلو نازست نه غضب و خشم یا طوقیکه اهل ناز صاحب آن
باشد ای معشوق نه اهل سلطنت + ریاحین سیراب را دسته بند + برافشان بالای سرو بلند +
چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شدند و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسبت پس میگوید که
این را هم خالی مگذار و دسته ها بسته نیز بالای سرو بفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود
تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید + ازان سیمگون سکهٔ نو بهار + درم ریز کن بر سر جویبار +
**سیمگون سکهٔ نو بهار** اشارت بگل سپید رنگ + بپیرامن برکه آب گیر + زسوسن
بیفگن بساط حریر + در لفظ **پیرامن** اختلافست چونکه قافیه چمن و وطن بود امن واقع شده
نتیجه میم بدریافت نمیرسد و اگر گویند که مخفف پیرامون ست پس ضمهٔ میم معلوم میشود پس بر عایت
قافیه در عایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که برکه آبگیر در اکثر نسخ بی
واو و علت واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد یعنی وصفی شبیه بمعنی حوض و
اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود + دران بزمهٔ خسروانی خرام + دران بزمهٔ خسروانی بجام +
**بزمه** بهای مختفی زاید همان بزم ست + بمن ده که می خوردن آموختم +
خورم خاصه گر تشنگی سوختم + بیاد حریفان خرمست گرای + گر ایشان نه بینم بلی را بجای +
بیاد دوستان خوردن رسم معهود ست قبول چنین قسم سازند + بجان شما سوگ سرو بلند + **سوگند** صفت اسم مشود نه
صفت + نیز گویند که عاقل مرد نگوید که عقلمند گوید و زرمند بطریق مدح ست پس در بعضی نسخ که شادمند واقع ملت
صحیح نباشد + **سازنده** یعنی ساز نگار که در بعضی نسخ واقع ست همان
صحیح ست + آن صفت فعل ست چنانکه خرم صفت ایست + زبوی گل و سایهٔ سرو بن +
بهلبل دو آوازه شاخ سخن + بدانکه سخن اگر مخفف سخون باشد پس بضم خاست ولیکن متاخرین
بالضم و سکون آنرا قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که بفتح خاهم آمده ست یعنی سبب بوی گل

وسایهٔ سرو بسخنگوئی مشغول شدم + بگلچیدن آمد عروسے بباغ + فروزنده روئے چو روشن
چراغ + از عروس اشارت بطبع خود ست که آنرا در بیت سابق بلبل تعبیر نموده + سرزلف
در عطف دامن کشان + ز چهرهٔ گل از خنده شکر فشان + عطف دامن کنار دامن
یعنے سر زلف را در کنار دامن کشان بود و از سر خی چهرهٔ گل از خنده شکر می افشاند + رستے
چون گل و بر گل آورده خوی + بمن داد جامی پر از شیر وئی + که بر بادشاه جهان نوش کن +
جز این هر چه داری فراموش کن + نشستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان پسندیدگان +
که چندین سخنهاے زیبا و نغز + که پالودم از چشمهٔ خون مغز + هنوزم زبان از سخن سیر نیست +
چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیروئے با هم مناسب نیستند پس مراد از
هی گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از چشمهٔ خون و مغز اگر بواو عطف
باشد دل و دماغ ست واگر بی عطف باشد پس همان دماغ مراد ست یعنی آن عروس که رخ
چون گل سرخ داشت و بران رخ خوے آورده بود جام مذکور بمن داد که بیاد بادشاه جهان
نوش یعنے خیال بادشاه در دل کن و باقی همه را فراموش کن پس بابزرگان و واقفان موقف
سخن صحبت داشتم و بسخن در پیوستم که اینقدر سخنهاے خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده
گفته ام تا حال از گفتن سخن سیر نشده ام اے قصه سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود
باک از شمشیر زنی نیست + بسے گنجهائے کهن ساختم + در و نکتهائے نو انداختم + سوئے
مخزن آوردم اول سبیج + که سستی نکردم دران کار هیچ + در و چرب شیرینی انگیختم +
بشیرین و خسرو در آمیختم + در بیت اخیر شیرینی بیاے مجهول ست یعنی از نظم
کردن مخزن اسرار چرب شیرین که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم تا آن کتاب را
باکمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در و چرب و شیرین ترا انگیختم بتاے
فوقانی صحیح ست زیرا که ترا برائے تفصیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث
کردم و به قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و تخصیصیکه معنی تفصیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد
غلط ست زیرا که این استعمال اهل هند ست محاورهٔ فارسیان نیست + و زانجا سر پرده
بیرون زدم + در عشق لیلے و مجنون زدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ

لیلی و مجنون مشغول شدم + چو زان داستان باز پرداختم + سوی هفت پیکر فرس تاختم + کنون بر بساط سخن پرورے + زنم کوس اقبال اسکندرے + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال سکندری میزنم و قصهٔ او را ترتیب میدهم + سخن رانم از فر و فرهنگ او + برافرازم اکلیل و اورنگ او + یعنی از شکوه و دانش او سخن رانده تاج و تخت او را اعتلا می بخشم + بسی دورهائی که بگذشت پیش + کنم زنده اش را بحیوان خویش + یعنی قصهٔ سکندر که بران زمانه بسیار گذشته باز از آب حیات سخن خود زنده میکنم و خاقان آرزو پس بپای فارسی و بدون یای تحتانی بجای بسے صحیح داشته یعنی بعد از دورهاے که پیشتر گذشته و سکندر و ان مرده افتاده من باب حیات سخن خود نام او را زنده کرده ام و درین ابیات بیان احوال اوست + سکندر که راه معانی گرفت + پی چشمهٔ زندگانی گرفت + بگردید کز راه فرخندگے + شود زنده زین چشمهٔ زندگی + سوی چشمهٔ زندگی راه جست + کنون یافت آن چشمه کانگاه جست + این هر سه بیت قطعه بند است یعنی سکندر که صاحب معنی بود قصد چشمهٔ آب حیات نمود و گرد عالم گردید تا از روی فرخندگی بآن چشمه حیات رسد و زندهٔ جاوید شود و چون سوی چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها آن چشمهٔ حیات را یافت و آنچه دران وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات عبارتست از اشعار آبدار خواجهٔ نظامے + چنین زد مثل شاه گویندگان + که پایندگانند جویندگان + مراد از شاه گویندگان پیغمبر است و مثل زد یعنی آنحضرت فرمود که من طلب وجد وجد + نظامی چو ے باسکندر خوری + نگه دار ادب تا ز خود برخوری + غالبا این بیت در عذر بیت سابق است که نسبت زندگی سکندر بآب حیوان سخن خود نمود + چو همخوان خضری برین طرف جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر همخوان هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت بکن که اینچنین نعمت عظمی بتو رسیده + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بدولتسرائی سکندر سپار + که تا دولتش بوسه بر سر دهد + بمیراث خوار سکندر دهد + دولت سرا مرکبست از سرا که امر سرائیدن ست یعنی سراینده و دولت و خواینده او صاف او که عبارتست از ذات شاعر و مراد از میراث خوار در بیت دوم نصرت الدین محمد ممدوح خواجه است یعنی

ای ساقی آن چیز بیار که مانند آب حیوان گوارا است یعنی شرابیکه همچو آب حیوان هست ه زندگی
بده که چون مقبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی دهد که میراث خوا
سکندر است و سلطنت او میراث از سکندر است یعنی بطناً بعد بطن پادشاه هست و مقصد
چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوار بخواننده او صاف سکندر که شا
باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارتست از نصرت الدین بدهد
او را یعنی دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو توجیه آنست که تا در اول بر
شرط است و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدای فیاض است و از آب حیوان سخن خوب و نغ

## آغاز داستان

گذارندهٔ نامهٔ خسروے + چنین داد نظم سخن را نوے + **نوی** بالفتح رونق و تازگی
که از جملهٔ تاجداران روم + جوان دولتی بود ازان مرز و بوم + **جوان دولت** آنک
دولت او را روز به باشد + شه نامور نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس
**فیلقوس** بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر
به یونان زمین بود ماوای او + بمقدونیه خاصتر جای او + **مقدونیه** بالفتح شهرست
که پای تخت یونان بود + نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده عیص اسحاق بود +
**نوآئین** بروزن سلاطین صاحب آئین نو و بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآئین تر بمعنی
بهتر و نوآئین و نوآئین ترین بمعنی بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهتر
نیست و مولف انیقدر هست که بهترین و امثال آن اکثر بمنافات مستعمل میشود و بهتر
و بهتر بگاه اوقات چنانکه فلانے بهتر از فلانی هست و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت
**عیص** بالکسر جد پدر سے خواه مادری و بمعنی برادر مادر نیز آمده و **عیص** بالکسر پسر اسحاق
که در میان از اولاد او بیند و خان آرزو گفته که بنا در بنجا بمعنی خالو ست یعنی از فرزندان خال
عیص اسحاق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود و برادر مادر زاده عیص پسر اسحاق
بود + چنان داد گر بود کز داد عیص + دم گرگ را بست بر پای میش + گله
چو عثمان فشرد + که دارا دران داوری رشک برد + و آنرا پادشاه ملک ایران گذا

مثل کیان بوده + سبق داشت بروی لشکر شیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + فاضل
سبق داشت و فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست
کسی را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + این نیز برای درستی رای
فیلقوس است پس مراد از کسی همان دارست یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت
یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است و یارد یعنی تواند و کافت
که امیه و میتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد و نیصورت این بیت مقوله نظامی است +
فرستاد چندان بدو گنج و مال + کزو دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل مصدر از
مالیدن + بدان فرج خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + اے
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو فتح
سکندر در آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا گذشت + سنان
را سر از سنگ خارا گذشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجازاً بمعنی ایفا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذاریدن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجهٔ نظامی دیده شده + درین داستان
داور بها بسی ست + مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و
گفتار کثیر ست و برای آنکه کدام روایت بصحت قریبست گوش من بر سخنان هر کس ست +
چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنے بود از ان مرز و بوم + با بستنی روز بیچاره
گشت + ز شهر و زشوئی خود آواره گشت + با بستنی روز قلب ست یعنی روزے که
منسوب ست با بستن بمعنی زادن مجازاً + چو تنگ آمدش وقت بار افگنی + برو سخت شد
درد بستنی + تنگ آمد ای نزدیک آمد + بویرانهٔ بار بنهاد و مرد + غم طفل میخورد و
جان می سپرد + ندانم که پرورد خواهد ترا + کدامین دده خورد خواهد ترا + کاف مصرعهٔ
اول بمعنی کدام ست یعنے برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد
خورید + ز نیش خبر نے که پروردگار + چگونه ورا پرورد در کنار + چه گنجینها زیر بارش کشد
چه اقبالها در کنارش کشد + این دو بیت مقولهٔ نظامی ست + چو زن مرد آن طفل
بیکس بماند + کس بیکسانش بجائی رساند + که ملک جهان را بفر هنگ و رای +

شد از قاف تا قاف کشور کشای + ملک فیلقوس از تماشای دشت + شکارافگنان سوی آنرن
گذشت + زنی دید مرده دران رهگذر + به پائین او طفلکی آورده سر + زبی شیری انگشت خود
می مزید + بمادر نگاهی خود می گزید + یعنی بخیال مادر و پستانش زانگشت خود را در دهن گرفته
امتصاص میکرد و خان آرزو بجا در بباب موحده صحیح داشته یعنی بسبب بی شیری انگشت
خود می مکید و بر فوت مادر مرده انگشت تاسف می گزید پس در مصرعهٔ دوم اضراب باشد + بفرمود
تا چاکران تاختند + ز کار زن مرده پرداختند + ز خاکره آن طفل را برگرفت + فرومانده
زان رودبازی شگفت + **روزبازی** باضافت مقلوبی بازی روزشگفت یعنی عجب
خان آرزو گفت که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روزبازی یعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشد
بلکه درست بجای روزبازی روزگاری شگفت ست + به بود و به پرورد و بنواختش + پس از
خود ولیعهد خود ساختش + یعنی اورا **ولیعهد** کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد +
دگر گونه دهقان آذر پرست + بدارا کند نسل او بازگشت + مراد از **دهقان آذر پرست**
تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان اند میگویند که اسکندر پسر دارا ست از دختر فیلقوس
که بدارا بطریق پیشکش داده بود + ز تاریخ دهقانیون گرفتم قیاس + هم از نامهٔ مردانیز دشناس +
**مردانیزدشناس** فردوسی + دران هر دو گفتار چستی نبود + گزاف سخن راندرستی
نبود + درست آن شد از گفتهٔ هردیار + که از فیلقوس آمد آن شهریار + یعنی این روایت
متفق علیه و مشهور ست + دگر گفتها چون عیاری نداشت + سخنگو بران اعتباری
نداشت + چنین گوید آن پیر دیرینه سال + ز تاریخ شاهان پیشینه حال + **پیر دیرینه
سال** اشارت براوی مختار پیش خواجهٔ نظامی + که در بزم خاص ملک فیلقوس +
نبی بود پاکیزهٔ نوعروس + بدیدن همایون به بالا بلند + بابرو کمان کش بگیسو کمند +
چو سروی که پیدا کند در چمن + ز گیسو بنفشه ز عارض سمن + جمالی چو در نیم روز آفتاب +
ز شرمش کنان نرگس نیمخواب + سر زلف پیچان چو مار سیاه + ورو مشکبو گشته مشکوی
شاه + **مشکوی** بالضم خانهٔ ملوک + بران دلربا شه چنان مهربان + که جز یاد او
نامدش بر زبان + در نسخهٔ صحیح بجای دلربا مهربان واقع شده و خان آرزو گفته

که مهربان تصحیف ست صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان و شوکت حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت
واضح ✣ بمهرش شبی شاه در بر گرفت ✣ ز خرما سی شه نخل بن بر گرفت ✣ خرما کنایه از
اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بارور شد ✣ خان آرزو در بن بیت اشارت بعمل کشتی
خرما که چیزی از نخل نر خرما برآورده در نخل ماده اندازند و ازان بارور شود نموده ✣ شد از ابر
نیسان صدف باردار ✣ پدید آرشد لولوی شاهوار ✣ نیسان ماه بهار ست و زبان
رومی و پدید آرشد یعنی موجود شد و صاف شکم مادر ✣ چو نه مه برآمد بآبستنی ✣ بجنبش درآمد
ز گرز رستنی ✣ رستن بمعنی خلاص شدن ✣ بوقت ولادت بفرمود شاه ✣
که دانا کند سوی اختر نگاه ✣ ز راز نهفته نشانش دهد ✣ وز ان جنبش آرام جانش دهد
مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان ست وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد
اسکندر بود پس مراد از تولد خیر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هر دو تقریر واحد ست ✣
شناسندگان برگرفتند ساز ✣ ز دور فلک باز جستند راز ✣ مراد از سه ساز اسباب
اختر شناسی ست که اصطرلاب وغیره باشد ✣ بسیر سپهر انجمن ساختند ✣ ترازوی این
برافراختند ✣ ترازو اصطرلاب باشد ✣ اسد بود طالع خداوند زور ✣ کز و دیده
دشمنان گشت کور ✣ ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد را
خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب ست و آفتاب قوی ترستارگان ست و کور
گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد ✣ شرف یافته آفتاب از حمل ✣ گرایینده از علم سوی
عمل ✣ حمل بفتحتین برّه یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب ست و آفتاب درین
برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ
میل کننده بود ✣ عطارد بجوزا درون تاخته ✣ مه و زهره در ثور دم ساخته ✣ در بعضی نسخ
ز جوزا برون تاخته واقع ست و معنی آن نیست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا یعنی
دو پیکر برج سوم شرفگاه عطارد ست و ثور برج دوم شرفگاه ماه و خانهٔ زهره پس

برطبق بنسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود ۵ ماه در تربه که سعد بین سپهر اندر ثور قران
داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی **مشتری** بقوس
بود و **زحل** در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو خدمتگران گشته خدمت
نمای + **ششم خانه** اشارت از جدی ست یعنی **بهرام** که آنرا مریخ گویند در جدی
شرف داشت و خدمتگاری و لودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چو گویم زهی
چشم بد دور ازو + یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه
گویم آفرین بر دو چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ از نهال
چنین + مراد از **باغ** بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر
ملک نام او ساختند + در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان
فرخی مرد اختر شناس + خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از بهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد
و برشد به سخت + بشادی گرایید زاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پیروزیی
آن مه مشکبوی + می و مشک میریخت بر طرف جوی + **ماه مشکبوی** عبارتست
از سکندر که طفل بود و ماه نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه + چو شد
نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + زگهواره بر مرکب اورد پای +
شد از چنبر مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه فرجعبه تیر + گهی کاغذش بد هدف گه
حریر + **جعبه** ترکش و در بعضی از نسخ از چوبهٔ تیر واقع ست خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست
چه از چوب تیر خواستن بمعنی ساختن نیز خواهد بود از چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر
هنوز طفل بود کمان بر دار او همان دایه بود پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که رسوم
چنان ست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال ترکیبش نیز شخص دیگر بود لیکن نظر بر انکه در ظاهر
تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو در اینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد
و صحیح چنین ست کمان خواست از دایه فرجعبه تیر و دایه بوا و بمعنی اسباب مزوری یعنی از
اسباب مزوری همین تیر و کمان خواست و **حریر و کاغذ** برای ورزش و مشق گذاردن تیر
از چیزهای سخت نشانه میسازند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد رسته

پیکار شمشیر کرد + ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد + **رسته** بالضم بالیده خان آرزو رسته تر بضم راے وتای فوقانی یعنی بالیده تر آورده وآن کنایه ست از جوانی و بجای پیکار کار داخل نموده + وزان پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت + مراد از **نشاط سواری** نشاط ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد + بیا ساقی آن راح ریحان سرشت + بمن ده که بر یاد م آمد بهشت + **راح ریحانی** نوعی ست از شراب وخان آرزو بر **یادم** بیای فارسی یعنی بسیار یاد آورده گفته + مگر زان می آباد کشتی شوم وگر غرق گردم بهشتی شوم + **آباد کشتی** تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه کشتی او آباد باشد وچون بر می گشتی گاهی سبب غرق گردد میفرماید که ازین باک نیست چه درینصورت بهشتی خواهم شد

## دانش آموختن اسکندر از لقمان حکیش پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگار آنکه دارد کسے + که بازار حرصش نباشد بسے + الف **خوشا** برای کثرت والف **روزگار** را برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد + بقدر کفایت شد بسے بود + کند کاری از مرد کارے بود + بسند کفایت بسیار ثروت یعنی بقدر کفایت کار او را ثروت بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد + جهان میگذارد بخوشخوارگے + باندازه دارد تگ باگے + نه بذلی که طوفان برآرد بحال + نه مرفنیکه سختی درآرد بحال + بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول ست یعنی رفتار خود را در جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد + همه سختی از بستگی لازم ست + چو در بشکنی خانه پر هیزم ست + بمعنی **هیزم** مخفف هیزدم را لغت گورستانی بمعنی نعمت نوشته و در نیجا بمعنی دروازه ست و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از هیزم یابی و دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم پر ست درینصورت تصدیعی که میکشی از جهت بستگی و مرفه تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم مخفف هیزدم بالازم بالکسر ازان صحیح شده که حرف میم اول بسبب انتقال کلمه ست متحرک گشته مثل بسته و گشته پس سین حکم وصل دارد + جهان زی کزان زیستن سالیان + ترا سود و کس را نباشد زیان + خان آرزو گفته که **سالیان** جمع سالی ست بمعنی جیزیکه

سال ازان قرار یافته وآن وقت وزمانه است پس سالیان یعنی اوقات وازمنه باشد وآن را جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته ✣ گذارندهٔ درج دهقان نورد ✣ گذارندگان را چنین یاد کرد ✣ **درج** بالفتح دفتر **ودهقان نورد** ترکیب مقلوب یعنی پیمبره و سوخ صفت درج و **گذارندگان** شرح کنندگان یعنی راویان ✣ که چون شاه یونان ملک فیلقوس ✣ برآراست ملک جهان چون عروس ✣ **ملک فیلقوس** بدل ست از شاه یونان ✣ بفرزانه فرزند شد سربلند ✣ که فرخ بود گوهر ارجمند ✣ **گوهر ارجمند** گوهر بیش بها ✣ چو فرزند خود را خردمند یافت ✣ شد ایمن که شایسته فرزند یافت ✣ ندارد پدر هیچ شایسته تر ✣ ز فرزند بایسته بایسته تر ✣ نشاندش بدانش در آموختن ✣ که گوهر شود سنگ را فروختن ✣ **لقوماجیش** آنکو خردمند بود ✣ ارسطوی دانای فرزند بود ✣ خان آرزو گفته که لفظ **لقوماجیش** یونانی ست و در اصل بسین بست ولقوماج بجذف سین مخفف آن و بمعنی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب مید این لفظ را در ترکی آورده ✣ بآموزگاری بدو رنج برد ✣ در آموختش انچه نتوان شمرد ✣ ادبهای شاهی هنرهای نغز ✣ که نیروی دل باشد و نور مغز ✣ ز هر دانشی کان بود در قیاس ✣ در و گرد و اندیشه معنی شناس ✣ برآراست آن گوهر پاک را ✣ چو انجم که آراید افلاک را ✣ خبر دادش از هر چه پرده بود ✣ کسی کم چنان طفل پرورده بود ✣ همه سال شهزاده تیز هوش ✣ بجز علم را ره ندادی بگوش ✣ به باریک بینی چو بشتافتی ✣ سخنهای باریک دریافتی ✣ ارسطو که همدرس شهزاده بود ✣ بسی دفتری دل بدو داده بود ✣ **همدرس** هم سبق ✣ هر انچه از پدر مایه اندوختی ✣ گذارش کنان در دمی آموختی چو استاد دانا بفرهنگ و رای ✣ ملک زاده را دید بر گنج پای ✣ یعنی چون استاد دانا که لقوماجیش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود بتعلیم او بیشتر برد رنج ✣ که خوشدل کند مرد را پاس گنج ✣ **پاس** بمعنی نگاهبانی یعنی در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزادهٔ گنج بود و شخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد ✣ چو شهرا قبال او خواند پیش ✣ در و بست عنوان فرزند خویش ✣ خان آرزو معنی آن چنین

نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارتست از زایچهٔ احوال او پیش سکندر خواند نام پسر
خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری و شیری و مدبری او در ان نوشت پس سفارش
ارسطو بسکندر کرده چنانکه سے آید و یعنی حاصلش چنین نوشته اند که هرگاه زایچهٔ دولت او را از مشتری صیغه
بر آن زایچه نام فرزند خود هم ثبت کرد که بیانش می آید + بروزیکه طالع پذیرنده بود + نگین سخن
مهر گیرنده بود + یعنی در روزیکه طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها در ان روز تاثیر
داشت و می توان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود
+ بشهزاده بسپرد فرزندرا + به پیمان در افزود سوگندرا + که چون سر بر آری بچرخ بلند + زمکتب
بمیدان جهانی سمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان زیر مهر نگین آوری + همایون
کنی تخت را زیر تاج + فرستند از هفت کشور خراج + بر آفاق کشور خدائی کنی + جهان
در جهان پادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و **کشور خدائی** سلطنت و
**جهان در جهان** یعنی بسیار + بیاد آری این درس و تعلیم را + پرستش نسازی زر و سیم را
+ این بیت جزای ابیات شرطیه است + نظر بر بداری ز فرزند من + بجا آوری
حق پیوند من + **حق پیوند** بی واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من
که دربارهٔ ارسطو ثابت است حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آری + بدستوریئ او شوی
شغل سنج + که دستور دانا نه از مال و گنج + **و دستوری** رخصت چنانکه مشهور است و یعنی
وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است + تراد ولت او را هنر یاور است
هنرمند باد ولتی در خور است + **و ولتی** بیای نسبت یعنی صاحب دولت + هنر هر کجا یافت
قدرے تمام + بدولت خدائی بر آورد نام + **و دولت خدائی** یعنی خداوندی دولت
همان دولتی کار جمندی گرفت + زرائی بلندان بلندی گرفت + یعنی هنر و دولت هر دو
مدد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاه بوده باشد و همچنین دولتیکه
ارجمندی یافت از رای دانشمندان + چو خواهی که برمه رسانی سریر + ازین نردبان بام همت بگیر
+ یعنی اگر میخواهی که بر تبهٔ کمال برسی پس همین نردبان بر آسمان علوم مرتبت خواهی را
+ ملکزاده با او بهم داد دست + ببند رفت کاری بد و عهد بست + **بند رفتن کاری**

بیای مصدری یعنی پذیرفتن + که شاهی چو برمن کند شغل رست + وزیر او بود برمن ایزد گواست +
تمامم سراز راسے و پیمان او + نبندم کمر جز بفرمان او + سرانجام کا قبال یارے نمود + براین
عهد شاه استوارے نمود + چو استاد دانست کان طفل خرد + بجوابد زگردن کشان گوی
برد + ازان هندسی حرف شکلے کشید + که مغلوب و غالب بدو شد پدید + مشار الیه آن
منشور اقبال ست که سابق مذکور شد و آن عبارتست از آنچه سکندر روذکر احوال آینده او +
بدو داد کین حرف را وقت کار + بنام تو و خصم تو برشمار + و در بعض نسخ بجای تو خود در هر دو جای واقع و این
اصح ست + اگر غالب از دائره نام تست + شمار ظفر در سرانجام تست + وگر دانکه نا غالبی در قیاس + ز غالب خوشین در هراس +
در آخر بیت خان آرزو گفته که متعلق زانکه محذوفست از جهت قرینه و مصرعهٔ دوم جزای
شرطست یعنی اگر آگاهی دانے ازانیکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از
کسیکه غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و هراس امرست و لفظ و رزاید از قبیل
درخوست + شه آن حرف بستد ز دانای پیر + شد آن داوری نزد او دلپذیر + ای آن
حساب مقبول طبع اسکندر افتاد + چو بر وقت آن حرف بنگاشتے + ز پیروزیئ خود خبر
داشتے + بدینگونه می زیست با رای و هوش + ز هر دانش آورده دیگے بجوش +
هم او همت زیرک اندیش داشت + هم اندیشهٔ زیرکان پیش داشت + یعنی همت و قصد
داشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه
باشد و اندیش امر یعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که یعنی رمیدن نیز آمده +
بطرمان کار آگهان کار کرد + بدین آگهی بخت بیدار کرد + بجهت مفعول کرد ای بخت را
بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد + هنر پیشه فرزند استاد بود + که همدرس
او بود و همزاد بود + محب مهربان بود بر مرزبان + دل مرزبان هم بدو مهربان + خان
آرزو گفته که ترکیب تو صیفے مثل روز بازار یعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون
نین هست همین حکم ست و ضم آن چنانکه بعضے گفته اند خطاست و عجب که مرزبان
را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوف ست بضم آن گفته و این سهو ست زیرا که این
لفظ نیز مرکبست از مرز بمعنے سرحد و بان بمعنی حافظ و بمجاز پادشاه را گویند و حق آنست

که بان یعنی صاحب ست نه یعنی حرست کننده چنانکه باجیان یعنی باج گیرنده وهمچنین مهربان بمعنی صاحب مهر + نکردی سیکے مرغ بر باب زن + کار سلو نبودی برو رای زن + **بابان** سیخ و بعضے گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو کار نکردی + نخستی زند بیراود ورسیئے + بهر کار ازو بست دستوریئے + چو پرکار چرخ ازبرکوه ودشت + برین دائره مدتی چند گشت + ملک فیلقوس ازجهان رخت برد + بشاهنشهی نوجهان را سپرد + جهان چیست بگذر زنیرنگ او + رهائی بچنگ او واز چنگ او + این بیت معقولهٔ نظامی ست بطریق سوال یعنے جهان را میدانی که چیست ازنیرنگ او پرهیز باش وبا او دلبستگی مکن + درختی ست شش پهلو وچار میخ + تنی چند بسته برچار میخ + **شش پهلو** نظر بجهات ستهٔ در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست واین نیز نظر برجهات مذکور ست **وچار میخ** باعتبار عناصر اربعه واین بیت بطریق جواب آنست یعنی جهان باعتبار جهات وعناصر درختے شش پهلو وچار میخ ست وتنهای چند را درچار میخ بسته دارد وچار میخ نوعے از بند سخت ست که دست وپای اسیران را جدا جدا بآن بندند + یکایک ورقهای مازین درخت + بزیر اوفتد چون نبود باد سخت + یعنی **یکایک** را یعنی هریک آورده + مقیمی نه بینے درین باغ کس + تماشا کند هرکی بگذرد بس + وزو هردم از تو برے میرسد + یکی میرود دیگرے میرسد + **وزو** یعنی دران باغ + جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کامگی بے چه باید فشرد + **کام ناکام** بالضرور **وخود کامگی** خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در لذات دنیا خود کامگی نباید کرد + درین چار سو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر مرد خود کامه نیست + بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه ودیگری هنگام پس لفظ **خود کامه** نیز برای قافیه بی ها وبا بدو طریق آمده ودر اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان وخانه وخان خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در انجا کیسه بر نباشد + بدام جهان هستی از دام او + بده دام اورستی از دام او + مراد از **دام جهان** وابستگی تعلقات ست وادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات است **حکایت بر سبیل تمثیل**

شب غلبت دیالان گری + حق خویش میخواستند از خری + خر از پای رنجیده و پشت ریش + بفگند دام
شان نعل و پالان بپیش + شان یعنی ایشان یعنی در پیش ایشان افگند + چو از
داری فرآزاد شد + برآسود و از خوشتن شاد شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل است +
تو نیز ای سبک سگ شده گرد ناک + بده دام و بیرون جه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن
خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف است بده و از دام
او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + ز رخشنده می روشنائیم ده + مے کو
ز محنت رهائے دهد + بآزردگان مومیائے دهد + **نشستن سکندر بر تخت**
**فیلقوس بپادشاهی** سخن سنجے آمد ترازو بدست + درست زراندوده
رامی شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان است که علم عروض باشد
و درست زراندوده سخن ناسره **می شکست** یعنی عیب میکرد یعنی شاعرے
عروض دان پیدا شده بود که شعرهاے ناقص را عیب گیری مے نمود و خان آرزو گفته که
در صورت معنی ابیات ربط با خود ها ندارد پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستے
زراندوده می شکست و معنی این نسخه آنست که پیشتر سخن سنجے پیدا شده بود که ترازو
بیکدست داشت و بدست دیگر زراندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و
از باطن خبر نداشت که خالص است یا غیر خالص و برین تقدیر بیت آینده مربوط میشود +
تصرف دران سکه نگذاشتم + کزان سیم و زر خبر داشتم + **نگذاشتم** اے نکردم
**سیم در زر** زر منقوش و این بیت در بیان خوشخوئی و عیب پوشی خود است یعنی من
تصرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک و بد آن کما ینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف
مے نمودم عیب او ظاهر میشد + گر انگشت من حرف گیرے کند + مدانم کسی کو دبیرے
کند + مصنف میگوید که انکار مخصوص با دنیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری کند
بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسے قلم نتواند برداشت + ولی چون قوی دست
پشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر کسے + که من نیز
بدخواه دارم بسے یعنی آن بدخواهان آخر بمن هم خواهند خندید + ره من همه زیر

نوشیدن ست + هنر شستن وعیب پوشیدن ست + مراد از زهر **نوشیدن** تحمل طعن دیگران نمودن وواو عطف در مصرعهٔ دوم مبدر ست + بدان ره که خود را نمودم نخست + قدم داشتم تا بآخر درست + دباغت چنان دادم این چرم را + که برتابد بآب آزرم را + **دباغت** بالکسر پاک کردن پوست ودر بعضی نسخ **آسیب وآزرم** بواو عطف واقع ست ومعنی آن بعضے نیک وبد گرفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها بمعنی خشم وغضب آورده وبعضی آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار + کزین ره نگردم سر انجام کار + گذارای نقش گذارش پذیر + که نقش از گذارش ندارد گزیر + **نقش** شرح کنند ه قصه و **گذارش پذیر** قابل بیان ومصرعهٔ دوم آخر بیت جملهٔ معترضه + چنین نقش بندد که چون شاه روم + بملک جهان نقش برزد چو موم + نقش بر موم درست می نشیند + ولایت زعدلش پر آوازه شد + بدو تاج وتخت پدر تازه شد + همه رسمها کز پدر دیده بود + نمود انچه راکیش پسندیده بود + همان عهد دیرینه برجای داشت + عملهای پیشینه برپای داشت + بدارا همان گنج وزر می سپرد + بران عهد پیشینه پے می فشرد + ای خراجیکه معمول بود بدارای فرستاد + زفرمانبران ملک فیلقوس + نشد کس دران شغل بادی شموس + **شموس** بالفتح سرکش ومتمرد و **دران شغل** یعنے در اشغال پادشاهی + که بود از پدر دوست انگیز تر + بدشمن کشے تیغ او تیز تر + کاف در اول مصراع معلله و **دوست انگیز** سرافراز کننده دوست + چنان شد که بازور بازوے او + نه سنجید کس در ترازوے او + خان آرزو گفته که لفظ **زور** را بسوے **بازو** مضاف نباید خواند و فاعل **بسنجید** همان بازوست یعنی سکندر آنچنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ وهم قوت نیافت تا بسنجید ودر بعضے نسخ بجای بسنجید بسنجید بر بید واقع ست درینصورت زور وبازو مضاف ومضاف الیه خواهد بود ومعنی بیت واضح + چو در زور پیچیدی اندام را + گره بر زدی گوش مرغام را + **مرغام** بکسر میم وعجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره زدی درین بیت هم تعریف زور ست وهم بیان شجاعت + کباده زچرخ کمان ساختے + بهر کی

تیری انداختن + **کباد** با الفتح یعنی کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند و تحقیق عام است
ازانکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور چلهٔ آن از زنجیر باشد و کمان آن
همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی و یای مجهول یعنی بهر گردش
تیری می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب ست لهذا در مقام تعریف گفته
و اکثری کشتی بکاف تازی و یای معروف یعنی واجب القتل و شکار گرفته و این بعید ست + بنخچیر گه
شیر کردی شکار + ز گور و گوزنش نرفتی شمار + آی در شکارگاه شکار شیران می نمود و از گور
و گوزن حساب نگرفتی + ربود از دلیران توانا ترے + سر زیرکان شد بدانا ترے + **سر**
یعنی سردار **دوایاتری** بیای معروف + چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت
از مشکناب + از **آفتاب** مراد رخساره و **قلم راندن** نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر
خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته +
سواد حبش را ورق ریخته + **ورق ریختن** یعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط
نورسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود **سواد حبش** یعنی سواد این
ملک را خجل کرده + حساب جهانگیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش +
**زبون** مطیع و ناچیز + همش هوش دل بود هم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید
نشست + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیرا که محبت کشور خدائی همین ست + بهر کار
کو هست نام آوری + فلک نیز دادش در ان داوری + همه روم ازان سر و نو خاسته +
بر یحان سر سبزی آراسته + اضافت **یحان** بآراسته + از و بسته نقشے بهر خانه +
رسیده بهر کشور افسانه + یعنی در هر خانه از و نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او
نقشی بسته بودند و میخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیف
سازند + گهی راز با انجمن می نهاد + گه از راز انجم گره میگشاد + یعنی گاهی با دانشمندان
محفل در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی +
با نبوه سے با جوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + نه آن کرد با مردم ارزمندے
که آید در اندیشهٔ آدمے + یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال

در ان کار کوشش فلک یاوری

کسے نگذرد + باز دن کس نیاورد رای + برون از خط عدل نهاد پای + **خط** بمعنے حد +
بباز رگانان رها کرد باج + نجست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم برگرفت
زنی مایگان هم درم برگرفت + خان آرزو گفته که مراد از **قلم گرفتن** اینجا قلم قلم و خلاف
عدل ست و اگر بمعنے مطلق بخشیدن محصول رعایت باشد مصرعهٔ دوم نامربوط می افتد یعنے از
دیوان مزارعان باز خواست بموجب که متعدی بظلم باشد نه لموذ و از مفلسان بالکل معاف کرد +
عمارت همی کرد و زر می فشاند + همه خار می کند و گل مے نشاند + ای شهریای نوآباد کردی
و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل میکاشت + بهر ناحیت نام داغش رسید + بمصر و
حبش بوی باغش رسید + ای داغ بندگی او بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل
در مصر و حبش رسید + کشاده دو دستش چو روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش +
مراد از **درخش** برق ست یا آتش یعنے همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت +
ترازو خود آن به که دارد دو سر + یکی جای سنگ و یکی جای زر + هران کار کاقبال را
درخور ست + بآهن چو آهن بزر چون زر ست + یعنی هر کاریکه اقبال را سزاوار بود سکندر
هران کار بجاے آهن آهن بود و بجای زر زر + چنان داد گر شد که هر مرز و بوم + ز دے
داستان گای خوشا شاه روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه
بود + سکندر به بند بهر دانا وزیر + بکم روزگاری شد آفاق گیر + **کم روزگار** رای
و اندک مدت + وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + همه کار
شاهان گیتی ثروه + ز رای وزیران پذیرد شکوه + ملک شاه محمود و نوشیروان +
که بردند گوی از همه خسروان + پذیرای بند و وزیران شدند + که از جملهٔ دور گیران
شدند + شه ما که بد خواه را کرد خرد + به رای وزیر از جهان گوے برد + مراو ترا گر شود
پای سست + تن شاه باید که ماند درست + مبادا که شه را رسد پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک تباه شود + چو با شه
کند مشتم بد بازیئے + کند دیو با فتنه انبازیئے + یعنی هرگاه **چشم** بد بشاه برسد
دیو با فتنه اتفاق کرده درصدد خرابی ملک درآیند + جهان داد خواه ست و شه دستگیر +

زداور نباشد جهان را گزیر + جهان را به صاحب جهان نو زباد + وران داوری چشم بد دور باد +

**صاحب جهان** به فک اضافت فصیح ست + بیا ساقی آن شربت جانفزاے +
بمن ده که دارم غم جانگزاے + یعنی گزندهٔ جان + مگر چون بدان شربت آرم نشاط +
غمی چند را در نوردم بساط + در بعضے نسخ بجاے مگر چون که چون من واقع ست +

**تظلم نمودن مصریان از رنگیان پیش اسکندر** چو صبح از دم گرگ
برزد زبان + بخفتن درآمد سگ و پاسبان + **دم گرگ** بضم دال یعنی صبح کاذب
و آنرا بعربے ذنب السرحان گویند و چه شبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب عمودے
سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ **و برزد زبان** یعنی پیدا شد + خروس
غنوده فرو کوفت بال + دهل زن بزد بر تبیره دوال + **تبیره** بالفتح دهلی باریک در رسیاے
یعنے دهل و طبل آورده + من از خواب آسوده برخاستم + بجوهر کشی خاطر آراستم +
**جوهر کشی** کنایه از سخن گفتن + طلبگار گوهر که کانی کند + به پندار امید جانے کند +
در عامهٔ نسخ پندار امید بی عطف ست درینصورت اضافت بادنی مناسبت خواهد بود یعنے
پنداری و گمانی که سبب امید هم میرسد خان آرزو گفته که این اضافت چندان چسپ نیست
پس بهتر بواو عطف باشد. و **پندار** بالکسر توقع و گمان و **جان کندن** مشقت و
محنت بسیار نمودن ست + بخونابه سعلے که آرد بسنگ + ستیزه کند با دل خاره سنگ +
**خونابه** مشقت در بعضی نسخ این بیت ما قبل بیت گذشته ست پس لفظ که یعنی هر که باشد
تا فاعل فعل از و مبهم رسد و در بعضے نسخ بجاے آرد آید واقع ست و معنی آن تکلف بسیار
میخواهد و در توجیه اول باے خونابه براے سببیت یعنی بسبب خونابه خوردن و سبب محنت
کشیدن هر که لعلے از کان برمی آرد با خاره سنگ جنگ دارد و بعضے خونناب
لعل نیز را گفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بسنگ آرد + چه پندارے
اے مرد آسان نیوش + که آسان پر از در توان کرد گوش + یعنی **اے مرد**
**آسان نیوش** ترا گمان ست که گوش پر از در کردن آسان ست و غافل از انکه
چه قدر خونابها خورند تا لعلے بدست آرند + گرانجر خور مرغ بودے فراخ +

نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت پس افزونی قلم
ناسخ ست و چونکه درین محل واقع ست یعنی معنی آن چنین بیان نموده اند که **انجیر** میوه مشهور
و آن را در ای زاغ جانور دیگر نمی توانند خورد زیرا که لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و
زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب بشوید و مضمون این بیت
تمثیل ست به میوه سخن + گذارنده پیکر این پرند + گذارش چنین کرد با نقشبند + **پرند**
اشارت بکتاب و **نقشبند** کنایه از خود + که چون با مداد آن چراغ سپهر + جمال
جهان را برافروخت چهر + **چراغ سپهر** آفتاب + بجلوه برآورد خورشید دست +
عروسانه بر کرسی زر نشست + **دست** اینجا بمعنی پنجه مناسبت چه پنجه خورشید شهرت
دارد و **کرسی زر** کنایه از صبح باعتبار شفق + سکندر بآئین شاهان پیش + برآراست
بزمی در ایوان خویش + غلامان گلچهره و دلرباے + کمر بر کمر پیش خسرو بپاے +
**کمر بر کمر** عبارتست از قرب یکدیگر و یا که فوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنی
فوطه ست و کمر دیگر بمعنی میان + گهی باده میخورد بر یادگے + گهی گنج میریخت بر رود دے +
مراد از **کی** پادشاه بزرگ که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر یکی از
سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین
فرموده + نشسته چنین چون یکے چشمه نور + که آواز داد آمد از راه دور + در عامه نسخ
لفظ **چنین** واقع ست و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهره
درخشان و دست فیلرسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد
و خان آرزو گفته صحیح آنست که چنان بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع و حال
سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر
رسید + خبر برد صاحب خبر نزد شاه + که مشتی ستمدیده داد خواه + تظلم زنانند
بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم + **تظلم** فریاد کردن و فریاد یعنی داد
خواه اند پیش سکندر که بر مصریان مصیبتے سخت طاری شد + رسیدند چندان
سیاهان زنگ + که شد در بیابان گذرگاه تنگ + سواد جهانرا چنان در نوشت +

که سودا برآمد بران کوه و دشت + سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع
نشستگاه دارد باین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش هوست حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان پی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت بالاحال
شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه بان لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است
+ بیابانیانی چو قطران سیاه + ازان پیش کاندر بیابان گیاه + قطران بالفتح
جامهٔ سیاه و درختان و آنچه بر شتران سرگین مالند و پارسیان کتران گویند و در رشیدی
کتران و کتیران بیا صمغ سرو کوهی ست که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه می شود و
آتش دران زود می گیرد + چو گوسه همه پیر کودک سرشت + بخوبی روندارچه هستند زشت +
گوسه با واو مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان
آرزو گفته که اگرچه بنسخهٔ دوم من حیث المعنی درست تر ست لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ
اول نهست که همه گوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند
که بمقتضای خود کار نمی کنند و می تواند که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد
پس پیر صله گوسه باشد و چون گوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و
مراد از کودک مزاجی سفلگی و بیخردی ست و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند
اگرچه زشتند در صورت + نه روئی که پیدا کند شرم شان + نه بر هیچ کس مهر و آزرم
شان + یعنی چنان کسی صاحب حشمت و عیب نیست که ایشان ازو شرم دارند و باک
کنند و از هیچ کس مجلتی و آزرم ندارند + همه آدمی خوار و مردم گزای + ندارد درین
داوری مصر پای + یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری
مجال مقاومت ندارند + گر آید بیاری گری شهریار + وگرنه بتاراج رفت آن دیار +
گر مخفف اگر شرط در جزا محذوف ست اسی اگر پادشاه بیاری آید فبها وگرنه ملک بتاراج
رفت و نزد بعضی اهل تدقیق بتحقیق پیوسته که جائیکه اگر و وگر متقابل واقع شوند حذف

جزا جائز ست بقرینه + نه مصرونه افرنجه ماند نه روم + گداز ندازان گوره آتش چو موم + +
**گوره آتش** بفتح اضافت صحیح ست چنانکه سابق گفته شد + زجمعی چنین دل پراگنده ایم
وگر حکم شد راست مانده ایم + شه داد گر داور دین پناه + چو دانست کاورد زنگی سیاه +
هراسان شد از لشکر بیقیاس + نباید که دانا بود بی هراس + مصرعهٔ اخیر مقولهٔ نظامی ست
ارسطوے بیدار دل را بخواند + وزین در نسبی قصه با او براند + **بیدار دل** هوشیار دل
در لغت باب + وزیر خردمند پیروزرائے + به پیروزی شاه شد رهنمائے + که برخیز
و بخت آزمائی بکن + هلا کچنین اژدهائی بکن + **بخت آزمائی** بیای مصدرے
و **اژدهائی** بیای نسبت و میتوانند که یای اول معروف و یای دوم مجهول باشد
لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + برآید یکی کاری از دست شاه + که شه را
قوی تر کند پایگاه + بعضی گفته اند که **مگر** بمعنی یقین ست یعنی یقین ست که از دست شاه
کاری خواهد برآمد که پادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصر و آن ناحیت رام تو + برآید
بردانگی نام تو + وگر دشمنان را درآری بخاک + شود دوست پیروز و دشمن هلاک +
سکندر بدستوریی رهنمون + زمقدونیه بُرد رایت برون + یکی لشکر انگیخت از ترگ و
تیغ + فروزنده برقش برآمد بمیغ + **ترگ** بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی کلاه آهنی
که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر
یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و بلمعات تیغ مشابه ببرق
بود + زدریا سوی خشکے آورد راے + دلیلش سوی مصر شد رهنمائے + همه مصریان
شهری و لشکرے + پذیرا شدندش به نیک اخترے + یعنی بطالت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل + کند
لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوے
بیابان شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی
گرفته درخت + درین بعضے نسخ بکین خواه واقعست و این وقتی درست شود که کین خواه
بمعنی کین خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سیاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +

دو لشکر برابر شد آراسته + شد از زهها پاک برخاسته + **پاک** یعنی تمام + زنعل ستوران
پولاد میخ + زمین را زطبلش برافتاد بیخ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان یافته
شده و **نوید** بفتحتین یعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران تہ و بالا شده + زبس
نعره کادبرون از کمین + فرو او فتاد آسمان بر زمین + ز گرز گران سنگ چالش گران +
شده ماهی و گاو را سر گران + در رشیدی **چالش** بکسر لام رفتار و کلمهٔ چل که امر ست
از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست و این لغت
مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیار ست + ز شوریدن بانگ
چون رستخیز + بوحش بیابان درآمد گریز + **وحش** بالفتح جانوران دشتی + چو خرگنب
شد ساخته سازشان + گریزنده شد دیو از آوازشان + بجائی گرفتند جائے نبرد +
که گرمی ز مردم برآورد گرد + زمینی ز گوگرد بے آب تر + هوائی ز دود زخ جگر تاب تر + نه
در و سرد جز زهر ناب + نه مهری در و گرم جز آفتاب + مراد از **زهر ناب** آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت باب شیرین + ز تمنین بغور آمده غارها + در و
فتنه را روز بازارها + این بیت در بیان احوال جای جنگست یعنی غارها دران سرزمین
بسبب آمد و رفت **تتین** که عبارتست از اژدهای کلان بغور آمده بود یعنی غاری پیدا شده
بود و دران غارها فتنه و آشوب را رونق بود بلحاظ خونریزی و کشندگی + دران جای
غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جا بنے تاختند + **غول** بوا و معروف دیو و
در فارسی بوا و مجهول نوشته اند بدانکه لفظ **جای** را مصاف غولان باید خواند و
فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن
ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو
غولان بهر اطراف و جوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست شیر سیه
از کمین + **کوهه** بالضم بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان
الف و نون یعنی گاویکه در زمین ست چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق
رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب

ازکمین گاه برآمد ✤ برآفاق شد گاوگردون دلیر ✤ برآمد ستاره چودندان شیر ✤ **گاو گردون** برج گاو و **دلیر شدن** اینجا عبارت ازظاهر شدن ست یعنی گاوگردون برآفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند ✤ شب ازناف خود عطرسائی گشاد ✤ جهان زیور روشنائی نهاد ✤ مراد از **عطرسائی** سیاهی ست یعنی شب ازذات خود سیاهی راظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد وخان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی شب ازناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه می باشد پس مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب ست و **زیور روشنائی نهادن** کنایه ازدور کردن نور ست ✤ برون شد یزک دار دشمن شناس ✤ تباقی کمر بسته برجای پاس ✤ **یزک** نفر تجتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه لشکر بود و گرد لشکر گردد برای محافظت و **تباقی** منسوب به تاق بمعنی پاس و مراد ازین نسبت آنست که قومی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر برآمدند و گردبی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر بودند و **دشمن شناس** صفت یزک دار ست اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست ✤ ستاره درآمد بتابندگی ✤ برآسود خلق از شتابندگی ✤ بیکجای هم روم و هم زنگبار فرومانده رومی و زنگی بکار ✤ درین بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در یکجا چه درشب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی دران حیران بودند که رومی و زنگی چه قسم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته ✤ بیاسائی آن می که رومی و زنگی لبن ده که طبعم چو زنگی خوش ست ✤ مگر با من این بی محابا پلنگ ✤ چو رومی و زنگی نباشد و رنگ ✤ **محابا** بالضم دراصل محاباست بود تا را حذف کرده اند و معنی آن دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی ازساقی شرابیکه بسرخی و سپیدی چون رنگ رومیان ست لبن ده چراکه طبیعت من مانند زنگی بغیم ست تاکه با من این زمانه غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد **پیغام فرستادن سکندر پادشاه زنگبار و جواب یافتن ازو** فرینده راهی شد این راه دور ✤ که برچرخ

هفتم تو آن دید نور + یعنی **این** راه دور که عبارت از جهان فریبنده ست و آدمی فریب میدهد چرا که نوریکه درین راه است و سبب آن درین راه رفته میشود بر آسمان هفتم ست و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزیکه اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید + درین ره فرشته زره میرود + گر آید یکی دیو ده میرود + در عامه نسخ در سر مصرعهٔ دوم کاف ست و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح کر ست که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیت بیان فریبندگی روزگار ست پس میگوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی درینجا نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید + بمعیار این چار سو رهروے + سنجد دو جو تا ندز و جوے + **معیار** پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چار سو ست هیچ رهرو سالک بقدر دو جوے نمی سنجد تا وقتیکه یک جو ازان در وی نمی نماید + قراضه را بایدگذاشت + ریا باید از و چونکه گردد درست + **قراضه** ریزه زر یعنی کم کم هم میماند و چون بسیار میشود دستانند ها را ایشان تمام می ستانند + بجو می ستاند زدهقان پیر + بمن میفرستد بدیوان میر + کلمهٔ با در لفظ **بجو** و **بمن** بمعنی مقدار ست یعنی بمقدار یک جو جمع میکند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نماید و غرض ازین کج طبعے و بدنهادی ارباب دنیا ست + زمن رخت این همراهان دور باد + زبانم بدین نکته معذور باد + یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد و زبان من باین سخنها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذور هم باد چه باضطرار از زبان جاری میشود پس لاچار ست بگفتن ازین سخنها + ازین آشنا روی بیگانه خوی + دورویی ببین یک زبانی مجوی + **دورویی** نفاق و **یکزبانی** یگانگی + دو سوراخ چون روبهٔ حیله ساز + یکی سوے شهوت یکی سوی آز + تشبیه روبهٔ تنها در دو سوراخ ست و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوف یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد سوراخ اینها یکی **شهوت** که فرج باشد

ویکی سوراخ **آز** یعنی حرص و آن عبارت از دهان ست + ولیکن چو گردم بهنگام جوش + سوراخ دیده نه سوراخ گوش + استدراک نظر بد و سوراخ ست مطلقاً و لا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند گردم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که گردم نمی اندازند کوری عقرب مشهور ست و دگر هم ظاهر ا باشد + گذارش کن راز های نهفت + ز تاریخ دهقان چنین بازگفت + **تاریخ دهقان** روایات معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چین زین برآبرش نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نهاد + مراد از **شاه چین** آفتاب و **ابرش** کنایه از روز و از **زنگی** شب و مراد از **نعل در آتش نهادن** بقرار نمودن یعنی چون آفتاب برآمد شب بقرار شد و رفت + سپهر از کمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون نشاند + مراد آنست که **سپهر از کمین** یعنی از پنهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و **مهره از کف بیرون افگندن** کنایه از باختن ست و این رسم نرد بازان ست که چون بازی حریف را گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکر شکن + کشیده چو انجم بسی انجمن + یعنی جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق + از آئینهٔ پیل و زنگ شتر + صدف را شبه ست بر جای در + **آئینهٔ پیل** قطعه آهنی ست مسطح که در برگستوان پیل نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگها ست بطریق کنایه یعنی آنقدر آئینه های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها هوا را آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه کسنگی ست سیاه بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه ها و زنگها آب گوهر همه نمانده بود و بعضی گویند که غرض شیخ بیان اژدحام ست فقط یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که بیکجا بهم برآمده بود سیاه بمنزلهٔ شبه می نمود + ز پویه که سم بر زمین می نشرد + درانداز گاو استخوان گشت خرد + مراد از **پویه** رفتار ست [illegible]

از عالم استعاره است واین طرز نهایت خوبست در استعاره وهمین طوررا مولانا نورالدین ظهوری اختیار نموده وجمعیکه ازین معنی غافل اند درینجا میگویند که اگر پویه بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود است پس از پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + زنوبت جهان را پرآوازه کرد + ای نوبت راکه رسم کیان بوده نواختن فرموده + برآراست لشکر برآئین روم + چوارکش نقش برمهر موم + زرومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان + **زبان آور** فصیح و **مهربان** بمعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی و دانش پرست + به نیزه و شمشیر گستاخ دست + **گستاخ دست** چابک دست + سخن پروری طوطیانوش نام + کشیده دش طوطیان را بدام + بشیرین سخنهای مردم فریب + نیوشندگان را ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + محاسب در احکام خورشید و ماه + سکندر بحکم پیام آورے + برخویش خواندش زنام آورے + بفرمود تا هیچ نارد درنگ + شتابان شود سوی سالار زنگ + رساند بدو پیم شمشیر شاه + نگرشنود باز گردد زراه + به زنگی زبان رهنمونی کند + که آهن در آتش زبونی کند + یعنی **طوطیانوش** که دانای زبان زنگی ست نگوید که آهن در آتش زبونی میکند و **آهن** اشارت از زنگیان و **آتش** کنایه از رومیان + چوارمزد گلچهره سروبن + زرومی بزنگی رساند این سخن + از **روے** مراد اسکندر واز **زنگی** پادشاه زنگ + که دارنده تاج و شمشیر و تخت + روان کرد رایت به نیروی بخت + جوان دولت و نیز گردن کشست + گهی خشم سوزنده چون آتش ست + چو برشاخ آهو کشد چرم گور + بدوزد سر مور بر پاے مور + درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت باریکست نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه بدوزد سر مور بر پر مور + واقع ست درینصورت پر مور موئی از پیکان ست و بعضی سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بست گیرد زور آوران را بخواری رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق نتوانند برداشت + چنان بد که با او مدارا کنید + بنالید و عذر آشکارا کنید +

یعنی چنان بهتر ست که باچنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقهٔ عجز و عذر پیش آرید ✣ نباید که آن
آتش آید بتاب ✣ که نشنیده اند که مدر پای آب ✣ یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر
بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نپذیرد ای آنوقت عذر پیش نرود ✣ جهانش که با صلح
وجنگ آزمود ✣ ز جنگش زیان دید و از صلح سود ✣ **جهان** یعنی اهل جهان ✣ بمهرش
روان باید آراستن ✣ مبارک نشد کین از و خواستن ✣ شه زنگ چون گوش کرد این سخن ✣
بپیچید برخود چو مار کهن ✣ تشبیه **شاه زنگ** بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری
دماغش ز گرمی درآمد بجوش ✣ برآورد چون رعد غران خروش ✣ ای دماغ او از گرمی
آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند رعد بانگ برزد ✣ بفرمود تا طوطیانوش را ✣
کشند و برند از تنش هوش را ✣ **کشند** بالفتح از کشیدن و **برند** بالفتح برای تاکید ✣
ربودندش آن دیوساران ز جای ✣ چو کوه برگ را مهره کهربای ✣ **دیوسار** مرکبست
از دیو و سار که حرف نسبت ست چنانکه شهرسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سرست
واو و الف دران زیاده مانند کردگار و کردگ و سنگسار و سنگ سر و گرگسار و گرگ سر
و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سگ سار و گرگ سار شخص منسوب به سگ و گرگ که
صورت سگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت ست ✣ بپیدند در طشت زرین
سرش ✣ بخون غرق شد ناز نین پیکرش ✣ در طشت سر بریدن رسم ولایت ست ✣
چو پر خون شد آن طشت زنگی چو گرد ✣ بخوردش چو آبی و آبی نخورد ✣ **آب بخوردن**
کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند ✣
کسانیکه بودند با او براه ✣ شدند آب در دیده تا پیش شاه ✣ **شدن** در اینجا بمعنی رفتن ست
و **آب در دیده** کنایه از گریان و آن حال ست از ضمیر شدند ✣ نمودند کان روی
خوب چهر ✣ چه بد دید ازان زنگی سرد مهر ✣ **سرد مهر** کم مهر یعنی ما جرای کشته شدن طوطیانوش
پیش سکندر نقل نمودند ✣ شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ ✣ چنان سوخت کز تاب آتش
خدنگ ✣ **خدنگ آتشین** چوبست سبک که از و تیر سازند و باندک گرمی آتش
بسوزد ✣ بخون ریختن شد دلش انگیخته ✣ ز خون چنان بگینه ریخته ✣ یعنی بخون ریختن

زنگیان دل انگیخته شد + شد از رومیان رنگ بیرنگ + چو دیدند زانگونه خونخوارگی +
یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخواری زنگیان + سیاهان بدان کار
دندان سفید + ز خنده لب رومیان ناامید + **دندان سفید** خوشحال و خندان +
شب آن به که پوشیده دندان بود + که آن لحظه میرد که خندان بود + این بیت متعلق است
بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند
شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست
از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید همان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سفید
صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب ست + سکندر بآهستگی یکدو روز + گذشت
از سر خشم اندیشه سوز + **آهستگی** تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یکدو
روز در جنگ توقف نمود + شب آهنگ چون برزد از کوه دود + بر آهنگ شب مرغ دستان
نمود + در بعضی نسخ برزد ست بیای موحده و در بعضی سرزد بسین در صورت اول لفظ کوه
مضاف بسوی دود نباشد و مراد از **شب آهنگ** شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست
آهنگ قلب شبانگاه ست و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و
مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحر ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند
چو آوینخت هندوی چرخ از کمر + بهارونی شه برسهای زر + پیش خان آرز و همین نسخه که
مذکور ست صحیح ست تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و **بهارونی جرس بستن**
کنایه از ایستاده بودن بخدمت و هارون پشیک را گویند + جلاجل زنان گفت هارون
شاه + که شه تاجور باد و دشمن تباه + چونکه هارون اکثر جرس می بندد لهذا جلاجل زنان
گفت و دعا هم لازم ایشان ست + طلایه برون شد به داشتن + تیاقی به نوبت
نگه داشتن + **طلایه** یعنی هراول فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس
میتوان گفت که اصلش عربیست که در فارسی تصحیف نموده طلایه میگویند و مراد از **نگاهبانی**
نگاهبانی فوج ست و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون ندارند + دگر روز کاورد
گردون شتاب + برون زد سر از تیغ کوه آفتاب + بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف

مسخر و فست ✣ بفرمود کوس از در شهریار ✣ جهان شد چو بانگ جرس بقرار ✣ یعنی آواز نقاره
از درگاه اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بقرار شد ✣ تبیره زن از خارش
چرم خام ✣ لبیشه در افگند شب را بکام ✣ **تبیره زن** عبارت از نقارچی **لبیشه**
بباي موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بدنعل را بر لب پیچیده تاب
دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش آنکه نقاره نواز
از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بد لگام بوده مطیع و رام و
زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب ✣ درآمد بشورش دم گاودم بخنبک
زدن خام روئینه خم ✣ **دم** بفتح نفس **گاودم** کرنای خرد **خام روئینه خم**
چرم کوس روئینه و **خنبک** بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده صدای
دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز در اینجا درست میشود یعنی
چون آواز گاودم بشورش درآمد چرم نقاره روئینه نیز بآواز درآمد و خان آرزو گفته که
خنبک بهر دو معنی مذکور در اینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که ناواقفان
بتصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش درآمد روئین خم
که عبارت از کوس ست چشمک میزد بجنگ و خام بجای معجمه بمعنی پوست نقاره بود اگر
به جیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست در کتاب ما موس و اگر
بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و میتواند که طاس و
روئینه خم بواو عطف باشد که از ناسخان مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که همراه
نقاره نوازند ✣ ترازوی پولاد سنجان بمیل ✣ ز کفه بکفه همی راند سیل ✣ **ترازو**
**پولاد سنجان** عبارتست از نیزهٔ مبارزان و **کفه** بفتح و کسر پلهٔ ترازو **میل**
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه غالبا ست که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای
کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود
می ساخت و از یک پله به پلهٔ دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو
می گذشت ✣ سنان سرشت خفتان شگاف ✣ فرو رفته از فلکه پشت ناف ✣

**خشت** نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و **خفتان** بالفتح جبه و **فلکه** چرخ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ گوشت پشت است که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان میگذشت + **زقاروره** و ناخ بید برگ + قواره قواره شده درع و ترگ + مراد از **قاروره** نافی ست که همان بارودت کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند **ناخ** نیزهٔ خرد و **بید برگ** نوعی از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از **قواره** درینجا پاره است یعنی حلقه های آهنین و ناخ و غیرها که درع ست پاره پاره شدند + زهرای حمله زهرای تیغ + شده آب خون در دل تند میغ + درین بیت دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهورست و معنی هژر در کتب لغت بمعنی ترس و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی واژ هیب سباع و وحوش نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بفتح اول و درع بی بمعنی آواز سگ و لفظ هراو در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که برا بای موحده آشوب و جوش و هژرا بمعنی لمعات شمشیر ست و در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت آنست که از ترس حیله و درخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده + چو لشکر بلشکر درآورد روی + مبارز برون آمد از هر دو سوی + بسی یک بدیگر درآویختند + بسی خون که از هم فرو ریختند + سبق برد بر لشکر روم زنگ + چو بر گوری بر کشیده پلنگ + **سبق برون** پیش دستی نمودن و **گوری بر کشیده** بای فارسی و سکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن که موجب حرکت ست برآورده باشند + حرابی درآورد زنگی بروم + زهر بوم افغان برآورد بوم + **بوم** اول زمین و بوم دوم چندیکه چون رومی مغلوب شد چند از هر بوم بآنگ بلند گفت + که رومی بر سید ازان پیش خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد + **پیش خورد** آنچه پیش همه خورده باشد طوری که چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا او را پیش خورد تعبیر نموده + در افگند خون دلاور بجام + بخورد از سر خامی آن خون خام + **خامی** نادانی و **خام** خالص + چو زنگی نمود آنچنان بازیی + زرومی نیامد عنان تازیی + **عنان تازی** جرأت +

بدانست سالار لشکر شناس ✣ که در رومی آمد زرنگی هراس ✣ چو لشکر هراسان شود در ستیز ✣
سگالش نسازد مگر برگریز ✣ وزیر خردمند را خواند پیش ✣ خبر دادش از راز پنهان خویش ✣
که بد دل شدند این سپاه دلیر ✣ ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ✣ با لشکر توان کرد این
کارزار ✣ به تنها چه برخیزد از یک سوار ✣ لفظ **تنها** درین مصرعه یعنی تن تنهاست که عبارتست
از ذات سردار ✣ ز خون خوردن طوطیانوش گرد ✣ همه لشکر از بیم خواهند مرد ✣
گرد با ضم پهلوان ✣ کند هر یک آیین ترس آشکار ✣ نیاید ز ترسندگان هیچ کار ✣
چو بد دل شد این لشکر جنگجوی ✣ بیار آب و دست از دلیری بشوی ✣ **دست شستن** نا امید شدن ✣ همه زنگیان چیره دستی کنند ✣ چو پیلان آشفته مستی کنند ✣
چه دستان توان آوریدن بدست ✣ کزان زنگیان را درآید شکست ✣ **دستان** یعنی مکر و فریب ✣ برانداز راهی که یاری دهد ✣ وزین دشتم رستگاری دهد ✣ **حشوت**
اضطراب ✣ جهاندیده دستور فریادرس ✣ گشاداز سر کاردانی نفس ✣ **نفس گشادن**
بسخن آمدن ✣ که شاها خرد رهنمون تو باد ✣ ظفر یار و دشمن زبون تو باد ✣ جهان داور
آفرینش پناه ✣ پناه تو باد ای جهانگیر شاه ✣ در بیت اخیر از مجموع مصرعهٔ اول باری تعالی
مراد است ✣ بهر جا که روی آری از کوه و دشت ✣ بهی بادت از چرخ پیروزگشت ✣ سیاهان
که ماران مردم کنند ✣ نه مردم همانا که آهرمنند ✣ **مردم زن** یعنی کشندهٔ مردم و **مار**
در اینجا یعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم نیستند بلکه دیوان اند میتوان
گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم نیستند
بلکه دیو اند زیرا که دیو را این حالت هست که بشکل مار برآید ✣ اگر رومی اندیشد از جنگ
زنگ ✣ عجب نیست کاین ماهی ست آن نهنگ ✣ ز مردم کشی ترس باشد بسی ✣
ز مردم خوری چون نترسد کسی ✣ یا ی مردم کشی و مردم خوری مصدری ست ✣
چو آزرم خواهم ازین سنگدلان ✣ نخواهند مان عاقلان عاقلان ✣ مراد از **آزرم** شرم
و حیاست که عبارتست از صلح و لفظ **مان** بمیم جمع من ست چنانکه تان جمع تو و
شان جمع او و گاه مان بمعنی مار نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان و شما را و سنگدل

سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم مارا عاقلان دانشمند ندانند ✣ وگر جای خالی
کنم از نبرد ✣ زگیتی برآرند یکبارگرد ✣ یعنی اگر از جنگ بگذریم وکناره گیریم در گیتی بلاکے
اندازند ✣ بلی گر زما داشتندی هراس ✣ میانجی نهادی برایشان سپاس ✣ یعنی
آری اگر از ما ملاخطه داشتندی طوطیا نوش برایشان احسان نهادی ومشکور خود ساختے
میانجی چه باشد که بس بی هشند ✣ وگر راست خواهی میانجی کشند ✣ یعنی میانجے
چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد وترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان
بیجاست ورا است آنکه ایشان میانجی کش اند وآن کمال بی شعوری ایشان ست ✣
یکی چاره باید براندا ختن ✣ به تدبیر مردم خوری ساختن ✣ **چاره براندا ختن چاره**
بعمل آوردن ✣ گرفتن تنے چند زنگی براه ✣ گرفتار کردن درین بارگاه ✣ نشستن
ترا خامش وخشمناک ✣ دراندا ختن زنگیان را بخاک ✣ یکی را سر از تن بریدن بدرد ✣
بمطبخ فرستادن از بهر خورد ✣ بزنگی زبان گفتن این را بشوے ✣ به پز تا خورد خسرو
نامجوے ✣ بفرمای تا مطبخے در نهفت ✣ نهد لفچه وانرا کند خاک خفت ✣ **لفچه** بفتح
لام وجیم فارسی در ابرهمی سر بریان وپارهٔ گوشت بی استخوان ودر بعضے جفته بفتح جیم
عجمی وبسکون فا وفتح تای فوقانی سر گوسپند را گفته ✣ بجوشد سر گوسپند سیاه ✣
تهی زاستخوان آورد نزد شاه ✣ **گوسپند سیاه** از جهت مشابهت زنگی ست ✣
شه آن چرم ناسخته را نیمخام ✣ بدرد بسخاید بحرص تمام ✣ بگوید که مغزش بیارند نیز
کزین نغزتر کس نخورد ست چیز ✣ اگر هیچ دانستی درنخست ✣ که خوردی چنین دارد م
تندرست ✣ بدانکه لفظ **هیچ** بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامده
وگاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درهمین بیت ست ولفظ **خورد** درینجا بمعنی خوراک ست و
مبالغه ست درانکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید ✣ اسیران رومی به پروردمی ✣
همه زنگی خوش نمک خوردمی ✣ **خوش نمک** خوش ذائقه ✣ چو آن آدمی خواره
یابد خبر ✣ که هست آدمی خوارهٔ زود تیز تر ✣ بدین ترس بگذارد آن کین گرم ✣ که آهن
باهن توان کرد نرم ✣ **کین گرم** کینهٔ تیز وکاف تعلیله ✣ گر این چاره سازے

بدست آوریم ✤ وزان چیره دستان شکست آوریم ✤ بگرگی ز گرگان توانیم رست ✤ که بر جهل جز جهل
ناردشکست ✤ یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهیم یافت چرا که شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد
✤ بفرمود شه تا دلیران روم ✤ نمایند چاش دران مرز و بوم ✤ **چاش** بمعنی سعی ✤
کمین برگذرگاه زنگ آورند ✤ تنی چند زنگی بچنگ آورند ✤ شدند آن دلیران فرمان پذیر ✤
گرفتند ازان زنگیان چند اسیر ✤ بنوبت گه شاه بردندشان ✤ بسرهنگ نوبت سپردندشان
✤ **نوبت گاه** خیمه گاه و **سرهنگ نوبت** پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر
باشند ✤ درآوردشان نوبتی دار شاه ✤ قفائی چو خون سرخ و روئی سیاه ✤ مصرعهٔ
دوم حال ست از لفظ **شان** که مفعول آوردست و **نوبتی دار** کسیکه محافظ نوبتی باشد
یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارتست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی
اشخاص ست و **قفای چو خون** قفائی که سرخ باشد ✤ شه از خشمناکی چو غرنده
شیر ✤ که آرد گوزن گران را بزیر ✤ یکی را بفرمود تا زان گروه ✤ برند سر چون یکے
پاره کوه ✤ به مطبخ سپردند کاین را بگیر ✤ بسازا نچه شه را بود ناگزیر ✤ خان آرزو گفته
که اطباخ بمعنی پختن کردن و بریان ساختن ست پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ
و مطبخ بصیغهٔ ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ **بگیر** ازین ابا میکند ✤ دگر گونه با مطبخے
گفت راز ✤ که چون باید ش ساخت این برگ و ساز ✤ مضمون بیت حالیه ای سرزنگے را
حواله بمطبخے نمودند در حالیکه مطبخے مذکور را به نوع دیگر فهمانیده بودند بطوریکه سابقاً مذکور شد ✤
دگر زنگیان پیش خسرو بپای ✤ فرومانده عاجز دران رسم و رای ✤ **بپای** قائم
مصرعهٔ دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعهٔ اول محذوفست ✤ چو فرمود خسرو که خوان
آورند ✤ بساط خورش درمیان آورند ✤ بیاورد خوان زیرکان هوشمند ✤ برو لقمهائے
سرگوسپند ✤ شه از هم دریدان خورش را بزور ✤ چو شیری که او بر درد چرم گور ✤ ببایگی
خورد و جنبانید سر ✤ که خوردی ندیدم ازین خوبتر ✤ **بایستگی** سزاواری یعنی بلذت تمام
بخورد و **سر جنبانید** ای تحسین نمود ✤ چو زنگی بخوردن چنان دلکش ست ✤ کبابے
دگر خوردنم ناخوش ست ✤ **دلکش** مرغوب ✤ همه ساق زنگے خورم در شراب ✤

گزین خوش نمک تر نیابم کباب ✣ بزخم سیاهان شه پیل بند ✣ مزور همی خورد ازان گوسپند ✣
**مزور** اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال ست از فاعل میخورد و اگر بصیغهٔ اسم مفعول باشد
حال ست از مفعول آن ✣ چو ترسندهٔ اژدها کردشان ✣ چو ماران بصحرا رها کردشان ✣
شدندان سیاهان بر شاه زنگ ✣ خبر بازدادند ازان روز تنگ ✣ **روز تنگ** روز
مصیبت ✣ که این اژدها خوی مردم خصال ✣ نهنگی ست کاورد بر ما زوال ✣ چنان
میخورد زنگے خام را ✣ که زنگی خورد مغز بادام را ✣ ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار
باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند ✣ سر زنگیان را چو آرد به بند ✣ خورد چون سر و
لفچهٔ گوسپند ✣ واو عطف در سر لفچه می باید چه **لفچه** یعنی پارهٔ گوشت ست یعنی سر
زنگیان را چون سر گوسپند و لفچهٔ گوسفندے خورد ✣ دل زنگیان را در آمد هراس ✣
که از پرنیان سر برون زد پلاس ✣ فروژ مرید آتش انگیز شان ✣ ز گرمی نشست آتش
تیز شان ✣ خان آرزو گفته که مراد از **آتش انگیز** سردار لشکر ست که مشتعل کنندهٔ
آتش حرب ست یعنی سبب اینمعنی پلنگر پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان
فرو نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز یعنی آتش انگیختن ست چنانچه
مجلس افروز یعنی مجلس افروختن ✣ چو روز دگر مرغ بگشاد بال ✣ متی شد دماغ سپهر
از خیال ✣ مراد از **مرغ** آفتاب ست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور
کواکب ست ✣ بغول سیه بانگ سر زد خروس ✣ در آمد بغریدن آواز کوس ✣ مراد از
**غول سیه** شب باشد و ضابطه است که دیو از آواز خروس میگریزد یعنی سبب آواز خروس
غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش در آمد ✣ شغبهای شیپور زآواز تیز ✣
چو صور سرافیل در رستخیز ✣ **شغب** بفتحتین شور **شیپور** بفتح شین و پای فارسی
نای رومی که در درگاه نوازند یعنی شور شیپور با واز تند همچو آواز **صور سرافیل** بود
که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور سرافیل در فتنه انگیزی ست ✣ زنعره برآوردن
گاودم ✣ شده ده آسمان زهرهٔ گاو گم ✣ یعنی آوازهای مهیب کرنا زهرهٔ گاو رفت و ببرید
دلهای گردنده چرم از خروش ✣ درآورد مغز جهان را بجوش ✣ ز شوریدن تنبک

زخم ریزه + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خان آرزو **تبنک** بفوقانی مضموم بمعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مسلبقه بمعنی کرنا که بوق خوانند یعنی از غلغلهٔ تبنک که زخم ازان تراوش میکرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست که نیز بنون ترجمهٔ ایضاست یعنی آواز تبنک که زخم ازو میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود + دل ترکتازان دران دار و گیر + برآورده از ناے ترکی نفیر + یعنی دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز ناے ترکی فریاد و افغان برداشته بود + زمین لرزهٔ مقرعهٔ در دماغ + زده آتشین مقرعهٔ چون چراغ + **زمین لرزه** زلزله و درهم و برهم شدن و **مقرعه** تازیانه و مراد ازان آوازاوست یعنی سبب آواز مقرعه برهمی در دماغ بهم رسیده که سبب آن چون چراغ **مقرعهٔ آتشین** که عبارت ست از مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل میگردد و آنرا در فارسی چراغ از چشم جستن مے گویند این قسم فرموده + روا روزنان تیر پولاد ساے + در اندام شیران پولاد خاے + یعنی **تیر پولاد ساے** در بدن **شیران پولاد خاے** که پهلوانان باشند روان می گردید و میگذشت + پلارک چنان تافت از روے تیغ + که در شب ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزوست که **پلارک** بباے فارسی و بعضی تبارک بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنے جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه ست بشب تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از **تاریک میغ** واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضے باریک ببلاے موحده بجاے تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره تنگ مستعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگرگونه صفها بیاراستند + دو ابر از دو سو در خروش آمدند + دو دریاے آهن بجوش آمدند + برآمیخته لشکر و رخ و رنگ + بپیچید و

چون گراز دورنگ + **گراز** بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگجوی
را بدان تشبیه داده + سم باد پایان پولاد نعل + بجوش دلیران زمین کرد لعل + ترنگ
کمانهای بازو شکن + بسبی خلق را برده از خویشتن + **ترنگ** بفتحتین آواز کشیدن
کمان و رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده
و لفظ **بازو شکن** بمعنی نهایت زورآور است + درفشیدن تیغ آئینه تاب + درخشان
از چشمهٔ آفتاب + **درفشیدن** بضم دال و فتح را روشن شدن + زده لشکر
روم رایت بلند + زمین در کمان آسمان در کمند + حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت
جنگجوئی خود ها را بلند ساخت از بسکه سیاهان کماندار بودند زمین در کمان بود از بسکه
کمندها برنیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان گفته که زمین در کمان بمعنی بستهٔ کمان
بود و آسمان بستهٔ کمندهای رسا + بقلب اندر اسکندر فیلقوس + جناحی برآراسته
چون عروس + **جناح** بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان اهل اول را
گویند + زپیش سپه زنگی قیرگون + جناحی برآورده چون بیستون + **قیر** روغنی ست
سیاه که در کشتی مالند و **بیستون** نام کوهی ست + صف ژنده پیلان بیکجا گروه +
چو گرد گریوه کمرهای کوه + **ژنده پیل** پیل مست + مژه چون سنان چشمها
چون عقیق + ز فرطوم تا دُم در اهن غریق + چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی سرخ
مائل بزرد باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون خلائق +
دگر گونه بر هر یکی تخت عاج + بروزنگی بر سر از مشک تاج + بر هر یک پیل تخت لبساخت دیگر
گسترده بود و بران زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی + زدی
آتش از خود برآتش زدی + خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زاید چنانکه در محاورات واقع شود و **آتش زدن** کنایه از خراب کردن یعنی اگر
زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که فی المثل خود را بر
آتش زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور رسوخته میگردید

هرچند که آن پیل در حد ذات خود بحدی دلیری می نمود که خود را بر آتش میزد و از آتش حذر نمی کرد +
زبس پیل کز چالش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + ای از بسیاری فیلان زمین
نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشه کرده صد فیل بند + **پیل بند**
بندیست در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت باشد پس مراد از اول بند
معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را برای فیل بند
روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از فوج خود صد فیل را بند کرده و نگاهداشته که
از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست در نصورت لفظ سر زائد باشد
چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد ساخته + منشها شد از مهر پرداخته +
**منش** طبیعت و **پرداختن** بمعنی خالی شدن + ستمگر سیاهی زراچه بنام + ز
لشکر گه رنگ بگشاد گام + **گام گشادن** روان شدن + در آمد چو پیل استخوانی
بدست + کز و پیل را استخوان می شکست + گویند **استخوان** نوعی از سلاح ست
و بعضی اول پیل را بای تازی نیز تجویز نموده اند + سیه مارئ افسون گرگی درو + سر آماسی
از سر بزرگی درو + مراد از **افسون گرگ** حیله گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ
هم داشت پس از دو جهت مودی باشد و **سر آماسی** بمعنی آماسیدن سر ست +
دهانی فراخ و سیه چون لوید + کز و چشم بیننده گشتی سفید + **لوید** دیگ چنانکه
گذشت و **چشم سفید گشتن** در بنجا کنایه ست از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی
چشم پنهان میشود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد +
خمی از خم آهن بر انگیخته + بجمها سکاهن بر و ریخته + **خم آهن** سنگی ست سیاه که سرخی
زند و **سکاهن** رنگی ست که آهن را در سر که اندازند و سیاه شود و آن بسیار بد بو و متعفن
بود و این بیان شکل آن رنگی ست یعنی رنگی خمی بود که از سنگ خم آهن ساخته بودند
و در آن خمها بسیاری از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال
بصورت خم و دیگری سیاهی خم آهن و سوم بتعفنی و بد بوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست
بر و سینه همچو پولاد ترس + حدیث تنومندی آن خود مپرس + **ترس** بضم اول نخست

یعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و در صورت ثانی اضافت مقلوبی است ترس پولاد
یعنی بر و سینهٔ او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد است و ذکر قد آوری آن خود قابل بیان
نیست + علم دیدهٔ پرچمی بر سرش + نمی گشت یک موی زان پیکرش + گر اینجا بود
طاسکے سرنگون + دو دیده بر و بود چون طاس خون + این بیت با بیت آینده قطعه بندست
من حیث المعنی و ان مستعمل ست بود و تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او
همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون
باشد بر قد زنگی مذکور هر دو دیده دو طاس پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیر ست +
بسے خوشتن را بزنگی ستود + که سوزان تر از آتشم زیر دود + یعنی خود را بسیار بزبان
زنگی ستود و خود را با آتش زیر دود بدان سبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود
و هم آتش شجاعت داشت + زراچه منم پیل پولاد خاے + که بر پشت پیلان کشم
پیلپاے + **پیلپای** با لام موقوف یکی از اسلحه زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پاے
پیل سازند و به **پیل پولاد خای** پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را از دندان
سخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کنم + چو در پیلپاے
قدح می کنم + بیک پیل پا پیل را پے کنم + در بعضی نسخ **پیلپای قدح** بیائی نسبت
واقع ست یعنی قدحیکه منسوبست بطرف پیلپا که صراحی ست بشکل پای پیل و بمعنے حربه نیز
آمده و در بعضے نسخ چو از پیلپا در قدح مے کشم آمده پس درینصورت از پیلپاے اول صراحی
مراد ست که بشکل پاے پیل سازند و از پیلپاے ثانی حربه و سلاح + چو در معرکه بر کشم
تیغ تیز + بکوهه کنم کوه را سنگریز + **کوهه** بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه
سلاحی سه تیر مشابه بتیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را بر کشم اگر کوه باشد
بکوهه بر افگنم و بشکنم + گرم شیر پیش آید و گر هژبر + بر و سیل ریزم چو غرنده ابر +
**هژبر** بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش من شیر نر یا شیر درشت آید
باک ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بر و فرو ریزم و هلاک سازم + فرس بفگند جوشن
من پیل را + بزخم من پیاده کند پیل را + **فرس افگندن** عاجز کردن یعنے

جوشش من جوشش دریای نیل را عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ و پیل و پیاده صنعت مراعات النظیر است + سلاح از تنم رسته چون شیر نر + زپولاد دارم سلاحی دگر + یعنی مانند شیر بر دست و پای من سلاح اند و با وجود آن هم سلاح پولادی دارم + چو الماس و آهن رگ و تن مرا + چه حاجت با الماس و آهن مرا + درین بیت لف و نشر مرتب است الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن + چو گردن برآرم بگردن کشی + نه زابی هراسم نه از آلتی + آبی مراد از آدمی یا نهنگ و از آلتی مراد از دیو + درم پهلوی پهلوانان به تیغ + خورم گرده گردنان بیدریغ + گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + به مردم کشی اژدها پیکرم + نه مردم کشم بلکه مردم خورم + مرا در جهان از کسی شرم نیست + ستیزه بسی هست و آزرم نیست + آزرم نرمی و صلح و شرم + ستیزنده را دارد آزرم سست + خرا از زیر پالان برآید درست + یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست که خر از زیر پالان درست برمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بی ریاضتی همچنین اگر مرد جنگی مرا ذلت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ اول است + چو من زنگی انگه که خندان بود + سیه شیری الماس دندان بود + یعنی مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید که سیه شیری است که دندان از الماس دارد و خان آرزو گفته که صحیح نزد من چنین است چو من زنگی هر که خندان بود یعنی همچون من زنگی هرگاه که چندان بود و چندان روئی زنگی ظاهر است از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر شیاه جنبلی صاحب جرات و سهناک بود + بگفت این و برزد برابر و تنگبنج + چو مارے که پیچد ز سودای گنج + ز رومی سواری توانا و چست + بران آتش افگند خود را نخست + با تش کشے مار مالید گوش + چو پروانه کاید شش خون بجوش + گوش مالیدن عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن است و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + درآمد بر و زنگی جنگ سود + بیک ضربت از تن سرش را ربود +

**جنگ سود** بجیم تازی یعنی کسیکه سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسیکه سوده و فرسوده جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده و **درآمد** بروی حمله کرد + دگر رومی رفت چون تند باد + که تا چشم بر هم کند سر نهاد + بدانکه ماقبل و مابعد لفظ تا کاف می آید و آن زاید بود لیکن اینقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و در دوم برای غایت و هم برای شرط است + دگر گینه خواهی درآمد بجنگ + فلک هم در اورد پالیش به سنگ + **پای بسنگ درآمدن و افتادن** کنایه از کشته شدن + چنین تا بمقدار هفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + **به تیغ آمدن** یعنی کشته شدن + دگر هیچکس را نیامد نیاز + که با آن زمانی شود رزم ساز + **نیاز** در اصل احتیاج هست و اینجا همین مراد است و زمانی بمیم و یای تنکیر و زبانی بیای موحده و یای معروف زمان کم و فرصت اندک و دوم یعنی دوزخی یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود + دل از جای شد لشکر روم را + چو ارکور کاآتشین موم را + چو کرد آن زمانی سپه را زبون + نیامد به نادر داوس برون + سر گردنان شاه گردون گرای + زیر کار موکب تهی کرد جای + یعنی سردار سرداران بادشاه بلند قدر که بلندی گرای بود + برآراست بر جنگ زنگی پسیچ + بزنگی گشنیز را داد هیچ + **پسیچ** بمعنی قصد و برار است قصد درست نمودن عزم ست + زده بر میان گوهر آگین کمر + درآورد پولاد هندی بسر **کمر** که عبارتست از بند اعم ست از انکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت پادشاهان جواهر نشان نصب کنند برای زینت در مردم و در جنگ برای شناختن و **پولاد هندی** شمشیر + به تن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول زنگی گره بر گره + **مرغول** موی پیچیده و **آسمانگون** سیاه + یمانی یکی تیغ زهر آب جوش + حمائل فرو هشته از طرف دوش + **یمانی** منسوب بیمن و **تیغ** را در زهر آب جوش دهند که زخمش مهلک باشد **حمائل فرو هشته** یعنی آن شمشیر را مانند حمائل آویخته بود + کمندی چو ابروی طغماچیان + بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان + **طغماچ** بجیم فارسی و **چاچ** هر دو شهر اند از ترکستان ملک خبر + کمانی بر افگند

برشست بور + درآمد بزین آن یل پیل زور + مراد از **سحاف** عبائی ست که سلاطین و امرا بر اسپان خود اندازند و بعضے گویند نوعی از قبا کند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند که ازین بیت چنان معلوم میشود که اسکندر درین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و **بور** ببای موحده و واو رسیده اسپ سرخ رنگ + عنان تگاور بدولت سپرد + نمودان تهمدست را دست برد + یعنی **عنان اسپ را بدولت سپرد** ای قبضهٔ اختیار کار خود را با قبال خود داد و با آن زنگی تهمدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون درآید عقاب + چگونه جهد برزمین آفتاب + ازان تیزتر خسرو پیلتن + بتندی درآمد بران اهرمن + این دو بیت قطعه بندست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب آید و چنانکه آفتاب برزمین جهد ازان جلدتر و تیزتر سکندر روان شد **بران اهرمن** که عبارتست از زراچه + بزد بانگ بروی که ای زاغ پیر + عقابی جوان آمد ارام گیر + **عقاب** بالضم جانوری شکاری + اگر برنتابی عنان را زراه + کنم بر تو عالم چو رویت سیاه + سیه روی زانی که از تیغ تیز + درین حربگه کرد خواهی گریز + ای سیاه روئی تو دلیل ست برآنکه درین جنگ خواهی گریخت + مرو تا بخون سرخ رویت کنم + مسلسل ترا زجعد مویت کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از خونت روی تو سرخ کنم + فتد زنگ بر تیغ آئینه رنگ + من آن آینه کز من افتد درنگ + در بعضے نسخ من آئینه ام و در بعضے من آن آئینه و پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی زنگ بر تیغ آینه رنگ افتد و من آن آینه ام که من زنگ می افتد ای سبخاک سیاه برابر میشود و در لفظ افتد یقین ست یکجا بمعنی خود ست و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ رنگ دو معنی دارد + سپیده بر دروی از چشم درد + برد تیغ من سرخی از روی زرد + در عامهٔ نسخ **سفیده** به ها ست و **رومی** عطف بیان سپیده ست چنانکه من بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل دران جائز ندارند و چون سفیده در شفافیت دواهای چشم برند خصوصاً سپیدهٔ رومی چنین فرمود و بعضی نسخ سپیدی ساگرفته اند و

نوشته اند که **چشم ورد** قلب اضافت است یعنی ورد چشم یعنی دستور مردم روس است
که بسبب درد چشم سفیده را میبرند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند
تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد
**و روی زرد** عبارتست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زرد رو گویند در
مقام خفت و بی اعتباری ✣ چه لافی که من دیو مردم خورم ✣ مرا خوره که من دیو مردم برم
یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم اینست که اگر
برم یعنی بالا باشد چنانکه برشدن یعنی بالا شدن پس کنایه باشد از انکه از دیو مردم
بلندتر و بزرگ ترم و اگر نرم می بنون باشد در نسخه صورت یعنی عظیم باشد از جنس خود
یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و میتواند که به فوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن
کسانی اند که در دیو مردی پیش اند ✣ مذانی تو پیکار شمشیر و سخت ✣ بیا موزمت من ببازوی
سخت ✣ شمشیر و سخت به عطف ست و **سخت** یعنی گرز ✣ گر آئی ز جائی نگهدار جای
وگرنه سرت بسپرم زیر پای ✣ یای تنکیر جای برای تعظیم ست بنا بر گمان مخاطب و
لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی
که عبارتست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش ✣ من آن روم سالارم
تازی هشم ✣ که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم ✣ گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی
نیست چه بهترین عالم از ان ملک برخاسته اند ✣ چه هندی زنم بر سر ژنده پیل ✣
زند پیلبان جامه در خم نیل ✣ مراد از **هندی** تیغ هندی ست و این نیز بمقابلهٔ روم
و زنگ و تازی واقع ست و **زند جامه در خم نیل** یعنی ماتم کند ✣ چو زاهن کنم
حلقه در زیر سنگ ✣ بزنگ رود هوش سالار زنگ ✣ یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پیشکار ست
از دیدن این حالت بزنگ برود ✣ چو گفت این سخن در رکاب ایستاد ✣ برآورد بازو عنان
برکشاد ✣ **در رکاب ایستاد** ای مستعد حرب و ضرب شد چو وقت حمله بقوت هر دو پا

بر رکاب راست شوند انگاه گر زخواهد شمشیر حواله حریف کنند و عنان برکشادن کنایه از
برانگیختن است ✣ برو حمله برد چون شیر مست ✣ یکی گرزه شیر پیکر بدست ✣ دستی که
زد بر سرش گرز را ✣ تپ و لرزه افتاد البرز را ✣ بیک ضرب آن گرز پولاد سخت ✣ ستد
جان ازان آبنوسی درخت ✣ سر و گردن و سینه و پا و دست ✣ ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست ✣ چو کار زره سر بآخر رسید ✣ یکی محنت دیگر آمد پدید ✣ یعنی کار یکه سکندر را
بارزا چه بود آن کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و گشته
شدن زراچه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد ✣ سیاهی بکردار نخل بلند ✣ نهان
از و دیده نخلبند ✣ در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ دوم هوشمند واقع ست و در بعضی نخلبند
و مراد از نخلبند باغبان ست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده
یا زمانه مجازاً ✣ بجستن در آمد چو تند اژدها ✣ برو کرد زخمی چو آتش رها ✣ ای بر سکندر
مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد ✣ نشد کارگر تیغ بر درع شاه ✣
بغرید زنگی چو ابر سیاه ✣ چو دارای روم آن سیه را بدید ✣ نهنگ سیاه از میان
برکشید ✣ نهنگ سیاه تیغ ✣ چنان ضربتی زد بران نخل بن ✣ چو شیر زبان
برگوزن کهن ✣ سر زنگی از نخل بالا فتاد ✣ چو زنگی که از نخل خرما فتاد ✣ دگر زنگیی رفت
سوی مصاف ✣ زبان برکشاده بمشتی گزاف ✣ که ابر سیاه آمد از کوه زنگ ✣
نبارد مگر اژدها و نهنگ ✣ سیه گوله گرد باز و منم ✣ گران کوه را هم ترازو منم ✣ گوله
بمعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
سنگین که بمنجنیق اندازند آورده ✣ زتن برکنم گردن پیل را ✣ بدم درکشم خیمه زنبل را
این بیت در بیان بسیار خواری و بسیار زوری ست ✣ هر آنکس که جانش بآهن گزم ✣
بسی جا مها در سکاهن رزم ✣ خان آرزو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در تشبیه
رزیدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز عقلی ست یعنی بر کسیکه بآهن سلاح خود جان
او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بجا تم او کبود پوشانم و این اشارت ست از کشتن او
بکمال خواری و زاری ✣ جهان جوی چون دید کان یافته گوی ✣ ز خون ناف خود را کند ناف بوی

ازخون خود ناف خود را ناف بوی میکند اسی اظهار چیزی میکند که ندارد و باد عای غلط کاری خود
رونق میدهد با آنکه هنوز خام ست و اظهار پختگی میکند چه مشک خام در اوائل خون باشد
سر تیغ بر گردن افراختش + وزان یاوه گفتن سر انداختش + ازان سهمگین ترسیاهی
قوی + عنان راند بر جانش خسروی + **عنان راندای** روان شد + چنان زد
بر و تیغ زنگار خورد + که زنگی ز گردش در آمد بگرد + ظاهر امراد از **تیغ زنگار خورد**
تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا
شمشیر را بدان رنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تنفی ست که همواره بخون قربانی
و فرصت صاف کردن آن نبود و مراد از **گردش** گردیدن ست در مصاف و
بعضے گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بدوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضے
نسخ وارد ست که زنگی ز مرکب در آمد بگیرد + سیاهی دگر زین برادهم نهاد + بزخم دگر
دیده بر هم نهاد + **دیده بر هم نهاد** یعنی مرد + دگر تا شب از نامداران زنگ +
نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار با فتح دمساز گشت + شبانگه بآرام گه بازگشت
**شبانگاه** شام + چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم
نیلناب + نیل ناب نیل خالص و **خم نیلناب** آسمان ای روشنی آفتاب کم
گردید و سیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این مار پیکر درفش + ز راند و دبر پرنیانی
بنفش + **نگهبان** یعنی الله تعالی و **مار پیکر درفش** کنایه ست از فلک و بعضے
کنایه از شب کرده اند و **پرنیانی بنفش** بیانے مجهول بمعنی جامهٔ کبود ست برنگ
بنفش و چون قدما گاهے میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای
تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیانوشته میشود یعنی الله تعالے
بر هم نهان کبود آسمان و ز بر **راند و** ای از نور آرایش داد + رقیبان لشکر به
آئین پاس + نگهبان تراز مرد انجم شناس + **رقیبان لشکر** پاسبان فوج
و چون مراد **انجم شناس** برای احوال گیری ستاره ها بیدار گاه و بیدار
می باشند پاسبانان را بدو تشبیه داده + یزک داری از دیده نگذاشتند + تیاقی که

رسم ست میدانستند + سحر که چو آمد به نیک اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ آفتاب طاق نیلوفری آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاه + برآراست بر جرب دشمن سپاه + روان کرد رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + رخش عنان تاب یعنی رخشی ست که او را عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد و در مصرعهٔ ثانی اسپ را با آب تعبیر کرده + یعنی قلب اندرون پای خود را فشرد + بهر پهلوی پهلوانی را سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول یعنی پهلوان ست و پهلوی دوم یعنی طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح بهر پهلوی پهلوی را سپرد باشد + چپ و راست را بست زاهن حصار + فرو برد چون کوه بیخ استوار + همان لشکر رنگ و خیل حبش + بهر گوشه گشت شمشیر کش + حبش برمین بر بره بر بسیار + به قلب اندرون رنگی دیو سار + چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ + جرس دار زنگی بجنبانید رنگ + درآمد بغرید ابر سیاه + ز ماهی تف تیغ بر شد بماه + ابر سیاه مراد از لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین بآسمان رفت + چنان آمد از هر دو لشکر غریو + کزان هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فرو بست گرد + ز بیخوابی انداهها گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز + میانجی همی جست راه گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب ست از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظیکه های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طبیدن بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آنرا بجیم مبدل کرده تعریب نموده اند بی آنکه استعمال عرب باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکبست از میان یعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس ازان میانجی را بجیم عربی استعمال کرده یعنی متوسط و رسالت پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استاد را

گویند و در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ و شمشیر نیز میا بخی که او را زوال نیست هم در گریز آمده بود + زبس شورش بوق روئینه طاس بگردون گردان در آمد هراس + **بوق** بالضم کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی آواز ای آسمان را خوف بود که بصدمهٔ آواز نیفتد + ز خرمهرهٔ مغز پر داخته + زمین مغز کوه از سر انداخته + **پرداخته** یعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعهٔ دوم آنست که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که با واز خرمهرهٔ خالی از سر برآمده است + ز روئین درِ گوس تندر خروش + بدژ های روئین در افتاد جوش + اضافت روئین دژ بطرف گوش اضافت تشبیهی ست از عالم نای گلو و طبل شکم و **روئین دژ** نام قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن روئین سازند و شکل حصار دارد چنین گفته **تندر** بضم فوقانی رعد + ز نای دمنده بر آهنگ دور + گمان بود کامد سرافیل صور + **اسرافیل** فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود + زبس کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز هر غار برشد غبارے بمیغ + ز منقار پولاد پران خدنگ گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمان کج ابرو به مژگان تیر + ز پستان جوشن برآورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جا ها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت جوش میزند حتی که بعضے زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانیکه پرورده بودند شیر از پستان اینها جوش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان ست چنان جوش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوش شیر برآمده و چون بسبب نوشیدن آدمی شکل انسان بهم میرساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب تیر و کمان خون از جوش دشمن برمی آید + کمند گره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت هیچ + یعنی کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نمیگشت + چو هندوے بازیگری گرم خیز + معلق زنان هندی تیغ تیز + **تیغ** را بهندوی بازیگر تشبیه داده **معلق زون** چرخ زدن و **هندوی تیغ** همان تیغ مراد ست + ز موزے

غرمهای سنان + برقص آمده اسپ زیرعنان + ای از آواز ضرب سنان اسپ مردان
کارزار در رقص بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم ست + بر زنبورگ تیز زنبور نیش + شده
آهن و سنگ را روی ریش + **زنبوره** نوعی از سلاح + زمین خسته از خون آنجیدگان
هوا لبست از آه رنجیدگان + **خسته** یعنی مجروح و **آنجیدن** یعنی ریزه ریزه کردن
یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین مثل زمنی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های
کشتگان کمند بسته بود که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی
گران باشد از لا جورد + همان تیغ زن زنگی سخت کوش + برآورد چون زنگ روسی
خروش + تفیده دل و برلب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو
صف رفت بیرون سوار + زهر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از
زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد زنگی زروسی هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک +
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نباید نبرد + بدل گفت کان به که سیری
کنم + بدین ترسناکان دلیری کنم + در بعضی نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی ست و مراد از **ترسناکی** خونی و هیبتی ست که بر لشکر مستولی شده +
چو لشکر ز بون شد درین تاختن + بجز و باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره
چون آفتاب + که آرد بجز نزیبی شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت +
بیک زخم یکزخم چون سگ بکشت + کسی کان چنان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد
او + **تهی کرد** یعنی بگریخت + سپه دار جنگی چو بی جنگ ماند + نگاه در سوی لشکر
زنگ راند + پلنگر که او بود سالار زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود
گفت کاین صید خام + کجا جان برد چون درآمد بدام + ای الحال در میدان آمده
زنده کجا میرود + سلاح ملک وار ترتیب کرد + بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد + بپوشید
خفتانی از کرگدن + بکوکب بر زر آستین تا بدن + **کرگدن** بکاف اول تازی
و دوم فارسی جانوری ست که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپر سازند و چون پوست
آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و

در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل بر آراست خود را بدن و در بعضی مکلل بزر آستین تا بدن + یکی خود پولاد آئینه فام + نهاد از بر فرق چون سیم خام + از بر فرق یعنی فوق + درفشان یکی تیغ چون چشم کور + پلارک بر و رفته چون پای مور + بر آهیخت و آمد بر تند شیر + نشاید شدن سوی شیران دلیر + این دو بیت قطعه بندست و تو صیف تیغ بچشم کور در سلمی در اقی ست مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ ست که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیر انه رفتن از خرد دور ست + بشب گفت گای شیر صید آزمای + شکیبا شو از خود صبوری نمای + درین بیت دو نسخه است اول ۱ هم اورد ست آمد مشو باز جای و دوم ۲ چنانکه در متن مذکور ست دیده شده و بهتر نسخهٔ دوم ست و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف خنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرو چنانکه در وقت کاری گویند صبر کن و باش و از خود در بنجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چرا به مزاحمت دیگری نیست که ترا باز و دارد + مرو تا نبرد دلیران کنم + درین رزمگه رزم شیران کنم + به بینیم کز ما بلندی کراست + درین کار فیروزمندی کراست + ز جوشیدن زنگیی خام کار + بجوشید خون در دل شهریار + چو بدخواه کین در خروش آورد + ستیزنده را خون بجوش آورد + بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمه ست یعنی هرگاه که دشمن کینهٔ خود را اظاهر کند خون مرد جنگی را بجوش آورد + سکندر بدو گفت چندین ملاف + مزن بیهده پیش مردان گزاف + ز مردانگی لاف چندین مزن + هراسان شو از سایهٔ خویشتن + خان آرزو گفته این امر بر دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر که از زیر دست خود نمائی باید که از و نیز هراسان باشی چه حق تعالی قادر ست که او را بر تو متسلط سازد و یا آنکه امر ست بطریق سخریه و لهذا بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده آنرا میگویند که تو آنچنان نامرد هستی که از سایهٔ خود می گریزی ای لاف مردی مزن و از سایهٔ خود هراسان شو + بترس ار چه شیری ز شیر افگنان + دلیری مکن با دلیر افگنان + تنی را که نتوانی از جای برد + به پرخاش او پی چه باید فشرد + به پهلوی شیر افگنی دست کش +

که داری بشیر افگنی دست خوش + **دست گشیدن** یعنی دست دراز کردن و دست اخیر بمعنی قدرت و **خوش** یعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود با انگبی دراز کن که بشیر افگنی قوت وزور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن یعنی آموخته کار بودن نوشته اند + بتاراج خود تر کتازی کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + **گنجشک** بالضم وبکاف فارسی وبکسر جیم مرغ خانگی که اورا در عربی عصفور گویند و **بازی** بیای معروف بیست وخان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروفست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی یعنی جانور شکاری و دوم لفظ دردی که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز و دوم را درد گویند حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی + بیا تا بگردیم میدان خوش ست + به بینیم کزما که سختی کش ست + **سختی کش** یعنی رنج آزموده و محنت کش + گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی کز گرفته زنی + **گرفته** بکسر تین کاف فارسی و راگزاف یعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف وگزاف مکن واگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + برآشفت زنگی ز گفتار شاه + بچالش درآمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردیده چون دود سیاه بایچ وتاب برفتار آمد + فرو هشت بر ترگ شه تیغ را + ز برق آفتی کے رسد میغ را + **هشت** بالکسر یعنی گذاشت و در بیجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده + برآشفته شد شاه زان زشت روی + چو تیغ از تنش سر برآورد موی + یعنی بسبب خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ تیز سر برآورد و ایستاده شد + به تندی یکی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بسی حمله بر یکدگر ساختند + یکی زخم کاری نینداختند + بدینگونه تا شب درآمد بسر + نشد زخم کس درمیان کارگر + چو زنگی شد از زخم خسرو ستوه + بدو گفت خورشید شد سوی کوه + **ستوه** بضمتین عاجز و **خورشید سوی کوه شد** یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد شب خون رها کردنی ست + بمیعاد فردا وفا کردنی ست + **میعاد** بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بواعده فردا گذاشتن خوبست + سیه کار شب چون شود رخت بندد

برون آید آتش زگردنده روز + حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب بانور برآید + کنم با تو کاری درین کارزار + که اندر گریزی بسوراخ مار + **بسوراخ مار گریختن** کنایه از اضطرابست ای ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بشبستر ملیکه چون صبح راند سیاه + ترا نیز چون صبح بینم بگاه + **بگاه** وقت صبح + بگفت این و از حرب شه باز گشت + بدین داستان شاه دمساز گشت + **دمساز** موافق + مهلت زشب عذرخواه آمدند + زمیدان سوی خوابگاه آمدند + بیاسای از خم دو شبنه مے + که ماند ست باقی زکاؤس کے + بده تا طبیعت سیاوش شود + زنوشیدن جام سرخوش شود + **سیاوش** بکسر سین مهمله نام پسر کیکاؤس است که بدست افراسیاب کشته شده بود **فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان** چو روز دگر چشمهٔ آفتاب + برانگیخت آتش زدریای آب + **دریای آب** مراد از آب محیط است یا کنایه از آسمان + دو لشکر بهم برکشیدند کوس + چو شطر بجی از عاج و از آبنوس + **کوس زدن و برکشیدن** بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف مردمان آراستن + تدروان رومی و زاغان زنگ + شده سینهٔ باز یعنی دورنگ + **تدرو** بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینهٔ باز هم سفید و هم سیاه میباشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ + **چشم زاغ** سرخ و خرد میشود یعنی زنگیان سیاه و سیار مانند شب بودند و رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خوردی همچو چشم زاغ بودند و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند + برآمد یکی ابر تزنگار گون + فرو ریخت از دیده دریای خون + لشکر زنگ را بابر تشبیه داده و چشمهای سرخ ایشان را بدریای خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ باشند مراد باشد + دران سیل کز پای شد تا بفرق + یکی تشنه ماند و یکی گشته غرق + یعنی در آنچنان سیلے که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارتست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگری غرق شده و آن عبارتست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند

جهان خسرو آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بد کار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن
او را چشم بد در آمد + برآراست بازار نادر درا + برانگیخت زآب روان گرد را + مراد از
**آب روان** است + **قزاگند** ازکور چشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر
**قزاگند** بالفتح نوعی از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که
ابریشم خام ست و بعضی بمعنی زره و بعضی بمعنی لحاف نوشته اند **گور چشم حریر** بإضافت
مقلوبی یعنی حریر گور چشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی ست که در و چشم گور نگارند و نقش کنند +
یکی درع رخشندهٔ چشمه دار + که در چشم ناید یکی چشمه وار + در مصراع اول چشمه دار بمعنی حلقه دار
و در دوم چشمه وار بمعنی مانند چشمه که عبارتست از آفتاب یعنی مانند آفتاب بسبب درخشانی
در چشم می آمد و چشم از آن خیره می گشت + سنان کش یکی نیزهٔ سی ارش + بآب جگر یافته
پرورش + خان آرزو گفته که مراد از **سنان** همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزه یکی ارش
که سنان را بلند کرده بود بسیار بجگر مخالفان آب خورده و **ارش** بالفتح و فتح رای
مهمله مقدار دو دست که دو گز شاهجهانی باشد و صاحب موید گوید که ما قبل سین مصدری
گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت در سند
آن آورده + حمائل یکی تیغ هندی چو آب + بگوهر تراز چشمهٔ آفتاب + **بگوهر تر** ازی
بروشنی زیاده از آفتاب بود + کلاهی ز پولاد چین بر سرش + که گوهر بر شک آمد
از گوهرش + یعنی چنان خود پولاد چین بر سر اسکندر بوده که بپیش روشنی گوهر او
گوهر کانی بر شک آمده بود + بر او سیخته ناب چخی ز هردار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار
**ناچخ** با جیم فارسی مضموم نیزهٔ خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند
بوقت ساختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر + نشست از بر بارهٔ کوه وش +
بدیدن همایون بر فتار خوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که لفظ **از بر**
تمام بمعنی بالاست اگرچه لفظ بر سر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زاید است و بر حرف
نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف بنا شده می توان گفت که از بر بمعنی از بالا
و لفظ از بمعنی سبب آید و چون نشستن در زین بسبب زین باشد مجازاً صحیح باشد و **بارهٔ**

بیای موحده یعنی اسپ + روان کرد موکب بمیعادگاه + بدیده که دشمن میآید براه +
**بدیده** یعنی منتظر + نیامد پلنگر که پژمرده بود + باندیشه لنگر فرو برده بود + یعنی پلنگ
بر جنگ نیامد زیرا که سست شده بود بسبب تردد دیروزه در اندیشه مستغرق بود +
دگر زنگیی را چو عفریت مست + فرستاد تا گوهر آرد بدست + از **گوهر** مراد ذات
سکندر است + بیک ناچخ شه که بروی رسید + ززنگی رگ زندگانی برید + خان آرزو
گفته که **بریدن** یعنی قطع مواصلت است گویند فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن
خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزهٔ خود ست رگ زندگانی که عبارتست از زندگانی
قطع مواصلت نمود ای زندگانی را با او کار نماند و باشد که بریدن متعدی باشد و فاعل
آن اسکندر و یا که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی
بریدن عبارتست از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناچخ خواهد بود + دگر دیوے
آمد چو یک پاره کوه + کز و چشم بینندگان شد ستوه + همه خوردگان نا تراش دگر +
چنین چند را خاک خاریدسر + لفظ **نا تراش** یعنی نا تراشیده است و لفظ نا در اینجا
خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و **خاریدن سر**
عبارتست از شفقت پس خاریدن سر که بنسبت بخاک واقع شده ازان جهت ست
که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر آنها را خاریدو
بر سر انها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را
فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود +
سیه روی ترزان یکی دیو سار + بجنبش درآمد چو پیچیده مار + برو نیزه شه ناچخی راند زود +
برآورد ازو نیزه در حال دود + سیاهی دگرزان ستمگاره تر + بجرب آمد از شیر خونخواره تر +
همان شربت یار پشینه خورد + زمانه همان کار پشینه کرد + نیامد بمیدان دگر کس دلیر +
که ترسیده بودند زان تند شیر + عنان داد خسرو سوی خیل زنگ + برون خواند بدخواه
خود را بجنگ + پلنگر چو دید آنچنان دست برد + شد اندامش از زخم ناخورده فرد +
اگر خواست ورنه جنیبت جهاند + سوی حربگه کام ناکام راند + **جنیبت** اسپ کوتل

وانجا مراد از اسپ مطلق ست **کام ناکام** بالفرور + عنان برشه افگند جانش کنان +
بصد خوارش بخت نالش کنان + ای تا خت کرد درحالیکه جانکی مے نمود و بخت او بصد خواری
اورا پایمال میکرد + بسی زخمها زد بنیروی بخت + نشد کارگر بر خداوند تخت + شه شیر
زهره بران پیل زور + بجوشید چون شیر برصید گور + **شیر زهره** صفت شاه +
پناهنده را یاد کرد از نخست + نیت کرد بر کامگاری درست + اگر **پناهنده** یعنی پناه برنده
باشد پس درین بیت پناهیده تجمانی بوزن دوانیده یعنی کسیکه باو پناه برند و اگر یعنی پناه
دادن آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشانیده صحیح مے تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست یعنی درست چنانکه در ادیم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شده + **طرید**
بناورد زنگے نمود + که بر نقطه پرکار رنگے نمود + **طرید** یعنی حمله آوردن و بعضی یعنی جنگ
و ناورد گفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از **نقطه** ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از **پرکار** روزگار ست + بجالش گری سوی اورا نه درش +
برابر سیه خنده زد چون درش + خنده اسکندر را بدرش تعبیر نموده و زنگی را بابر سیاه +
چنان زد بر و تاخ نه گره + که هم کالبد سفته شد هم زره + وجه تقدیم کالبد بر زره نیز
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره + بیک باد شد کشتی خصم خرد + فرو ماند
لشکر بلنگر ببرد + درینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده + بفرمود شه کز سر بارگے + بجنبید
لشکر بیکبارگے + خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بجای موحده باشد یعنی با لا چنانکه
سابق گذشت و این بیان واقعی ست نه اختراعے + سپاه از دو سو جنبش انگیختند + سب
روز را در هم آمیختند + زبیم چپاچپ که آمد ز تیر + کفن گشت در زیر جوشن حریر + ترنگا ترنگ
درخشنده تیغ + ز ماه ورقها بر آورد میغ + **ترنگا ترنگ** یعنی آواز تیغ و خان آرزو
مراد از ترنگا ترنگ آواز بر همزدن چیزها گفته و **ماه ورق** لفظ مرکب بعضی یعنی سپر
گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه ست و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن در
که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بسبب اصطلاح اهل رصد ست بسبب
شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند

و یعنی سپر آهنی نیز اراده نموده اند که سبب صیقل همچون ماه روشن شود + تنوره زنفیدن آفتاب + بسوزندگی چون تنوری بتاب + **تنوره** نوعی از سلاح است مثل جوشن که هنگام جنگ پوشند و **تنور بتاب** یعنی تنور صاحب تاب و گرمی ست + ز جوشیدن سر بسر سام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + **سرسام** مرضی ست دماغی که سبب ورم یعنی از بروهای دماغ پیدا شود و دران مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن سر که عبارتست از دماغ سبب سرسام تیز که عبارتست از سرسام شدید جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود + ز بس زنگی کشته بر خاک راه + زمین گشت بر آسمان روسیاه + لفظ **زبس** درینجا یعنی سبب بسیاری ست و هرچند آسمان نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق ازهم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند + عقیق از شبه آتش افروخته + شبه گشته زآتش سیه سوخته + **شبه** سنگی ست سیاه و **عقیق** اشارت بر و میان و **سیه** کنایه از زنگیان و **سیه سوخته** یعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته ظاهر اغلط ست صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی سبب خشم و غضب آتش برافروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید + سبک شد شبه گشت گوهر گران + چنین ست خود رسم گوهر گران + **گوهر گران** جوهریان و گوهر فروشان یعنی نزدیک مردم جوهر شناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از **شبه** زنگی ست و از **گوهر** رومی و خان آرزو گفته که گوهر گران استاد ان قضا و قدر اند که سازنده گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست از رومی و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر همین ست که شبه را خفیف دروزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر سمن برگ شد مشک بید + غراب سیه صید باز سفید + مراد از **سمن برگ** رومی ست و از **مشک بید** زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی را اراده نموده

+ سراسیمگی درهش تاخته + زرخت خردخانه پرداخته + **سراسیمگی** اضطراب ودرین بیت
بیان احوال زنگیان ست + زدل دادن چاوشان دلیر + دلاورشده گور برجنگ شیر +
**چاوش** نقیب یعنی ازمصروف بودن وجانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
برزنگیان قوی دلاورشده + زگفتن که هوئی دگرباره هان + برآورده سرهای وهوی
ازمیان + یعنی ازآوازهای وهوی مردمان درجهان شوروغوغای عظیم رودداده + ستیزه
دولشکر چوازحد گذشت + زمانه یکی راورق درنوشت + **ورق درنوشت** یعنی
پیچید + قوی دست رافتح شدرهنمون + بزنهارخواهی درآمدزبون + **زنهار** پناه
دران تاختن لشکررومیان + بزنگی گسستی بسته هرسومیان + سکندر بشمشیر یکسبادست
ببازارزنگی درآمدشکست + چوزنگی درآمدبزنگانه رود + زشه رودرومی برآمد سرود +
**زنگانه رود** درشیدی نام سازی ست ودرمدارالافاضل نام رودی وجوئی
ونام سازی ویعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست درزنگبار وخان آرزو گفته
که معنی جوی انجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد
ازشه رودرومیان که نام سازی ست آوازسرود برآمد + سرایت شاه برشد بماه +
زغوغای زنگی تهی گشت راه + فروریخت باران رحمت زمینع + فروشست زنگار
زنگی به تینع + یعنی فیروزی سکندر باران رحمت ازمینع کرم الهی بود که سبب آن زنگار
زنگیان ازصحیفهٔ تینع روزگار شسته گردید + ستاده ملک زیرزرین درفش + سیفور
برتن قبائی بنفش + **زرین درفش** علم زرین و**سیفور** جامه ایست ابریشمی +
زهرسوکشان زنگیی چون نهنگ + بگردن درافشار وبا پالهنگ + **پالهنگ**
مرکبست ازپالا وآهنگ که این خفیف پالهنگ شد ومعنی آن ریسمانی که اسپ را بدان
بندند وبهندی باگڈور گویند **افشار** بالفتح ریسمانی که پاودست چارپایه را باوبندند
کسی راکه زیرعلم ساختند + به فرمان خسرو سراندا ختند + یعنی آنهارا که زیرعلم خود
آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سربریدند ودربعضی نسخ یافتند وسراندا ختند واقع ست
وظاهرا قافیه درینصورت صحیح نباشد + دران وادی اززنگیان کس نماند + وگرماند

خبر بخشش کرکس نماند ✤ **بخشش کرکس** درینجا عبارتست از مردگان که غذای کرکس باشند
گروهی که با پیل کردند زور ✤ فتادند چون پیله در پای مور ✤ **پیله** بضمیه مانندی که کرم آنرا
تنیده باشند و بعضی کرم مذکور هم نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود
می آزمودند مانند پیله مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ
پیل و پیله نوعی از تجنیس ست ✤ گزاینده چون بار مردم کشد ✤ گهی شم کشد گه بریشم
کشد ✤ **شم** بضم شین کفش چرمینه و اینجا بنسخ متفاوت لیکن بر تقدیر نسخهٔ
مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنی علاقه دارنده باموردنیا که بار مردم کشد
گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بدحال باشد و گاهی خوشحال و بعضی
کرا بنده بکاف تازی و بای موحده بمعنی مصاحب و ملازم کرایه چه کرا در عربی بمعنی کرایه ست
و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کار او باربردن ست همه وقت بر وی
آسان نیست و گاهی قرین اشیا زبون ست و گاهی بمصاحبت اشیای نفیس و بعضی
گری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی ست یعنی بندهٔ گلو که
ترجمه اهل رقبه ست و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار
مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست و گاهی براحت و در بعضی
نسخ خربنده آمده و در بعضی کرایه کننده آورده
وصحیح پیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست ✤ **چو خصمان گرفتار خواری شدند**
حبش درمیان زینهاری شدند ✤ یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند
و حبشیان امان طلبیدند **حبش** جمع حبشی ست مثل جن و جنی ✤ شه آن وحشیان را
که بود از حبش ✤ نفرمود کشتن دران کشمکش ✤ لفظ **بود** مفرد و وحشیان جمع واقع
شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده
به بخشود بر سختی کارشان ✤ به شمشیر خود داد زنهارشان ✤ بفرمود تا داغ شان
برکشند ✤ حبش زین سبب داغ بهر کشند ✤ **داغ** نشان و داغیکه میسوزند بواسطهٔ
آنکه نشان ست داغ گویند و بعضی گویند داغیکه میسوزند معنی حقیقی ست و بمعنی مطلق نشان

مجازست ✣ فروزنده شان گرد ازان گرم داغ ✣ گزانش فروزنده گردد چراغ ✣ یعنی باعث داغ ایشان زا فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر درآمدند و کاف مصراع ثانی معلله ✣ زبس غارت آوردن از بهر شاه ✣ نغیمت گنجید در عرصه گاه ✣ چو شه آن متاع گران سنگ دید ✣ چو دریا یکی دشت پر گنج دید ✣ **گران سنگ** گران وزن و بیش بها ✣ بجز گوهرین جام و زرین عمود ✣ بجز وار گوهر بانبار عود ✣ **عمود** بالفتح گرز و **بجروار** ربار یکه خر و شتر و مانند آن توانند برداشت ✣ هم از زر کانی هم از لعل و در ✣ بسی چرم قنطار ها کرد پر ✣ **قنطار** ربالکسر یک پوست گاو پر زور ✣ ز کافور چون سیم صحرا ستوده ✣ ز سیمی چو کافور صد پاره کوه ✣ در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده ✣ همان ژنده پیلان گنجینه کش ✣ همان تازی اسپان طاؤس وش ✣ **ژنده** بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز ✣ بسے برده یونانی و بربری ✣ سبق برده برماه و برمشتری ✣ خان آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع ست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر ست و حال آنکه یونان دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضے ملک یونان در تصرف بیگانه باشد و صحیح نزد خان آرزو زنگی و بربری ست لیکن تعریف برده زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان گفت که تعریف در مطلق حسن ست به تعریف حسن سفید ایشان و حسن سبز و سیاه هم نوری و صفائی دارد ✣ ز برگستوانهای گوهر نگار ✣ همان فرش زرافه آبدار ✣ ✣ **برگستوان** بفتح باے موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسپ نیز اندازند و بعجیم و بکبین نیز گویند **زرافه** بضم و تشدید را شتر گاو و پلنگ بوقلمون و فرش زرافه فرشیکه در و صورت این جانوران بوده باشد ✣ همه روی صحرا پر از خواسته ✣ بگنجینهٔ گوهر آراسته ✣ **خواسته** مال ✣ شه از فتح زنگی و تاراج گنج ✣ بر آسود و ایمن شد از درد و رنج ✣ به عبرت دران کشتگان بنگریست ✣ بخندید پیدا و پنهان گریست ✣ که چندین خلایق درین دار و گیر ✣ چرا کشت باید بشمشیر و تیر ✣ کاف سر بیت علت گریستن ✣ گنه گر بر ایشان نهم ناروا ✣ گر از خود خطا نیم آنهم خطاست ✣

چو دردانهٔ لاجوردی نقاب ✣ سراز گنبد لاجوردی متاب ✣ **لاجوردی نقاب** کنایه از جامهٔ ماتم ست چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از حکم **گنبد لاجوردی** که عبارتست از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی راضی باش و شکوه مکن ✣ فلکها که چون لاجوردی خرند ✣ همه جامهٔ لاجوردی درند ✣ **خز** بالفتح پارچه ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود میکنند ✣ درین پرده گر سرودی مگوی ✣ درین خاک شوریده آبی مجوی ✣ که داند که این خاک آمیخته ✣ بخون چه دلهاست آمیخته ✣ همه راه گر نیست بینده گور ✣ ادیم گوزن ست و گیمخت گور ✣ یعنی اگر بینده گور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که بخاک درشده اند ✣ بیا ساقی ازمی مرا مست کن ✣ چو مے میدهی نقل بر دست کن ✣ ازان مے که دل را بدو خوش کنم ✣ بدوزخ درش طلق آتش کنم ✣ **طلق** نوعی از دواها که در هند ابرک گویند آن از حرارت آتش فرو رسیدن نمیدهد یعنی سرشتی دهد که موجب امنی از عذاب دوزخ باشد

## داستان همت بر انمودن سکندر از جنگ نگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت ✣ که در سایهٔ او توان برد رخت ✣ **برومند** میوه دار ✣ که از میوه آرایش خوان دهد ✣ که از سایه آسایش جان دهد ✣ بمیوه رسیده بهاری چنین ✣ زرونق میفتاد کاری چنین ✣ یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه رسیده است از رونق بیرونق مشواد ✣ چو شد بار در میوه دار جوان ✣ بدست تبر دادنش چون توان ✣ زمستان بردن رفت و آمد بهار ✣ برآورد سبزه سر از جویبار ✣ دگر بار سرسبز شد باغ خشک ✣ بنفشه برآمیخت عنبر بمشک ✣ یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشهٔ عنبر خوار بمشک برآمیخت ای خوشبو کرده بعنبر خری نرگس خوابناک ✣ چو کافور بر سر برون زد ز خاک ✣ یعنی بحمیت خریداری عنبر که بنفشه داشت نرگس مست مانند کافور سر از خاک برآورد ✣ کشادم من از قفل گنجینه بند ✣ به صحرا علم برکشیدم بلند ✣ یعنی من درچنین وقت بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود

قفل بگشادم و بسیر صحرا رفتم + نهان پیکران هاتف سبز پوش + که خواند سراینده اورا
سروش + **سروش** فرشتهٔ مطلق و نیز فرشته که پیغام خوش و مژده دهد و به مجاز
آواز غیب را نیز گویند + باواز پوشیدگان گفت خیز + گذارش کن از خاطر گنج ریز +
یعنی هاتف غیب مرا باواز پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن + که چون
رومی از زنگی آن کین کشید + سکندر کجا رخش در زین کشید + گذارندهٔ داستان دری
چنین داد نظم گذارش گری + که چون فرخی شاه را گشت جفت + چو گلنار خندید و
چون گل شگفت + برآسود یکهفته بر جای جنگ + بیاقوت می ریگ را داد رنگ +
خان آرزو گفته که اگر لفظ ریگ در بنجا بنون باشد یعنی لون مراد از رنگ چهره باشد
واگر به تحتانی بود عبارت از خاک حربگاه است واگر بزای معجمه و نون بود مراد ازان ملک
زنگ باشد که آنرا زنگین ساخت + در گنج بگشاد بر گنج خواه + تو نگر شد از گنج و گوهر
سپاه + چو سقای باران وفراش باد + زدند آب و رفتند ره بامداد + شد
از راه او گرد بر خاسته + که بی گرد به راه آراسته + چو بی گرد شد راه از گرد راه
درآمد بزین شاه گیتی پناه + رواروز نان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت
پروین زدند + یعنی رواروگویان نای زرین نواختند و مراد از **سراپرده زدن**
برپا کردن خیمهٔ بزرگست + ز دریای افریجه تا رود نیل + بجوش آمد از بانگ طبل رحیل +
درآینده هر سو درائی شتر + ز بانگ تهی مغز را کرد پر + **درائیدن** آواز کردن
**درای** یعنی جرس از همین ماخوذست و در مصرعهٔ دوم ز بانگے بیای تحتانی
خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف بانگ نیست + دهان جلاجل به تهراے زر +
ز شور جرس گوشها کرده کر + یعنی دهان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس
خود گوشها را کر ساخت + بموکب روان لشکر از هر کنار + نه چندانکه داند کس آنرا
شمار + جهانذار در مرکب خاص خویش + خرامنده بر کبک رقاص خویش + +
**کبک** کنایه از اسپ خوش خرام + چو تختی زمین زان طرف در نوشت + ز
پهلوی وادی درآمد بدشت + **تختی** یعنی قدری و **وادی** درمیان دو کوه را گویند

که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادیی که محل آب و عمارتست بدشت که بی آب و بی عمارت باشد درآمد ✣ زبس رایت انگیزی سرخ و زرد ✣ مقرنس شد گنبد لاجورد ✣ زصحرا غنیمت برآورد کوه ✣ زگوهر کشیدن همیونان ستوه ✣ یعنی غنیمتیکه سکندر از رنگیان گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده ازجهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر ✣ زبس گنج آگنده بر پشت پیل ✣ بصد جای پل بسته بر رود نیل ✣ یعنی ازبس گنجها که بر پشت پیلان بار بود گویا که بسبب آن بصد جا پل بسته شده بود ✣ بدین خرمی شاه پیروزمند ✣ برافراخته سر بچرخ بلند ✣ به مصر آمد و مصریان را نواخت ✣ بآئین خود کار آنشهر ساخت ✣ یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد ✣ وزانجا روان شد بدریا کنار ✣ پذیرفت یکچند انجا قرار ✣ بهر منزلی کو علم برکشید ✣ دران منزل آمد عمارت پدید ✣ بگنج و بفرمان دران ریگ بوم ✣ عمارت بسی کرد بر رسم روم ✣ **ریگ بوم** ریگستان ✣ دران ریگ چون ریگ میریخت گنج ✣ برآبادیی راه می برد رنج ✣ نخستین عمارت بدریا کنار ✣ بنا کرد شهرے چو خرم بهار ✣ به آبادی و روشنی چون بهشت ✣ همش جای بازار و هم جای گشت ✣ باسکندر آن شهر چون شد تمام ✣ هم اسکندریش نهادند نام ✣ چو پرداخت آن نغز بنیاد را ✣ که مانند شد مصر و بغداد را ✣ این بیت سرشت و جزائیش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه نشیبه شهر بنا کرده سکندر را ببغداد بنا بر وقت شاع خواهد بود والا در آن وقت بغداد بنا نشده بود ✣ به یونان شدن گشت عزمش درست ✣ که آنجا رود مرد کاید نخست ✣ کاف در مصرعهٔ دوم معلله ✣ زدریا گذر کرد و آمد بروم ✣ جهان نرم شد زیر مهرش چو موم ✣ مصرعهٔ دوم حالیه ای درحالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد ✣ بآن موم چون رغبتش خواستی ✣ بکردی ازو هر چه میخواستی ✣ **موم** اشارت بهمان جهان ای در امورات جهان مختار بود تا هر چه بخاطر او گذشتی عمل نمودے ✣ بزرگان روم آفرین خوان شدند ✣ بدان گوهری گوهر افشان شدند ✣ **گوهری** بیای نسبت مراد اسکندر ✣ همه شهر یونان بیاراستند ✣ که دیدند از و انچه میخواستند ✣ نشاندند

مطرب فشاندند مال + که نامد چنین بازیی در خیال + خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازیی
واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن یعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید
بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که
روزگار در حق سکندر بظهور آورده بخیال نمی آمد + مخالف شکن شاه پیروز بخت + به فیروزفالی
درآمد به تخت + ز فیروزیی دولت کامگار + نشاطی نو انگیخت در روزگار + بسی ارمغانی
ز تاراج و رنگ + بهر سو فرستاد بی وزن سنگ + ز گنجی که او را فرستاد دهر + بهر گنجدانی
فرستاد بهر + خان آرزو گفته که مراد از **گنجدان** جای ست که دران گنج نگاهدارند و می تواند
که لفظ دان زیاده بود از قبیل رسنخدان و خاندان پس مراد ازان گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت
آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخشی رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر بهر پادشاه
بطریق تحفه چیزی فرستاد + چو نوبت بسر بخش دارا رسید + شتر بار زر تا بخارا رسید +
**سر بخش** حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سر بخش ترکیب مقلوبست و بخش بمعنی حصه و
از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمے یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی
و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای او را میخواست
که بفرستد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار ست
چنین گفته + گزین کرد مردی بفرهنگ و رای + که آئین آن خدمت آرد بجای + گزید از
غنیمت طرائف بسے + گر انسان نه بیند طرائف کسے + **طرائف** بطای مهمله جمع طرفه
بمعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرائف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظرفه
که مصدر آن ظرافت ست و در صراح وغیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام
نمیکند و خانی را نرسد گفته که اگر در مصرعهٔ دوم مخالف باشد البته شعر ذو قافیتین میشود و عیب تکرار
میرود + گر انمایه مائیکه باشد غریب + در مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب + **طیب** بالکسر
خوشبوے + برون از طبلهای پر ز زر خشک + به صندوق عنبر بجز وارمشک + +
**خشک** خالص + یکی خرمن سیم نگداخته + یکی خانه کافور نا ساخته + خان آرزو
گفته که **سیم نگداخته** بنون نفی و معنی آن نقرهٔ خالص که هنوز آنرا نگداخته باشند

وبحال اصل خود باشد وغش دران دخل نباشد وهمین رستم **کافور ناساخته** عبارتست از کافوریکه دران غش نباشد + زعود گره پارهاسته تنگ + که هر پاره زو بود صد من سنگ + مراد از **عود گره** عودی ست که دران گره باشد وآن سنگین تر وخوشبوتر از عودهای دیگر بود + مرصع بسے تیغ گوهرنگار + نمطهاے زرافه شاهوار + **مرصع** چیزیکه درو گوهر نشانده باشد ومراد از مرصع گوهرنگار جوهردار ست و **نمط** بفتحتین یعنی بساط ودر صراح نمط جامه گستردنی ست مطلق ودر بعضے نسخ بجای نمط سمند واقع ست درینصورت مراد از سمند فرش مطلق باشد وتحقیق زرافه گذشت + کنیزان چابک غلامان چست + بهنگام خدمتگری تندرست + همان تختهاے مکلل بعاج + بگوهر برآموده باطوق و تاج + اسیران زنجیر برپا ودست + به بالا وپهنا چو پیلان مست + زگوش بریده شسته بارها + زسرهاے پرکاه خروارها + زپیلان پیکار صد زنده پیل + که رزم جوشنده چون رود نیل + یعنی اسیران وگوشهای رنگیان وسرهاے پرکاه وپیلان جنگے برای اظهار شجاعت وشهامت خود بدارا فرستاد + بدنشان گرانمایهاے سره + فرستاد با قاصد یکسره + ودر بعضے نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان تمام جنس فرستاد همین صحیح ست ودر بعضے نسخ قاصد یکسره ومعنی آن بعضی یکطرفه نوشته اند یعنی کسیکه ما جان مردم از طرف شخصیکه رفته ست برنگردد + چو آمد فرستاده راه سنج بدارا سپرد آن گرانمایه گنج + شکوهیده دارا زنزلے چنان + حسد را برو تیز تر شد عنان + **شکوهیده** بضمتین رسید + پذیرفت گنجینهٔ بے قیاس + پذیرفته را نامد ازوی سپاس + یعنی دارا آن گنج بے قیاس را قبول کرد وچیزی راکه قبول کرده بود تحسین نه نموده + نه برجای خود پاسخی ساز کرد + درکین پوشیده را باز کرد + ای جوابیکه برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز وخصومت انگیز باشد + فرستاده آن پاسخ سرسری + بپوشید برای اسکندری + سکندر شد آزرده از کار او + نهانی همید اشت آزار او + زفیروزی دولت وجاه خویش + بنوشش سر کین بدخواه خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت + زهر سو بسه

ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چه بازی نمود + زهر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیرگی
تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان بسته شد + همه رومی از بد دلی رسته شد + یعنی
طعنه که سابق بر جزابی رومیان میزدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + بتند
اژدها مور بازی کند + درین آسیا دانه بینی بسی + بنوبت دراس افگند هر کسی +
مراد از **آسیا** روزگار ست واز **دانه** اسباب واموال و **دراس افگندن**
کنایه از صرف اموال وکار فرمائی ست ومراد از آسیا جای ست که دران آسیا باشد
این مجاز ست ویعنی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای
بسیار ست وبنوبت خود هر یک دانه را ای ربا یدای هلاک میسازد + بیا ساقی آن مے
که فرخ پی ست + بمن ده که داروی مردان می ست + ای مردان راه عشق الٰهی +
می گوشت غمخوار ه هر غم کشے + مذیده بجز آفتاب آتشے + یعنی شراب یکه حلوای هر غم دیده
وبجز آفتاب آتش دیگر مذیده وبعضے شراب در تالش آفتاب سازند +

## حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان بینم از میل خواهنده پر + یکی سوے دریا یکی سوی در + یعنی عالم را از رغبات
هوسات حریصان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست وخواهش دیگری بطرف در
برای اکتساب ماکول ومشروب + نه بینم کسے را درین روزگار + که میلش بود سوی
آموزگار + چو من بلبلے را بود ناگزیر + کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر + **گوشه**
**گرفتن** درینجا عبارت از اعراض کردن ست از راه حق یعنی مثل من بلبلے باغ حکمت را
ناگزیر ست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم وخلوت بگزینم + به مشغوله
نغمهٔ این سرود + شوم فارغ از شغل دریا ورود + چو بیرون جهم گه گهے از کنج باغ +
ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من ست
بیرون آیم درحالیکه ترنجی روشن در کف دارم وآن عبارت ست از سخنان خوب ومرغوب
نصایح وپند + نه بینم کس از هوشیاران دست + که دادن توان آن ترنجش بدست +

یعنی کسے را از هوشیاران و مست آنقدر ارادتی نمی نیم که آن پند و حکمت را در دست او توان داد + دگر باره از دست این دوستان + گریز آورم سوی این بوستان + از **بوستان** اینجا مراد حجره + تماشاے این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم + + گزارش گر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + **موبد** بضم اول و فتح باے موحده یا ضم آن بمعنی دانشمند + که چون شاه روم از شب خون رنگ + بر آسود و آمد مرادش بچنگ + **شبخون** جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با گیان این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بسیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود + پذیره شد آسایش و خواب را + روان کرد بر گفت می ناب را + بهتر آنست که **آسایش و خواب** بو او عطف باشد و **پذیره** بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست میتواند شد + بنوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + بنودے ز شه دور تا وقت خواب + مغنی و ساقی و رود و شراب + حسابی بجز کامرانی نداشت + وزان به کسی زندگانی نداشت + نشسته جهاندار گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را بروز + به پیرامنش فیلسوفان دهر + جهان را بداد و دهش داد بهر + ارسطو با غر فلاطون بجام + می خام ریزنده چون خون خام + **می خام** عبارتست از مے صاف و بغیش چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و **خون خام** عبارتست از انکه هنوز بپختگی نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کنند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود + مغنی سرایندہ بر بانگ رود + به نوروزیے شد نوائین سرود + **نوائین سرود** اضافت مقلوبی ای سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد که دولت بپایا جوان بخت باشی + همه سال با افسر و تخت باشی + گر و کن به عمر ابد جام ما + گر و گیر کن باده خام را + خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گر و گیر

واقع ست و در بعضے گلوگیر و در رهن چهار چیز می باید اول گروکننده دوم چیز گروی سوم گروی گیرنده چهارم چیزیکه برای آن گرو داشته شود مثل زر پس سکندر در اینجا گروکننده و جام چیزے گروی و گروگیر بادهٔ خام ست و اینچه برای آن کنند عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد ازان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول نیست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد گروکن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل و اینجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعهٔ دوم گلوگیر دیگران خواهد بود + نشاطے ارغوانی بده + طرب ساز و دادِ جوانے بده + **نشاط** بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاط می بخشیدن دادن شراب ست بدیگران و در بعضے نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بنه واقع شده در اینصورت بساط بای موحده و سین مهمله خواهد بود + چو داری جوانی و اقبال هست + بکوش و ببزم شاد باید نشست + چو تدبیر شمشیر کردے تمام + برآرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت + نگیرد جهان با تو این کار سخت + لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت زیرا که در اینصورت معنی جهان گیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر ست و لفظ **سخت** در مصرعهٔ اول اخبر بیت استطرادی ست چنانکه سابق مذکور شد + سیاهی گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی باید ت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند ازان پس عربی الاصل ست و صاحب برهان ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سیف سرخ گفته اند که بعد از اخذ ست از سریجی لیکن صاحب مسرج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست که چون قاف در فارسی بنود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسے همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا ابلقے درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم ترست + بدولت درآویز کان هم ترست + شه از نفرت مصر و تاراج زنگ + بگوهر درآورده بود آب و رنگ + از **گوهر** مراد ذات سکندر ست + زبون کردن دشمن آسان گرفت + حساب خراج از خراسان گرفت +

مهم سنگی خویش در روم و شام + نیامد کسش در ترازو تمام + یعنی در روم و شام کسی را در مقابلهٔ زور و شجاعت خود خیال نکرد + بدارا نداد آنچه داد از نخست + همان داده را نیز از و بازجست + **بازجستن** اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن است که چه داده بود و چرا داده بود + از آنجا که زور جوانیش بود + تمنای کشورستانیش بود + **کمر بند** کمر بند ایرانیان سست کرد + بایران گرفتن کمر چست کرد + در محاورهٔ متاخرین **کمر** بمعنی میان و مجازاً کمر بند بمعنی بند کمر شهرت دارد پس از اینجا غلط گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر نوع معنی آمد شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند + درختی که او سر بر آرد بلند + بدیگر درختان در آرد گزند + بنخچیر شد شاه یک روز کش + هم او خوش منش بود و هم روز خوش + در بعضی نسخ شاه نخچیر کش و در بعضی یکروز کش واقع شده در دوم نسخه کش بمعنی خوش ست + + شکار افگنان دشتها در نوشت + همی کرد نخچیر بر کوه و دشت + فلک وار می شد سر بر سپهر کوه + گهی سوی صحرا گهی سوی کوه + گذشت از قضا بر یکی کوهسار + که بود از نسب سوی گونه بروی شکار + **قضا** حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و قدر حکم تفصیلی و **کوهسار** کوه کلان + دو کبک دری دید بر خارهٔ سنگ + بآئین کبکان جنگی بجنگ + **دری** منسوب بدرهٔ کوه یعنی کوهی + گهه این مغز آن را به منقار خست + گهه آن بال این را بناخن شکست + دران معرکه زاندشه بارگے + همی بود بر هر دو نظارگے + **نظارگی** تماشا کننده + ز سختی که کبکان در آویختند + ز نظارهٔ شاه نگریختند + **نظاره** مرادف تماشا + شگفتی فرو ماند شه زان شمار + که دو مغز مرغان چه بود آن نقار + **نقار** بکسر نون کینه و ظاهر آنست که حرف باے موحده از لفظ شگفتے محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شایع ست یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتے بیای معروف و بحذف با بمعنی متعجب آورده و در بعضی نسخ بجاے نقار خمار واقع ست و معنی آن مابقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست + یکی را نشان کرد بر نام خویش + برو بست فال سرانجام خویش + یعنی یکے را بنام

خود موسوم کرد و شگون سر انجام کار خود بدان نسبت + دگر کبک را نام دارا نهاد + بدان
فال چشم آشکارا نهاد + یعنی بران شگون مترقب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری
زمانی نمودند جنگ آوری + **داوری جنگ** + همان مرغ شد عاقبت کامگار
که بر نام خود فال زد شهریار + **کامگار فتحیاب** + چو پیروزدید آنچنان حال را +
دلیل ظفر یافت آن فال را + خرامنده کبک ظفر یافته + پدید از سر کبک سر تافته
**سر تافته** یعنی شکست خورده + سوی پشته کوه پرواز کرد + عقابی درآمد سرش
باز کرد + **باز کرد** ای جدا کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + شه از کبک
بشکسته نامد بتاب + یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب
شکست یافت و ریزه ریزه شد بادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه
بخورد و غم و غصه خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سر انجام همه مردن ست +
زپرداز پیروزیئے خویشتن + نبودش همانا غم جان و تن + **پرواز** معروف و نیز
مقام شادی و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بشگون دریافته بود پروائے
جان و تن خود نداشت + بدانست کاقبال یاری دهد + بدار ابرش کامگاری دهد +
چونکه در اینجا حرف باء بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زایدست + ولیکن دران
دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + **لیکن** برای استدراک یعنی سکندر دانست
که بردار افتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانے عمرش سپری شود + شنیدم
که بود اندران خاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + **مقرنس** بنای مدور
و نیز بنائیکه بر و به نردبان روند و **طاق** نوعی از عمارت + که پرسندگان زو بآواز
خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش ازان
می گرفتند + صدائی شنیدند ازان کوه سخت + بدانسان که بودی نمودار بخت +
یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودے ازان کوه آواز شنیدندے + نغز مود
شه تا یکے هوشمند + خبر باز پرسد ز کوه بلند + که چون در جهان ریزش خون بود +
سر انجام اقبال او چون بود + بپرسید پرسندهٔ نغز فال + که چون می نماید سر انجام حال +

سکندر شود بر جهان چیره دست + بدارای دولت در آرد شکست + در بعضی نسخ بدارای دارا واقع شده درینصورت از دارای اول یعنی دارندهٔ ملک باید گرفت و از دارای ثانی بادشاه دارا یعنی بردارندهٔ ملک که دارا است چگونه شکست رسد + صدائی بر آورد کوه از نهفت همانا که او گفت بد باز گفت + معلوم ست که از گنبد و چیزیکه جوف تهی باشد آواز بدو میرسد همان آواز بعینه برمی آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را دا کرد آواز بدانگونه بعینه از کوه برآمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست باین طور بیان نمود + ازان فال فرخ دل خسروے + چو کوه قوی یافت پشت قوے + **پشت** بمعنے تقویت + سخنرم دلی زان طرف باز گشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + بتدبیر بنشست با انجمن + چو سرو سهی در میان چمن + سخن راند زاندازهٔ کار خویش + زپیروزی صلح و پیکار خویش + گزیدی ربا خوارگان چون دهم + بخود بر سنین خوارئی چون نهم + **گزید** بفتح کاف فارسی و زای منقوطه و یای معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و **رباخوار** بکسر کنایه از دارا ست و اغلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در بعضے نسخ گزیده بهای مختفی دیده شده درینصورت مراد از گزیده دنیا ست + که چون من بنیروے گیتی پناه + بگردون گردان رسانم کلاه + بدارا چرا داده باید خراج + کزو کم ندارم نه گوهر نه تاج + **نه گوهر نه تاج** تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سایلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمانروائی + گر او تاج دارد مرا تیغ هست + چو تیغم بود تاج آید بدست + یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت + گر او لشکر آرد به پیکار من + نگهدار باشد نگهدار من + ای خدا حافظ و نگهدار من ست + مرا نصرت ایزدی حاصلست + که رایم قوی لشکرم یکدل ست + دو دل یک شود بشکند کوه را + پراگنده گی آرد انبوه را + امیدم چنان شد به نیروی بخت + که بستانم از دشمنان تاج و تخت + چه باید رصدگاه دارا شدن + بجزیه دهی آشکارا شدن +

**رصدگاه** باجگاه یعنی چرا محل تاج دارا باید شد و چرا بجز یه دادن خود اپیش انام آنسکارا باید کرد +
شما زیرکان کز سر یاورے + چه گویند چون با شد این داورے + چه حجت بود پیش دارا مرا +
نهانی گنید آنسکارا مرا + یعنی حجت خراج گذاری دارا چیست این سخن نهانی را بر من ظاهر کنید +
شناسندگان سر انجام کار + دعا تازه کردند بر شهریار + ای دانایان عاقبت اندیش دعا
کردند + که تا چرخ گردنده واخترست + درین هر دو امیر نشش گوهرست + چراغ جهان گوهر شاه
باد + رخ شاه روشن تر از ماه باد + مراد از **گوهر** اربع عناصر با وجودست و **چراغ** سبب
روشنی جهان ست + توئی آنکه نیروی بینش بتست + برومندی آفرینش بتست +
بهر جا که باشی خداوند باش + بهر نیکه پاشی برومند باش + چو پرسیدی از ما بفرخنده رائے +
بگویم چو نخبتت شود رهنمائے + چنان ست همت برای صواب + که شه بر مخالف نیارد
شتاب + تو بنشین گر او با تو جنگ آورد + بر و تیغ تو کار تنگ آورد + ز دست تو نیک
تیغ برداشتن + ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن + یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله
کردن و از دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هر گاه تو تیغ برآوردے
از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست + گوزنی که با شیر بازی کند +
زمین جای قربان نمازی کند + فاعل نمازی کند زمین ست و **نمازی کردن** کنایه
از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن
آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعین نمودن جای قربان گشتن ست + زدا را
نیاید بجز نای و نوش + گر آید بتو خوش آید بجوش + **نای و نوش** کنایه از نغمه و
شراب ست و در کلام متاخرین ناز و نوش برای معجمه مستعمل ست و **خون بجوش آمدن**
عبارت از رسیدن مرگ ست + تو زو بیش در لشکر آراستن + خراج از زبونان توان خواستن +
لفظ مستی در مصرعهٔ اول مقدر ست + شب خون تو تا بیابان زنگ + تماشای تو تا نشستان
تنگ + **نشستان** کنایه از حرم سرای شاهانه و **تنگ** اگر مخفف از تنگ باشد
پس کنایه از خانهٔ نقاشی خواهد بود و اگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابلهٔ بیابان گذراخست
آورده باشند + تو دین پروری خصم کین پرورست + فرشته دگر اهرمن دیگرست +

یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو کی و دیو که دار است
فرقی بسیار ست + تو شمشیر گیرے و او جام گیر + تو بر سر نشینی و او بر سریر + خان آرزو گفته
**پر سر نشستن** در اینجا کنایه ست از انکه دشمن را بگشتی و بالاے سر او جا کنی و او را پامال
سازی + تو با دادی او ست بیداد گر + تو میزان زور او ترازوی زر + **میزان ور**
عبارتست از شجاع و صاحب زور و **ترازوی زر** کنایه از مالدار و بخیل و مردنازک مزاج +
تو بیداری او بیخودی میکند + تو بنگی سگے او بدی میکند + بدان بدکه از جمله شهر و سپاه +
زنیکان ندارد کسی نیکخواه + به بینی که روزے بهم آزار او + کسادی در آرد ببازار او + نوازش
گر بهاے پدرام تو + برآرد بهفتم فلک نام تو + **پدرام** آراسته **آزار ظلم** یعنے
دارا که عالم ست و کسی از نیکردان حق شناس دوستدار و خیر خواه خود ندارد روزے
باشد که بچشم خود به بینی که همان شامت ظلم او وبال گردن او شده موجب بے رونقی بازار خواهد
و سلطنت او را بر باد خواهد داد همچنین نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک
خواهد رسانید + ز حق دشمنی چند باطل ستیز + نگر چون کند باطل از حق گریز + **باطل**
نارست و اینجا اشارتست باین آیهٔ کریمه + قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی از حق دشمنی چند ستیز های باطل کنی به بین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود میشود
درینصورت یای حق دشمنی معروف بود و بعضی گویند که بیای مجهول ست یعنی از شخصیکه دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیز های باطل سر زند و آخر بمقتضای آیهٔ مذکور نیست و
نابود خواهد شد + کمر بند و بیداریی بخت بین + کله داریی کن سر تخت نشین + نباید که
بند در ترا این خیال + که دولت بملک ست و نصرت بمال + سر کردن مردم از مردمی ست +
وگرنه همه آدمی آدمی ست + **سر کردن** سرداری نمودن و **مردمی** بمعنے
جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری میکنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی ست که
جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان ست یعنی افراد
برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود یعنی انسانی که مشترک ست در
جمیع افراد + نه هر آدمی سر فرازے کند + سران شد که مردم نوازی کند +

ددو دام را شیر ازان گشت شاد + که مهمان نواز ست در صید گاه + یعنی از فضله صید خود جانوران
دیگر را پرورش می نماید + جهان خوش بدان نیست کاری بدست + به زنجیر و قفلش کنی
پای نبست + عیش خوش انگه نشانش دهی + گر بیش ستانی به آنش دهی + یعنی
خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بزنجیر و قفل همچو پسان نگهداری بلکه رضامندی
جهان دران ست که از یکی بگیری و بدیگری ببخشی + جوانمرد پیوسته با کس بود + کس آزرا
نباشد که ناکس بود + آن کس که آزار خمیری ست خام + همه کس دهد نان پخته بوام +
این بیت بیان علت بیت اول ست یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست
و از کسیکه مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر خام داشته باشد
نان پخته باو قرض میدهند + مروت تو داری فتوت ترست + بداندیش را گنج
باژ دهاست + تو در ینجا برای حصرست و مراد از گنج باژ دها مال بی فیض ست +
گر او تند آمد تو هستی درشت + گر او گنجدان شد تو گنج بخش + پدر گرچه با قوت
شیر بود + بکین خواستن نرم شمشیر بود + تو آن شیر گیری که در وقت جنگ + ز
شمشیر تو خون شود خاره سنگ + خون شدن هلاک شدن + به جنگ
سیاهان زنگی سرشت + که بودند چون دیو و دژخیم زشت + دژخیم بفتح دال و
زای و خا و یای معروف بمعنی بدطبیعت و زشت عبارت از بدروئی و مراد از بدروئی
اینجا بدظاهر و بدباطن خواهد بود + چو با تیغ تو سرکشی ساختند + بجز سر چه در پایت
انداختند + یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند
و یا اسیر شده زینهار خواستند + چو زان سیلها برگشتی چو کوه + ازین قطرها هم نگردی ستوه +
ستوه برگشتن عاجز شدن + نهنگی که از پیل راپی کند + ز آهو بره عاجزی
کی کند + هنر بر زبان سگ شود صید گور + سیه مار کی روی یابد ز مور + عقابیکه نخچیر
سازی کند + به فرو بکان دست بازی کند + فرو بفتح فا و تشدید و ضم راو
جمع چوزه فروکان جمع فروکاف تازی در آخر برای تصغیر ست مانند مرغک و دست
بازی بمعنی شکار نمودن و در بعضی نسخ نیز دی چنگال بازی کند واقع ست و معنی

آن ظاهرست ✣ دگر کاختران نیک خواه تواند ✣ همه طالعیان فال ماه تواند ✣ طالعیان
آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختر طالع یارتست وهمه مردمان محکوم فرمان تواند ✣ نوار
گیتی گشائی تراست ✣ خلل خصم را مومیائی تراست ✣ نمودار نشان وعلامت ✣
بسیجندین نشانهای فیروزمند ✣ بداندیش را چون نیاید گزند ✣ بفالی گزاختر توان
برشمرد ✣ تو داری درین داوری دست برد ✣ همان در حروف خط هندسی ✣ تو غالب تر
سائی چو دروی رسی ✣ ودر بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن برسی ودر بعضی تو غالب تر
چون دروی رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوما جش ساخته بود تو غالب
هستی اگر دریافت فرمائی ✣ پلنگر که لشکر کش زنگ بود ✣ بوقتی که با قوت جنگ بود ✣
مغلوب وغالب چو بشناختم ✣ دران فتح غالب ترا یافتم ✣ چو پیروزه بود آن نمودش
بفال ✣ درین هم توان بود فیروزحال ✣ یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر
زنگ دست برآمد درین حساب که را جنگ دارا می کنم نیز یقین ست که قریب به صحت
خواهد بود ✣ شه از نصرت ره نمایان خویش ✣ حساب جهانگیر ے آورد پیش ✣
بهرجا که شمشیر وساغر گرفت ✣ به نیک اختری فال اختر گرفت ✣ یعنی در هر امور خواه
صلح خواه جنگ بصحبت نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت ✣ به فرخندگی
فال زن ماه وسال ✣ که فرخ بود حال فرخ بفال ✣ این بیت مقولهٔ نظامی علیه الرحمة
باشد که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی
همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون فرخ فال نیک باشد وانجام کار
او به فرخندگی قریب گردد وخان آرزو میگوید که بجاے یکی از دو لفظ فال حال باشد
تا معنی درست شود وهمی تواند که یکجا به قاف باشد یعنی حرف پس فرخنده یعنی
نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر
در حق خود باید نمود وحرف نیک وخوش باید گفت ✣ مزن فال بد کاورد حال بد ✣
مبادا کسے کو زند فال بد ✣ بیا ساقی آن لعل پالوده را ✣ بیاور بشوی این غم آلوده را ✣
پالوده صاف کرده ✣ فروزنده لعلے که ریحان باغ ✣ زقندیل او برفروزد چراغ ✣

خان آرند و گفته که مراد از ریحان در بنجا گل سوری و لاله است نه لعبتی ناز بوکه چراغ را با و نسبت نیست

**داستان آئینه ساختن سکندر** چو فرخ بود روزی از بامداد + همه مرد نیکی آید بیاد + یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد + بخوبی بهندرسم بنیادها + ز دولت به نیکی کند یادها + یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیادهای پسندیده بگذارد و یاد دولت خود به نیکی کند و می تواند که لعبتی یادگار باشد یعنی سبب دولت یاد کارهای نیک سازد + سرانگوی نیک اختری برزند + به نیک اختری فال اختر زند + اضافت **کوی** بیانیه ای و نیک اختری و سعادتمندی و اقبال شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر را بیار مناسب است + بهنگام سختی مشو ناامید + کز ابر سیه بارد آب سپید + یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چرا که از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایهٔ هزاران سود است می بارد + در چاره سازی بخود دیر بند + که بسیار تلخی بود سودمند + یعنی بروز دشواری از چاره بستن معطل منشین چرا که بسیار رنج که در چاره جوئی متورسد سودمند باشد + نفس به کز امید یاری دهد + که ایزد خود امیدواری دهد + نفس را همین بهتر است که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چرا که ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله + گره در میاور بر ابروی خویش + در آئینهٔ فتح بین روی خویش + یعنی از رنج چین بجبین خود نیاورده روی خود را در آئینهٔ گشایش به بین ای امیدوار فضل خدا باش + گزارندهٔ نقش دیبای روم + کند نقش دیباچه را مهر موم + یعنی بیان کنندهٔ حالات **دیبای روم** که عبارت است از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند و نقش دیباچه را **مهر موم ساختن** کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباچه ظاهر تر میباشد و دیباچه بکسر تازی و فارسی لفظ فارسی ست + که چون شد سکندر جهان را کلید + ز همشیر آئینه آمد پدید + یعنی چون سکندر کلید جهان شدای جهان را مفتوح ساخت از همشیر او

آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زائل کردن ظلمت کفر ✤ عروس جهان راکه شد جلوه ساز ✤ بدان روشن آئینه آمد نیاز ✤ **عروس جهان** اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد ✤ بنود آئینه پیش ازو ساخته ✤ به تدبیر او گشت پرداخته ✤ نخستین عمل کاینه ساختند ✤ زر و نقره در قالب انداختند ✤ یعنی اول اززر و نقره آئینه آراستند ✤ ✤ چو افروختندش غرض برنخاست ✤ در و پیکر خود ندیدند راست ✤ یعنی در آینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خود ها را درست ندیدند رسید آزمایش بهر گوهری ✤ نمودند هر یک دگر پیکری ✤ **گوهر** عبارت از چیز های معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه ساختند و هیچ یکصورت درست نه نمود ✤ سرانجام کاهن در آمد بکار ✤ پذیرنده شد گوهرش رانگار ✤ چو پرداخت رسام آهنگرش ✤ بصیقل فروزنده شد گوهرش ✤ **رسام** به تشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت ✤ همه پیکری را بدانسان که هست ✤ در و دید رسام گوهر پرست ✤ بهر شکل می ساختندش نخست ✤ نمی آمد ازوی خیالے درست ✤ به پهنا شدی چهره را پهن ساز ✤ درازیش کردی جبین را دراز ✤ مربع مخالف نمودی خیال ✤ مسدس نشان دو رو دادی ز حال ✤ چو شکل مدور شد انگیخته ✤ تفاوت نشد با وی آمیخته ✤ بعینه بهر سو که برداشتند ✤ نمایش یکی بود بگذاشتند ✤ **بگذاشتند** ای بحال خود داشتند ✤ بدین هندسه زاهن تیز مغز ✤ برافروخت شاه این نمودار نغز ✤ **هندسه** معرب اندازه یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت ✤ تو نیز اردران آینه بنگری ✤ بدست آری آئین اسکندری ✤ مراد از **آینه** همان علم هندسه و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطابست به ممدوح پس مقوله از شیخ علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست ✤ چو آن گرد رو آهن سخت پشت ✤ به نرمی درآمد ز خونے درشت ✤ **گرد رو آهن سخت پشت** عبارت از آئینه و گرد رو بسبب گردی شکل آهن ست که از بیضهٔ فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه رسام بود ✤ سکندر درو دید عیش از گروه ✤ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ✤ لفظ **عیش**

بهای فارسی و مراد ازان گروه مخصوصان و امراست ای پیش ازهمه امرا اسکندر دران آئینه نظر کرده چنانچ
رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگتر مجلس می بیند و معنی مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر سکندر شکوهی
در گوهر آئینه بهم رسید + چو از دیدن روی خود گشت شاد + یکی بوسه بر پشت آئینه داد + عزو
که آن سنت آرد بجای + دهد بوسه آئینهٔ رونمای + **سنت** بالضم والتشدید طرز و روش
**رونمائی** چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند + بیا ساقی آن جام آئینه فام + بمن ده که بردست
به جای جام + چو زان جام گیتی نما آئین شوم + بدان جام روشن جهان بین شوم +
**خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او** بیا تا بیدادیم
دست + که بیداد نتوان ز بیداد رست + بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و
بیداد سوم بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول متعات فانی حاصل شده دست ترک کنیم
چرا که تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی ظالم باشد
خود گرفتار ظلم میباشد + چه بندیم دل در جهان سال و ماه + که هم دیو خانه ست و هم غول
راه + **غول** دیو یعنی دلبستگی تا جهان ضرر که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و راه عقبی ست برای
چه کنم + جهان دام خویش از تو بگسست برد + بجز عمر فرسته بسا غم برد + یعنی روزگار داده
خود را می ستاند و کم کم میدهد و قلیکه جمع شد یکبارگی میگیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگی بتدریج
بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد + چو باران که یک یک مهیا شود +
شود سیل و انگه بدریا رود + بجو تا خوریم آنچه داریم شاد + درم بر درم چند باید نهاد +
یعنی فراهم کرده خود را بجو تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا کی +
سهنگی بما برگذر کرده گیر + همه گنج ناخورده را خورده گیر + یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما قطعی ست
و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد مردن توبکار تو نه آید + ازان گنج کاورد
قارون بدست + سرانجام در خاک بین چون شست + **در خاک نشستن** ذلیل و
خوار شدن + وزان هشت زرین شداد عاد + چه آمد بجز مردن نامراد + **شداد**
بادشاهی کافر که باغ ارم انندر ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل شکیل در آن
باغ نگاهداشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در عین درآمدن

بباغ بفرمان الهی جان داد ✣ درین باغ رنگین درختی نرست ✣ که ماند از قضائی بزرن درست ✣
یعنی در باغ دنیا کسی نزاد که مرد ✣ گذارش کن زیور تاج و تخت ✣ چنین گفت کان شاه
فیروزبخت ✣ یکی روز فارغ دل و شاد بهر ✣ برآسوده بود از هوسهای دهر ✣ **شاد بهر**
یعنی خوشدل و خوشحال و خان آرزو گفته که شاد یعنی بسیار است چنانکه شاد خوار یعنی
بسیار خورنده و نظیر این شادکام و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد
و آخر یعنی کامیاب و خوشدل مجازاً مستعمل شده و همچنین شاد خواب یعنی بسیار خوابست
که یعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته ✣ حکیمان هشیار دل پیش او ✣ خردمند مونس
خرد خویش او ✣ یعنی حکیمان هوشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت
خویشی و قرابت داشت ای هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت ✣ مئی ناب
در جام شاهنشهی ✣ گهی پر همیکرد گاهی تهی ✣ یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر میکرد
و گاهی تهی ✣ بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ ✣ سخن شد بسی در نمطهای تنگ ✣ بدانکه
در کتب موسیقی مسطورست که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست هم
در کمی و زیادتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همی قسم نوشته اند چه نزدیک
ایشان هر سر که عبارتست از صدا یا سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و **نمط**
قسمی از بساط و اینجا کنایه از مقام نغمه ست یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد
سخن سکندر با سخن مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمیدن آن مشکل محال بود میشد
و نزاکتهای آنرا اظهار می نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات او را مثل دیگران
از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم ست کذا فی شرح
خان آرزو ✣ بهر جرعه سے که شه می فشاند ✣ مهندس درختی در و می نشاند ✣ یعنی هر جرعه
در هر جرعه سے از پادشاه بطور سے آمد مهندس و منجم نهال خوبی دران می نشاند ✣
دماغ نیوشندگان سرگران ✣ ز نوش مے و رود و رامشگران ✣ **نیوشیدن**
یعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران
بود از مستی ذوق و شوق همرسانیده بود ✣ درخشان شده می چو روشن درخش ✣

قدح شکرافشان و می نوش بخش ✤ یعنی دران مجلس می همچو بخش تابان بود و قدح خوشحال
سازو می آب حیات دهنده بود ✤ سرشک قدح نالهٔ ارغنون ✤ روان کرده از دیده ها رود خون
بدانکه **سرشک** بکسر سین مهمله و فتح راست زیرا که قافیه با اشک ساخته اند و مراد ازان
ریزش شراب ست دار نالهٔ ارغنون آواز نغمه و **ارغنون** بفتح یکم و ضم سوم سازیست
که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و نالهٔ ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از
دیده های مردمان بجای اشک رود خون جاری میساخت ✤ زهی زخمه کز زخمهٔ چون شکر
شود رود خشکے بدو رود تر ✤ از اول **زخمه** مضراب مراد ست و زخمهٔ دوم یعنی زدن به
تیغ وغیره و یعنی بجاے زخمهٔ اول زخم بے ها نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر
برمی آمد عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تار های دیده یا تار های ساز تر
می شدند و بگریه درمی آمدند ✤ دران بزم آراسته چون بهشت ✤ گل افشان تر از ماه
اردی بهشت ✤ **اردی بهشت** نام ماه بهار و مصرعهٔ دوم بحذف عاطف ✤ سکندر
جهان جوے فرخ سریر ✤ نشسته چو بر چرخ بدر منیر ✤ یعنی سکندر بر تخت باین هیبت نشسته بود
که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند ✤ زدارا در آمد فرستادهٔ سخنگوی و روشن دل آزاده
چو فسر و پرستان پرستش نمود ✤ هم اورا و هم شاه خود را ستود ✤ **ستود** بضمتین صفت
کرد ✤ چو کرد آفرین بر جهان پهلوان ✤ شنیده سخن کرد بادی روان ✤ **آفرین** دعا و ثنا
زدارا درود آوریدش نخست ✤ نداده خراج کهن باز جست ✤ یعنی اول درود و ثنا گفت
پس ازان پیغام دارا را مذکور ساخت ✤ که چون بود کز گوهرین تخت و تاج ✤ زدرگاه
ما واگرفتے خراج ✤ از **گوهرین تخت و تاج** بیان خراج ست و برای هیبت
ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنے تاج و خراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود چرا باز
گرفتی و موقوف نمودی و در بعضے نسخ بجای تخت طوق دیده شد ✤ زبونی چه دیدے
تو در کار ما ✤ که بردی سر از خط بر کار ما ✤ ای در کار سلطنت ما چه سستی دیدی که از
جادهٔ اطاعت ما انحراف نمودی ✤ همان رسم دیرینه را کار بند ✤ مکن سرکشی تا نیایند
گزند ✤ **کاربند** ای عمل کن ✤ سکندر ز گرمی چنان برفروخت ✤ که از آتش دل زبانش بسوخت

از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار
باز ماند + گمان گوشه ابروش خم گرفت + زتندیش گوینده را دم گرفت + یعنی نفس
بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند + چنان دید در قاصد راه سنج + که از جوش دل مغز بیرون آمد
برنج + ای اسکندر بطرف قاصد بان گرمی نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان
بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید + زبان چون ز گرمی برآشفته شد + سخنهای
ناگفتنی گفته شد + زمانی بپاسخ شد آهسته خیر + پس انگه زبان کرد چون تیغ تیز + یعنی
چون سکندر در خشم گردید سخنهای ناملایم بر زبان او آمد + فرو گفت لختی سخنهای سخت + که
گوید خداوند شمشیر و تخت + در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع ست و در بعضی چو گوید موافق
دوم چو یعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخنهای سخت باشد مراد ازین دارا
بود یعنی سکندر، بایچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بعضی
نسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و
مع ذلک زبان را بلغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از
دست میرود + گرا در خرد رای باشد بلند + نگوید سخنهای ناسودمند + لفظ گرا یعنی
هرگاه این مقولهٔ سکندر ست و مطابق نسخهٔ دوم از بنجا بیان سخنهای سخت ست و موافق
نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند
میگوید + زبان کو بگرمی صبوری کند + ز دوری کن خویش دوری کند + بعضی مراد از
دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و خان آرزو آنرا بعید
دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن ست که ازین شخص دوری می طلبد تا روی انیس نبیند
پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از
دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد
مخالف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاکست پس دوری از دشمن
سبب نجات و آرامست + سخن گرچه با اوز هازه بود + نگفتن هم انگیختش به بود +

یعنی گفتن سخن درشت اگرچه قابل این شد تا که بر و آفرین ها پیابی کنند اما نگفتن ازان بهتر ست + چه
خوش گفت فرزانه پیش بین + زبان گوشتین ست و تیغ آهنین + درمیان لفظ گوشتین
و تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درینصورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق شده
که بهر طرف لغزش مے تواند کرد و بهر سخن نیک و بدی تواند کرد و در برابر آن بنا بر سیاست و
مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر والا گوینده را علف تیغ سازد
و اگر بواو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین و همچنین
تیغ آهنین بمعنی صاحب تیغ آهنین یعنی صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست
و بزخم هر دو برابر ست + بنا شد بخود بر کسے مهربان + که گوید هر انچه آیدش بر زبان +
یعنی کسیکه بر زبان او هر چه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود ست زیرا که زبان
حکم تیغ دارد + گذارندهٔ پیر کیانی سرشت + گذارش چنان کرد زان سر نوشت + مراد از
**پیر کیانی سرشت** همان رسول دارا ست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و از اینجا
شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش کرد و دریافت
سبب آن سخنها بیان غرائب و نفائس روم که بدارا میرسید نمود + که وقتیکه از گوهر و
تیغ و تاج + زیونان شدی پیش دارا خراج + دران گوهرین گنج بن ناپدید + شدے
خانهٔ زر خدا آفرید + درین بیت بیان نفائس و غرائب روم ست که ملک فیلقوس برائے
دارا میفرستاد و مراد از **بن ناپدید** بی پایان ست و **خدا آفرید** عبارت ازان ست
که دست کاری مردم را دران دخل نبود + منقش یکے خسروانی بساط + که بیننده را
تازه کردی نشاط + یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گرداندنیز بودی + چو قاصد
زبان تیغ پولاد کرد + خراج کهن گشته را یاد کرد + **تیغ پولاد کرد** ای تیز و سخت کرد
و مصرعهٔ دوم تقدیر عاطف ست + بر و بانگ زد شهریار دلیر + که نتوان ستد غارت
از تند شیر + کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن + زمانه دگرگونه آئین نهاد +
شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد + یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین نهاده و مرغیکه خانهٔ
زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش میفرستاد برفت

ای برد بدانکه مبنیه نهادن کار مادهٔ جانوران ست نه کار نر درنصورت نوعی تحقیر پدرسے شود
پس ازجهت غضب برنا بایستگی عمل پدر خواهد بود ✣ سپهر آن لبساط کهن درنوشت ✣ لبساط
دگر ملک را تازه گشت ✣ چون رسول دارا گفته که سابق لبساط گرانجا یه ازروم بایران میرفت
لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن لبساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ لبساط
بود پیچیده و درنوشته شد ✣ همه سال گوهر نخیزد زسنگ ✣ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
حاصل کلام آنکه همه وقت هرشخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح وگاهی جنگ میکند ✣
بگردن کشی برمیاور نفس ✣ بشمشیر با من سخن گوی وبس ✣ **بشمشیر سخن گفتن** یعنی جنگ
کردن ای درمقابله ومقاتله بامن درآی تا نقد شجاعت هرکدام بمحک امتحان برسد ✣
ترا آن کفایت که شمشیر من ✣ نیارد سر تخت تو زیر من ✣ ای ترا همین قدر بس ست که
تیغ من تخت ترا درتحت تصرف خود نمی آرد ✣ چو من پارکابی که برداشتم ✣ عنان جهان
برتو بگذاشتم ✣ تو با آنکه داری چنان توشه ✣ رها کن مرا درچنین گوشه ✣ مراد از
**رکاب** اینجا پیاله است وآن کنایه است ازمقدار قلیل ملک وازینجا که بالفظ عنان
مقابل واقع شده ازرکاب زین ایهامی نموده واین دوبیت قطعه بندست یعنی چون من
بقدر قلیل قناعت کرده ام وملک وسیع جهان را برتو گذاشته ام ودران طمع نمی کنم تو
باآنکه آن قسم ملک کلان داری میباید که مرا درچنین گوشهٔ تنگ بگذاری ✣ برآنم میاور که
غرم آورم ✣ بهم پنجگی با تو رزم آورم ✣ به **هم پنجگی** برابری ✣ بیک سو نهم مهر و آزرم را
بجوشش آورم کینهٔ گرم را ✣ مگر شه نداند که درروز جنگ ✣ چه سرها بریدم درافصای
زنگ ✣ بیک تاختن تا کجا تاختم ✣ چه گردنکشان را سر انداختم ✣ ازمگر تا اینجا
بطریق استفهام ست ✣ کسی کار مغانی دهد طوق وتاج ✣ چو زنهاریان چون فرستد
خراج ✣ **ارمغان** درصورت مساوات وخراج درحالت زبونی ✣ زمن میرباید
نه زر خواستن ✣ سخن چون ندمصری آراستن ✣ خان آرزو گفته که به **زر خواستن**
بنون نفی وبیاے موحده هردو صحیح ست ومصرعهٔ دوم معطوف برمصرعهٔ اول بحذف
عاطف و**مصر** بمعنی حد یعنی ازمن حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد ملک خود سازم

نه زر خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن نه پوچ یا آنکه از من صد ملک بزر باید
خواستن یعنی زر داده از من صد ملک درخواست باید نمود ✣ ببین پایگاه مرا تا کجاست ✣ به
آن پایه باید زمن مایه خواست ✣ یعنی علو رتبت مرا به بین که بچه غایت ست پس نظر
بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت ✣ مینگیز فتنه میفزای کین ✣ خرابی
میاور در ایران زمین ✣ ای فتنه جنگ و پرخاش برپا مکن چه دران صورت ملک ایران برباد
خواهد شد ✣ تو ملکی آسوده بی داغ و رنج ✣ مکن ناسپاسی دران مال و گنج ✣ مشوران
بخود کامے ایام را ✣ قلم درکش اندیشهٔ خام را ✣ **مشوران** بشین معجمه و رای مهمله
یعنی ایام را سبب خود کامی و خود مرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو گفته که مشوزان برای
معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده ✣ زمن آنچه برنایدت
آن مخواه ✣ چنان باش با من که با شاه شاه ✣ یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن
و معامله با من چنان کن که با دشاهان با یکدیگر کنند ✣ فرستاده کاین داستان گوش کرد
سخنهاے خود را فراموش کرد ✣ یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام دارا را فراموش کرد ✣
سوی شاه شد داغ بر دل کشان ✣ شتابنده چون برق آتش فشان ✣ **آتش فشان** صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست ✣ فرو گفت پیغامهاے درشت ✣ کز و سر وبن را دو تا گشت پشت ✣ **سر وبن** اشارت بدارا و دو تا شدن
پشت بسبب گرانی و غصه ✣ چو دارا جواب سکندر شنید ✣ یکی دور باش از جگر
برکشید ✣ **دور باش** در اصل بمعنی نیزهٔ دو شاخ است و مزین بزر و جواهر
که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان میبرند چنانکه اکنون پیش فیلان میبرند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت ✣ که بی سکهٔ را چه یارا بود ✣ که هم سکهٔ
نام دارا بود ✣ بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او بزنند و نیز ناسزاوار و ناهموار ✣ به تندی بسی داستان
یاد کرد ✣ کزان شد بنوشنده را روی زرد ✣ **بنوشنده** عبارتست از رسول و
حاضران مجلس دارا ✣ بخندید و گفت اندران زهر خند ✣ که افسوس بر کار چرخ بلند ✣
**زهر خند** خنده که در هنگام غضب کنند ✣ فلک بین چه ظلم آشکارا کند ✣

گدا سکندر آهنگ دارا کند ✣ سکندر نه گر خود بود کوه قاف ✣ که باشد که با ما شود هم مصاف
کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز است که با من
هم نبرد شود ✣ چنان نیشهٔ را بچنگ عقاب ✣ کم از قطره دان پیش دریای آب ✣
سبک قاصدی را بدرگاه او ✣ فرستاد و شد چشم بر راه او ✣ یکی گوی و چوگان بقاصد
سپرد ✣ قفیر پر از گنج ناشمرد ✣ **قفیر** بفتح قاف و کسر فا پیمانه کلانی ست ✣ در
آموختنش را ازان پیشکش ✣ بران تعبیه شد دل شاه خوش ✣ **تعبیه** در لغت بکسر
و فتح یا آمیختن و آراستن چیزی و از شاه مراد دارا ✣ سوی روم شد قاصد تیز گام ✣ ز
دارا بپذیرفته با خود پیام ✣ زره چون درآمد بر شاه روم ✣ فروزنده شد همچو اشش
ز موم ✣ یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته
بود ✣ سر افگند در پایهٔ بندگی ✣ نمودش نشانِ پرستندگی ✣ سخنین گره کرد سخن
باز کرد ✣ سخن را بچربی سر آغاز کرد ✣ سر آغاز کرد سر زاید یعنی اولین بندیکه از سخن
برکشاد سخن را بطور فصحا بچربی تمام آغاز کرد و در بعضا نسخهٔ دیگر نیز مرقوم ست و آن اینکه
سخنین گره کرد سخن برکشاد ✣ جهان آفرین را بدل کرد یاد ✣ درینصورت میتوان گفت
که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارتست از تصور طرح ادای مطلبیکه
دارا گفته بود و کلمهٔ سخنین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم یعنی چون گره از سخن باز
کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد ✣ که فرمانده ان حاکم جان شدند ✣
فرستادگان بنده فرمان شدند ✣ چه فرمایدم شاه فیروزرای ✣ که فرمان فرمانده
آرمی بجای ✣ سکندر بدانست کان عذرخواه ✣ پیام درشت آرد از نزد شاه ✣
یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید دادزدن
بمعنی حکایت کردن بسیار مستعمل و در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع ست
درینصورت مراد از شاه ذات سکندر ست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود
و بمن خواهد رسانید ✣ بپیغاره گفتا بیاور پیام ✣ پیام آور از بند بگشاد کام ✣
**بپیغاره** بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از **بند کشادن کام** کنایه از

ادا کردن مدعاست از قید پنهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود و آنچه را که دارا فرستاده بود
به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی مطلب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد + متاعی که
در بنگه خویش داشت + بیاورد و یکیک فرا پیش داشت + چو آورد پیش سکندر نهاد + بپیغام
دارا زبان برگشاد + ز چوگان و گوی اندر آمد نخست + که طفلی تو بازی بدین کن درست +
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن +
وگر آرزوئی نبرد آیدت + ز بیهودگی دل بدرد آیدت + یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کار
رنج خواهی یافت + همان گنج ناشمرده فشاند + کزین بیش خواهم سپه بر تو راند + سکندر
جهان داور هوشمند + درین فالها دید فتحی بلند + **جهان و اور هوشمند** عطف بیان
اسکندر است و بعضی نوشته اند که سکندر مبتدا است و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور بدل است
از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و مبدل منه لغو و درینجا این
چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندر است + مثل زد که هر چه آن گریزد ز پیش +
بچوگان کشیدن توان سوی خویش + مگر شه ازان داد چوگان بمن + که تا زو کنم ملک
بر خویشتن + همان گوی را مردمیت شناس + بشکل زمین می نهد در قیاس + همان گوی
اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگرچه بمعنی منجم ست لیکن اینجا
مراد از فال گیر ست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین می آرد یعنی او را زمین خیال
میکند و چون فال گیری اگر منجم دانند چنین گفته + چو گوئی زمین شاه مارا سپرد + بدین
گوی خواهم از و گوی برد + یعنی بسبب آن گوی که مارا سپرده بر و ظفر خواهم یافت +
چو دین گونه کرد آن گزارشگری + بگنجه در آمد دران داوری + یعنی چون جواب چوگان و
گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب گنجه نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد +
فرو ریخت گنجه بصحن سرای + طلب کرد مرغان گنجه رای + بیک لحظه مرغان در و
تاختند + زمین را ز گنجه بپرداختند + **پرداختند** ای خالی کردند و تمام بخوردند +
جوابیست گفتا درین رهنمون + چو روغن که از گنجه آید برون + یعنی سکندر گفت که درین عمل
که پیش تو کردم جوابی رهنمون ست ای جوابی ظاهر میشود مانند روغن که از گنجه برمی آید +

که گر شکر از کنجد انگیخت شاه ✣ مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه ✣ پس انگه تفیزی سپندان خرد ✣
بپاداش کنجد بقاصد سپرد ✣ **سپند** بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این
لفظ ظاهرا مرکب ست از سپد والف ونون نسبت وچون در شکل به سپند مشابه است
سپندان نامیده اند و **خرد** صفت کاشفه و **پاداش** اگرچه ارباب لغت بمعنی
جزای نیکی و بعضے بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازاً و فرستادن
سپندان ازان ست که هم سیاه ست وهم تند وتیز ✣ که گر شه کشد لشکری زان قیاس ✣
سپاه مرا هم بدینسان شناس ✣ چو قاصد جواب چنین دید سخت ✣ به پشت خر خویش بر
بست رخت ✣ **رخت بر خر بستن** راهی شدن ✣ بدارا رساند از سکندر جواب ✣
جوابی گلوگیر چون زهرناب ✣ برآشفت ازان طیرگی شاه را ✣ که حجت قوی دید
بدخواه را ✣ **برآشفت** متعدی یعنی برآشفته ساخت **طیرگی** بطای مطبقه معنی آن
سبکی ست ومراد ازان خشم گرفته اند وخان آرزو گفته که ظاهرا لفظ چیرگی بجیم فارسی ست
که بعضی آنرا تیرگی بفوقانی وبعضی بمطبقه نوشته اند ✣ جهاندار دارا بدان داورے ✣
طلب کرد ز ایرانیان یاوری ✣ زچین وز خوارزم وغزنین وغور ✣ زمین آهنین شد
ز نعل ستور ✣ **غزنین** و **غور** هر دو نام شهرهاست ✣ سپاهی بهم کرد چون
کوه قاف ✣ همه سنگ فرسای و آهن شگاف ✣ چو عارض شمار سپه برگرفت ✣
فرومانده عقل از شمردن شگفت ✣ **عارض** بخشی و **شگفت** حیران ✣ ز جنگے
سواران چابک رکاب ✣ به نهصد هزار آمد اندر حساب ✣ فاعل آمد هزار و به نهصد
ظرف ✣ جهان جوی چون دید کز لشکرش ✣ همی موج دریا زند کشورش ✣ سپاهے
چو آتش سوی روم راند ✣ کجا او شد آن بوم را بوم خواند ✣ **بوم** اول زمین و
بوم دوم جانوری معروف به نحوست وچند غیر نوع اوست وپیش خان آرزو اما در
نحوست شریک اند ولفظ را در بوم بمعنی برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور
بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آنچنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد ✣
بارمن درآمد چو دریاے تند ✣ صبا را شد از گرد او پای کند ✣ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار

صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از **صبا** مطلق باد ست + زمین بر زمین تا با قصای روم + بجوشید دریا بلرزید بوم + لفظ **زمین بر زمین** باعتبار طبقات زمین ست + علف در زمین گشت چون گنج گم + ز نعل ستوران پولاد سم + در مصرعهٔ دوم در نسخ مختلف ست در بعضی بوشیده سُم و در بعضی بیکانه سُم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو خوشیده بخا و شین معجمتین بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی هر چیز بمقدار خشکی اوست و سختی سُم سپ تعریف ست و بیکانه سم بیای فارسی و کاف تازی که در نسخهٔ دوم ست بمعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزی + پی شاه اگر آفتابی کند + بهر جا که تابد خرابی کند + بیا ساقی آن راوقِ روح بخش + بکامِ دلِ درفشان چون درخش + **راوق** شراب صاف و **درخش** بخای معجمه بمعنی برق ست و در درفش بقاف فیه فوت میشود + من اورا خورم دلفروزی بود + مرا او خورد خاک روزی بود + خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم کردم در مصراع اول اشارت ست به بقا و در دوم به فنا

**ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا** چه نیکو متاعی ست کارآگهی + کزین نقد عالم مبادا تهی + کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام کابر واقع میشود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک ست کارآگهی که در حق او این دعا باید کرد + ز عالم کسی سر برآرد بلند + که در کار عالم بود هوشمند + بباید نه بیاید این راه را + نگهدارد از دزد بنگاه را + نیندازد آن آلت از بار خویش + که روزی آسان کند کار خویش + میفگن کول گرچه حاراَیدت + که هنگام سرما بکار آیدت + **کول** بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند + خری برگریوه ز سرما بمرد + که از کاهلی جُل با خود نبرد + لفظ **جل** در فارسی بتخفیف مستعمل ست و گاهی به تشدید آید لیکن در صورتی که مضاف و موصوف نباشد بتخفیف خوانند + گزارندهٔ شرح شاهنشهی + چنین داد پرسنده را آگهی + که دارا چو لشکر بارمن کشید + تو گفتی که آمد قیامت پدید +

نبود آگه اسکندر از کار او ✣ که آرد قیامت به پیکار او ✣ یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین
هنگامه و آشوب برای پیکار او برپا خواهد کرد ✣ رسیدند زهاریان خیل خیل ✣ که طوفان
بدریا در آورد سیل ✣ **خیل خیل** فوج فوج **سیل** اشارت به لشکر دارا و **دریا** آبی
که درمیان ایران و ملک روم واقع ست ✣ شب خون دارا در آمد زراه ✣ زپولاد پوشان
زمین شد سیاه ✣ پژوهنده گفت بدخواه مست ✣ شب و روز غافل شد آنجا که هست ✣
**پژوهنده** بکسر با و رای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن
شرابهای متواتر شب و روز غافل ست ✣ بروشه اگر یک شبی خون کند ✣ زملکش
همانا که بیرون کند ✣ سکندر بخندید و دادش جواب ✣ که پنهان نگیرد جهان آفتاب ✣
ملک را بوقت عنان تافتن ✣ نشاید به دزدی ظفر یافتن ✣ یعنی سکندر گفت که جهانگیری
آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا بعلانیه خواهم گرفت و شب خون کار قطاع
الطریق ست ✣ پژوهنده دیگر آغاز کرد ✣ که دارا نه چندان سپه ساز کرد ✣ که آنرا
شمردن توان در قیاس ✣ کسانیکه هستند لشکر شناس ✣ یعنی کثرت فوج دارا
آنقدر نیست که لشکر شمار آن بقیاس تواند آورد ✣ سکندر بدو گفت یک تیغ تیز ✣
کند جرم صد گاو را ریز ریز ✣ یکی گرگ را کو بود خشمناک ✣ زبسیاری گوسپندان چه باک ✣
سپه را جواب چنان ارجمند ✣ پسند آمد از شهریار بلند ✣ خبر گرم ترشد همی برزبان ✣
که آمد برون اژدهائی دمان ✣ **دمان** بالفتح تند و خشمناک ✣ سکندر چو دانست
کان تند میغ ✣ چو تندر برآرد همی برق تیغ ✣ اضافت **برق** بیانیه ✣ فرستاد
تا لشکر از هر دیار ✣ روانه شود بر درشهریار ✣ مفعول فرستاد محذوف شده از جمیت
وضوح اسے قاصد ✣ زمصر و زافرنجه و روم و روس ✣ شد آراسته لشکری چون
عروس ✣ چو آنبوه شد لشکری بیکران ✣ عدو خواست از نام نام آوران ✣
خبر داد عارض که ششصد هزار ✣ برآمد دلیران مفرد سوار ✣ **مفرد سوار** کسیکه
در سواری یکتای وقت باشد ✣ چو شد ساخته کار لشکر تمام ✣ یکی انجمن ساخت
بی رود و جام ✣ قبادی رود و جام بدان کرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش ✣

نشستند بیدار مغزان روم ✣ بهر ملک نرم کردند موم ✣ مهر بضم و بکسر هر دو صحیح می شود
یعنی بحکم و فرمان او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند و یا آنکه بمحبت او گرائیدند ✣ شاز کار
دارا و بیگار او ✣ سخن راند و پیچید در کار او ✣ پیچید در کار او ای متامل و متفکر
شد در باب صلح و جنگ در او گر در میان لفظ راند و پیچید و او عطف نباشد او در آخر
پیچید ها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما
سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران
خود نماید ✣ چنین گفت کان نامور شهریار ✣ که بست بر بستن کارزار ✣ چه سازیم
تدبیرش از صلح و جنگ ✣ که آمد به آویزش این کار تنگ ✣ یعنی اکنون تدبیر کار دارا
چه باید کرد چرا که این کار قریب با آویزش رسیده ✣ اگر بر نیارم تیغ از نیام ✣ مردے
زما بر نیارند نام ✣ وگر تاج بستانم از تاجور ✣ به بیداد خود بسته باشم کمر ✣ یعنی اگر
جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود
زیرا که او پادشاه کلان ست سلطنتش موروثی در نهصورت پاسبانی خود و حق نعمت او
لازم ست ✣ کیان را که از ملک بیرون کنم ✣ من این رهزنی با کیان چون کنم ✣ درین بیت
نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی کے از ملک بیرون کنم واقع است
و مصرعه دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخها اول بهتر ست و کاف
اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان
کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین
بیت بجهت تعظیم کیان ست و لهذا بجای کے کیان جمع آورده ✣ بترسم که اختر
بدین تیرگے ✣ بداند کشش ما را دهد خیرگے ✣ یعنی اندیشه دارد که ستاره طالع در وقت
مبادا دشمن مرا اعالیت غلبه دهد و کار من تباه شود ✣ چه تدبیر باشد درین رسم و راه ✣
کز و کار ما برنگردد تباه ✣ باندیشه خوب و رائی صواب ✣ پدید آورید این سخن با جواب
جهاندیده پیران بیدار هوش ✣ چو گفتار گوینده کردند گوش ✣ به پاسخ گشادند
یکسر زبان ✣ دعا تازه کردند بر مرزبان ✣ یکی معنی همه ✣ که هر سبز باد آن همایون درخت ✣

که نامش بلندست و پیروزش بخت + **سرسبز** تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی درخت واقع هست و آن غلط است چراکه سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان نیست + به تاج و تخت بخشش جهان تازه باد + سر خصم او تاج دروازه باد + ضمیر شین راجع بسوی همایون درست که عبارت از اسکندرست و سر خصم **تاج دروازه باد** یعنی آویخته + همرای تو هست چون دین درست + درستی چه باید زما بازجست + ولیکن ز فرمان تو نگذریم + بجز راه فرمان تو نسپریم + چنان در دل آید جهاندیده را + همان زیرکان بسندیده را + که چون کینه ور شد دل کینه خواه + همه خار و خشت برآمد براه + تو نیز آتش کینه را برفروز + که فرخ بود آتش کینه سوز + یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست از راه الفت تو و تافته خار و خشت و بیگانگی برآمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چراکه آتش خشم تو برای دفع کینه خصم مبارک باشد و چون در بیت ما تقدم کینه جوئی و خشت دارا را استعارة تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تأویل کرد بطریق تقابل + تو سر و نوی خصم بینی کهن + کجا سر کشد بید با سروبن + **سر کشد** یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت نوکردن ست + نوان را حساب دروکردن ست + **نوان** بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نوکردن رسیده و دوتا و خمیده شده در شمار درویدن ست درینصورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده ازان در حساب دروکردن ست ای برای آنکه سلطنت او بغیرے تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضے نسخ مصرعهٔ دوم نواند در حساب دروکردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نوکردن که در مصراع سابق گذشته از قبیل دروکردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسی نوکند که درختهای کهن را ببرد و دروکند + بدیبای این دولت تازه عهد + عروس جهان را برآرای مهد + ای برای نوساختگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز + بداندیش تو هست بیداد گر + بپیچد رعیت ز بیداد سر + چه باید هراسیدنت زان کسے + که دارد همه خانه دشمن بسے + پس ترا از کسیکه هم از خانهٔ خود چندین دشمنان

دارد و آن رعایای او دست پرا باید ترسید + قلم در کش آئین بیداد را + کفایت کن از خلق فریاد
را + یعنی آئین دارا که بملک ایران شایع و ذایع است منسوخ و محو کن و فریاد خلق را که از بیت
دارا دارند دور کن خان آزرگفته آئین کردن بیداد کفایت کردن شرست و آن کنایه است از
دور کردن بدی + ز خصم تو چون مملکت گشت سیر + بغم افگنی پای در نه دلیر + +
**سیر گشتن** کنایه از رنجیدن باشد + تو ری چنین گرم در بند نان + ره انجام را
گرم ترکن عنان + **ره انجام** عبارتست از مرکب که انجام دهندهٔ راه است و معنی
اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بسبا
و عنان اسپ عزیمت را گرم کن + کجا شاه را پای ما را سرست + ولی کو گزین داوری
برترست + **کجا** بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد سر ما در انجاست هم من حیث
الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهترست چنانکه در مصراع دوم میگوید که درین داوری
کسی نیست که از پادشاه اندیشهٔ ناصواب داشته باشد + تمنای شه را که برهم زند +
گر از هره باشد که این دم زند + بران حتم شد رخصت رهنمون + که شه پیشدستی
نیارد بخون + **خون** بمعنی قتل + نگهدارد آزرم تخت کیان + بخونریزی اول
نبندد میان + **آزرم** در عجم بمعنی عزت و شوکت + سکندر چو در حکم آن داوری
ز لشکرکشان یافت این یاوری + بدستوری رخصت همرهان + به لشکرکشی گشت
همداستان + **همداستان** موافق + یکی روز کز گردش روزگار + بدست
آمدش طالع کامگار + به فال همایون ترتیب راه + بفرمود کز جای جنبد سپاه +
**ترتیب راه** سامان راه + عنان تاب شد شاه فیروزجنگ + میان بسته
بر کین بدخواه تنگ + **عنان تاب شد** یعنی روان شد و مصرعهٔ دوم حالیه
ز شمشیر پولاد چون شیر مست + بکشورکشائی کلیدی بدست + ای در حالیکه کلیدی
برای کشورکشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است + سپاهی چو زنبور بانیشتر
ز غوغای زنبور هم بیشتر + **زنبور بانیشتر** صفت سپاه و در بعضی نسخ بل بیشتر
نیز واقع است و این ظاهرا درست نباشد + نشان جسته شد از درفش بلند +

که ماند از فریدون فیروزمند ✣ بوقتی که آن وقت سازنده بود ✣ فلک دوستان را نوازنده
بود ✣ بیت اخیر متعلق ببیت سابق یعنی در وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار
بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود نشان جست و علم ساخت بنا بشگون

**و نشان جستن** کنایه از علم ساختن ست ✣ بسی بر تر از کاویانی درفش ✣ بلنجوق
برزد پرندی بنفش ✣ این دلالت صریح ست که درفش سابق غیر درفش کاویانی
علمی منسوب بکاوهٔ آهنگر که بفریدون داده بود و بهمان علم بر ضحاک مظفر و منصور شد

**و بلنجوق** با لفتح ماهیچهٔ علم و چیز و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکیست
یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلند تر بود و بسر آن علم چادری کبود بسته بود ✣
صنوبر ستونی بنجه ارش ✣ بجوش جگر یافته پرورش ✣ بر و اژدها پیکری از حریر ✣
که بیننده رازان برآید نفیر ✣ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ✣ چو بر قلهٔ کوه ابر سیاه ✣

**جعد پرچم** موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی سر اوست ✣
بفر سنگها بود پیدا ز دور ✣ عقابی سیه پر و بالش ز نور ✣ تشبیه علم بعقاب سیاه
از جهت سیاهی پارچهٔ حریر و پر و بال **از نور** کنایه از تذهیب آن بزر ✣ شد آن
اژدها با چنان لشکری ✣ بسر بر چنان اژدها پیکری ✣ مراد از **اژدها** در مصرعهٔ
اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارت بعلم که اژدهای حریر بر و مصور بود ✣ جهان گرد از
آشوب خود گرد ناک ✣ ز مهر چه از مهر یک مشت خاک ✣ فاعل کرد سکندر و مصرعهٔ ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و **یک مشت خاک** کنایه ازین باطریق تحقیر ✣ ازین گربه گون خاک
تا چند چند ✣ بشیری توان کردنش گرگ بند ✣ رنگ گربه های صحرائی خاکستری میشود
پس تشبیه بر خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خوار
که آن را بهر حیله بلع کند **تا چند** برای تاکید ست و گرگ بندی آنست که چون آدمی
درمیان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاور تر ازان جان بسلامت
نبرد ✣ جهان یک نوال ست پیچیده سر ✣ در و گاه حلوا بود گه جگر ✣ **نوالهٔ** بمعنی
لقمه و این قسمها در صورت وصل محذوف میشود و **پیچیده سر** صفت لقمه یعنی دنیا

یک لقمه پیچیده سرست که در و برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راست و گاهی جگر آن کاهش
وغم و غصه + فلک بر بلندی زمین بر مغاک + یکی طشت خون شد یکی طشت خاک **طشت**
**خون** طشتی که برای قتل گنهکاران نهند و طشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمانرا
طشت خون و زمین را طشت خاک قرار داده + نوشته برین هر دو آلوده طشت + ز خون سیاوش
بسی سر گذشت + زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست + هنوزش بخوردن شکم سیر نیست
اغلب که این بیت الحاقی باشد و در صورت بودن متنیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد یعنی
مصدر ست که مضاف بسوی مفعول ست و نا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان
خوردشان زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین جوع بقر دارد و بعضی بار الیعنی تنبیه
نوشته اند + زمین گر بضاعت برون آورد + همه خاک در زیر خون آورد + **بضاعت**
**زمین** همان خون بیگناهان که خورده ست یعنی آنقدر خون بیگناهان خورده است که اگر
ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود + نیفتد درین طشت فریادرس + که بر بسته شد نا
فریادرس + یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمیکند برای آنکه راه
فریادرس نیست یعنی کسی بفریاد کسی نمیرسد بنا بر آن فریاد نمیکند و هر چند که مردم کثیر فریاد
می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمیرسد از اجنین تعبیر نموده + چو فریاد در را در گلوبسته را
گلوبسته بر مرد فریاد خواه + فاعل بسته اول آسمان ست که عبارتست از طشت و گلوبسته
دوم یعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلوبسته ست و بر آمدنش نمیشود مرد فریاد خواه
خاموش بهتر ست ای خواهش فریاد از و نامناسبت + بهر پرده خود حصاری کنی +
بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از پرده گوشه عزلت ست یعنی بهتر ست که گوشه
عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده حصار ابهام ست +
بیا ساقی آن آتش تو به سوز + بآتش که مغز من بر فروز + بمجلس فروزی دلم خوش بود
که چون شمع بر فرقم آتش بود + یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من
مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد + **رای زدن دارا در کار اسکندر**
خردمند را خوبی از داد اوست + پناه خدا ایمن آباد اوست + خان آرزو گفته که مراد از

**داد** عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارتست از خرد اگرچه این معنی بعید ست لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم امین آباد بصیغهٔ مصدر ست و امین آباد ضعیف و بعضے چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف داناست که راضی به قسمت بوده سرشتهٔ داد از دست ندهد و **پناه خدا** جای امن اوست از شر حریفان عالم چنانکه در بیت لاحق میگوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزدیک دانا خردمند نیست + خرسند قانع و **بدین ملک** عبارت از ملک دنیا + خردنیک همسایه شد زان بدست + که همسایهٔ گوی ناسجز دست + یعنی عقل همسایهٔ نیک ست مرآدمی را و بدازان جهت ست که همسایهٔ نفس ست و چون در نفس امّاره صفت بهیمی غالب ست اورا به ناسجز تعبیر نموده + چو در گوی ناسجز دان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + **دم زدن** سخن گفتن اهل داستان خرد که مخالفین معتقدالیشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانائی ست + درین ره کنی خانه آباد کرد + که کردن زد هقانے آزاد کرد + **اگر دهقانی بیاید** مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چنان نیست پس بیای معروف بود یعنی کسے درین ره خانه آباد کرده است که دهقانی را اختیار نکرده است و دهقانی سرداری + تو نیز از منی بار کردن زدوش + ز کردن زمان بر نیاری خروش + یعنی تو نیز اگر بار کردن دهقانے که عبارتست از اختیار کردن دنیا از دوش به منی یعنی بگذاری آن را از گردن زمان بفریاد نه آئی یعنی ایذا نکشی چرا که گردن زدن و کشتن برای اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش + هم از بود خود سود خود برتراش + درین بیت اشارتست از طمع نکردن بر مال دیگران یعنی همچو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود رزق حلال بدست آر + بهمانی خویش تا روز مرگ + درختی بشو از خویشتن سازو برگ + چو پیله ز برگ کسان خورد کاز + همه تن شد نگشت و فی کرد باز + مراد از **پیله** کرم پیله ست و خوراک آن از برگ توت ست و **کاز** بکاف فارسی علف که بهندی کاس گویند و پیش خان آرزو ثابت ست که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی

از عالم توافق لسانین غائیش انیک بعضے جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله باشد و حاصل هر دو بیت
آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری مگیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هر گاه که
کرم پیله از ترک مردمان روزی خورد آخر بصورت نگشت شده خود را قی میکند یعنی هر چه میخورد
باز مسترد میکند + گزارندهٔ پیرے از موبدان + گزارش چنین کرد از بخردان + ترکیب
**گزارنده پیری** صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحدهٔ اوست + که چون
شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز و بوم +
که آمد برون اژدهائی ز روم + به پرخاش دارا سر افراخته + همه آلت داوری ساخته +
مضمون بیت عالیهٔ **داوری** جنگ و **ساخته** مهیا و موجود + جهان را بدین مژده
نوروز بود + که بیداد دارا جهانسوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان
بود و چرا که ظلم دارا خراب کنندهٔ جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از روم و
لشکر بیکبارگی + ستوه آمدند از ستمکارگی + ز دارا پرستی منش خاسته + بهر سکندر
دل آراسته + چو دارای دریا دل آگاه گشت + که فوج سکندر ز دریا گذشت + ضعیف
دارا بدریا دلی بنظر مقابله مصراع دوم ست والا مدح او منظور نیست + ز پیران رهشندل
رای زن + برآراست پنهان یکے انجمن + ز هر کار دانی برای درست + دران داوری
چاره باز بست + که بدخواه را چون درآرد شکست + بدر چرخ را چون کند پای پست +
در اکثر نسخ بدر چرخ واقع ست و مراد ازان بلای آسمانی پس لفظ **پای پست** هر دو
بپای فارسی باشد یعنی پامال و در بعضے نسخ یل چرخ بپای تحتانی بنظر آمده است در صورت
پای بست اول بپای فارسی و دوم بپای تازی بود یعنی پل آسمان را چگونه شکست رسد
و آنرا چه قسم پای بست سازد + چه افسون درآموزد از رهنمون + که آید ز کار سکندر
برون + چو در جنگ فیروزیش دیده بود + ز پیروز جنگیش ترسیده بود + نکردش
دران کار کس چارهٔ + نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ + چو دانسته بودند کو سرکش ست +
بسوز زندگی گرم چون آتش ست + سخنهای کس را نیارد بگوش + دران کار بودند
یکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا سیار سرکش و خشمناک ست و سخنهای مشورهٔ

ازکسی قبول نمیکند لهذا همه خاموش بودند ✣ بخمه دراز زنگه شاوران ✣ سری بود نامی زنام آوران
بخمه بالضم اصل و نسل زنگه شاوران نام یکی از پهلوان ایران ست و سر یعنی سردار
درحرف زای زنام آوران برای تعیین ست ✣ فرابرز نامی که از فرو برز ✣ تنش جوشنی بود
وبازوش گرز ✣ برز بالضم یعنی شکوه وفرو برز عطف تفسیری ✣ بعیت دران انجمنگاه
بود ✣ زاحوال پیشینه آگاه بود ✣ بیعت بالفتح عهد بستن ومراد ازان متابعت باشد
ثنا گفت برشاه وبرزم شاه ✣ که آباد باد از تو بخت وکلاه ✣ مباد انهی عالم از نام تو ✣
همان نهبش دور از آرام تو ✣ ای عالم از نام تو وهبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد ✣ گذشته نیائی من از عهد پیش ✣ چنین گفت بامن بانرز خویش ✣ که چون کیخسرو آهنگ غار ✣ خبرداد ازان جام گوهرنگار ✣ آهنگ نمار کردن کنایه
از رفتن کیخسرو ست بغار وترک سلطنت واختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن درشاهنامه
وغیره مذکور ست ونسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست
که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند وخبرداد
ازان جام بدان معنی ست که بسبب آن جام جهان نما خبرداد وبیان خبر درابیات
آینده ✣ که در طالع ملک تا نه دیر ✣ فرود آید آخر زبالا بزیر ✣ یعنی ستاره انهوج
به نزول گراید ✣ برون آید از روم گردنکشے ✣ زند در هر آتشکده آتشے ✣ ازنجا
بمیافت میرسد که آتش پرستی درایران قبل ازز دشت بوده چه درعهد گشتاسپ شاه
وکیخسرو پیش ازگشتاسپ ست زیراکه لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود وبا آنکه از
جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد ✣ همه ملک ایران
بدست آورد ✣ به تخت کیان برنشست آورد ✣ جهان گیر دوهم نماند بجاے ✣
سه سیام روزے در آید زپای ✣ مباد اکه این مرد رومی نژاد ✣ دران قالب افتد کهبرگز مباد ✣ مراد از قالب صورت حالی ست که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد
رومی که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبرداده الهی چنین
مباد وسکاف که هرگز مباد دعائیه ✣ به از شاه بر تخ زند نام او ✣ نیارد رین کشور آرام او

**برنج زدن** کنایه از محو نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که
قدم در ملک بگذارد ✣ نباید گزو دولت آید برنج ✣ که مفلس بجان کوشد از بهر گنج ✣ ضمیر
او راجع بسوی شاه دارا ای مبادا که دولت شاه از نشاط برنج آید و شکست رسد چرا که
مفلس برای نان سعی بجان نماید ✣ فریبی فرستش که طاعت کند ✣ بیک روم تنها
قناعت کند ✣ فریب خوش از خشم ناخوش به است ✣ برافشاندن آب زآتش به است ✣
مصرعهٔ اخیر بطریق تمثیل ✣ مکن تکیه بر زور بازوی خویش ✣ نگهدار روزن ترازوی خویش ✣
برانش میاور که کین آورد ✣ سکاهن برآهن کمین آورد ✣ **سکاهن** بکسر سین مهمله و
کاف نازی رنگی ست سیاه که از سر که آهن ترتیب دهند و **کمین آوردن** کنایت
کردن و در سکاهن سر که خبر اوست لهذا آهن را میگدازد ✣ اگر سهم شیر بیفتد زشیر ✣
خرون استری مغزش آرد بزیر ✣ **سهم** بالفتح ترس و **خروان** بالفتح بمعنی سرکش ✣
بناموس باید جهان داشتن ✣ وزانجا ست رایت برافراشتن ✣ یعنی سلطنت بسبب
پاس ناموس سلطنت ست و مراد از **ناموس** قواعد جهانداری ست که تنها جنگ
دران نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست ✣ برون
ارش از دعوی همسرے ✣ کزین پایه باید کند سروے ✣ یعنی اگر پایهٔ همسری باید سروری
خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری او را بگین ✣ هران جو که با زر بود هم عیار ✣ به نرخ زر
آرندش اندر شمار ✣ مراد از **هم عیار** هموزن ست یعنی جوئیکه در وزن کردن زر
با زر وزن کرده شود مثلاً گویند که این زر یک مثقال و دو جو ست پس قیمت آن جو
هم برابر قیمت زر خواهد بود ✣ بسا شیر درّندهٔ سهمناک ✣ که از نوک خارے درآید
بخاک ✣ **سهمناک** دهشتناک ✣ چو با گرد می گرم کینی کنے ✣ مبین خرد شش ار
خرده بینی کنے ✣ یعنی اگر با گرد می کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین
باشی ✣ باندیشی ازان پیشهٔ نیش دار ✣ که مزدور را گفت سر پیش دار ✣ ای تامل کن از
احوال پشهٔ خرد که مزدور را بخواری تمام کشت و قصهٔ رفتن پشه بدماغ مزدور مشهور ست ✣ جهان آن کسی را راست
کو در نبرد ✣ پی مردنگی ست بر هیچ مرد ✣ **هیچ مرد** عبارتست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه

دشمن را حقیر و زبون نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود به جنگ مبادرت نباید کرد ✣ گرسنه چو با شیر خاید کباب ✣ لقمه به ترین لقمه آرد شتاب ✣ یعنی گرسنه که هم طعام شیر بود لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است سکندر را با تو پس از وحذر کردن اولی ✣ زبیگانه گر هست فرزند زن ✣ چو همجامه گردد شود جامه کن ✣ مراد از **فرزند** ربیب است که همراه زن آید یعنی هرچند فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است چون همجامهٔ اینکس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ بنون نفی ، بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون همجامه شود جامه کن باشد دوم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه برای معجمه دیده شده ✣ چو شد جامه بر قد فرزند راست ✣ نباید دگر مهر فرزند خواست ✣ یعنی چه جای فرزند بیگانه اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به پدر واقع شود نباید خواستن ✣ چو بالا برآرد گیاهی بلند ✣ سهی سرو را باشد ازوی گزند ✣ یعنی سرو را از گیاهی که گرداگرد او باشد گزند خشک شدن باشد ✣ زپند بزرگان نباید گذشت ✣ سخن را ورق در نشاید نوشت ✣ **ورق در نوشتن** ترک نمودن و ناشنودن باشد ✣ که چون آزموده شود روزگار ✣ بیاد آیدت پند آموزگار ✣ ای بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد ✣ سگالش گری گو نصیحت شنید ✣ در چاره را در کف آرد کلید ✣ شه از پند آن پیر پالوده مغز ✣ هراسان شد از کار آن پای لغز ✣ **پالوده مغز** صاف و هوشیار ✣ ولیکن نگشت آتش گرم را ✣ به سر کو چکی داشت آزرم را ✣ یعنی دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بوده خرد حقیر پنداشت ✣ شد از گفتهٔ رای زن خشمناک ✣ بپیچید چون مار بر روی خاک ✣ یعنی پادشاه از گفتهٔ رای زن خشمناک گردید و چنان بر خود پیچید که مار بر روی خاک می پیچد ✣ گره برزد ابروی پیوسته را ✣ گشاد از گره خشم سر بسته را ✣ در بعضی نسخ خشم سر بسته و در بعضی آهسته واقع است و نزد خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم را است و بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی در اینجا

چنان ست ہملش آنکہ دارا از غایت خشم خود را چنین برچنین ساخت و خشم سرشتہ کہ در
گرہ بود ظاہر نمود + درو دید چون اژدہا در گوزن + بہ خشمیکہ دور افتد از سنگ وزن +
یعنی دارا بآن خفیف الوزن می شد + کہ در من چہ نرم آہنی دیدہ + کہ پولاد او را نسپیدہ +
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیاورند و ادران مقام گذارند +
نمانی لمبن مردی از اہل روم + رہ کورہ اش برآری بلوم + **برآوردن** یعنی
بند نمودن یعنی بلوم بند کنی و این محال ست + بکھ برگ ساکن کنی با درا + بترسانی
از بید پولاد را + عقابان بازی و کبکان بجنگ + سرنازنینان درآید بسنگ + یعنی عقابان و کبکان چون باہم مصاف
کنند ہرگہ نازنین ست سرش بسنگ نیاید شکستہ میشود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان
کردہ کہ در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی ست نہ جنگ بیان غرض میکند کہ عقابان در بازی باشند و شکار کنند و
کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست + چہ بندم کمر در مصاف کسے + کہ دارم
کمر بستہ چون او بسی + درین بیت بیان بزرگی خود میکند کہ مرا شرم می آید کہ در مصاف
کسی کمر بندم کہ چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار دارم + کہ دانست کاین
کودک خرد سال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کاف سربیت کدامیہ + باول قدح
دردی آرد بپیش + گذار شکوہ من و شرم خویش + **دردی** معرب دردہ یعنی در
پیالہ اول کہ ابتدای صحبت باشد افعال و حرکات ناشایستہ بظہور آرد و پاس شکوہ
من و شرم خود را گذاشتہ بیباکانہ پیش آید + بخود ننگ را رہنمونی کنم + کہ پیش
زبونان زبونی کنم + ای ننگ را بر خود راہ دہم کہ با عاجزان عجز کنم + اگر خود شود
غرقہ در زہر مار + نخواہد نہنگ از و زرغ زینہار + در بعضے نسخ **ورغ** بفتحتین یعنی غوک
و در بعضی کشف یعنی سنگ پشت کہ بہندی کچھوا نامند واقع ست یعنی اگرچہ نہنگ
در زہر مار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیری کند با من این نادلیر + چو
گور گزارندہ باتند شیر + یعنی اظہار شجاعت با من این نامرد نماید مانند گوری کہ
خر امان باشد و حملہ نماید باتند شیر و در بعضے نسخ گریزندہ آمدہ و آن ظاہر التصحیف ست
سرش لیکن انگہہ درآید ز خواب + کہ شیر از تنش خوردہ باشد کباب + ضمیر تین

راجع بسوی گور که عبارت از سکندرست واز **خواب درآمدن** بیدار شدن + بود
غایهٔ مرغ سخت دگران + نه چون تپک و خالیسک آهنگران + **تپک** بالضم آنچه
آهنگران بدان کوبند و **خالیسک** بخای معجمه و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان +
زرومی کجا خیزد آن دست زور + که کشتی برون آرد از آب شور + بسوزاند اورنگ
خورشیدرا + تمنا کند جای جمشیدرا + فاعل سوزاند رومی یعنی تمنا کردن رومی ایران
که جای جمشید ست همچنان ست که اورنگ خورشیدرا برهم میکند و این محال ست +
بتاراج ایران برآرد علم + برد تخت کیخسرو و جام جم + یعنی اینچنین کارهای سخت از
رومیان نه آید + شکوهِ کیان پیش باید نهاد + قدم در خورِ خویش باید نهاد +
یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح
کردن از همچو من بادشاهی لایق نیست + سگ کیست روباه نازورمند + که شیر
ژیان رارساند گزند + یعنی **روباه نازورمند** سگ کدام کس ست که شیر
خشمناک راگزند رساند + زشیران نبود روبهان رانوا + نخند زمین تانگرید هوا +
**نوا** بمعنی سامان و مقرر ست که خوراک روباه و شغال پس خوردهٔ شیر میشود **خندهٔ**
**زمین** عبارتست از شگفتن گلها و **گریستن هوا** عبارت از باران + تو خود
نیک دانی که با این شکوه + زیک طفل رومی نیایم ستوه + نشیننده بر تختگاهِ
کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان + کرا یارگی کز سر گفت وگو + زمن جای آبا کند
جست وجو + کلاهِ کیان هم کیان را سزد + درین خرتن رومیان کی خرد + **خرد**
مضارع از خریدن و **خز** بخا و زای معجمه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان ست + بدست
غلامان مستش دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + **غلامان مست** عبارتست
از غلامان لاتعقل و بیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست دنی باک
سپارم و از **چوب شبانان** اورا شکست دهم + هنر بری که از سگ رکوبی
کند + خرِ پیر با او خروسی کند + **خروسی** سرکشی + عقابی که از پشه گیرد گریز +
گر اعتمادش هست کو برخیز + **برخیز** بطریق دعای بدست + پلنگی که ترسد

زروباه پیر + بسوزاد مغزش بسرسام تیز + در بعضے نسخ قافیهٔ این بیت پیرپای فارسی و رای مهمله و تیز بقوقانی ست و در بعضی تیز بنون و زای معجمه و تیز بقوقانی و زای معجمه و ثانی بهتر ست لزالی چه سرسام تیز بقوقانی و رای مهمله بعید ست و معنی نسخهٔ دوم آنست که پلنگی که از روباه نیز تیز تر ست مغزاو بسرسام گرم که زود کشنده ست بسوزد و معنی نسخهٔ اول ظاهر ست + به بینی که فرد امن پلنگ زور + سرش چون سپارم بشمشیر ستور + که باشد زبونی خراج آوری + که همسر بود با بلند افسری + در بعضے نسخ خراجی سری ست یعنی کسے که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضے نسخ خراجی آوری واقع ست و این بهتر ست چه خراجی سر لفظ یا متعارف ست + تهیدست کو مایه داری کند + چو لنگی ست کو را هواری کند + یعنی مفلسے که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند لنگے باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید + من از تخمهٔ بهمن و پشت کی + کجا ترسم از روئیں تنی + زروئین تن درع اسفندیار + براورنگ زرین منم یادگار + لفظ درع که بمعنی زره ست صفت روئین ست یعنی از حد خود که روئین تن بود یادگار منم + اگر باز گردد به پیشینه راه + برو روز روشن نگردد سیاه + فاعل باز گردد سکندر ست یعنی اگر سکندر برسم و راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال بدو عائد نگردد + وگر کشتی آرد بدریاے من + سری بیند افتاده در پاے من + یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت + چو دریا به تلخی جوابش دهم + ز خاکش ستانم بآتش دهم + یعنی مانند دریاے خونخوار تلخی او را جواب دهم و از خاک برگیرم و در آب غرق سازم + ازان ابر عاصی چنان ریزم آب + که ناردد گرد ست بر آفتاب + **عاصی** گناهکار را میگوید که ازان مردک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده ست آب حرمت و عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند + ستیزنده چون روستائی بود + شکستن به از مومیائی بود + **روستائی** مردم دیهی که از عقل و ادب بهره ندارند ای مردمان او را شکست بهتر ست از مومیائی تا بار دیگر مجور فتنه و فساد نگردد + خرا زین زر به که بالان کشد + که تا رخت خر بنده آسان کشد + من آن صید را کرده ام سر بلند + منش باز در گردن آرم کمند + تو ای مغز بوسیده و ساخورده

زگشتاخی خسروان بازگرد ✤ سالخورد کهن سال ✤ نه چابک شد این چابکی ساختن ✤
کمندی بکوهے درانداختن ✤ مراد از چابک برجسته که مرادف شایسته است و
کمند بکوه انداختن سعی بیفائده نمودن ست ✤ چراغی به صحرا برافروختن ✤ فلک را
جهاندارے آموختن ✤ مکش جز باندازهٔ خویش پای ✤ که هر گوهری را پدید ست جای ✤
قبا گونه در خورد بالا بود ✤ همانا که دزدیده کالا بود ✤ ترا فترت پیری از جاے برد ✤
کهن گشتنت از سرت رای برد ✤ یعنی ترا سستی وضعف پیری از کار انداخته وهم فتور
حواس ترا از سر تدبیر ورای دور انداخت ✤ چو پیر کهن گردد آزرده پشت ✤ زنیزه عصا
که گیرد بمشت ✤ آزرده پشت خمیده پشت ✤ زپیری نمونه شود پاے لغز ✤
فراموشکاری درآید بمغز ✤ در بعضے نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع ست و تامل هر دو واضح ست
و پاے لغز عبارت از اغربش ست ✤ زپیران دو چیز ست بازیب وساز ✤ یکی در
ستودان یکی در نماز ✤ ستودان بکسر اول وفوقانی دبواو رسیده ودال
والف کشیده ودون عمارتیکه برسر مقابر سازند وبعضی گورستان را گفته اند تامل واضح
ومعنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب وپسندیده است یکی در ستودان بودن یعنے
مردن یا مجاور مقابر بودن ودوم در نماز بودن ✤ جهان برجوانان جنگ آزمای ✤
رها کن فروکش تو پیرانه پای ✤ تن ناتوان کے سواری کند ✤ سلاح شکسته چه یاری کند ✤
سپه به که برنا بود زانکه پیر ✤ میانجی کند چون رسد تیغ وتیر ✤ میانجی کند ای طرح
صلح اندازد ودگذارد که نوبت بجنگ رسد ✤ بهنگام خود گفته باید سخن ✤ که بی وقت
برناورد نارین ✤ خروسیکه بیگاه نوا برکشید ✤ سرش را یکه باز باید برید ✤ یعنی چون
خروس بیوقت آواز میکند اورا می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود ✤
زبان بند کن تا سر آری بسر ✤ زبان خشک به با گلوگاه تر ✤ یعنی زبان را از سخنان
نابایست باز دار که سر خود را بسر آری ونگهداری وبسلامت بری ومصرعهٔ دیگر بطریق
تعریض ست که آیا خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه
وآن کنایه ست از سیلی که گلو از خون تر شود ✤ سرے بے زبان کو بخون تر بود ✤

به است از زبانی کو بی سر بود ✣ یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلود بخون ست بهتر ست از
زبانیکه یاوه و بی صرفه گوی ست ✣ زبان را نگهدار در کام خویش ✣ نفس برمزن جز بهنگام
خویش ✣ زبان به که او کامداری کند ✣ چو کامش رسد کامگاری کند ✣ **کامداری**
**کند** ای در کام خود مستقیم باشد و وقتیکه کام او برسد بجا آرد ✣ زبان ترازو که شد
راست نام ✣ ازان شد که بیرون نیاید ز کام ✣ **زبان ترازو** سوزن ترازو ✣
چو از کام خود کامی آرد برون ✣ بهر سو که جنبد شود سرنگون ✣ یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود ✣ بسا گفتنی ها که باشد
نهفت ✣ بدیگر زبان باید ش باز گفت ✣ یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد
پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سر زنش
اجتناب باید نمود ✣ بگفتن کسے کو بود سخت کوش ✣ نیوشنده را در نیابد بگوش ✣
در نسخهٔ خان آرزو قائل بتصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ گر است که حرف شرط
و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد ✣ سخن به که با صاحب تاج و تخت
بگویند سخته نگویند سخت ✣ **سخته** سنجیده و معقول ✣ چو زینگونه تندی بسی کرد شاه ✣
پشیمان شد آن پیر و شد عذر خواه ✣ خطر هاست در کار شاهان بسے ✣ که با شاه خویش
ندارد کسے ✣ به فضلی به بخشند گنجینه ها ✣ به قهری شکافند شان سینه را ✣ چو از کینه
برفروزند چهر ✣ به فرزند خود بر نیارند مهر ✣ **مهر آوردن** رحم کردن و حرف ما در نقرند
خود برزاید یعنی اگر بکترین کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند ✣ همانا که پیوند
شان آتش ست ✣ به آتش ترازد و ریدن خوش ست ✣ نصیحت موافق بود
شاه را ✣ گر از کبر خالی کند راه را ✣ خان آرزو گفته که در بعضے نسخ کند بجایے بود
واقع ست و دران نوعی تکلف ست و در بعضے نسخ بجای کبر کینه ست دران نیز بی تکلف
راست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید ✣ نصیحت گری با خداوند
زور ✣ بود تخم افگنده در خاک شور ✣ چو آگاه گشت آن نصیحت گزار ✣ که از بیدِ او

گرم شد شهریار ✣ سخن را دگرگونه بنیاد کرد ✣ به شیرین زبان شاه را یاد کرد ✣ که دارای
دوران شکارا توئی ✣ مخالف چه باشد که دارا توئی ✣ که باشد سکندر که آرد سپاه ✣ ز دارای
دولت ستاند کلاه ✣ ترا این کلاه آسمان دولت ست ✣ ستاره چراغ تو افروخت ست ✣
کلوخی که با کوه سازد نبرد ✣ بسنگی توان زو برآورد گرد ✣ درخت کدو تا نه بس روزگار ✣
کند دعوی همسری با چنار ✣ این بیت و بیت آینده قطعه بند ست و لفظ تا نه بس روزگار
اگر بهای موحده بود یعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی بود یعنی زمان اندک بود
و در نیصورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن
درین محل هیچ فائده ندارد زیرا که بکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب
لغت ندیده شده پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارتست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر اکدو را بر چنار برمی آرند لهذا لفظ چنار را اختیار نموده ✣
چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر ✣ رسن بسته در گردن آید بزیر ✣ **دولابه** بتصغیر دولاب ست
چه های مختفی بدین معنی می آید و های زاید هم میتواند شد چنانکه خان و خانه و لفظ **تاک**
بفوقانی بمعنی درخت انگور ست و مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خرد ی بود که تاک بدان سیراب
کنند و چون در دولاب درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل او آب بکدو نیز رسد
بهمین نظر دولابهٔ تاک گفته و **سیر گشتن** عبارتست بکمال رسیدن او و چون کامل
گردد و بار آرد آنزمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار
صورت ثمر اوست ✣ کدو نیست او گردن افراخته ✣ ز ساق گیاهی رسن ساخته ✣
رسن زود بوسد چو باشد گیاه ✣ دگر باره دلوش در افتد بچاه ✣ ای کار او اتبر شود
و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر ✣ چو خورشید مشعل در آرد بباغ ✣ ببروانگی پیش میرد
چراغ ✣ مراد از **باغ** دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند
چراغ پروانه وار پیش او میرد ✣ بهنگام سر پنجه رو باه لنگ ✣ چه گونه نهد پای پیش
پلنگ ✣ مراد از **هنگام سر پنجه** وقت پنجه کردن ست ✣ گره ز ابروی خویش
بر گوشه نهد ✣ که بر گوشه بهتر کمان را گره ✣ یعنی گر هیکه بعلت خشم بر گوشهٔ ابروی خود ۱۸

برکناره بنه وظاهر اگره برگوشهٔ کمان میباشد + باهستگی کارعالم برآر + که درکارگرمی نیاید بکار + مراد از **آهستگی** تحمل وبردباری ست واز **گرمی** عجلت + چراغ ارنگیرمی بیفروختی + نه خودرانه پروانه راسوختی + درینجانیزمراداز گرمی جلدروی ست ومعنی عضب نیزدرست میشود + خمیرآمدوآتش اندرتنور + نباشدزنان دردهن راه دور + یعنی وقتیکه خمیرتیارشد وتنورپرآتش گشت پس درتیاری نان وخوردن اوهیچ توقف نیست همچنین هرگاه سکندرمستعدحرب شدعجلت وگرمی ضروری نیست خودبدست خواهدآمد + شکیب آوردبندها راکلید + شکیبنده راکس پشیمان ندید + نه نیکوست شطرنج بد باختن + فرس درتگ پیل درتاختن + ظاهرادرروش پیل فرس انداختن بدست لهذا همچنین گفته + بسازودگرزخمه خوردن شکست + که تازخمهٔ رودی آیدبدست + مراداز بیت بیان قباحت تعجیلی ست ومراداز **رود** سازست نه تار چاگرتار می بود گسست می گفت یعنی بساوقت که سازها درنواختن می شکند تاکه نواختن یک رود بدست آید واگرچه از رسیدن زخمه تازمی گسلد لیکن مجازاً نسبت شکستن بسازکرده + توشاهی قیاس تو افزون کنم + حساب تو بادیگران چون کنم + یعنی توکه بادشاه جهانی قیاس مرتبهٔ تو ازدیگران افزون میکنم ومقابلهٔ مرتبهٔ تو بادیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا بارتبهٔ سکندر چه مناسبت ست + بتعظیم دارا جهاندیده مرد + بسی گونه زین داستان ها کرد + **ازنیگونه** یعنی ازین قسم + جهاندارداری جوشنده مغز + نشدنرم دل زان سخنهای نغز + **جوشیده مغز** پرخشم + دران تندی وآتش افروختن + کرودخواست مغزسخن سوختن + **مغزسخن سوختن** عبارتست ازبی انتظامی سخن که درو قت غضب واقع شود + طلب کرد کاید زدیوان دبیر + بکار آورد مشک را بر حریر + **مشک** وحریرسیاهی وکاغذ + دبیرنویسنده آمدچوباد + نوشت آنچه دارا بدوکرد یاد + روان کرد کلک سیه رنگ را + به برد آب مانی وارزنگ را + **ارزنگ** نام نقاشی ست نظیر **مانی** ونیز تخته وکتابی که صورواشکال غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خودسازد وپیش خود دارد وآنرا نقاشان

روم تنگ و نقاشان چین از تنگ بتای فوقانی نامند + یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت + به نغزی بکردار باغ بهشت + لفظ **باغ** در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق زبان فارسی و هندی در اکثر مقام کاف فارسی بعین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه لغام و لگام پس باغ فارسی و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان و صاحب مدارالافاضل گمان برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست زیرا چه این لفظ در کتاب معتبرهٔ عربی یافته نشده + سخنهای از تیغ پولادتر + زبان از سخن سخت بنیادتر + چو شد نامهٔ نغز پرداخته + برو مهر شاهانه شد ساخته + مصرعهٔ دوم بتقدیر عطف + رسانندهٔ نامهٔ خسروان + زدارا با سکندر آمد دوان + بدو داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد و خواندن آغاز کرد + بعضی گفته اند که ابیات ساقی نامه در نسخ معتبره در ینجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف ست در بعضی + بده ساقی آن جام جمشیدرا + شب تیره رخشنده خورشیدرا + مئی کز فروغش شب تیره روز + ستاره عقیقی کند بر سپهر + و در بعضی + بیا ساقی آن آب حیوان بیار + بجانم مئی رحمت جان بیار + مئی ده که لذت بجانم دهد + وگر من نمانم نشانم دهد + نوشته اند هرچند که هر دو نسخه درست ست اما بسیاق نسخهٔ اول گوارا ست **نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب**

نامهٔ بزرگ ایزد داد بخش + که ما را ز هر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ **بزرگ** صفت ایزد ست که مقدم آمده نه صفت نام چه در ینصورت کسره در لفظ بزرگ لازم میشد و بخواندن کسره و زبر از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزهٔ وصل دارد و به ماقبل خود موصول میگردد حتی که در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه بنا مهر و این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع ست محتاج سند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد ازین بیاید نیز همین توجیه کرده میشود + خداوند روزی ده دستگیر + پناهنده را از درش ناگزیر + فروزنده کوکب نا بناک + هنرکن مردم از تیره خاک + و در بعضی نسخ مردم کن واقع ست در ینصورت ظاهر نیست که کلمهٔ باد از دو پس معنی آن چنین باشد که مردم کنندهٔ مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده ست + توانا و دانا بهر کودنی

گنه بخش بسیار بخشودنی + **بودنی و بخشودنی** بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد +
از و روح راهبر زمان مایهٔ + خرد را دگر گونه پیرایهٔ + یکی را چنان تنگی آرد بپیش + که نانی
نه بیند در ایوان خویش + یکی را بدست افگند کوه گنج + نه سنجیده ها میدهد کوه سنج +
**کوه سنج** مقدار کوه چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید + نه آنکس گنه کرد
که رنج یافت + نه سعی نمود آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان
دادن و کشتن او را یکی ست + نشاید سراز حکم او تافتن + جز او حاکمی کے توان یافتن +
درود خدا باد بر بندهٔ + که افگنده شد با هر افگندهٔ + چه سود ست کاین قوم حق ناشناس +
کند آفرین را نفرین قیاس + بطریق اخراست از مضمون سابق یعنی اگر چه تواضع بهترین
چیزی ست اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند
و متواضع را مستحق ملامت دانند + بجائیکه بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی
بود + **خونی** بیای نسبت لایق کشتن + نگه داستانی زد آن شیر مست + که با
زیردستان مشو زیردست + مراد از **زیردست** زیردستان شدن ذلیل قمدنت
چه حکما گفته اند که آنقدر افراط در تواضع نکنند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط
تواضع که عبارت از کبر و نخوت ست منع کرده اند + تو ای طفل ناسنجته و خام رای +
مزن پنجه بر شیر جنگ آزمای + بهم پنجگی با منت یار کو + سپاهت کجا و سپهدار کو +
**همپنجگی** مجادله و مقابله کردن + چو گردم بوئی مار خوئی کنی + که با اژدها جنگجوئی
کنی + حرف عطف از بالای مار خوئی کنی محذوف گشته و **چو** بمعنی مانند و کاف در
مصراع دوم بیانیه یعنی مانند گردم باشی و خوی مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی
و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنی هر گاه گردم باشی
مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنی و این بیت خالی از مسامحت نیست +
اگر کردی این خوی ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جملهٔ شرطیه
لفظ وگرنه واقع شود حذف چرا جائز ست یعنی اگر این مار خوئی گذاشتی در حق تو بهتر ست
والا منم و تیغ من که مانند اژدها ست + چنانت دهم مالش از تیغ تیز + که یا مرگ خواهی

زمین یا گریز + برخشنده آذر باستا وژند + بجز خورشید روشن بچرخ بلند + **آذر** بالمد و فتح ذال منقوطه آتش و **استا** بالفتح والضم نام کتاب زردشت و **ژند** بفتح زای منقوطه تفسیر اوست وچون آتش واستا وژند وخورشید وآسمان درپیش مجوس قابل تعظیم اند بابنها سوگند خورده + به یزدان که آهرمنش دشمن ست + بزردشت گو خصم آهرمن ست + **آهرمن** بالمد وفتح تا رهنمای بدیها چنانکه **یزدان** راه نمای نیکیها پس مجوس قائل بدو خداوند نیکی فاعل خیر که آن را یزدان گویند ودوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف ونون یزدان جهت نسبت ست وپیش خان آرزو تحقیق آنست که ایزد ویزدان واحد ست والف ونون دران زاید چنانکه شاد وشادان وبای سر هر مصراع قسمیه + که از روم وزومی نمانم نشان + شوم بر سر هر دو آتش فشان + **نمانم** ای نگهدارم وکاف سر مصراع جواب القسم ست **وآتش فشان شوم** ای تباه سازم + بروم اندر آیم زگرد سپاه + کنم چشم خورشید بر تو سیاه + بزرومی چه برخیزد ولشکرش + بپای ستوران مرم لشکرش مصراع اول بیت اخیر در بعضے نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده ومعنی این بی تکلف درست میشود یعنی از رومی ولشکر او چه میتواند شد ودر بعضے نسخ از لشکرش بنظر آمده درینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل از رومی ست ومی تواند که از شبیه بود یعنی از رومی که سکندر باشد سبب لشکر او چه برخیزد + گرفتم همه آهن آرد زروم + در آتشکده ما چه آهن چه موم + یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری وهمه مردم زره پوش وتیغدار آری لیکن در آتشکده ما موم وآهن هردومی گداز دومی تواند که باشد بدون ها چنانکه که خدا + گر آری بخروار ها درع وترگ + کجا باشد بر گ یک بید برگ + **درع** بالکسر زره و **ترگ** خود و **برگ** بمعنی سامان و **بید برگ** نوعے از پیکان که مانند برگ بید سازند + مگر تیر ترکان یغماے من + نخوردی که تندے لغو غاے من + **مگر** بمعنے تحقیق **یغما** نام شهری منسوب به ترکستان وابهام بمعنی دیگر سهرت گو که سهر بخش) در اگنی + به از پیش دارا نداگنی + **سهر بخش** حصهٔ کلان ومراد

ازین بیت آن ست که تو سرنداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت مگردیدنیست
چنین گفته یعنی خود سرنداری که آنرا پیشکش دارا کنی و لفظ دارا در بیجا وضع منظر موضع مقصر نیست
برای تعظیم ✣ ترا باید ای سرور بر رومیان ✣ که بندی چو هند و بخدمت میان ✣ کمان بگشائی
پر برنیزه ز تیر ✣ زره در نوردی بپوشی حریر ✣ اینها همه بیان مدارست چه وقت صلح
با نیها کار نباشد ✣ وگرنه چنانت دهم گوش پیچ ✣ که دانی که هیچی و مگذر زهیچ ✣
**گوش پیچ** گوشمال ✣ حذر کن ز خشم جگر جوش من ✣ مباش ایمن از خواب خرگوش
من ✣ مراد از **خواب خرگوش** خواب غفلت ست و ضابطهٔ خرگوش آنیست که چون
جائی از ترس خرگوشها را بر چشمها خواباند و چشمها را ببندد باین خیال که گویا او را کسے
نمی بیند پس درحقیقت خواب از فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمیکه از جگر جوش
میخورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر حال من ایمن مباش ✣ بجز گوش خفته مبین زنهار ✣
که چندانکه خسپد دود وقت کار ✣ این بیت نیز در بیان احوال دارا ست یعنے در خواب خرگوش را
زنهار خفته مبیند ار چرا که هر قدر که خوابیده بنظر می آید وقت کار همان قدرے دود ✣
به بین شیر گردون جهان چون گرفت ✣ که خرگوش با ماه گردون گرفت ✣ مراد
از **شیر گردون** برج اسد که صاحب آن آفتاب ست و از **خرگوش** برج سرطان
که خانهٔ اصلی ماه ست اراده نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که
به بین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته آنچنان
من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت ✣ تو انم که من با تو ای خام خوی ✣ کنم
پشتلے کردم از رزم جوی ✣ **خام خوی** نادان و بی تدبیر ✣ ولیک این مثل راست
باشد که شاه ✣ به اوقت خواری درافتد بچاه ✣ یعنی صلح نمودن با چون تو
خام خوی شب خواری و بی غرقیست و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که
تن بخواری در دهد صادق آمده ✣ بده جزیه از ما بگیر و بمان ✣ قلم در کش رسم دیرینه را
**جزیه** بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج یعنے دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را
که خراج گزاری و اطاعت ست فرو مگذار ✣ نشاید همه سال گر کینه دوست ✣ خرد

یکبار باید فروخت ✤ درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای وقت عمل باید نمود مثلاً اگر کسے تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم و پرنیان نپوشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش ✤ مزن رخنه در خاندان کهن ✤ تو در رخنه باشی دلیری مکن ✤ مراد از **رخنه** شگاف ست یعنی در خاندان کهنه مارخنه مکن و اگر کنی مدرخنه باشی پس دلیری در بنیاد خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مراد از خاندان کهن خاندان سکندر باشد و در **رخنه بودن** کنایه از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی و یا مراد از رخنه بالکل نبودن بهتر میشود زیرا که معنی اول دلالت بر عجز دارا میکند و آن مقتضای وقت نیست ✤ برانم میاور که جنبم ز جای ✤ مدارد پرنیشه با پیل پای ✤ یعنی پرنیشه که تو ئی با پای پیل که منم قیام ندارد ✤ بملک خدا داده خرسند باش ✤ مکن زاهنین چنگ شیران تراش ✤ **شیران تراش** ترکیب مقلوب یعنی تراش شیران ای بجنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که تراش تصحیف تلاش یا مبدل آنست پس معنی آن چنین بود که بسبب جنگ آهنین تلاش شیران مکن که با آنها جنگ کنی ✤ کلاغی تگ کبک را گوش کرد ✤ تگ خویشتن را فراموش کرد ✤ مضمون بیت بطریق تمثیل ✤ بسازا انجمن کانجم آمد فراز ✤ فرشته در آسمان کرده باز ✤ یعنی انجمن بکن و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره از آسمان فرود آمده ای انیکه من از ملک خود آمده ام نزدیک ملک تو رسیده ام ستاره هم و فرشته که از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو باز کرده است پس آمدن مرا مغتنم دان میتوان گفت که **انجمن** عبارتست از انکه بیاد و صحبت با گرم کن و آمدن مارا غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ **انجم** که جمع نجم ست باعتبار بزرگان ایران که دارا و سردار ایشان ست باشد یا بی ملاحظهٔ معنی جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شده و میتوان گفت که معنی عینین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست آیام خود نمائی که ستارگان طالع تو رو بحضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که عنقریب آفات بر روی اوقات تو اندازد ✤ مدانم که دهیم کیخسروے ✤ ز فرق که خواهد گرفتن نوے ✤ مجملاً می گوید که نمیدانم که بادشاهی ایران از سر کدام ارمک ما رونق گیرد و بکدام کس

بازگردد + زمانه گرا کارسازی کند + ستاره بجانِ که بازی کند + تقریر هذا قریب بیت
اول + ذ خاکی که بر آسمان افگنی + سر و چشم خود را زیان افگنی + یعنی من که بمنزله آسمانم
و تو که قصد من کرده گویا خاک بر آسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم ست +
منم سر دگر سروران پا و دست + سرِ خویشتن را چه باید شکست + یعنی سلطنت تمام عالم
شخصی ست که من سر آن شخصم و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که یکی
از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن
نزد عقلا جائز نیست + طپانچه بر اعضای خود میزنی + تبر چیره بر پای خود میزنی +
این مثلی ست در مقامیکه کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع
می آید همچنان ست که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی
بر پای خود میزنی و خان آرزو سرِ تیشه بجای تبر چیره درست داشته یعنی سر تیشه را
بر پای خود میزنی و تیشه بپای خود زدن مثلی ست در مقامیکه بسعی شخصی خواهد که
آفت بجود برساند + غرورِ جوانی بران آردت + که گردن بشمشیر من خاردت +
فاعل لفظ آرد و خاردت غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود یا سی بدست من کشته شوی + خلاف نهم
نه تنها ترا کرد پست + بسا گردنان را که گردن شکست + **خلاف** بالکسر بمعنی بسیار
**گردن** بفتح کاف فارسی پهلوان + مراز بید از خسروان عجم + سر تخت کاوس و
اکلیل جم + بسخنی گشتے سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + +
**شاهان روئین تن** اشارت باجداد دارا که بهمن و اسفندیار روئین تن
مشهور بودند + زباران کجا ترسد آن گرگ پیر + که گرگینه پوشد بجای حریر +
**گرگ پیر** گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران دیده
عبارت از شخصیکه گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت بهمین
مثل ست و گرگینه پوشد بجائی حریر ای بجای راحت سختی بسر برده و این
بجود ست که بسیار جنگهای عظیم دیده + زدارنده نتوان ستد بخت را +

نشاید خرید افسر و تخت را ✣ یعنی از دارندهٔ بخت تخت توان گرفت زیرا که بخت و طالع خریده نمی شود ✣ گر اسفندیار از جهان رخت برد ✣ نسب نامهٔ خود بهمن سپرد ✣ وگر بهمن از پادشاهی گذشت ✣ جهان پادشاهی لهمن بازگشت ✣ بجز بهمن که دارد گه کارزار ✣ دل بهمن و زور اسفندیار ✣ لهمن میرسد بازوی بهمنی ✣ که اسفندیارم بر و مین تنی ✣ نژاده منم دیگران زیردست ✣ نژادگیان را که آرد شکست ✣ لفظ ها گاهی برای نسبت آید پس از **نژاده** صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد باشد و در بعضی نسخ نژادگیم واقع است و این واضح است و مراد معنی تواند آنچه در بعضی کتب لغت معنی نژاد نوشته اند محمول بر آنست که در فارسی بجای واو آخر الفاظ تای قسم زاید نیز می آید مثل خانه و دخان اگرچه عند التحقیق این هم زیادهٔ محض نیست ✣ در اندازهٔ من غلط بود ✣ که بازوی بهمن نه پیموده ✣ یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار بوده چرا که زور بازوی بهمن مرا نشمرده و **غلط** اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر است ✣ خداوند ملکم بپوید خویش ✣ مشو عاصی اندر خداوند خویش ✣ **عاصی** نافرمان و مراد از **اندر خداوند کار** خداوند است مجازاً ✣ پشیمان کنون شو که چون کار بود ✣ ندارد پشیمانی انگاه سود ✣ در اکثر نسخ لفظ بود در آخر مصراع اول واقع است پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد و اختیار از دست رفت خاقانی آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده در نصوص صحیح شود پشین معجمه بروزن زود باشد که شد مخفف نیست و شدن بمعنی شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند ✣ جوانی مکن گرچه هستی دلیر ✣ منه کام گستاخ در کام شیر ✣ درشتی رها کن به نرمی گرای ✣ رجا هم مبر تا همانی بجای ✣ به بندی بغارت برم کشورت ✣ بخواهش دهم کشورے دیگرت ✣ من از ساکنی هستم آن کوه سنگ ✣ که در جنبش آهسته دارم درنگ ✣ مراد از **سنگ** وزن و مراد از **آهسته** آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گریخت و بعضی معنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند ✣ صف لشکرت گر شود دشمنم ✣ اگر کوه آهن بود بشکنم ✣ جنبان مرا تا بجنبد زمین ✣ همین گویمت باز گویم همین ✣ تکرار لفظ همین برای تاکید است ✣ چو خواننده نامهٔ شهریار ✣ به پرداخت از نامه چون نگار ✣

من قصر شده بازوی کهنی

بدبیر و اخت ای فارغ شد + سکندر بفرمود کاردشتاب + سزای نوشته نویسد
جواب + دبیر قلمزن قلم برگرفت + همه نامه همرنج و گوهر گرفت + درعامه نسخ گنج و گوهر
بواو عطف ست و خان آرزو گفته که آن خطابی عطف باید تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فائده ندارد
+ جوابی نوشت آنچنان ارجمند + که بوسید دستش سپهر بلند + چو برسته شد نامه دلنواز + رسانند راداد بار باز
دبیر آمده نامه را برگشاد + زهرنکته صد گنج را درگشاد + فرو خواند نامه زسر تا بن + برآموده چون در سخن در سخن +
درینجا بیت ساقی نامه مختلف ست منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت میشود یکی آنکه + بیا ساقی ازبهر دفع خمار +
دوائی دل دردمندان بیار + ازان می کزو شادمانی کنم + اگرچند پیرم جوانی کنم + اگرچند یعنی هرچند ست چنانکه
بسیار آمده دردوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکور ست و دیگر این بیت + شرابی بمن ده که مستی کنم + بدان آب
آتش پرستی کنم + و درین بعضی هر دو بیت چنین + بیا ساقی آن عین درمان بده + دل و جان و محمور
مستان بده + ازان می که چون طبع را خوش کند + عنان برسر کام سر خوش کند + یافته شده

## جواب نامه اسکندر بدارا

سرنامه نام جهاندار پاک + برآرنده رستنیها
زخاک + بلندی ده آسمان بلند + کشاینده دیده هوشمند + جهان آفرین در جهان
بی نیاز + بهنگام بیچارگی چاره ساز + زمین را زمردم برآراست چهر + کمربسته گردش
زگردان سپهر + استحکام زمین بآسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین برآب بهمان
سبب ست که آسمان ازهر طرف بمقتضای خاصیت خود زمین را میکشد + خداوندی نسبت
بندگی + نه پری در و نی پراگندگی + یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسے
ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست درو نیست + یکی کو نماننده هر یکیست +
همه هستی از ملک او اندکیست + لفظ نماننده یعنی غیر مشابه ست و حاصل آنکه او تعالی
یکی ست که غیر مشابه و مانای هر یکی از موجودات ست + قوی حجت از هرچه گیری شمار +
بری حاجت از هرچه آری بکار + یعنی از هرچه شمار گیری و بامعان نظر ملاحظه نمائے
حجت خدای تعالی قوی میشود و بی نیاز ست از هر چیز که بکار عالم آید + مراورا مایه
باید نخست + که تا زو بسازیم چیزی درست + هرانچه آفریداو باسباب نیست +
بدریافتش عقل را تاب نیست + این دو بیت قطعه بند ست یعنی مراورا اول مایه باید تا گاه

چیزے را ترتیب تواند داد و او سبحانه بمحض قدرت خود و بی اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک
کیفیت ایجاد او عقل را دخلی نیست ✣ خرد دانش آموز تعلیم اوست ✣ دل از داغدار ان
تسلیم اوست ✣ یعنی خرد با این همه ادراک متعلم است از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
بسم یکی از غلامان تسلیم اوست ✣ پر از حکمت و حکم او شد جهان ✣ بحکم آشکار الحکمت نهان ✣
فرشته و شان را درین ساده دشت ✣ از و آمدن هم بدو باز گشت ✣ نسخهٔ صحیح فرشته و سا نشت
و مراد از ارواح سبعهٔ جانها از و پیدا شده و بسوی او باز گشت دارند منه المبدء و الیه المعاد ✣
دل و دیده را روشنائی از وست ✣ مرا و ترا پادشائی از وست ✣ ز فرمان او نیست کس را گزیر ✣
خدا او ست ما بنده فرمان پذیر ✣ مرا گر کند در جهان تاجدار ✣ عجب نیست از بخشش کردگار ✣
تو نیز ای جهاندار فیروز بخت ✣ نه از ما در آورده تاج و تخت ✣ خدا داد ت این چیره دستی
که هست ✣ نشو با خدا دادگان چیره دست ✣ سپاس خدا کن که بر نا سپاس ✣ نگوید
ثنا مردم حق شناس ✣ مباد ا هشیاری و هوشیی ✣ کسی را ز فرمان او فرمشی ✣ مرا
گر خداوند یاری دهد ✣ عجب نیست گر شهریاری دهد ✣ توانم که گردن فرازے کنم ✣
بشمشیر با شیر بازی کنم ✣ بتیغ افسر و گاه خواهم گرفت ✣ بدین اژدها ماه خواهم گرفت ✣
مراد از گاه تخت است و مراد از **اژدها شمشیر و ماه** عبارت از دار است و ماه را
با اژدها بنا بر آن ذکر کرده که ماه شب شب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته
و نیز و قتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد ✣ سخن آندر ز تاریخ جمشید شاه ✣
که آن اژدها چون فرو برد ماه ✣ یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی سخن اندی که آن اژدهای
ضحاک ماه را که عبارتست از جمشید چگونه فرو برده و این **فرو بردن** کنایه از هلاکست
فریدون بدان اژدها پاره مرد ✣ هم از قوت اژدهائی چه کرد ✣ لفظ **پاره** به تمانی
مبدل پاره یا برعکس بمعنی قوت و میگوید که پاره لفظ نسبت با شانزده عالم روشنی پاره و علام پاره و این
قوتی است من حیث المعنی ✣ بدارنده آسمان و زمین ✣ کز و مایه دارد همان و همین ✣ **همان** اشاره
بسوی آسمان و **همین** بطرف زمین ✣ خدائی کز و هر که آگاه نیست ✣ خرد را به آن
بی خرد راه نیست ✣ این اشارت باینست بدین که وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه

ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد + براه نیاکان پیشین ما + که بودند پیرو دین ما +

**نیاکان** اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة از اولاد ایشان ست + بصحف ابراهیم ایزد شناس + کزان دین کنم پیش یزدان سپاس +

**سپاس** طاعت + که گر دست یابم برایرانیان + برم دین زرتشت را از میان +

کاف سر مبت جواب القسم ست + نه آتش گذارم نه آتشکده + شود آتش از دستم آتش زده +

**آتش زده** سوخته و خراب + چنین رسم پاکیزه و راه راست +

ره ما و رسم نیاکان ماست + بدین مشک خاشاک ننوان فشاند + که بوئی خوشش مشک پنهان نماند + کسی راست خرما ز نخل بلند + که بر نخل خرما نماند گزند + کسی بان گلی راست گردن فراز + که بوئی و رنگی دهد دلنواز + ز گوران سر افراز گورے بود + که با فیلش دست زوری بود +

**فیلی** بفتح فا و سکون حای مهمله و لام بیار سیده یعنی زوری از شیران همان شیر خونریز تر + که دندان و پیلش بود تیز تر + دو شیر گرسنه است و یک ران گور + کباب آن کسی راست کو راست زور + دو پیل اند خرطوم درهم کشان + ز هر دو یکی برده خواهد نشان +

**نشان علم** ست یعنی هر دو پیل با همدیگر جنگند و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد + تو مردی و من مرد و نیست ستیز + بمردی پدید آید از مرد مرد +

وقت بنزد ظرف ست و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو مردیم لیکن وقت بنزد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد یعنی ظاهر خواهند شد + من آنکه عنان باز پیچم ز راه + که یا سر نهم یا ستانم کلاه + تو بیند اشنی در جهان نیست کس + جهاندار تنها تو باشی و بس +

بهر زیر برگی شتابنده اسپ + بهر منزلی راه یابنده است +

یعنی ترا گمان ست که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر برگی شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه است + بماری چو من مهره بازی مکن + بنیرنگ سازی مکن +

و نیرنگ سازی مکن + در نسخهٔ خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف در میان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست

**مهره بازی** حیله گری و فریب یعنی با همچو من مار بفسون و فسانه پیش میای و به آرایش و پیرایش

---

سلہ عبارت از دین ابراهیمی ست و مولوی سید محمد صادق علی صاحب نقشبندی مجددی

سلہ عبارت از دین زرتشت ست و مولوی سید محمد صادق علی صاحب نقشبندی مجددی

نیرنگ سازی ملکن ✣ ز ملک من اقطاع من میدهی ✣ برات سهیل از لبن میدهی ✣ **اقطاع** بالفتح اطراف زمین وجائی تنخواه دبیر کی سیورغال خوانند و در هندوستان بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا کہ لبن میدهی آنچنان ست کہ برات سهیل بر لبن میدهی و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود قدرے لبن ده ✣ پنیر آب دادن نشاید میش ✣ کہ باید در و قطرهٔ خون خویش ✣ ظاهرا **پنیر** از شیر میش باشد یعنی آب پنیر میش را دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده چیست همان معاملهٔ تو با من ست ✣ مزن پیش ازین لاف گردن کشی ✣ کہ خاکی بگوهر نه از آتشی ✣ **خاکی** انسان **آتشی** دیو ✣ بیارام تندی رها کن ز دست ✣ کہ الماس زار زیر بایه شکست ✣ **الماس** با آنکہ بسیار سخت ست و هر گوهری را با و سوراخ کنند آنرا بار زیکہ رصاص ست سوراخ کنند ✣ همان شیشهٔ مے کہ داری بسنگ ✣ نگهدار و مستیز با خارهٔ سنگ ✣ **شیشهٔ می** کنایه از عیاشی دارا ست ✣ جهانی چنین بر ز نفط سپید ✣ ز طوفان آتش نگهدار بید ✣ **نفط** با کسر و الفتح در صراح روغن و **نفط سپید** ظاهرا بهترین اقسام او ست و **بید** بیاے مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور نازگ میباشد سوختن آن آسان تر لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو پرشور و غوغا ست و آمادهٔ هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگاهدار کہ عنقریب میسوزد ✣ با سودگی عیش خوش میگذار ✣ جهانجوی را با جزیره چه کار ✣ مراد از **جزیره** ملک یونان ست کہ در میان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و میتوانند کہ مراد ازان موصل باشد کہ آنرا ملک جزیره خوانند ✣ زبون تر ز من صیدی آور بزیر ✣ کہ چربی نخیزد ز پهلوی شیر ✣ ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد سبب کمال حدت او و خان آرزو گفته کہ مراد از **چربی** فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه نمی توان شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد ✣ یکی داد باغے به بی توشهٔ ✣ نداد آن ز باغش دگر خوشهٔ ✣ ظاهر تمثیل حال پدر سکندر و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا کہ با و چیزی میداد در نصیورت دارا را امتحاج تعبیر نموده اگرچه در واقع بنوعے حاصل آنکه دنیا بکسے وفا ندارد شخصے در دنیا چنان حالت دارد

که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه بهم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد آنست که یکی به محتاجی باغی بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیزی از محتاج گرفتن دشوار است و او تا وسع امکان دست ازان باز نمیدارد پس سکندر خود را در بخل مفلس قرار داده و این بهتر است به نسبت جزیره که آنرا از الغامات دارا تصور کرده

**و خوشه ندادن** کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب حال سکندر نیست زیرا که خود را در بخل نمی نماید ✣ بشاخی چه باید در آویختن ✣ که نتوان ازو میوه ریختن ✣ تمنای شه آنکه آید بدست ✣ که بر روی دریا توان پل نه بست ✣

**مراد از دریا** دریای محیط است و پل بستن بر روی دریای محیط محال است پس تمنای شاه برآمدن نیز محال است ✣ چه باید غروری برآراستن ✣ نه بر جای خویش آرزو خواستن ✣

**نه بر جای خویش** یعنی بی موقع و بیجا ✣ چو بهمن جوانی بران اردت ✣ که تندش اژدهائی بپیش اردت ✣ ظاهر است بهمن را اژدها فرو برده باشد و **تند اژدها** مراد از خود است ✣ زند دیو راهت چو اسفندیار ✣ که بار ستم آئی سوی کارزار ✣ اسفندیار را رستم کشته بود یعنی تراشیطان ازراه میبرد همچو اسفندیار که بار ستم بسوی کارزار میآید چو با دیو دارد سلیمان نشست ✣ کند یاوه انگشتری را ز دست ✣ دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و قصهٔ آن مشهور است **یاوه** در اصل بمعنی بیهوده و مجازاً بمعنی کم مستعمل شده ✣ بترس از غلط کاری روزگار ✣ که چون تو بسی را غلط کرد کار ✣

**غلط کردن** بمعنی ضایع کردن نیز غلط انداختن است ✣ حسابیکه با خود برانداختی ✣ چنان نیست بازی غلط باختی ✣ عنان بازکش زین تمنای خام ✣ که سیمرغ را کس نیارد بدام ✣

**عنان بازکش** ای فروگذار و ترک کن ✣ ز زنگی سگی آدمی خوارتر ✣ نه از ببر بیشه مردم آزارتر ✣ به بین تا بهنگام کین گستری ✣ چه خون ریزی و زنگی و بربری ✣ مدارا کن از کین کشی باز کرد ✣ که مردم نیازارد از نیک مرد ✣

**نیازارد** صیغهٔ مضارع از فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگرچه این لفظ غالباً بمعنی متعدی بنظر آمده لیکن از قول نظامی علیه الرحمة بدریافت میرسد که لازم آمده باشد ✣ نه من ستم اول بدین کمین کمر ✣

تو افگندی از سلهٔ مار سر + **سله** بالفتح و تشدید لام سبدکه بهندی پٹاره خوانند و از **سلهٔ سر مار بیرون افگندن** کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن ست + بخونریزمن لشکری ساختی + شب خون کنان سوی من تاختی + خان آرزو گفته که **شب خون** مرکب ست از شب و خون بمعنی قتل و این در اصل باضافتست و چون احوال نظم و نثر مختلف ست لهذا در نظم بعضی وقت باشباع خوانده اند حتی که آن را در تقطیع از حروف شمرده بیا خوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی ست پس نوشتن یا در شبخون خطاست و گاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز صحیح ست + بدان تا بهم برزنی جای من + ستانی زمن ملک آبای من **بهم برزدن** زیر و زبر نمودن + مرا نیز با لیست برخاستن + کمر بستن و لشکر آراستن + سپه راندن از ژرف دریا برون + کشادن ز شمشیر دریای خون + **دریای خون کشادن** روان کردن خون باشد + تو گر هوشیاری نه من بیخودم + همان هوشیارم همان بخردم + یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بیخود نیستم آن هوشیاری و خرد مارا نیز هست + گر افگند بر کار تو بخت نور + من از بختیاری نیم نیز دور + جهان گر ترا داد کاری بدست + مرا نیز دستی درین کار هست + ترا تاج باور مرا تیغ یار + منم نیز گر تو ئی تاجدار + زره پوشم ار تیغ بازی کنی + کمر بندم ار صلح سازی کنی + مزن تکیه بر مسند و تخت خویش + که هر تخت را تخته هست پیش + مراد از **تخته** تابوت یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را انتقالی هست + ببین گنبد کوه را سنگ بست + مگو کوه را کی در آید شکست + این بیت و بیت آینده قطع بندست و **سنگ بست** عمارتیکه تمام از سنگ ساخته باشند و **گنبد کوه** باضافت تشبیهی ست و **ببین** یعنی گمان مبر و مپندار و همچنین لفظ مگو که کوه عمارتی بس مستحکم ست و کوه را شکست نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام شان اوست + چو آرد زمین لرزه گاه نبرد + برآرد بآسانی از کوه گرد + در اکثر نسخ گاه نبرد واقع ست پس فاعل **آرد** زمین باشد و **لرزه** مفعول و **گاه نبرد** ظرف اشارت بقصهٔ قیامت که کوهها

به پردازآید لیکن این معنی را خان آرزو پسند نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین ست چو آرد زمین لرزه ناگهه بنرد درینصورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد ای حمله کند بآسانی از کوه گرد برمی آرد و **گرد برآوردن** عبارت از معدوم ساختن ست ✣ چو دوران ملکے بپایان رسد ✣ برو دست جوینده آسان رسد ✣ یعنی چون زمانهٔ سلطنتے بآخر رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حالست سلطنت تراکه قریب بانتقال ست ✣ جهان چون بنا شد بجان آمده ✣ منی و توئے درمیان آمده ✣ **بجان آمدن** عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و مثل من بادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود ✣ جز این باشت هیچ درخواست نیست ✣ که دریک ترازو دو من راست نیست ✣ **من** سنگ دان یعنی با تو و من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که دریک ترازو دو سنگ نتوانند بود پس در ملکی دو بادشاه گنجایش ندارند و در جهانگیری من بمعنے سوراخی آورده که در شاهین ترازو کنند و بسیمانی ازان بگذرانند و همین بیت باسناد آورده ✣ بهم سنگی خود مرا برنسنج ✣ که از اژدها بهمن آمد برنج ✣ **همسنگی** هموزنی یعنے مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهاے خونخوارم ترا نخواهم گذاشت ✣ گرم سنگ و آبی منی در جواب ✣ چو کوه افگنم سنگ خود را در آب ✣ این بیت در بیان صلح ست چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از **سنگ** وقار و از **آب** آبروست و از **سنگ در آب افگندن** پابرجا داشتن و قایم بودن ست یعنی اگر نظر براحوال من نموده مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از صلح پس من برآن صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو جا معنی تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه ✣ هر چه آن نمائی تو از گرم و سرد ✣ پذیرنده ام زاشتی و نبرد ✣ **آشتی و نبرد** بیان گرم و سرد ست ✣ بیا تا چه داری ز شمشیر و جام ✣ که دارم درین هر دو دستی تمام ✣ **دست** بمعنی قدرت ✣ جاسذار چون نامه را کرد گوش ✣ دماغش ز گرمی در آمد بجوش

فرستاد بر جنگ و تعجیل خست + سکندر نیامد درین کار سست + مفعول فرستاد محذوف است یعنی کسی فرستاد و تعجیل بر جنگ درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین است ۵ فرستاد بر جنگ و تعجیل خست + و این بی تکلف راست می آید + درآورد لشکر به پیکار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل درآورد سکندر و **تنگ** یعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک درآورد و یک بیک را قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند + چو دارا خبر یافت کان اژدها + نخواهد پی شیر کردن رها + بجنبید جنبیدن با شکوه + چو از زلزله کالبدها سے کوه + جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و آنرا انجنبش کوه تشبیه داده + رسیدند لشکر بلشکر فراز + زمانه درکینه بکشاد باز + **فراز** یعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج دارا متصل بکدیگر شدند پس ازان زمانه درکینه کشاد و حرب عظیم برپا گردید + زمین جزیره که از موصل ست + خوش آرامگاه است و خوش منزل ست + **موصل** بفتح یکم و کسر سوم نام شهریست و لفظ **زمین جزیره** مبتدا و مصراع دوم خبر یا بیان زمین جزیره واقع ست + مصاف دو خسرو دران مرز بود + که آشوب شان کوه مرلرز بود + مصراع ثانی بیان دو خسرو ست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم ایشان مرلرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود + هنوز از بجویند ازان خسروان + توان یافتن درزمین استخوان + **درزمین استخوان یافتن** عبارت از یافتن نام و نشان هر دو پادشاه است + بیا ساقی از باده بردار بند + به پیمائے پیمودنی باد چند + **باد پیمودن** کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا واز باده بند بردار و بنوشان و در کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا کی + خرابم کن از باده جام خاص + مگر زین خرابات یابم خلاص + **خراب مست خرابات** شراب خانه مراد ازان دنیاست **مصاف کردن دارا با سکندر درموصل** + خرامیدن لاجوردی سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + مپندار کز مهر بازیگریست + سراپردهٔ اینچنین سرسریست + درین پرده یک رشته بیکار نیست + سر رشته برباید دانست

در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکور ست و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد
وآن اینکه + نه در پرده یارم دهد پرده دار + نه این پرده بردارد از روی کار + نه زین
رشته سر میتوان تافتن + نه سر رشته را می توان یافتن + پس همه پنج بیت شد
و همین محقق ست پیش خان آرزو + که داند که فردا چه خواهد رسید + زدیده که خواهد شدن
ناپدید + که امروه از خانه بردرنهند + که تاج اقبال بر سر نهند + گذارنده نیک و
بدهای خاک + خبرداد ازان پادشاهان پاک + خان آرزو گفته که لفظ پاک بنابر تغلیب
گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت
بوده وزرتشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مفتول و علامهٔ دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدرالدین بنی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند + که چون صبح را شاه چین بارداد
عروس عدن در بدینار داد + **شاه چین** آفتاب و **عروس عدن** شب
باستاره و با در لفظ بدینار یعنی مقابله و در عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را
بمقابلهٔ دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه دریا کرده اند و از دریا آسمان
خواسته + رسیدند لشکر بجای مصاف + دو پرگار بستند چون کوه قاف + مراد
از **پرگار** حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست + خسک گذرگاه
کین ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + **خسک** خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان بنبرد گاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند + یزک بر یزک سو بسو در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده خواب
**سکونت** آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست + زلشکاریی لشکر
از هر دو جای + فرو بست کوشنده را دست و پای + **کوشنده** مردان
نبرد و سپاه میدان + دو رویه نشستند بر جای جنگ + نمودند بر پیشدستی
درنگ + مگر در میان صلح آید پدید + که شمشیر شان بر نباید کشید + یعنی در جنگ
توقف می نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد +

چه بود از جوانی و گردنکشی + همان جانب آبی همین آتشی + پدید آمد از بردباری ستیز + دل گنزور
گشت بر کینه تیز + مراد از **آبی و آتشی** صد یکدیگر و خصوصت دارا با آبی و سکندر با آتشی محض
تکلف است یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری
نوبت بجنگ رسید + ازان پس که بر کینه ره یافتند + سر از خسبتن مهر برتافتند + درآمد
بغریدن آواز کوس + فلک بر دهان دهل داد بوس + چونکه از فلک همه فساد ظهوری آید
و کار او فتنه پردازی است لهذا بر دهان دهل بوسه داد که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من
بجا آوردی + شغبهای آئینهٔ پیل مست + کسی شانه بر پشت پیلان نبست + **شغب**
شور و فساد و **آئینهٔ پیل** عبارتست از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و روی
و غیر آن باشد و برگستوان نیز آنرا مانند و **شانه** استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی
شور و فساد برگستوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد +
برآورد خرمهره آواز شیر + دماغ از دم گاودم گشت سیر + **خرمهره** ناقوس **دم**
بالفتح آواز و **دم گاودم** کرنا یعنی خرمهره آواز چون شیر مهیب برآورد و دماغ
مردمان از آواز کرنا سیر شد ای ملول گردید + چنان آمد از نای ترکی خروش + که از
نای ترکان برآورد جوش + **نای ترکی** نام نای ست که ترکان نواز بدو
**نای** در مصراع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان غمها برآمد +
طراقی که از مقرعهٔ خاسته + برون رفت ازین طاق آراسته + **طراق** آواز
شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که ازان لفظ طراق برمی آید + روارو درآمد ز راه
نبرد + هزاهز درآمد ز مردان مرد + خان آرزو گفته که **هزاهز** در قاموس تحریک بلاهاست
و تحریک مردم برای جنگ پس درآمد اول بمعنی اصلی خود است و درآمد دوم بمعنی اثر کردن
و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند + زمین گفتی از یکدگر بر درید + سرافیل صور
قیامت دمید + **گفتی** بمعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بر درید صور است با سرافیل
و اگر بر درید لازم می بود در بلاغت می افزود + غبار زمین بر هوا راه بست + عنان
سلامت برون شد ز دست + یعنی آنقدر غبار از زمین برخاست که عنان سلامت

مردمان از دست رفت سبب انسداد هوا + و بس گرد بر تارک ترک و زین + زمین آسمان آسمان شد زمین + معنی بیت آنست که بسبب سیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه و زین نشسته بود چنان خیال می آید که زمین آسمان شده که از پائین به بالا نظر می آید و آسمان که صاف و شفاف بود کدر و تیره نظر می آید پس گویا زمین مستحیل میشد + فرو رفت و بر رفت راه نبرد + نم خون بجاهی و برماه گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و راه نبرد ظرف زسم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + در پنجا مراد از شش و هشت گشتن و برهم و درهم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر + جگر تاب شد نعرهای بلند + گلوگیر شد حلقهای کمند + **جگر تاب** یعنی گرم سازنده و گداز ندهٔ جگر پهلوانان شد و گلوگیری حلقهای کمند ظاهر ست + ز تاب نفس بر هوا بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست که از زمین وغیره بر می خیزد لهذا چنین گفته **بستن میغ** کنایه از ظاهر شدن ابر ست + ز بس عطسهٔ تیغ بر خون و خاک + دماغ هوا پر شد از جان پاک + آوازِ نشستن تیغ را به عطسه تشبیه داده و لفظ بر خون بجای تازی متعلق بعطسه یعنی از بسکه عطسه که تیغ داشت بر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان آرزو گفته که لفظ بر که در بر خون ست برای تشبیه خواهد بود چنان که گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنجا باعث جنگ باشد او شد و بر خون بجای فارسی نیز می توانند شد چه بر خون و خاک شدن تیغ ظاهر ست که بچندین وجوه گرد آلوده می شود اما لفظ مکرر میگردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + بر آراست لشکر به سازِ تمام + **بام** اول صبح که بامداد هم گویند + بخستین صفِ میمنه ساز کرد + ز تیغ اژدها را دهن باز کرد + **میمنه** بالفتح فوج دست راست و لفظ را در پنجا بدل اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم بر آراست چپ + یکی کوه گفتی ز پولاد دست + **میسره** بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر جنگاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه

**جناح** بالفتح بازو پرنده و جناح تو عبارت ازو و اوا جه نظامی علیه الرحمة باعتبار بلندی و کثرت سپاه یعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده اند + زقلبی که چون کوه فولاد بود + پناهنده را قلعه آباد بود + **قلب** بالفتح فوج میان پناهنده مراد ازدار اکه در پناه قلب بود + زدیگر طرف لشکر آراسته روم + برآراست لشکر چو نخل زموم + تشبیه نخل موم در ساختن خاطر خواه است + سلاح و سلب داد خواهنده را + قوی گردشت پناهنده را + **سلب** بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از **پناهنده** اینجا زنهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند با ضعفای لشکر خود + چپ و راست آراسته از ترگ و تیغ + چو آراسش گلبن از اشک میغ + پس و پیش را کرده چون خاره کوه + برانگیخت قلب ثریا شکوه + چو از هر دو سو لشکر آراستند + یلان سو بسو مردمی خواستند + یعنی هر مرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب می کرد + سیاست درآمد بگردون زنی + زچشم جهان دور شد روشنی + زبس خون که گرد آمد اندر مغاک + چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک + **آتشین** سرخ رنگ + زشمشیر برگشته جائی نبود + که در غار او اژدهائی نبود + یعنی برگشتگان هیچ جا باقی نمانده بود که در غار زخم او اژدهائی نبود **واژدها** عبارتست از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت + نهنگ خدنگ از کمین کمان + نیاسود بر یک زمین یک زمان + یعنی تیر را مطلقاً فرصت آرام نبود اگر از طرف مخالف هم میرسید آنرا برداشته می انداختند + کمند اژدهائی مسلسل شکنج + دهن باز کرده بتاراج گنج + **مسلسل** پیچ در پیچ و از **گنج** مراد فوج است و بمناسبت لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده + زغریدن رنده پیلان مست + صدا در گلوئی هزبران شکست + و در بعضی نسخ گره در گلوی هزبران شکست واقع است پس شکستن در اینجا بمعنی افتادن خواهد بود + زبس تیغ برگردن انداختن + نیارست گردن افراختن + یعنی آنقدر تنها برگردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند نمودن نداشت + پدر با پسر کین آراسته + محا باشده مهر برخاسته + **محابا** دریغ و افسوس و **شده** یعنی رفته و **برخاسته** زائل شده + ستون علم جامه در خون زده

سنجات از جهان خیمه بیرون زده + یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامهٔ خود را بخون رنگین ساخته و سنجات از جهان بیرون رفته بود + زبس خستهٔ تیر پیکان نشان + شده آبله دست پیکان کشان + **خسته** مجروح خان آرزو گفته که لفظ **پیکان نشان** در مصراع اول بنون ست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و آنکه خیر الشاعرین نشان بفا گرفته درست نیست و معنی بیت ظاهر ست یعنی از بسکه مردمان خستهٔ تیر ها شدند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشی آبله برآورده + چنان گرم گشت آتش کارزار + که از نعل اسپان برآمد شرار + چون آتش بسیار گرم شود و آهن را دران سرخ کنند لکد کوب خالیک شرارها از آهن می جهد درین بیت همان حال مسطور ست جهانجوی دارا ز قلب سپاه + برآشفت چون شیر شرزه سیاه + زدشمن گزاسته و خصم افگنی + کشاده برو بازوی بهمنی + **بر** بمعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای برای معدله بمعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده + بهر جا که بازو برافراختی + سر خصم در پایش انداختی + **بازو برافراختن** عبارت از کار شجاعت نمودن ست + نشد بر تنی تا نه پرداختش + نزد بر سری تا نیندا ختش + **پرداختن** در ینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را بر خاک نیفگند همت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش از کشته شدن از بیم مقتول کشت + زبس خون رومی دران ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + **اطلس رومی** نوعی از اطلس که در روم بافند و سرخ میشود + وزان سو سکندر بشمشیر تیز + برانگیخته از جهان رستخیز + دو دست آوریده بکوشش برون + بهر دست شمشیر الماس گون + ظاهر اسکندر دو شمشیر داشته باشد + دو دستی چنان میگذارید تیغ کز و خصم را جان نیامد دریغ + چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پایش سرش + چو بر آب دریا غضب ریختی + ز دریای آب آتش انگیختی + مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار اوست + چو شیری که آتش ز دم برزند + دم بادیان را بهم برزند + در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست و آن بمعنی اسپ ماده است لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس بادیان بتصحیف بادیا شد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون

شیری که از دم خود آتش برآورد و نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که از آواز شیر اسپان بر خود می لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد بگذاری شرح خان آرزو بدار انمودند کان تند شیر + بسا شیر کز مرکب آورد زیر + **تند شیر** اشارت باسکندر شه آزرم او به که یکسو کند + ازان پهلوان پیل پهلو کند + **آزرم جنگ و پهلو گردن** عبارت از جای گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بر و عرض کردند با آنکه پادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه ازان پهلوان که اسکندر ست پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که مراد از آزرم شرم بسیار کس فرستادن ست جنگ یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن یعنی دزدیدن پهلوست و اگر کند ردیف بیت شود معنی درست تر میشود چه پهلو کشیدن یعنی پهلوتهی کردن ست + به لشکر بگوید که یکبارگی + برانند بر جنگ او بارگی + **برآنند** ای برانگیزند + چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب + همه همگروه همه یکسپر زنند + یکبارگی بر سکندر زنند + لفظ با در کلمه یکسر اگر زاید باشد یعنی تمام خواهد بود برای تاکید از لفظ همه و اگر باز اید بنود یعنی یکطرف خواهد بود یعنی همه یک گروه شده یکطرف زنند و بر سر سکندر ریزند + بفرمان فرماندهٔ تاج و تخت + بجوشید لشکر بکوشید سخت + عنان یکرکابی برانگیختند + دو دستی به تیغ اندر آویختند + میتواند که یک رکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان برانگیختن یکرکابی و به تیغ درآویختند درآویختن دو دستی + سکندر چو غوغای بدخواه دید + ز خود دست آزرم کوتاه دید + بفرمود تا لشکر روم نیز + بدادن مدارند جان را عزیز + به بندند بر دشمنان راه را + بخاک اندر آرند بدخواه را + دو لشکر چو مور و ملخ تاختند بنزدیک جان در جهان ساختند + **جهان در جهان** بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار کردند بشمشیر و تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + چو زنبور گیلی کشیدند تیش + زمین را بزنبوره کردند ریش + **زنبوره** نوعی از پیکان تیر و **زنبور گیلی** بسیار بزرگ می باشد و در پنجابه نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و تن همدیگر را

وتیر از تن مردم گذرانیده زمین را رنگین کردند + سکندر دران داوریگاه سخت + پی افشرد
مانند بیخ درخت + **داوریگاه** جای جنگ را گویند **هیون** بروی افگند پیل افگنی + سوی
پیلتن شد چو آهرمنی + **هیون** بالفتح بمعنی اسپ و **آهرمن** بالضم بمعنی دیو + یکی زخم
زد بر سر پهلوان + کزان زخم لرزید سر و روان + بدرید خفتان زره پاره کرد + گمل
بین که پولاد با خاره کرد + **خاره** درینجا بمعنی پارچه گفته که ازان خفتان سازند
وابهام بمعنی سنگ + نبرید بازوی تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور +
**تابنده هور** سکندر و **هور** بواو مجهول آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو
فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ آسیبی باو رسید + بموئی
تن شاه رست از گزند + بزد تیغ و بدخواه را سر فگند + یعنی مقدار یک مو که آزار زخم
برتن بادشاه رسیده بود تن پادشاه از گزند هلاک نجات یافت و بر بدخواه تیغ زد
و سرش از تن جدا کرد + هراسید زان لشکر بی هراس + دل خصم را کرد ازانجا قیاس
+ یعنی سکندر ازان لشکر بی هراس ترسید واز دلاوری وجسارت آن پهلوان
دریافت دلاوری دارا نمود + بران شد که از خصم نابدعنان + رهائی دهد سینه را
از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینهٔ خود را از گزند سنان برهاند +
دگر باره از بخت امیدوار + پی افشرد بر جای خویش استوار + از بخت امیدوار است
از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + بر اعدای خود دست خود بیش دید +
**دست** بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بندست +
قوی کرد بر جنگ بازوی خویش + بکوشید باهمتر ازوی خویش + بیاسود لشکر
ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن در آویختن + نبرد آزمایان ایران سپاه + گرفتند
بر لشکر روم راه + ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند + زبون گشت روئے
زبیکارشان + اجل خواست کردن گرفتارشان + ضمیر **شان** در هر دو مصراع
مضاف الیه وراجع بسوی ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام
قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که روئے را

گرفتار ایرانیان نماید + وگرنه بردی فشردند پای + نرفتند چون کوه آهن زجای + بناموس
رایت همی داشتند + غنیمت به بدخواه نگذاشتند + ای بپاس نام و حرمت رایت را
برقرار میداشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند + چو گوهر برآمود
زنگی بتاج + شه چین فرود آمد از تخت عاج + از **زنگی** مراد شب و **برآمودن گوهر**
عبارت از برآمدن ستاره و **شه چین** کنایه از آفتاب و **تخت عاج** روز + مه
روشن از تیره شب تافته + چو آئینهٔ روشنی یافته + دو لشکر بیکجا گروه آمدند + شدند از
خصومت ستوه آمدند + **شدند از خصومت** یعنی از جنگ درگذشتند و عاجز آمدند
بآرامگاه آمدند از نبرد + زتن زخم شستند و از روی گرد + باندیشه از گنبد تیز گشت
که فردا بسر بر چه خواهد گذشت + خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر
یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید
دگر روز کان روی شسته ترنج + چو روحانیان سر برون زد ز گنج + مراد از **ترنج**
**روی شسته** آفتاب و **روحانیان** فرشته و **گنج** بضم کاف تازی
گوشه + سپاه از دو سو صف بیاراستند + هزبران به نخجیر برخاستند + **نخجیر** یعنی
شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مراد ست + ز پولاد شمشیر و چرم کمان +
بسے زور بازو نمود آسمان + یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و نیزه
کمان ظاهر ساخت + ز غوغای لشکر درآمد شکیب + که دست از عنان رفت و
پا از رکیب + خان آرزو گفته که لفظ **درآمد** از لغات اضداد ست یعنی چنانکه بمعنی
اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز هست و اینجا بمعنی برآمدن ست یعنی بسبب
غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحدیکه عنان از دست رفت و عنان را گرفتن
نتوانست و پا از رکاب که آنرا فراموش نمود + بدارا دو سرهنگ بودند خاص +
با خلاص نزدیک و دور از خلاص + **خلاص** بمعنی بوته یعنی بسبب اخلاص ظاهری
از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نامده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود +
ز بیداد دارا بیکجان آمده + در آزردگی درمیان آمده + بران دل که خونریز دارا کنند +

لله میگوید ان بعضی از ایشان که در اخلاص ایشان غش بود بعد از آنکه قدرت دارا فرو نشست و دولت دوم فی اضافت نمایند قدرت دارا فرو نشست و نیز قدرت دارا فرو نشست و نیز

برو گلین خویش آشکارا کنند + ای بران اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و گینه نهانی
خویش را برو ظاهر سازند پس ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است +
چو زینگونه بازاری آراستند + بجون از سکندر امان خواستند + یعنی چون سرهنگان مذکور از
لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند کار را از فوج دارا دانسته بکشید + که ما همه خاصان دارا و بس بدو
ز ما خاصتر نیست کس + ز بیداد دارا بجان آمدیم + بجز نیز او در میان آمدیم + بخواهیم
فردا برو تاختن + ز بیداد او ملک پرداختن + یک امشب بکوشش نگهدار جای + که فردا
مخالف درآید ز پای + یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار
که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهر است بسبب سستی که در کار رومیان دیده بودند چنین گفتند +
چو فردا علم برکشد در مصاف + خورد ضربت تیغ پهلوشگاف + ولیکن بشبر طیکه بی
دست رنج + بما برکشاده کنی فضل گنج + **دست رنج** باتای موقوف مزد و اجر و
**بی دست رنج** یعنی بی دست رنج و بی مزد کار دیگر و میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این
من حیث المعنی همچنان ترست + ز ماهر یکی را تو نگر کنی + بزرگار ماهر دو چون زر کنی +
**کار چون زر کردن** کنایه از آراستن کار است + سکندر بآن خواسته عهد بست +
بهمان دران خواسته داد دست + **خواسته** اول بمعنی مال است و خواسته دوم بمعنی
خاطر خواه و بیمان دران بود یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل بیمان
خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که همان آن مال باشد پس خواسته اول بمعنی
مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و بعهد دران مال دست
خود بآنها داد + نشد باورش کان دو بیداد کیش + کنند این خطا با خداوند خویش +
دلی هر کس آن در بدست آورد + کز و خصم خود را شکست آورد + یعنی اگرچه سکندر را
باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین ست که هر کس آن چیز بدست
آرد که سبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از **در** بالضم مصلحت خویش ست که
هر کس مثل در آنرا خوش کند + دران ره که بیداد دارا آمدش + کهن داستانی
بیاد آمدش + یعنی در جاییکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر که ظلم ست در جنگ درست

داشتند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة + که خرگوش هر مرزبانی شکفت + سگ ان
ولایت تواند گرفت + چون اول بخاطر نمی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت لهذا برای
تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که اول بالا دست آن ملک
واقف باشد و از مهبت خویش خرگوش نیز + چو این عاصیان خداوندند + خبر یافتند از خداوندشان
هش + که بر گنج شان کامگاری دهد + بجو نریزد بد خواه یاری دهد + نمیر دهد راج بطرف
خداوندهش که مراد ازان سکندر است + حق نعمت شاه بگذاشتند + پی کشتن شاه برداشتند
**پی برداشتن** در اینجا یعنی سراغ گرفتن و مستعد بودن است + چو یافوت خورشید را زر دبرد + بیافو
فتن جهان پی فشرد + بدانکه اینجا اشکالی وارد است و آن اینکه از ابیات سابق که بابد
تجسس آنرا خواهند یافت معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب
پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین است زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می شود
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است + بدزدی گرفتند مهتاب را
که او برد آن جوهر ناب را + **جوهر ناب** جوهر خالص چو ناب یعنی خالص است **مهتاب**
یعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند نیز اکه قابل دزدیدن
آفتاب در مجمع ستارها کسی نظر نمی آید غیر از مهتاب + دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه +
شد مذاز نبرد آزمائی ستوه + **کشیده کمر** کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع است
و این واضح ست + بنرگه خویش بسیند باز + برزم دگر روز کر دند ساز + بیاسائی
از خود مراد ور کن + جهان از نسیم لعل پر نور کن + می کو مرا ره بمنزل برد + همه دل بر مد
او غم دل برد + یعنی ازان می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را میبرند
ای بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند + **کشته شدن دارا بدست**
**دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر** جهان گرچه آرامگاهی
خوش ست + شناسنده را نعل در آتش ست + یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوبست
لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب + دو دوزد این باغ آراسته + در و بند این
همه در خاسته + دراز در باغ و بنگر تمام + ز دیگر در باغ بیرون خرام + اگر زیر

با گلی خوشگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + **خوگرفتن** یعنی الفت گرفتن + دمی را که دارے
بشادی بسیج + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که میگذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هرچه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده
نا امید آمده از پی دلخوشے + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آرام نفی مے کنند
که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و میتواند که استثنای منقطع باشد + خزان را کسی در عروسی نخواند
مگر وقت آن کاب و هیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر وقتیکه هیزم و
آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که رنج آب و هیزم بکشند پس اهل دنیا برائے
زحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل خزان مذکور + گذارندهٔ نظم این
داستان + سخن را نداد بر سنت راستان + **سنت** بالضم والتشدید بطرز و روش +
که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد تیز گشت + **آتش روز**
گرمی آفتاب و **دود** تیرگی شب و **گنبد تیز گشت** آسمان + شب از ماه بر لبست
پیرایه + شگفتی بود نور در سایه + مراد از **نور** ماه ست و مراد از **سایه** شب چه شب را
ظل الارض گویند + طلایه ز لشکر گه هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه + **طلایه**
فوجیکه برای محافظت پیش از مقدمه گرد اگرد لشکر باشد + تیاقی بآمد شدن چون خراس +
نیاسود دراج از بانگ پاس + **تیاقی** پاسبان **خراس** آسیائیکه بخروامثال
آن گردانند و **دراج** بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی ست مطلقا
و تشبیه پاسبان به خراس جهت گرد اگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع ست یعنی بسبب
آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند + بسا خفته کز هیبت پیل
مست + سر اسیمه هر ساعت از خواب جست + غنوده تن مردم از رنج و تاب + بنظر
هر زمانی در آمد ز خواب + یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر
بار بار باز میشد از خیال هیبت روز + نیاسایش کنان هر دو لشکر براز + که ای کاشکے

بودی امشب دراز + **نهایش** درینجا مراد از دعاست و **دراز** عبارتست از پوشیده +
مگر کان درازی نمودی درنگ + بدیری پدید آمدی روز جنگ + یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و
رنج و دل خود با تضرع و زاری نمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا بآن سبب روز جنگ
بدیر پدید آمدی + سگالش چنان شد دو کوشنده را + که ریزند صفرای جوشنده را +
**ریختن صفرای جوشنده** یعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دارا
و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد + چو خورشید روشن برآرد کلاه + پدیدار گردد
سپید از سیاه + دو لشکر عنان در عنان آورند + ره دوستی در میان آورند +
**عنان در عنان آورند** یعنی با هم مقابل شوند + بآزرم و خوشنودی از یکدیگر
بتابند و زان بر نتابند سر + **نتابند** اول یعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هر دو
پادشاه نتابند و سر ازان نپیچند و خان آرزو گفته که **آزرم** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
یعنی صلح ست و واو عطف درمیان آن و خوشنودی نیست و بتابند اول را بیابند
ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیایند و تحصیل
نمایند و ازان خوشنودی سر نتابند و نکردند + چو دارا دران داوری رای جست +
دل رای زن بود در رای سست + **رای زن** مدبر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی
کس نشد رهنمون + نمودند رایش بشمشیر و خون + که ایرانی از رومی نیش خورد +
بقائم کجا ریزد اندر نبرد + **نیش خورد** یعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد
یعنی سایه پرورده و نیش خود در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع شد
و بای بقائم کجا ریزد زایده و **قایم ریختن** یعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی
ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه
خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پای + زرومی نمانیم یک تن بجای + بدین
عشوه دادند شه را شکیب + یکی بر دلیری یکی بر فریب + **عشوه** درینجا عبارت از
اشارتست یعنی مشیران دارا را بدین اشارت تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند
هم آن قاصدان نیز کردند جهد + که بر خون اویسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که ارادهٔ

خون دارا داشتند نیز همین مشورت دادند چرا که برخون دارا با سکندر عهد داشتند + سکندر نامه
دیگر طرف چاره ساز + که چون پای دارد مران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت +
جزآن خود که سرهنگی خویش داشت + **سرهنگی** پیای معروف چالاکی + چنین گفت
با پهلوانان روم + که فردا درین مرکز سخت بوم + **سخت بوم** مراد اززمینی که ملک
باشد + بکوشیم کوشیدنی مردوار + رگ جان بکوشش کنم استوار + اگر دست بردیم
مارا ست ملک + وگرما شدیم آن کدارا ست ملک + قیامت که پوشیده برای ماست
بود روزی آنروز فردای ماست + یعنی قیامت که تعین آن معلوم نیست البته روزی
خواهد بود وآن روز قیامت ظاهرا روز فرداست + باندیشهائی چنین هولناک +
دولشکر غنودند با ترس وباک + چوگیتی درروشنی باز کرد + جهان بازنی دیگر آغاز کرد
باش بدل گشت مشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + **گاورس** بکاف
فارسی وفتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و **سیم گاورس وار**
بواو وعبارتست ازستارها که مانند گاورس پریشان بودند و **کلیچه شدن** بمعنی
مجتمع گشتن ست + درآمد کنیبش دولشکر چوکوه + کزان هیبتش تیغ آمد جهان را ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد + چوبرخاست ازاول بامداد + همه ساز لشکر به ترتیب
جنگ + برآراست ازجعبه تیر خدنگ + **جعبه** بضم اول ترکش ودرکعبنی نسخه بجای
تیرخدنگ دسم لنگ واقع ست دسم لنگ بالام مفتوح ومکسور یعنی قربان که درو
کمان راگاه دارند ودرنیصورت درمصراع اول بجای ساز ساخت بهترست وآرایش
تیربسبب خوشنمائی بجعبه هم میتواندشد + زپولاد صد کوه برپای کرد + به پائین او
گنج را جای کرد + درمصرعهٔ دوم بجای بپائین او بپائین آن نیز یافته شده یعنی بسیار
کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان ومراد از **گنج** خزانه که همراه دارا بود
یا مراد از گنج ذات دارا بود ودرکعبنی بپائین خود جنگ را جای کرد آمده واین واضح
چوبرمیمنه ساز درکشت کار + همان میسره شد چورویین حصار + جناح از هوا درزمین
برد بیخ + پس آهنگ شد درزمین چار میخ + مراد از **پس آهنگ** فوج عقب

وچار تیغ شدن کنایه از نهایت قایم شدن ست + جاماندار در قلب لشکر جای
دارد + تیغ کیانیش بر سر بپای + مراد از قلب گاه جائیکه فوج قلب در انجا باشد
و بپای بمعنی قایم + سکندر که تیغ جهانسوز داشت + چنان تیغ از بهر این روز
داشت + برانگیخت رزمی چو بارنده میغ + نگرگش ز پیکان و باران ز تیغ + تگرگ
بهرموکاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنا برسیدن ست بر فرق اعدا + جناح سپهر
بگردون کشید + سم بارگی بر سر خون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که
اسپان را بخونریزی آراسته لیکن در بیت سم اسپ گفته نه اسپان + گرانمایگان را
بدانسان که خواست + بفرمود رفتن سوی دست راست + گرانمایگان سرداران
+ گروهی که پرتابیان ساختشان + چپ انداخت شه بر چپ انداختشان + +
پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن ست و پرتاب که مقدار رسیدن
تیر ست ازین ماخوذ ست و پرتابی عبارت از تیر انداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست
ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر باز کشی برند و آن را
فعاندار نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز بمعنی چپ اندازی
همان استواران درگاه را + کزیشان بود امنی شاه را + بقلب اندرون داشت
با خویشتن + چو پولاد کوهی شد آن پیلتن + برآمد ز قلب دو لشکر خروش + رسید
آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا رسیدن
قیامت بگوش عبارت از بر هم شدن حاسه و سمع ست + تبیره بغرید چون تند شیر +
در آمد بهر قص از دهای دلیر + تبیره بالفتح نقاره و مراد از اژدهای دلیر
علم ست و بعضی شمشیر و بعضی اسپان تند و تیز اراده نموده اند + ز غوریدن ناله کرنای
تپ و لرزه افتاد بر دست و پای + ز فریاد روئین خم از پشت پیل + نفیر نهنگان برآمد
ز نیل + روئین خم نقاره و در مصرعه ثانی پیل و آواز نقاره را با آواز نهنگان
نیل تعبیر نموده + ز غریدن کوس خالی دماغ + زمین لرزه افتاد در کوه و راغ +
زمین لرزه زلزله + درآمد ز بحران سر بیدرنگ + گشاده بر و روزن درع و ترگ +

**بحران** لفظ مولدست چنانکه در قاموس آورده و آن تغیر عظمی ست که مریضان را در وقت جنگ صحت یا مرض حادث شود و **بید برگ** نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بید برگ عبارت از اشتداد سرسام ست که بید برگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بید برگ را بحران حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره و خود بر و کشاده بود و باشتداد بحران از جهت بیقراری روز نهاے خانهٔ خود واکنند یا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس کشاده شدن درع و ترگ سبب تیر تشبیه است بدین حالت + زبس تیر باران که آمد بجوش + فگند ابر بارانی خود ز دوش + صورت ابر بارانی سیار مشابهست یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افگند + کز ان تیر باران کنون آمدے + بجای نم از ابر خون آمدے + یعنی تیر باران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدے و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد + خروشیدن کوس روئینه طاس + نیوشنده را داد بر جان هراس + جلاجل زنان از نواهای رنگ + برآورد خون از دل خاره سنگ + یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای رنگ که نغمات رنگنایه ست از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود + جنبش درآمد دو دریای خون + شد از موج آبش زمین لاله گون + **دریای خون** لشکر را گفتن و وجهت دارد با آنکه باعتبار معمول ست که خون ریخته خواهد شد یا خون یعنی خونریزی و قتل باشد + زمین کوبساطی بدآراسته + غباری شد از جای برخاسته + **غبار شدن زمین** باعتبار کنده شدن اوست نعل سپاهان + بابر و درآمد کمان را شکنج + شتابان شده تیر چون مار گنج + ستیزنده از تیغ سیماب ریز + چو سیماب کرده گریز اگریز + + + **سیماب ریز** صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون سیماب جنگ کنندگان ازان میگریختند + ز پولاد پیکان پیکر شکن + تن کوه لرزیده بر خویشتن + حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندے بمن رسد + زبس زخم پولاد خاره ستیز + زمین را شده استخوان ریز ریز + زنوک سنان چرخ دولاب رنگ + ز پرگار گردش فرو مانده لنگ + **پرگار گردش** همان

گردش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان برجای خود مانده و طاقت حرکت نداشت + زبس
بر دهن ناچخ انداختن + نفس رانه راه برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار
سپر بر سپر بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن ست + گریزندگان
را دران رستخیز + نه روی رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + گهی تیر و گهه ترکش
انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + در آن مسلخ آدمی زادگان +
زمین گشته کوه از بس افتادگان + **مسلخ** محل پوست کشیدن + بجان برد خود هر کسے
گشت شاد + کس از کشتن آن نیاورد یاد + **برد** در بنجا بمعنی بردن ست و **کشتن** بمعنی
کشته شدن + ندارد کسے سوگ در حربگاه + نه کس جز قرافگند پوشد سیاه + **سوگ**
بکاف فارسی ماتم **قرافگند** جامه جنگی که قر یعنی ابریشم خام را در ابره و استر برسازند
و آن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی برخاسته بود +
سخن کو سخن سخت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را سخن خواند + چو مرگ از یکی تن برآرد
هلاک + شود شهرے از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور + نگرید کسی کو بود
ناصبور + زین شهر و در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسے
که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته برکشته مردان مرد + شده ره برسته برره نورد +
بران دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افگند زورق برآب + مبالغه در کثرت خون
مقتولان ست یعنی دران دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر زورق
خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری + سبق برده بر چشمهٔ خاوری +
**چشمهٔ خاوری** آفتاب + شراری که شمشیر در افگند + تپش در دل سنگ بر افگند +
باعتبار حرارت + چو شکر بلشکر در آمیختند + قیامت ز گیتی بر انگیختند + پراگندگی
در سپاه او فتاد + پژوهش در آرزم شاه او فتاد + **پژوهش** قصد و آرزم تقدیم
سپاهی مهله یعنی جنگ و ظاهرا رزم مخفف آرزم ست یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قصد
سرهنگان بر قتل داراشد + سپه چون پراگنده شد سوی جنگ + فراخے درآمد
بمیدان تنگ + کس از خاصگان پیش دارا نبود + کزو در دل کس ندارا نبود +

مصرع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی بنودن فاصلان نزدیک دارا برای آن بود که دل
دل میکپس از و مدارا نبود + دو سر ہنگ غدار چون پیل ست + بران پیلتن بر گشادند دست +
غدار بالفتح والتشدید یا بیوفا صیغهٔ مبالغه از غدر + زدندش یکی زخم پہلو گذار + که از خون
زمین گشت چون لاله زار + دراغاد دارا از ان زخم تیز + زگیتی مدآمد بکے رستخیز +
زخم تیز یعنی زخم کاری ست + درخت کیانی درآمد بخاک + بغلطید در خون تن
زخمناک + بر سنبد تن نازک از درد و داغ + چه خویشی بود با دارا با چراغ + این بیت
مقولهٔ نظامی علیه الرحمه ست یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده ست تحمل درد و
داغ ندارد آرے چراغ را با باد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست
کشنده دو سر ہنگ شوریده رائے + به نزد سکندر گرفتند جائے + شوریده را
یعنی دیوانه + که آتش ز دشمن برانگیختم + با قبال شه خون او ریختم + آتش برانگیختم
ای اورا تباه ساختم + یکے زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جانش بفتراک شاه +
بیا تا به بینے و باور کنی + ز خویشش سخن باز گے تر کنی + چو آمد زما آنچه کردیم راست +
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجاست + بما بخش گنجے که بذر فته + وفا کن بچیزیکه خود گفته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاہنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که بر خاستش همت از جان خویش + اگر کرده بهای سخنے
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کرده خویش پشیمان شد و اگر بنا شد
پس کرد یعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف یعنی عمل یعنی پشیمان از ان عمل بنا بر آن شد
که نگاهبانی از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند +
فرومیرد امید واری زمرد + که همسال را سر در آید بگرد + خان آرزو فهمیده که سن و
سال سکندر از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همسال بیا
تمنائی یعنی همگردن که عبارت از همسن بهتر دانسته و معنی همسال هم مرتبه گرفتن
را سندی می باید + نشانی نیست کان کشور آرائے کے + کجا خوانچه دارد از خون
خوے + دو میدانسته راه آگردن + به بیداد خود شاه را رهنون + چو در

موکب قلب دارا رسید + زموکب روان هیکپس را ندید + **موکب** پاره از لشکر سواران
خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند + تن مرزبان دید در غل
و خون + کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پای مور + همان پیشه کردند
بر پیل زور + ببازوی همن برآسود بار + زروئین در افتاد اسفندیار + **بازو** بزای
همجمه بمعنی حصه مناسب آسودست واگر بار و برای همله بمعنی فصیل قلعه باشد مناسب و
همن که نام قلعه ایست نزدیک ارد پیل یعنی در قلعه همن اژدها نشست ای
اژدها همن را خورده بجای او نشست و نبظر می آمد و همچنین اسفندیار روئین تن از قلعه روئین
در افتاد و مرد + بهار فریدون و گلزار جم + ببادِ خزان گشته تاراج غم + نسب نامه
دولت کیقباد + ورق بر ورق برده هر سوی باد + سکندر فرود آمد از پشت بور +
صفا بد بدانسان ان پیل زور + بفرمود تا آن دو سر هنگ را + دو گز زخمه خارج آهنگ را
**دو گز زخمه** بزبان فارسی یعنی کج بلکه کج مبدل انست و مراد از کج زخمه آنکه زخمه ساز راست نتواند زد و آواز زخمه اش
خارج از آهنگ بود + بدارید بر جای خویش استوار + خود از جای نجنبید شوریده وار
بدانسان که خسته آمد فراز + ز درع کیانی گره کرده باز + سر خسته را بر سران نهاد
شب تیره دارا روز رخشان نهاد + تشبیه سر شب تیره از جهت تیرگی رنگ چهره دارا است
که پر غبار شده بود و **روز رخشان** عبارت از سکندر که آراسته برزبود + فرو بسته
چشم آن تن خوابناک + بدو گفت برخیز ازین خون و خاک + در صورت فرو بسته
فاعل گفت مصراع اول که مراد ازان دارا است معلوم میشود و نزد خان آرزو صحیح
فرو شسته خون ست یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ دارا است سکندر شسته
بدارا گفت که ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بر خویش نظر کرد و دید + بسوز جگر آه از دل کشید + چنین داد
دارا بسخ جواب + که بگذار تا سر نهم من بخواب + رها کن که در من رهائی نماند + چراغ مرا روشنائی نماند + سپهرم
بدان گونه پهلو درید + که شد در جگر پهلوم ناپدید + چون دریدن پهلو شکستن استخوان میشود بنا بر آن حاصل
معنی چنین شد که آسمان چنان مرا پهلو دریده که آن پهلو شکسته در جگر پنهان شده + گو با آنکه پهلو دریدم چو تیغ +
همی آبدار از پهلوم لبوی تیغ + لفظ پهلو دریدم در اصل پهلو دریده است که بوصل میم های مختفی

محذوف میشود و لفظ چو میغ متعلق ست بمصراع دوم یعنی هرچند پهلو دریده ام لیکن مانند میغ از
پهلوی من اثر تیغ پیداست که هردم ازان برق می جهد + تو ای پهلوان کامدی سوی من
نگهدار پهلوز پهلوی من + سر سروران را رها کن ز دست + تو مشکن که مارا جهان تو
شکست + گویا در آن وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته برای بریدن
سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست بازی کنی + چون
اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی گردن را با و نسبت داده + نگهدار
دست که دار است این + نه پنهان چو روز آشکار است این + در گرفتن نام خود عاشقانه
بلفظ این کمال تعظیم ست برای تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی من از لاجورد +
**نقاب لاجورد کشیدن** ظاهر کشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن ست بمعنی ترک کردن و
فروگذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار + تا بین سر و را
در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز مدار که همچو من پادشاهی عظیم
در چنین ذلت و خواری به بیني + درین بندم از رحمت آزاد کن + به آمرزشش شاد کن
یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آرو مرا آزاد کن و در
حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن + زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا
تا نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب تو
میبرد + زمین آب و چرخ آتشم میبرد + یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میپردازد و علوی
بعلویات + مگردان سر رفته را از سر بر + که گردون گردان بر آرد نفیر + زمان تا
اینک رسد بیگمان + رها کن بخواب خوشم یک زمان + از مصراع اول مرا دانیکه
اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی ربود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم +
حرمن زین ولایت کشادم کمر + تو خواه افسر از من ستان خواه سر + سکندر منالید
گاهی تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک بودی سرت + نه الوده
خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود دست چون کار رسد + تا صعب مدار درین کار
اگر تاج سر را فتد + کمر بند و چالاکی ساختن + تا جو مرا از دارا و کمر بند فادیه که سکندر کند + از

ذات خود داشته + دریغا بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم
ای بمقام خطرناک رسیدم **تا سینه در موج خون آمدم** ای بمصیبت سخت مبتلا
گرفتار شدم + چرا مرگم را نیفتاد بسم + چرا پی نگردم درین راه گم + مگر مایهٔ شاه نشنیدی
نروئی چنین روزرا دیدنی + بداری گیتی و دانای راز + که دارم بهبود دارا نیاز +
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ + کلید در چاره ناید بچنگ + دریغا که از نسل هفندیار
همین بود و بس ملک رایادگار + چه بودی که مرگ آشکارا شدی + سکندر بم آغوش
دارا شدی + چه سود دست مردن نشاید بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور +
بنزدیک من یک سر موی شاه + گرامی تر از صد هزاران کلاه + گر این زخم را چاره
دانستمی + طلب کردمی تا توانستمی + مبادا که اورنگ شاهنشهی + ز دارای دولت
بماند تهی + چرا خون نگریم بران تاج و تخت + که دارنده را بر صدافگند رخت + مباد
آن گلستان که سالار او + بدین سستگی باشد از خار او + خار مرا داد رنج + نفیر از
جهانی که دارا گذشت + نه پنهان چو روز آشکارا گذشت + بیچاره گرمی چون ندارم توان
کنم نوحه بر باد و سرو جوان + چه تدبیر داری درانی نوحه + امید از که داری و بیمت
ز کیست + بگو هرچه خواهی که فرمانبرم + بیچاره گرمی با تو پیمان برم + چو دارا شنید
این دم دلنواز + بخواهشگری دیده را کرد باز + بدو گفت کای بهترین بخت من +
سزاوار پیرایهٔ تخت من + بهترین تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر
از بخت جمیع بادشاهان ست و اضافت آن بسوی من از بهت اظهار خصوصیت دارا
و معنی مصراع دوم آنکه تو بآرایش تخت و سریر مرا سزاواری + چه پرسی ز جان بجان
گلی رد سموم خزان آمده + جهان شربت هر یک از بخ سرشت + بجز شربت ما که بر بخ
نشست + یعنی هر کسی را روزگار نعمتی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر بخ
نوشته که بگداز میرود + زبی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون
یعنی درون سینهٔ من بسبب بی آبی میسوزد و حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرقه گشته ام
چو برقی که در ابر دارد شتاب + لب از آب خالی و تن غرق آب + سبوئی که سوراخ باشد

نخست ✤ بلوم و سر لشم نگردد درست ✤ یعنی مومیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشم
بلوم و لشم درست نمی تواند شد آخر از ان آب تراوش میکند زیرا که موم بر ریشم از نقصانت نمیارد
که سبدی سوراخ کرده را محکم بی سوراخ بر ساند ✤ جهان غارت از هر دری میبرد ✤ یکی آرد و دیگری میبرد ✤ نه زوانان
ایمان که هستند نیز ✤ نه آنان که رفتند رستند نیز ✤ لفظ نیز در مصراع اول متعلق است به آنان یعنی آنها که زنده اند
نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز رسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان
باقی ست ✤ به بین روز من راستی پیشه کن ✤ تو نیز از چنین روز اندیشه کن ✤ چو هستی
به پند من آموزگار ✤ بدین روز نشاندت روزگار ✤ آموزگار تعلیم گیر ✤ نه من
زهمن شدم کاژدها ✤ بسنجاریدن سر نگردش رها ✤ نه اسفندیار آن جهان گیر گرد ✤ که از
چشمش زخم جهان جان ببرد ✤ حرف با در سنجاریدن یعنی مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه
بهتر نیستم که اژدها او را بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه
جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم بهمن
بدانکه رستم اسفندیار را نیز خم نمیگیرد که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود ✤ چو در نسل ما
کشتن آمد نخست ✤ کشنده نسب کرد بر من درست ✤ یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن
بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث
پدری رسانیدند ✤ تو سرسبز باد ای به شاخ بلند ✤ که من کردم از سبزه بالین تهی ✤
در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین
نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه ست از مردن
و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی در نسخه
سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین را ست در خیال
نمیدارم و در فکر رفتن هستم ✤ چو در خواستی کار روئی تو چیست ✤ بگو تا که بر من بباید
گریست ✤ سه چیز آرزو دارم اندر نهان ✤ برآید بااقبال شاه جهان ✤ یکی آنکه
بر کشتن بیگناه ✤ تو باشی درین داوری داد خواه ✤ کشتن بیگناه باضافت ست
داد خواه فریادی و مدعی و نسبت داد خواهی بسکندر دادن گویا وارث خود

گردانیدن هست و درین داوری قصد کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان
بگیری و این را فروگذاشت نکنی + دوم آنکه بر تخت و تاج کیان + چو حاکم تو باشی نیاری
زیان + دل خود به پردازی از خم کین + نه برداری از خمهٔ مازمین + سوم آنکه بر
برزیردستان من + حرم شکنی در شبستان من + حرم اندرون سرا یعنی برزنهای
حرم سرای من متصرف نشوی + همان روشنک را که دخت من هست + بدان نازنین
دست پخت من هست + به همخوابی خود کنی سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند +
**دست پخت** در اصل طعامی هست که بدست خود می پزند و آن خاطر خواه باشد
یعنی روشنک را که دختر دارا هست بگیری و با خود همخواب سازی و آن اشارتست از تزویج
اسکندر روشنک را چرا که خوان را از رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید + دل
روشن از روشنک برمتاب + که با روشنی به بود آفتاب + سکندر پذیرفت زو هرچه
گفت + پذیرنده برخاست گوینده خفت + کبودی و کوری درآید بکرخ + که بغداد را
کرد بی کاخ و کرخ + **کبودی و کوری** بمعنی سیاه روئی و بدحالی هست و لفظ
آید به سختانی جملهٔ دعائیه هست و **کرخ** نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال
و روسیاهی پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب
ساخت + درخت کیان را فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + فاعل
فرو ریخت فلک هست و لفظ **بر درع** بمعنی برابر هست یعنی فلک بار درخت کیان
برزیآورد و برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه ازان هست که دارا درع اسفندیار
که پوشیده بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان کرخ و ذکر درع اسفندیار
برای غم و الم هست که در نوحه نام آبا و اجداد میبرند + چو مهر از جهان مهربانی برید +
شبه ماند و یا قوت شد ناپدید + این بیت در بیان آمدن شب هست + سکندر بران
شاه فرخ نژاد + شبانگاه بگریست تا بامداد + فرودید بر خویشتن نوحه کرد +
اورا همان زهر با یست خورد + چو روز دگر صبح ابلق سوار + طویله برون زد بدین
مرغزار + **صبح ابلق سوار** ترکیب توصیفی هست و چون صبح سفیدی و سیاهی

برود اید باین سبب ابلق سوار گفته **وطویله بیرون زدن** کنایه از برآمدن ست و
**مرغزار** بفتح میم وسکون عین یعنی سبزه زار ست چه مرغ در فارسی سبزه را گویند **سکندر نمرود**
کارند ساز + برندش بجای نخستینه باز + **ساز** مراد از سامان تجهیز وتکفین واز **جای نخستینه**
مراد خاک + زهد زر وگنبد سنگ بست + مهیاش کردند جای نشست + **جای نشست**
کنایه است از محل ماندن + چو خلوت گهش آنچنان ساختند + از و رحمت خویش پرداختند
**زحمت خویش پرداختند** ای از اینجا رحمت خود بیرون کشیدند و دارا را در ان خلوت
گذاشتند + تنومند را قدر چندان نبود + که در خانه کالبد جان بود + **تنومند** در اصل
یعنی صاحب تن یعنی جاندار وقوی البته مجازاً یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت ست
که جاندار باشد + چو بیرون رود جوهر جان زتن + گریزی ز همخوابه خویشتن + **همخوابه**
آنکه همراه بخوابد وتخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد + چرا غیکه بادی درو در دمی +
چه بر طاق ایوان چه زیر زمین + مراد آنست که قدر آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ
بروشنی وهرگاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابر ست + اگر در سپهری و گر در مغاک +
چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک + یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بذلت وخواری
در حضیض اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد + بسا ماهیان
کوشود خورد مور + چو در خاک شور افتد ارناب شور + در عامه نسخ بسا ماهیان ست بصیغه جمع
وچون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد ست لفظ بسا افاده کثرت کند ومطلب انست که همه را
خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شده اند
واز دریای شور بر خاک سوز افتادند + چنین ست رسم این گذرگاه را + که دارد بآبشخور
این راه را + **گذرگاه** دنیا وفاعل دارد همان دنیا + یکی راه دارد بهنگامه نیز + یکی را
زهنگامه گوید که خیز + لفظ **تیز** جلد وشتاب وفاعل آمد و گوید زمانه + ولکن زیر این لاجوردی
بساط + باین مهره کهربا گون نشاط + **لاجوردی بساط** فلک **مهره کهربا گون** زمین باعتبار زردی رنگ ودر بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست وان
غلط ست چرا که مناسب بساط مهره است نه قلعه + که رویت کنند کهربا وار زرد +

کبودست کند جامه چون لاجورد + جامهٔ کبود لباس ماتم زده + گوزنی که در شهر شیران بود + مرگ خودش خانه ویران بود + یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران سست روزی خانهٔ حیات او مرگ ویران شدنی ست و این مثلی ست بحال ایشان که از پنجهٔ مرگ رهائیشان ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم میشود که بیای مجهول ست و اهل عراق بیای معروف خوانند + چو مرغ از پی کوچ برکش جناح + مشو چون مسافر مسترح + راح از ریحین مستراح + راح بفتح میم محل آسایش و صحبت خانه که نیز محل راحت ست و مراد اینجا مستراح و مستراح تجنیس مرکب بلاغ و این مصراع من حیث اللفظ و المعنی بر سخن فهم مخفی نیست + بزن برق و ار آتشی در جهان + جهان را ز خود وارهان وارهان + یعنی در عالم مانند برق آتشی در زن و عالم را از دست خود خلاص کن و این اشارت بدان ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری و در بعضی نسخ جهان را ز خود وارهد وارهان آمده یعنی از خود خلاص شود و جهان را خلاص کند یعنی با تو در بندی خود نماند از تو بگسست و چون از خود نجات یافتی جهان را نیز گشایش و مستراح بهم میرسد + سمند چو پرداند اسش دوست + ولیک این کهن لنگ وان خرش روست + خری جو نمیخورد بر جای جو + فرافتاد و جان داد خربنده زو + در بعضی نسخ بجای جو چوب آمده درینصورت خربنده یعنی صاحب خر و چوب خوردن بجای جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر یعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در همین مضایقه جان داد و از دنیا ناکام برفت و خربنده از و باز ماند و بر سر کار خود رفت و خان آرزو گفته که میتوان که فرت بنای خطاب باشد و معنی چنین بود که خرت هر چند بجای جو جو نمیخورد و بناز و نعم پرورش یافته بود اما آن خر افتاد بلکه مر دای خربنده حالا برود دیگر برد چه پیچیده و این در بیان همه رنگی زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک ست و گر ملکشاه + همه راه رنج ست با رنج راه + ازین بیت لف و نشر مرتب ست از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر پادشاه ملک ست گدا نگاه غم اندوه باشد و اگر ملک پادشاه ست رنج راه ست ای موجب ایذا و محل آسایش غرض آنکه در هر برداشتن دنیا جز تحمل رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و خان آرزو گفته

که پارنج بمعنی مزدست وراه بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه واگر رعایاست درهمه راه رنج ست یا مزد واجورهٔ رفتن الغرض ازدنیا وضیع وشریف راغیراز رنج هیچ نیست چنانکه دانند که این خاک دیرینه دور + بهرغاری اندرچه دارد زغور + **دیرینه دور** عبارتست از کهنه درودرهای گذشته دیده ومراداز **غور** رته است یعنی درته غاری چه بلاها دارد + **کهن کیسه** شد خاک پنهان شکنج + که هرگز برون ناردآواز گنج + **کهن کیسه** زردار قدیم چنانکه نوکیسه یعنی نودولت و **شکنج** بمعنی پیچ وتاب ست گویا خاک راباازدها تشبیه داده لیکن شکنج درازدها ظاهرست ودرخاک معلوم وبالفظ گنج معنی ازدها مناسب یعنی مثل کهن دد نیشان زرخود راظاهر نمیکنند + زراز کیسهٔ نو برآرد خروش + سبوئی نوازتری آید بجوش + که داند که این دخمهٔ دام ودد + چه تاریخها دارد ازینک وبد + **دخمه** درینجا اشارت بزمین + چه نیرنگ باگنجدان ساخت ست + چه گردنکشان را سراندا خت ست + فلک نیست یکسان هم آغوش تو + طراز دورنگست بردوش تو + **طراز دورنگ** باعتبارشادی وغمی ست + گهت چون فرشته بلندی دهد + گهت باددان دست بندی دهد + ودربعضی نسخ دیوبندی نیزواقع ست واین بمعنی بندی ست که دیوان بندی میکنند و **دست بندی** نوعی ازهیأت نشست درندگان ازگرگ وسگ وآن چنان ست که هردو دست خودرا درازکرده یکی بردیگری نهند و سرخودرا بر هردو دست گذاشته بنشینند ومراداز ان عجزوفروتنی ست + شبانگه بناگه نارد بیاد + کلیچه چوگردون دهد بامداد + لفظ **چو** شرطیه است یعنی گردون چون بامداد کلیچه دهد شب ترابیادناورد ونافی نه دهد پس حالات اوبریک وتیره نیست اعتمادرا نشاید + چه باید درین هفت چشمه خراس + زبهرجوی چند بردن سپاس + مراداز **خراس هفت چشمه** آسمان ست و **سپاس بردن** بمعنی مدح وثناکردن واینجا بمعنی ممنون شدن ست یعنی ازهمت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار این عالم باشی + چوخضراز چنین روزی روزه گیر + چوهست آب حیوان چه خرما چه شیر + بدانکه هرگاه لفظ این وآن وچنین وچنان بالفظ دیگرترکیب یابد حکم معرفه هم میرساند

وچون یای تمنائی دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد وانجا جهت تحقیر ست یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر ومحقر روزه کن ای اجتناب کن زیراکه چون آب حیات که مراد از طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما وشیر ایشانی هر دو در افطاری مساوی ست + ازین دیو مردم که دام ودد اند + نهان شو که همصحبتانت بداند + **دیو مردم** مردمیکه خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام ودد اند بگوشه بنشین چراکه همصحبتان تو بداند + پی گور کردشتبانان گم ست + زنامردمیهای این مردم ست + **نامردمی** نااهلی وناکسی + گوزنی گزارنده در مرغزار + زمردم گریزد چو دیو بکوه وغار + **گزارنده** ساز خرامیده + همان شیر کو جای در بیشه کرد + زبد عهدیی مردم اندیشه کرد + مگر گوهر مردمی گشت خرد + که در مردم آن مردمیها ببرد + **خرد گشتن** ریزه شدن وانجا کنایه از هلاک شدن ست + اگر نقش مردم بجوانی شگرف + بگوئی که مردم چنین ست حرف + ای تحقیق اگر نقش آدم به بینی آنزمان معلوم کنی که حرف آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در وآدمیت باشد + بچشم اندرون مردمک را کلاه + هم از مردن مردمی شد سیاه + نظامی بجا موشکاری بسیج + بگفتار ناگفتنی در بسیج + **خاموشکاری** یعنی خاموشی **بسیج** امر را بسیجیدن + چو هم رشته خفتگانی خموش + فرو خسپ یا پنبه در گه بگوش + یعنی چون بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا هم سنگ مردگان خاموش باش ومصراع ثانی بیان طرح خموشی ست + بیاموز ازین مهره لاجورد + که با سرخ سرخ ست وبا زرد زرد + **مهره لاجورد** آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ میسازد و **سرخ** اشارت بصبح باعتبار سرخی شفق و**زرد** کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که ازین بند گوئی که مخالف مزاج اهل روزگار ست بگذر وناموس شده مثل مردگان باش + سحر گه که یک چشمه باید کلید + بآئین یک چشمی آید پدید + فاعل آید یک چشمه است که مراد ازان آفتاب ست یعنی صبحدم که کلید کشائش دروازه شب ست آفتاب برآئین یک چشمی پدید می آید وظاهر میشود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند + شبانگه که صد

رنگ بندد بکار + برآید بصد دست چون نوبهار + بیا ساقی آن خون رنگین رز + درافگند بغرا
چو آتش بخز + می کز خودم پای لغزے دہد + چو مجمر دماغ دو مغزے دہد + **پای لغزی**
بیای مجہول و مراد از **دماغ دو مغز** دماغ قوی کہ کثرت ادراک داشتہ باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح ست یکے صبح صادق و دیگرے صبح کاذب +

## عہد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرہنگان را

کجا بودی ای دولت تازہ عہد + بدرگاہ مہدی فرود آر مہد + **مہدی** اسم مفعول
بمعنی ہدایت یافتہ و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کردہ
یعنی ای دولت نیک عہد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا کہ رو نمودہ بدرگاہ پادشاہ
ما مہد خود را فرود آر + چو آئی بدرگاہ مہدی فرود + بمہد من آور ز مہدے درود +
یعنی وقتیکہ بدرگاہ بادشاہ ما آئی منفعتی ازان جناب بجای من ہم رسانی پس مراد از
**مہد** درینجا جای و وقت ست + ترا دولت از بہر آن خواند بخت + کہ آرایش تاجے و
زیب تخت + بہ بست آدمی را رخ افروختہ + جہان جامہ چون تو نا دوختہ + بنام
ایزد آراستہ پیکری + ز ہر گوہر آراستہ گوہری + یعنی قسم بخدا کہ معشوقی زیبا ہستی
واز ہم گوہران خود کہ ادب و ہنر و فضل باشد بہتر و برتر ہستی + بدست تو شاید عنان را
سپرد + ز تو پای مردی ز ما دست برد + **پای مردی** یاری یعنی عنان اختیار
خود را بدست تو باید سپرد چہ یاری و مددگاری کار تست و چالاکی و غلبہ کار ما +
نشان دہ مرا کو ست بازار تو + کہ تا دادہ ایم آیم خریدار تو + یعنی ای دولت مرا از
بازار خود نشان دہ تا ہمیشہ طلبگاری تو نمایم + چنانم نماید کہ از ہر دیار + ندارے
دری جز درِ شہریار + مراد از **شہریار** ممدوح خود ست کہ نصرت الدین باشد +
بہر جا کہ ہستی کمر بستہ ام + بسجد منگری با تو پیوستہ ام + پس ہر جا کہ تو ئی من ہم
ہمان جا بسجد منگری با تو پیوستہ ام + ازینجا بگفت آن خداوند ہوش + زہے
دولت مرد گوہر فروش + مراد از ان خداوند ہوش صاحب ہوشی ست کہ معہود ذہنی ست

یعنی صاحب عقلیکه این مثل گفته همین همت ست که دولت مرد گوهر فروش عجب دولتی ست
چه معاملهٔ جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد و انتفاع خاطر خواه از سودای جوهر حاصل
نموده ملول بهم رسانند و در اینجا نظامی علیه الرحمة خود را جوهر فروش قرار داده با عتبار جوهر
سخن که در مدح پادشاه میگوید و صلهٔ خاطر خواه توقع میدارد + بلی کا ینچنین گوهر سنگ بست +
بدولت توان آوریدن بدست + **گوهر سنگ بست** گوهر سیار یعنی مثل آن بزرگ
راست ست چراکه اینقدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست توان آورد و بیدولت
را بدان دست رس نیست + سکندر که با رای و تدبیر بود + به نیروی دولت جهانگیر بود +
اگر دولتش نامدی رهنمای + نسودی سر خصم را زیر پای + گزارنده دانای دولت پرست +
به پرگار دولت چنین نقش بست + که چون شد سر تاراج دارا نهان + باسکندر افتاد
ملک جهان + همه گنج دارا ز نوتا کهن + که آزانه سر بود پیدانه بن + بگنجینهٔ شاه
پرداختند + ز دریا بدریا در انداختند + بای **گنجینه** سببیه است و **پرداختند**
بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند و این کنایه
از داخل کردن گنج دارا است در گنج سکندر + سر بسر سراپرده و تاج و تخت + نه چند انکه
آن بر توانند سخت + **سخت** بفتح اول بمعنی سنجیدن + جواهر بچند انکه آن را دبیر +
بیارد در نگاشت یا در ضمیر + مراد از **در نگاشت آوردن** به قلم آوردن ست +
بلورین طبقها و خوانهای لعل + طرایف کشان را بفرسود نعل + خان آرزو گفته که در
قاموس بلور را بوزن ستور و تنور آورده پس در فارسی **بلور** بفتح لام مخفف و ضم آن
در سده هر دو صحیح ست بنا بر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند و مراد از
**طبقهای بلور** طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند و از **خوانهای لعل**
خوانهای پر از لعل و **طرایف کشان** اگر جانوران باشند مراد از نعل نعل سیاران
و اشتران بود و اگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و
نعلین پاپوش را گفته + همان تازی اسپان بازین زر + خطائی غلامان زرین کمر +
نورد ملوکانه بیش از شمار + شتر بار زر و نیه بیش از هزار + مراد از **نورد ملوکانه**

جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زر رشته جنس نقره و طلا + سلاح و سلب را قیاسی نبود +
پذیرنده راز و سپاسی نبود + **سلب** بفتحتین لباس مقتول + دگر چیزهائیکه باشد غریب +
وز و مخزن خاص باید نصیب + چنان گنجی از سیم و زر خلاص + بهر جا بدار کردند خاص +
**خلاص** بالکسر زر خالص + جا بدار ازان گنج اندوخته + چو گنجی شد از گوهر افروخته +
بگوهر فروزد دل تیره فام + مگر شب چراغش ازین ست نام + چو تاریک شاید شدن
سوی گنج + که گنج آید از روشنائی برنج + چرا روی آنکس که شد گنج یاب + ز شادی
برافروخت چون آفتاب + این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه بطریق استعجاب
میگوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکی میروند چرا که گنج را از روشنائی
تنافرست پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد + تو خاکی
گرت گنج باید رواست + که بیخواسته خاک را کس نخواست + این بیت در بیان احوال
آدمی و مقولهٔ شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای گنج و مال ست
پس جزای شرط المحذوف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجای آن آورده + فرزنده
مرد شد خواسته + کز و کارها گردد آراسته + زران میوهٔ زعفران ریز شد + که چون
زعفران شادی انگیز شد + یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین جهت ست که در
خاصیت شادی انگیزی باز عفران مساهم ست + سیاهان مغرب که زنگی وشند +
بصفرای آن زعفران دل خوشند + یعنی دلخوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیان اند
بجهت همین زعفران که زرست خواهد بود + سکندر چو دید آن همه کان گنج + که در
دستش افتاد بیدست رنج + پرستندگان در خویش را + همان محتشم زاده درویش را +
ازان گنج آراسته داد بهر + بداد و دهش گشت سالار دهر + بگردان ایران فرستاد
کس + کزین در نگردد کسی باز پس + بدرگاه ما یکسره سر نهند + هلاک سر خویش
بر در نهند + **یکسره تمام** و **هلاک بر در نهادن** کنایه از جدا کردن ست
یعنی هلاک خود جدا دانند + بجائی شما هر یکی بی سپاس + نوازشگر بیمار و دی قیاس +

لفظ **بیجای** یعنی درحق ست و **بی سپاس** یعنی بی منت و ناسپاس گفتن صحیح نیست زیراکه ناسپاسی آن مردم وقتی بثبوت میرسید که نوکران سکندر می بودند و نمک حرامی از ایشان بوقوع می آمد + بزرگان ایران فراهم شدند + وزان خرمی سخت خرم شدند + خبر داشتند از دل شهریار + که هست او بسوگند و عهد استوار + همه همگرو همه براه آمدند + سوی انجمنگاه شاه آمدند + بدان آمدن شادمان گشت شاه + ازان پهلوانان لشکر پناه + جداگانه با هریکی عهد بست + که در پایه کس نیارد شکست + یعنی سکندر با هریک بزرگان ایران قول کرد که در پایه منصب و خدمت هیچ یکے کمی نکند + در گنج بگشاد بر هر کسے + خزینه بسی داد و گوهر بسے + همان کار هر کس پدیدار کرد + بران خستگان بخت بیدار کرد + **همان** اشارت بعهد ذهنی و **پدید** اربیای فارسی و تازی هر دو صحیح ست اول مرکبست از پدید یعنی ظاهر و از آر که کلمه نسبت ست و دوم مخفف یادبدار ولهذا در ترجمه ایجاد بادید آوردن نوشته اند + بداد اسپه در پشیز بود شان + دو چندان دیگر برافزود شان + چو ایرانیان آن دهش یافتند + سر از چنبر سرکشے تافتند + نهادند سر بر زمین یک زمان + کله گوشه بردند بر آسمان + بگفتند بر شهریار آفرین + که یار تو باد اسپهر برین + سر تخت جمشید جای تو باد + سر سروران خاک پای تو باد + کهن رفت و شاه نو ما تو ئی + نه خسرو که کیخسرو ما تو ئی + مراد از **خسرو** مطلق پادشاه است و کیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات بخشید و خلاصه بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی + نه پیچد کسی گردن از رای تو + سر ما و پائین گه پای تو + مراد از **پائین گه** منتهای پاست و یعنی خاک پا مراد داشته اند + چو شه دید کز راه خرسندگے + برایرانیان فرض شد بندگے + دران انجمنگاه انجم شکوه + که جمع آمد از هفت کشور گروه + بفرمود تا تیغ و تشت آورند + دو خونریز را پیش تخت آورند + دو سر هنگ گردن برافراخته + حمائل بگردن درانداخته + بسر هنگی از خون شان گل کنند + رسن حلق شان را حمائل کنند + این دو بیت نیز مقولهٔ سکندر ست یعنی دو سر هنگ که گردن برافراخته

وتمشیر با حمائل ساخته بودند بسر هنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند + نخست آنچه از گنج وزر گفته
بود + رسانیدند چنانکه پذیرفته بود + چو نقد پذیرفته آورد پیش + برون آمد از عهده عهد
خویش + **عهده** بالضم آنچه بر کسی لازم باشد + بفرمود تا خوار کردندشان + رسن بسته
بردار کردندشان + منادی برآمد بگرد سپاه + که اینست پاداش خونریز شاه + یعنی گرد
لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان خاوند خود همین ست + کسی کین ستم خیزد از نام
او + بدین روز باشد سرانجام او + مراد از **نام** ذات ست + نه بخشود بر گزخداوندهش +
بران بنده کو شد خداوند کش + **بخشودن** یعنی رحمت کردن + نظاره کنان شهری ولشکری + بر انصاف وآزرم اسکندری
بران راه و رسم آفرین خوان شدند + جهانجوی را بنده فرمان شدند + لفظ **را** علامت اضافت ست و بنده
فرمان پذیر ترکیب اضافی کنسبت های مختلفه فک اضافت جائز ست + نشسته جهانجوی
با بخردان + ازان دائره دور تیم بدان + دوروبه سماطی برآراستند + پشینیان گان
جمله برخاستند + برخاستند باین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته
آمدند ودر بعضی نسخ برخاسته واقع شده واین نیز بلحاظ همان معنی مذکور ست **سماط**
سفره طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند واگرچه رسم
چنین ست که در یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود
چنین بعمل آمده باشد + سکندر جهاندار دارا شکن + برافروخت چون شمع زان انجمن +
پس انگاه باهر گرا نمایه + سخن گفت باقدر هر پایه + **نیازاده** زنکه یعنی پسرزاده زنکه فرابرز نام
که بدار النصیحت کرده بود ودارا از نصیحت او متنفر شده بود آزرا طلبیده زنگار از آئینه
او شست یعنی قدر ورتبه ودانائی اورا که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت + بپرسید
کای پیر سال آزمای + فگنده سرت سایه بر پشت پای + مراد از **سال** زمانه یعنی
شخصیکه زمانه را آزموده ست **وسایه افگندن سر بر پشت پای** اشارت
بکمال پیری ست که قدش دوتا شده بود + بسی سالها در جهان زیستی + ز کار جهان
بیخبر نیستی + چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت + گناهی نه بر من بداندیشه گشت +

خان آرزو گوید که از جملهٔ نه برمن رابطه محذوفست و بعد اندیشه گشت بیان تلازمه است یعنی
چون دیدی که دارا ظالمی کشته است گناهی برمن نیست زیرا که آن بدخواه کشته بسبب بدخواهی
خود نه بحکم من + ازانجا که راز جهان داشتی + نصیحت چرا زو نهان داشتی + **راز**
**جهان داشتی** ای محرم راز جهان بودی + چو آرد کسی را جوانی بجوش + گنه پیر
دارد که باشد خموش + نبوشنده از گرمی شاه روم + بروغن زبانی برافروخت موم +
مراد از **روغن زبانی** چرب زبانی و **برافروختن موم** عبارت از گفتن
سخن نرم و ملایم طبع ست + کمانی برآراست از پشت کوز + پی استخوان گشت
همرنگ توز + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز برای تازی باشد و ظاهرا
همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج تیر خوانند و صاحب رشیدی
توز بوا و معروف و زای فارسی لیعنی پوست درختی که برکمان و امثال آن پیچند آورده و
حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود ساخت پی که براستخوان بود حکم توز
بهم رسانید + سلاح سخن بست و ترکش نهاد + زجعبه کمان تیر آرش گشاد + **ترکش**
**نهادن** عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ
عدو نشسته تیر اندازی می کنند و جعبه و کمان می توانند که بحذف عالف باشد و یا که
باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائزست و **آرش** باسم نام تیر اندازی
بود در ایران که تیری از حکمت ساخته ازامل بمرداند اخت + نخستین ثنائی جهاندار
بخت + که بادا جهاندار با کام جفت + انوشه منش باد دارای دهر + زنوش جهان
باد بسیار بهر + **انوشه** بمعنی خرم و خوش و **منش** بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم
طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد + سرسبزش
از شادی افراخته + سر خصم در پایش انداخته + بعد افراخته و انداخته بادمحذوفست +
بسی پند گفت این جهاندیده پیر + نشد در دل کینه در جای گیر + بسی شمع روشن که
دودی نداشت + نمودم بدارا و سودی نداشت + **شمع روشن** کنایت از
سخن خوبست + چو بخشش سکندر بود تخت و جام + زدارا چه آید بجز کار خام +

چو گردون کند گردنے را بلند ✣ بگردن فرازان درآرد گزند ✣ بهندوستان پیری از خر فتاد
پدر مردهٔ را بچین گاوزاد ✣ **گاوزاد** یعنی نفع یافتن یعنے شخصی در هندوستان از
خر افتاد و پدر مرده و بیچاره که درچین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر است
که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد ✣ کجا گردد از سیل
جوئی خراب ✣ بجوئی دگر کس درافزاید آب ✣ یعنی هر جا که از سیلاب جوئی خراب گردد
در جوی دیگری آب میرود ✣ ترا پای دولت فروشد بگنج ✣ زبید ولیتهای دشمن مرنج ✣
جوانی و شاهے و آزادهٔ ✣ همان به که بارود و بادهٔ ✣ بکام از جوانی توانی رسید ✣
چو پیری رسد گوشه باید گزید ✣ به پیرانه سر گنبد لاجورد ✣ به ضحاک و جمشید بین تا
چه کرد ✣ یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد وگرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود این
بیت علت سبب سابق است ✣ جهان پادشه چون بود دیرسال ✣ پرستندهٔ از و بگیرد ملال ✣ وگر کاهلی دارد از مغز و
پوست ✣ شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست ✣ از و در دل هر کس آید هراس ✣
چو بینند کو هست مردم شناس ✣ بافگندنش چاره سازی کنند ✣ وز و دعوتے
بی نیازی کنند ✣ مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا است با دارا و درین
ضمن بیان احوال واقعی نیز هست ✣ نوی را بشادی برآرند کوس ✣ که بروی توانند
کردن فسوس ✣ اعمی مکر و فریب کردن توانند ✣ ازین روی کیخسرو و کیقباد ✣ به پیری
ز شاهی نکردند یاد ✣ جهان برد گرشاه بگذاشتند ✣ رهِ کوه البرز برداشتند ✣ ✣
ز پوشیدن و خوردن نیک بهر ✣ شدند ازین از خوردن تیغ و زهر ✣ فاعل شدند
کیخسرو و کیقباد ست و **نیک بهر** عبارتست از حلال مطلق یعنے چون روزے حلال
که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید سبب آن از خوردن
تیغ زهر فارغ شدند و بعضی شراح نیک بهر بمعنی حصهٔ که شعار قناعت باشد نیز گفته اند ✣
چو شه دید کان یادگار کیان ✣ خبردار دارد ز کار سود و زیان ✣ به نیک و بد کار دانے
بهست ✣ هنر آزمای ست و کار آگهست ✣ به پرسید کان چیست در کارزار ✣
که از بهر فیروزی آید بکار ✣ سپه را چه تدبیر دارد بجای ✣ چه سختی کند مرد را ست پای ✣

بهرداز مائی جهاندیده گفت ✣ که پیروزی آن پهلوان راست جفت ✣ که در لشکری چون تو شاه
بود ✣ بفر تو یکدل سپاهی بود ✣ چو فرمان چنین ست کین خاک سست ✣ ز بهر تو سدی
برآرد درست ✣ مراد از سد در اینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست ✣ شنیدم
ز جنگ آزمایان پیش ✣ که از زور تن زهره مرد بیش ✣ یعنی در جنگ دلاوری مرد از
وست بدن تفوق دارد ✣ دلیری ست هنجار لشکر کشی ✣ سرافگندگی نیست در سرکشی ✣
مراد از سرافگندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی ✣
بهنگام لشکر برآراستن ✣ ز لشکر نیاید مدد خواستن ✣ صبوری ز خود خواه و فتح از خدای
که لشکر بدین هر دو ماند بجای ✣ چو پیروز باشی مشو درستیز ✣ مکن بسته بر خصم راه گریز ✣
یعنی اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری ✣ وگر ناامیدی بجان باز کوش ✣
که مردانه را کس نخواند گوش ✣ یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چرا که
مردانه را کسی گوشمال نتواند داد ✣ ز فالی که بر فتح یابی نخست ✣ دلی باید از ترس دشمن
درست ✣ یعنی اول فالها بگیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست ✣ چنین گفت
رستم فرامرز را ✣ که مشکن دل و بشکن البرز را ✣ همین گفت با بهمن اسفندیار ✣ که گر
نشکنی نشکنی کارزار ✣ شکستن اول لازم و دوم متعدی ✣ شکستی کز و خون بخارا
رسید ✣ هم از دل شکستن بدارا رسید ✣ یعنی شکستی که ازان در دل سنگ خارا
خون افتاد سبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا رسید ✣ شکسته دل آمد بمیدان
فراز ✣ دل کبک شکست زان جره باز ✣ جره در فارسی بمعنی دلیر و جلد ست و جره باز
یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترسناک در میدان آمد و ازان باز جلد کبک هم دل شکسته
و زبون نگردید ✣ چو در دولتش دلفروزی نبود ✣ ز کار تو جز خاک روزی نبود ✣ یعنی چون
در عهد دولت و اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه و غیره نبود
ناچار از کار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد ✣ دگر باره کردش سکندر سوال ✣ که ای
مهربان پیر دیرینه سال ✣ شنیدم که رستم سواری دلیر ✣ به تنها گا پوی کردی چو شیر ✣
حرف با در اینجا زائده است ✣ کجا او به تنها روی بر سپاه ✣ گریزا و فتادی دران رزمگاه ✣

غریب آیدم گر بیک تیغ تیز ✣ چگونه رسد لشکری را گریز ✣ بپاسخ چنین گفت پیر کهن ✣ که گردیده
باشد زبان در سخن ✣ حاصل بیت آنکه زبان گردنده است دمکم و زیاده دران راه می یابد و مبالغه
را دران دخلی تمام ست ✣ چنان بود پرخاش رستم درست ✣ که لشکر کشان را فگندی
نخست ✣ **پرخاش** جنگ و **لشکر کشان** سرداران ✣ چو لشکر کشی افتادی
بتیغ ✣ گرفتندی از بیم لشکر گریغ ✣ **گریغ** مبدل گریست زیرا که زا معجمه بغین معجمه
بدل شود ✣ کسی کو به تنها سپاهی شکست ✣ بدین چاره شد بر عدو چیره دست ✣
وگرنه بکنجد که در کارزار ✣ گریزد یکی لشکر از یک سوار ✣ دگر باره گفتا بمن گوی راز ✣
که بازوی بهمن چرا شد دراز ✣ خان آرزو گفته که اگر چه اینجا درازی بازو کنایه است
از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که بهمن دراز دست بوده و دست او بر تیر دراز
دست بود که دستش تا براونمیرسید این از صنایع ست ✣ چرا کشت بهمن فرامرز را ✣ بخون غرقه کردان تن
البرزرا ✣ یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت ✣
چرا موبد آتش نداد ندید ✣ کزان خاندان دور دارد گزند ✣ مراد از **خاندان**
رستم ست که پهلوان لشکرکش بادشاه ایران بود ✣ چنین داد پاسخ جهاندیده مرد ✣
که بهمن بدان اژدهائی چه کرد ✣ سرانجام کاشفته شد راه او ✣ دم اژدها شد و طنگاره
او ✣ **راه** یعنی روش ✣ چو زد دهره بر پهلوانی درخت ✣ شد از خانهٔ دولتش
تاج و تخت ✣ **دهره** بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی **درخت** مراد از فرامرز
فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت بباد فنا رفت
شد ✣ که دیدند کو پاسے در خون فشرد ✣ کزان خون سرانجام کیفر نبرد ✣ **کیفر** یعنی
پاداش و جزای عمل دید و **خون** یعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد
و جزای آن نیافت ✣ سکندر بلرزید زان یاد کرد ✣ چو برگ خزان لرزد از باد سرد ✣
**یاد کرد** یعنی یاد کردن ✣ ز خون خواه دارا هراسنده گشت ✣ که آسان نشاید
برین پل گذشت ✣ **خون خواه** مدعیان دارا ✣ دگر باره درخواست کان
هوشمند ✣ در درج گوهر کشاید زبند ✣ فرو گوید از گردش روزگار ✣ جهانجوی را

انچه آید بکار + پس ازافرین پیر بیدار بخت + چنین گفت با صاحب تاج و تخت + که ملک جهان گرچه فرخ بنیست + مزن دست سخت اندرین شاخ سست + **شاخ** سست مراد ملک دنیا یعنی اگر پند بادشاهی جهان ترا سزاوار ست اما برین بادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر + ز تاریخ نو تا بعهد کهن + که ماند که با من بگوید سخن + کاف سر مصراع دوم کدامیه دفاعل بگوید همان کس ست یعنی در مقدمهٔ بقای عالم چیزی بگوید و باثبات رساند + کجا رستم و زال سیمرغ و سام + فریدون و فرهنگ و جمشید و جام + فرهنگ علاقه دارد بفریدون + فریدون مشهور ست به زیرکی و جام با جمشید + زمین خورد و از خورد شان دیر نیست + هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست + این بیت سابق نیز گذشته است + گذشتند و ما نیز هم بگذریم + که چون مهره همعقد یگدیگریم + مراد از **مهره** نکره تسبیح ست + مزن پنج نوبت برین چار طاق + که بی ششدره نیست این نه رواق + مراد از **ششدره** همان ششدر که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر شش در ه مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات ستهٔ درینصورت کنایه باشد از انکه دنیا مرد بسیار کس ست و جای ماندن کسی نیست + جهان چون تو داری جهاندار باش + چو خفتند خصمان تو بیدار باش + درین بیت اشارت باختیار عدل و داد ست و ترک ظلم و فساد + سر از عالم ترسکاری برار + بترس از کسی که نترسد ز کار + مراد از **ترسکاری** ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا و بترس از کسی که از خدا نترسد مترس + رهاکن رهی کان زیان آورد + رو بد حلل در گمان آورد + مصرع دوم بطریق تمثیل ست + کرا باز گونه بود پیرهن + نه حاجت بود باز گشتن بتن + کرا یعنی هرکرا + نه **حاجت بود** بنون نفی جمله استفهامیه ست بطریق انکار + توزان ره که شد باز گونه نورد + بخواه از خدا حاجت و باز گرد + **باز گونه نورد** یعنی راهی که رفتن دران واز گونه باشد و اضافت حاجت بسوی باز گرد اضافت عامم ست بسوی خاص و این را بعضی اضافت بیانیه هم گویند + چه بندی دل خود دران ملک و مال + که هستش کمی رنج و بیشی وبال + بدانش ترا رهنمون کرده اند + که بر مال تو حکم خون کرده اند + یعنی حکما که حکم مال تو بخون کرده اند ترا بدانش و علم

ل یعنی هرکرا پیرهن واز گونه باشد وقت حاجت افتد احتیاج باز گردانیدن نمی افتد همچنین هرکس را حضرت او شناسی او را حضرت او شناسی

راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث بال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید ✣ نرسنجد گلوئی که بے خون بود ✣ خفه گردد از خونش افزون شود ✣ خفه تنگ
شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که با فزونی خون لاحق شود ✣ هر انمال کاید درین تبگاه
بران خفته دان تند مار سیاه ✣ **تند مار سیاه** عبارتست از رنج و تردد که در نگاهداشت مال
باشد ✣ ستودان این طاق آراسته ✣ ستونی تهی دار دارا خواسته ✣ **ستودان** دخمه و
عمارت که بر مقابر سازند و کلمه را از در مصراع دوم یعنی از برای ست یعنی ستودن این دخمه از برای
مال و خواسته از خود تهی ست و پرست از مال و یعنی دولتمندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه میدارند ✣ چو در طاق این صفه خواهیم خفت ✣ چه باید شدن با سیه مار جفت ✣
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرور ست
چرا باید با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با او هست ✣
دل از بند بیهوده آزاد کن ✣ ستمگر نه داد کن داد کن ✣ ز بیداد دارا به از بخشندی ✣ گرا
بود دارا تو اسکندری ✣ در لفظ دارا ابهام ست یعنی دارنده که نگاهدارنده مال و زر قرار داده
و معنی آنکه او دارا بود دامی محب متعات دنیا و تو اسکندری ای خدا پرست و قابل معاد و آخرت ✣
به بین تا چه دید او ز گشت جهان ✣ تو نیز آن بکن تا نه بینی همان ✣ **گشت** بگاف تازی
و فارسی هر دو درست میتواند شد ✣ چه کردی به بین تا چه یافتی ✣ همان کن که آنجا
توان یافتن ✣ شه از پاسخ پیر فرتوت سال ✣ گرفت این سخن را مبارک بفال ✣ یعنی بنصیحت
او را برای خود شگونی مبارک دانست ✣ ز خلعت گرانمایه بنواختش ✣ بسی گنج و دینار
ساختش ✣ خان آرزو گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق ست از بنواخت یعنی بنوازش او را
**بنواختن گرانمایه** عبارتست از نواختن بسیار ✣ بزرگان ایران بفرمانش او ✣
ترازو نهادند بر سنگ او ✣ خان آرزو گفته که **نهادن** در اینجا بمعنی گذاشتن ست
یعنی بواعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و قپانها ئی که داشتند آنرا
گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و میتواند که ضمیر او راجع باشد بسوی نیازاده زنگ شادران

وب عفصی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند + شاهنشاه گان
جمله در بارگاه + ستایش گرفتند بر بزم شاه + کزین بارگه کز چراغی نشست + فروزنده خورشید
آمد بدست + **چراغ نشست** یعنی خاموش شد + زماگر شبی رفت روزی رسید +
گلی رفت و گلشن فروزی رسید + جوی زر جوینده روی تافت + فرودید و زر جست و
گنجینه یافت + ز دریادلی شاه دریاشکوه + نوازش کسی کرد با آن گروه + چو دیدند شه را
رعیت نواز + ز بیداد دارا کشادند راز + که تا دور او بود از گرم و سرد + کس از پیشه
خوشتن برنخورد + **گرم و سرد** بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف + ز خلق آنچنان
برد پیوند را + که سگ وا نیاید خداوند را + یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که
سگ با آن وفاداری با خداوند طریق وفا نمی سپرد و یاد نمیکند + به نیکان در آویخته
بدسگال + کسی را امانت نه برخون و مال + **تظلم** کنان رفت زین مرز و بوم + مروت
به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی را که نزدیک او سنگ بود +
ز چندین سپاه آن دو سر هنگ بود + چو بد گوهران را قوی گردد دست + جهان بین که
چون جوهرش راشکست + سر پر بزرگان بخواهد سپرد + به بین تا سرانجام چون گشت خرد
رئیس داوری باشد آن سست رای + که سختی رساند بخلق خدای + خان آرزو گفته که
**پیش داوری** مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار باشد
آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند + گرانمایگان را در آرد شکست + فرومایگان را
کند چیره دست + نه خسرو شد آنکس که خس پرورست + خسی دیگر و خسروی دیگرست +
نمانده درین ملک بخشا یشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها سینها
شده عصمت از قفل گنجینها + هر دو مصراع جدا جدا درند مست دارا مست معنی بیت آنکه یعنی گنجینها مردم
سینها مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینها نمی تواند نمود و ثبوت
این معنی بدو صورت است اول بطریق ادعا و دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند
از خیانت باز نمی مانند + خرابی در آمد بهر پیشه + تبر نه زین کجا باشد اندیشه + که پیشه ور
از پیشه بگریخته + بکاید دگر کس در آویخته + کشاورز شغل سپه ساز کرد + سپاهی

کشاورزی آغاز کرد ✣ کشاورز بفتح کاف مزارع ✣ جهان را نماند عمارت کسی ✣ چو از شغل خود
بگذرد هر کسی ✣ بیابانیان پهلوانی کنند ✣ ملک زادگان دشتبانی کنند ✣ اگر پیش
ازین داد گر خفته بود ✣ همان اختر گیتی آشفته بود ✣ خفته یعنی غافل ✣ کنون داد گر هست
فیروزمند ✣ ازین گونه بیداد تا چند چند ✣ یعنی الحال پادشاه منصف و عادل برین
ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت تا کی خواهد ماند ✣ هر آسیده شد
زین سخن شهریار ✣ منادی برانگیخت در هر دیار ✣ که هر پیشه ور پیشه خود کند ✣ جز این
گرچه نیکی کند بد کند ✣ کشاورز بر گاو بندد لباد ✣ ز گاو آهن و گاو جوید مراد ✣ لباد
بضم لام چوبیکه بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد گاو آهن بکاف فارسی آهنی که
در قلبه کنند تا زمین را بشگافد ✣ سپاهی بامین خود ره برد ✣ همان شهری از شغل خود
برخورد ✣ نگیرد کسی جز پی کار خویش ✣ همان پیشهٔ اصلی آرند پیش ✣ ز پیشه گر بزنده را
باز جست ✣ بآن پیشه دادش که بودش نخست ✣ عملهای هر کس پدیدار کرد ✣ همه
کار عالم سزاوار کرد ✣ جهان را ز ویرانی عهد پیش ✣ بآبادی آورد در عهد خویش ✣
نگوئی کن از نیکخواهی ز دهر ✣ که بد را بود عاقبت بهره زهر ✣ جهان داشت بر دولت
خویش راست ✣ جهان داشتن زیرکان را سزاست ✣ مصرعه ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة
بیا ساقی از شادی نوش و ناز ✣ یکی شربت آمیز عاشق نواز ✣ صفت شادی نوش و
ناز است مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته باشربت است و آن عاشق نواز است مقرر اقم عاشق نواز صفت شربت
و از متعلق آمیز ✣ بنوشنده آن شربت دلفریب ✣ که تشنه مذار از شربت شکیب ✣

## رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن رفشنگ را

سپنجی بیارای جهاندیده پیر ✣ برآتش فگن در شبستان میر ✣ میر از مقررات شعرای پیشین است
که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان
محمود آمده پس میتواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد و بعضی گویند که مراد ازان
ذات خود ست نظر بر آنکه الشعراء امراء الکلام لیکن این بسیار بعید ست حاصل آنکه ای پیر جهاندیده سپنجی

برای دفع چشم زخم حاسدان سخن من دربارگاه پادشاه که محل عرض سخن من است برآتش بفیشان تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + و چشم بد از اقران می کنم + **چشمک زن** ساحر و کاف سر مصراع برای علت و **چشمک زنان پیشه** ترکیب مقلوب است + ولیکن چو میسوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز میگوید که این خیالی است غلط چه هرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی است + کسے کاین نداند چه فارغ کسی است + یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیار است کسیکه این پیشه نمیداند بسیار خوشحال شخص است + چه عمر نیست کو را بچندین خطر + بافسونگری برده باید بسر + یعنی باوجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارت است از شاعری صرف باید نمود + به از پای زین پایه بیرون نهیم + نهین برین دیگ پر خون نهیم + **نهین** بفتح اول وضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهبنان یعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور + گذارندهٔ داستانهای پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش + **پیش عهدان** پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان برآتش نشست + بر آتش و سوختن آتش پرست + **دین دهقان** دین زرتشت و **برآتش نشست** یعنی خراب شد و بسوخت + سکندر بفرمود کایرانیان + کشایند زآتش پرستی میان + **میان کشادن** ترک دادن + همان دین دیرینه را نو کنند + گرایش سوی دین خسرو کنند + ازین بیت مستفاد میشود که سابقاً در ایران نیز دین ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر درآیند + مغان را بآتش سپار غم رخت + برآتشکده کار گیرند سخت + **کار سخت گیرند** ای خراب و تباه سازند + چنان بود رسم اندران روزگار + که باشد در آتشگه آموزگار + **آموزگار** معلم دین پرستی + کند گنجها را در و پای بست + نباشد کسی را بران گنج دست + در و یعنی در آتشکده ای گنجها یکه آرند و خیرات جمع شدی در آتشکده مدفون ساختی و مجال تصرف

دران متنفسی را نبودی ✣ تو انگر که میراث خواری مذاشت ✣ برآتشکده مال خود را گذاشت ✣
یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتشکده بسپردی ✣
بدان رسم کافاق را رنج بود ✣ هر آتشکده خانه گنج بود ✣ رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج
بکار می آمد ✣ سکندر چو کرد آن بناها خراب ✣ روان کرد گنجے چو دریای آب ✣ بر آتشکده
کو گذر داشتی ✣ بنا کندی آن گنج برداشتی ✣ دگر رسم آن بود کانش پرست ✣ همه سال
با نوعروسان نشست ✣ **نشست** یعنی می نشست باعتبار مقام ✣ بنوروز جمشید و
جشن سده ✣ که نوگشتے آئین آتشکده ✣ **سده** بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از
گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب می کردند چون لفظ صد یعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله
است سده بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند
فرزند جمشید و قتیکه بصد رسید درین شب جشن نمود ✣ ز هر سو عروسان نادیده شوی ✣
ز خانه برون تاختندی بکوی ✣ رخ آراسته دستها در نگار ✣ بشوخی دویدندی از هر کنار ✣
مغانه می لعل برداشته ✣ بیاد مغان گردن افراشته ✣ **مغانه** یعنی مانند مغان
زبرزین دره[ن] و افسون زنند ✣ برآوردودی بچرخ بلند ✣ **برزین** ظاهرا کتابی ست
در دین آتش پرستی و بعضی نام آتشکده گفته اند و **افسون زنند** افسونیکه در صفت
آتش خوانند باسحان تمام و فاعل برآورد همان آتش پرست ✣ همه کارشان شوخی و دلبری
گهه افسانه گوئی گهه افسونگری ✣ ز افسون چراغی نیفروختند ✣ ز افسانه چیزی
نیاموختند ✣ مراد از **افسون** فریب و دلبری ست ✣ فرو هشته گیسو شکن بر شکن ✣
یکی پای کوب و یکی دست زن ✣ چو سرو سهی دسته گل بدست ✣ سهی سرو زیبا بود گل بدست
مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی زیبائش سرو و گل راست می نماید ✣ سر سال کز
گنبد تیز رو ✣ شمار جهان را بدی روز نو ✣ یکی روز شان کوچ کرکوی و کاخ ✣ بکام دل
خویش میدان فراخ ✣ لفظ **از** درینجا برای مجاوزت ست یعنی یک روز آن دوشیزگان
از کوی و کاخ خود برآمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج میکردند ✣ جدا هر یکی بزمی آراسته
درانجا بسی فتنه برخاستی ✣ چو یکرشته شد عقد شاهنشهی ✣ شد از فتنه بازار عالم تهی ✣

یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک حکم آمد قضا که شایع شده بود برطرف شد + بیک تاجور
سخت باشد بلند + چو اقرون شود ملک یابد گزند + یکی تاجور بهتر از صد بود + که باران
چو بسیار شد بد بود + چنان داد فرمان شه نیک رای + که رسم مغان کس نیارد بجای
گرانمی عروسان نادیده روی + بجا در نمایند رخ یا بشوی + همه نقش نیرنگها پاره کرد +
مغان راز بتخانه آواره کرد + مراد از **نقش نیرنگ** رسمهای دین آتش پرستی +
جهان راز دنیای الوده شست + نگهداشت بر خلق دین درست + **دنیای الوده**
دین باطل آتش پرستان و **دین درست** دین اسلام + بایران زمین از جنان تشتی +
نماند آتش هیچ زرتشتی + دگر زان مجوسان گنجینه سنج + بآتشکده کس نیاگند گنج +
**گنج آگندن** عبارت از جمع کردن ست + همه نازنینان گلنار چهر + ز گلزار آتش
ببربند مهر + چو شاه از جهان رسم آتش زدود + برآورد زآتش پرستندگان دود + **زدودن**
بکسر اول بروزن فرودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از چرک و ملاک از فتنه و **ویراودن**
عبارت از ناپاک ساختن ست + بفرمود تا مردم روزگار + جز ایزد پرستی ندارند کار + بدین حنیفی پناه آورند +
همه پشت بر مهر و ماه آورند + مراد از **دین حنیفی** دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بدین خلیل الله عز و جل آیند و پرستش
شمس بگذارند چنانکه در آیه کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین +
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش + بمیدان فراخی روان کرد رخش + ملک اول بالضم و دوم بالکسر
بمعنی ملکیت + بفرخندگی فتح را گشت جفت + برانگونه کان نغز گوینده گفت + در مصراع آخر اشارت
بفرد دوسی ست + وگر بایدت تا بحکم نوی + دگرگونه رمزی زمن بشنوی + برون کن کهن پنبه ها را ز گوش +
که دیبای نو را کند زنده پوش + یعنی اگر بتفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو میخواهی
آن کهن پنبه ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب استکراه طرز نو
خواهد بود و آن پنبه ها ی کهن دیبای نو را زنده پوش خواهد نمود + بدانگونه کز چند بیدار مغز + شنیدم
درین شیوه گفتار نغز + بسی سیر تاریخها داشتم + یکی حرف ناخوانده نگذاشتم + بهم کردم
آن گنج آگنده را + ورق پارهائی پراگنده را + از ان کیمیاهای پوشیده حرف + بیارایم
گنجد اندر شگرف + **کیمیای پوشیده حرف** تصه سکندر و گنجدان **شگرف**

کتاب خود + همان پارسی گوی دانای پیر + چنین گفت و شد گفت او دلپذیر + **دانای پیر** اشارت براوی معتمد علیه خواجهٔ نظامی علیه الرحمة یعنی راوی معتبر چنین گفت و الحق که گفته او مقبول و معتبر من ست + که چون شه زدارا ستد تاج و تخت + زپرگار موصل برون بر درخت + چو زهره ببابل درآمد نخست + زهاروتیان جای آن بوم جست + تشبیه سکندر بزهره در روشنی وسعادت ست وزهره را ببابل نسبتی ست چنانکه در کتب تواریخ مذکور ست **واز هاروتیان** مراد ساحران + بفرمود تا آتشی موبدے + کشند از هنرمندی و بخردی + یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام و عموم و بلوا نشود + فسون نامهٔ زندرا ترکنند + وگرنے بزندان دفتر کنند + **ترکردن** عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود نسخه هاے آنرا جمع کرده در زندان کتابخانه که دران کتب غیر مذهب جمع ست نگاه دارند + براه نیا خلق را ره نمود + تف و دود آتش زدلها زدود + **نیا** یعنی جد نوشته اند پس مراد از نیا دین خلیل الله باشد + وزانجا بتدبیر آزادگان + درآمد سوی آذرآبادگان + **آذرآبادگان** ولایتی ست که پای تخت تبریز ست و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد ست وچون دران ملک آتشکده ها بسیار بود لهذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ دنگاهبان ست و در جهانگیری نام آتشکده که تبریز بنا کرده بود بنا بر آن تبریز را نیز گویند + بهر جا که او آتشے دید چست + هم آتش فروگشت و هم زند سست + دران خطه بود آتشی سنگ بست + که خواندی خرد سورش آتش پرست + **آتش سنگ بست** مراد از آتشی که گرداگرد گنبد سنگین ساخته باشند و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خودی سوز واقع ست اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت آن نرسد و ثانی باعتبار آنکه موافق مذهب گبران باعث زیادت مجاورت در آتشکدهٔ خودی و نفس آدمی دور میشود + مکدش هیربد بود با طوق زر + بآتش پرستی کمر بر کمر + **هیربد** موکلان آتشکده + بفرمودکان آتش دیرسال + بگفتند و کردند یکسر زکال + چو آتش فروگشت زانجایگاه + روان کرد سوی سیاهان سپاه + بآن نازنین شهر آراسته + که با خوشدلی بود و با خواسته +

دلِ تاجور شاد مانی گرفت ✣ بشادی پی کامرانی گرفت ✣ بسی آتش هیربد را بکشت ✣
بسی هیربد را دو تا کرد پشت ✣ بهارِ کهن بود چینی نگار ✣ بسی خوشتر از باغ در نوبهار ✣
**بهار** یعنی مطلق تبخانه ✣ باینِ زرتشت و رسم مجوس ✣ بخدمت در آنخانه چندین عروس ✣
همه آفتِ چشم و آشوبِ دل ✣ ز هر گل فرو رفت پای به گل ✣ درو دختری جادو از نسل
سام ✣ پدر کرده آذر همایونش نام ✣ چو برخواندی افسونی آن دلفریب ✣ ز دلِ
هوش بردی ز جانها شکیب ✣ به هارونی از زهره دل برده بود ✣ چو هاروت صد پیش او
مرده بود ✣ **هارونی** یعنی ساحری ✣ سکندر بفرمود کردن شباب ✣ بر آنخانه تا خانه
گردد خراب ✣ ز فی جادو از هیکلِ خویشتن ✣ نمود اژدهائی در آن انجمن ✣ یعنی آن زن
که آذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بر دمان سکندر نمود ✣ چو دیدند خلق
آتشین اژدها ✣ دلِ خویش کردند ز آتش رها ✣ یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این
اژدهای تند و تیز دلِ خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند ✣ ز بیم وی
افتان و خیزان شدند ✣ به نزدِ سکندر گریزان گریزان شدند ✣ که هست اژدهائی
در آتشکده ✣ چو قاروره در مردم آتش زده ✣ **قاروره** شیشهٔ آتش بازی ✣
کسی کو بران اژدها بگذرد ✣ همان ساعتش یا کشد یا خورد ✣ **کشد** ای بدم فرو برد ✣
شه از رازِ آن کیمیائی نهفت ✣ ز دستور پرسید و دستور گفت ✣ مراد از **دستور**
ارسطوست ✣ بلیناس داند چنین رازها ✣ که صاحب طلسم ست پرسازها ✣ **بلیناس**
حکیمیکه در فن سحر و طلسم استاد بود و هم صاحب سکندر و **ساز** بمعنی ساختن یعنی در ساختن
کارها صاحب طلسم ست یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت ✣ بلیناس را شاه گفت این خیال
چگونه نماید بما بدسگال ✣ خردمند گفت این چنین پیکری ✣ نداند نمودن جز افسونگری ✣
اگر شاه خواهد شتاب آورم ✣ سر اژدها در طناب آورم ✣ جهاندار گفت این نیست چیارهٔ
برو گر توانی بکن چارهٔ ✣ در بعضی نسخ این نیت بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی این ست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و **چیاره** بفتح بای فارسی بمعنی جادو
و امر مهیب و مکروه ✣ خردمند شد سوی آتشکده ✣ سیاه اژدها دید سر بر زده ✣

چوان اژدها در بلیناس دید + رهِ آبگینه بر الماس دید + یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت + بر انگیخت آن جادوی ناشکیب + بسی جادوییهای مردم فریب + **جادو** بمعنی سحر + بران جادوی کان نشد کارگر + بجادوی خود بازپس کرد سر + یعنی سحر یکه باذاختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن عود نمود و کار او را تباه ساخت + بچاره گری زیرکِ هوشمند + فسونِ فساینده را کردبند + **فساینده** افسون کننده ماخوذ از فساینیدن و لهذا مار را فسا افسونگر را گویند + بوقتی که آن طالع آید بدست + کزو جادوی را در آرد شکست + بفرمود کارند تخمی مُداب + برآن اژدها زد چو برآتش آب + **مداب** گیاهی ست مثل پودینه که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار میبرند + بیک شعبده بست بازیش را + تبه کرد نیرنگ و بازیش را + چو دختر چنان دید کان هوشمند + ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند + ای بی عمل کرد + بپایش در افتاد و زنهار خواست + بآزرمِ شاهِ جهان باز خواست + یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواست التماس آشتی با سکندر نمود + بلیناس چون روی آن ماه دید + تمنای خود را بدو راه دید + ای آرزوی خود بطرف او مائل یافت + بزنهار خویش استوارش داد + ز جادوکشان رستگارش داد + **جادوکشان** بضم کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف سکندر برکشتن جماعهٔ ساحر مامور بودند + بفرمود تا آتش افروختند + بآن آتش آتشکده سوختند + فاعل فرمود بلیناس + پریروی را برد نزد یک شاه + که این ماه بود اژدهائی سیاه + زنی کاردان ست و بسیار هوش + فلک را به نیرنگ پیچیده گوش + **نیرنگ** بالفتح مکر و فریب + ز قعرِ زمین برکشد چاه را + فرود آورد ز اسمان ماه را + یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه برآورد + ز مُحل را سیاهی بشوید ز روی + شود بر حصاری بیک تار موی + و این نیز فریب محال ست + بجز بی چه گویم بری پیکرے + پری را نبود چنین دخترے + در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی از ان نیز ترقی نموده

سر زلفش از جبر مشکناب ✣ رسن کرده در گردن آفتاب ✣ **رسن در گردن آفتاب کردن** باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد آن باشد ✣ با قبال شه راه بر بستمش ✣ همه نام و ناموس بشکستمش ✣ ای راه مکر و فریب او را بر بستم و نام و ناموس و عزت و شان که در فن سحر داشت بشکستم ✣ زبون شد در آمد بزنهار من ✣ سزد گر کند خسروش یار من ✣ وگر خدمت شاه را درخورست ✣ مرا هم خداوند و هم خواهرست ✣ چو شه دید رخسار آن دلفریب ✣ برآراسته ماهی از زر و زیب ✣ بلیناس را داد کاین رام تست ✣ سزاوار ری خوردن جام تست ✣ ولیکن مباش ایمن از رنگ او ✣ مشو غافل از مکر و فرهنگ او ✣ مراد از **رنگ** مکر و فریب ست ✣ بلیناس بر شکر تسلیم شاه ✣ رخ خویش مالید بر خاک راه ✣ پریروی را با نوے خانه کرد ✣ پری چند زینگونه دیوانه کرد ✣ مصرعه ثانی مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی تنها بلیناس ازان پری دیوانه نشده بلکه کار پری همین ست که مردم بسیار را بهمین قسم دیوانه و آشفته کرده اند ✣ برآموخت زو جادوبائی تمام ✣ بلیناس جادو ازان گشت نام ✣ یعنی همه جادوگری ازان زن آموخت لهذا نامش بلیناس جادوگر شد ✣ اگر جادوی گر ستاره شناس ✣ ز خود مرگ را در نه بندی هراس ✣ یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی ✣ بهم ساختند آن دو نیرنگ ساز ✣ نکردند پنهان ز خود هیچ راز ✣ بیا ساقی آن آب جوئی بهشت ✣ درافگن بدان جام آتش سرشت ✣ ازان آب و آتش مپیچان سرم ✣ لبن ده کز و آب آتش برم ✣ مراد از **آب** شراب و از **آتش** جام خواسته و خان آرزو گفته که لفظ **کز** مصدر بکاف علت ماخوذ از زدن است یعنی ازان آب و آتش سر مرا مپیچان و مگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

## رسیدن سکندر در ملک صفهان و خواستن روشنک دختر دارا را

چو فرخ کسی کو بهنگام دے ✣ هم آتش نهد پیش و هم مرغ و مے ✣ **دی** بالفتح مدت ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب موید دی را یعنی شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ۵ حریفی بدم مراساقی که هر شب

ز زلف درغ نمودی شمس ودی را ✣ انتنے ✣ بت نارپستان بدست آورد ✣ که در نار بستان
شکست آورد ✣ پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان یعنی
باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد ✣ از ان نارون
تا بوقت بهار ✣ کهی نار خواهد کهی آب نار ✣ **نارون** درختی ست خوش قد و مراد از ان
معشوقه است و مراد از **نار** انار که مراد از ان پستان باشد و از **آب انار** مراد شراب سرخ
برون انگه آرد سر از کنج کاخ ✣ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ ✣ ای از کاخ خود وقتی بیرون
آید که وقت بهار در رسد و شکوفه گل کند ✣ جهان تازه گردد چو خرم بهشت ✣ شود خوب صحرا
و بستان نشست ✣ سر سبز بتقدیر عاطف ✣ بگیرد سر زلف آن دلستان ✣ ز خانه خرامد سوی
گلستان ✣ گل آگین کند چشمهٔ قند را ✣ بشادی گذارد دمی چند را ✣ مراد از **گل رخسار**
معشوقه است و از **چشمهٔ قند** دهان طالب وصل که شیرین کلام و شیرین سخن ست ✣
گذارد شکر در فتر خسروان ✣ چنین کرد مهد گزارش روان ✣ که چون در سیاهان کمر بست
شاه ✣ رساند بر چرخ گردان کلاه ✣ بر آسود روزی دو در لهو و ناز ✣ ز مشکوی دارا
خبر جست باز ✣ **مشکوی** بالضم و واو مجهول حرم سرای سلطان و تنخانه ✣ در هفت
گنجینه را باز کرد ✣ برسم کیان خلعتی ساز کرد ✣ ظاهر از رسم سلاطین ایران بود که هفت
گنجینه میداشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است ✣ ز مصری و چینی و رومی پرند ✣
برار است پیرایهٔ ارجمند ✣ پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور ست ✣ لباس
گرانمایهٔ خسروی ✣ که دل را نواداد و جان را نوی ✣ **نوا** یعنی توشه و **نوی** تازگی ✣
قصبهای ز ربفت و خزهای نرم ✣ که پوشندگان را کند مغز گرم ✣ مراد از **قصب**
**خز** جامه های ابریشمی ست و **مغز گرم کردن** کنایه از افزودن محبت و اخلاص ست و چون پوشیدن
جامه گرم میکند در تعریف جامه بسیار مناسبت ✣ ز خوبی بسی عقد آراسته ✣ بر آموده با آن بسی خواسته ✣ بسی نافهٔ
مشک ناکرده باز ✣ ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز ✣ **نیفه** بالکسر جای ازار بند و یعنی پوستین
نیز آمده و در شرفنامه یعنی بقچه گفته و همین بیت سند آورده و این عجب ست و تحقیق آنست که نیفه اسم آلهٔ ناقه
و نافه انچه بناف پشت دارد و باین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد

وظیفهٔ اوزار انیز بدان سبب گویند که بناف نسبت دارد + فرستاد یکسر بشکوی شاه + بسر فی بدل کرد
رنگ سیاه + یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین بطرف گردید + بر جان زفیروزه
بنشاندگرد + طلای زر افگند بر لاجورد + مراد از **بر جان** جامهٔ سرخ ست واز **پیروزه**
جامهٔ نیلی و **طلای** زر عبارتست از اندودن زر و مراد از **لاجورد** جامهٔ نیلی ست که در
ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان دارا ست + بسنگ سیه
برزر سرخ سود + مگر بر محک زر همی آزمود + شبستان دارا ز ماتم شست + بجای بنفشه
گل سرخ رست + چو آراست آن باغ پدرام را + برافروخت روئی دلارام را + **پدرام**
خوب و آراسته و **باغ** مراد از خانهٔ دارا و **دلارام** عبارتست از روشنک و مصراع
دوم بتقدیر عاطف + شکیبائی آورد روزی سه چار + که تا شگفد غنچهٔ نو بهار + یعنی چندی
توقف نمود تا که ایام بهار رسد + عروسان بزیور کشی خو کنند + سر و فرق را لعل و سیمگو
کنند + تمنای گل در دماغ آورند + نظر سوی روشن چراغ آورند + لفظ فرق در بیت
حشو ست زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست + چو دانست کز سوگ چیزی نماند + رعونت بعذر
آستین برفشاند + مراد از **رعونت** رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پردگیان
دارا و **آستین فشاندن** کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان روائی
بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نماند + بدستور
شیرین زبان گفت نغز + زبان و قدم هر دو بکشای تیز + **دستور شیرین زبان**
کنایه از ارسطوست + بشکوی دارا شو از ما بکوی + که اینجا بدان گشتم ازرم جوی +
مراد از **آزرم** اینجا سکون و آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم در بیت تصحیف آرام ست +
که تا روی همسر روی دارا نزاد + به بیسیم گردیده فرخنده باد + حصاری کشم در شبستان
او + برآرم سر زیردستان او + یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم
و **سر از زیردستان او کشم** ای زیردست و مطیع و منقاد او باشم + یکی مهد زرین
برآموده در + همه پیکر از لعل و فیروزه پر + به بر تا شیند برو نازنین + خرامان شود زاسمان
برزمین + و در بعضی نسخ آسمان برزمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست

نسخه

لله مراد از روشن چراغ آفتاب زیرا که بجای شبستان دارا این حسرت بود و در سوگ و ماتم داری نظر بسوی آفتاب نمیکردند ۱۲ منه غفرله صادق علی حسینی عفی عنه

بنیم گردون نشست

یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بزمین نزول میکند و در صورت دوم توصیف همان مهد است
که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر بادپایان بازین زر + ز بهر پرستندگانش
ببر + چو دستور دانا چنین دید رای + کمر بست و آورد فرمان بجای + رهِ خانهٔ خاص دارا
گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده + درآمد مشکبو
مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت + بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده
شد چون فریبنده دید + از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده ست + بدان سیب چهر آن دلم
فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب + تشبیه ببازی سیب محض در بازی ست نه در
دست اندازی و اذا اسنجا که در مجلس بیگانه نبود به بازی و ظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود
نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین عدد
که آمد فرود + ز شه داده پوشندگان را درود + بدانکه درود ترجمهٔ صلوٰة نوشته اند
و در اینجا لمعنی خبر ست و بیت آینده بیان آن + که مشکوی شه را ز شه نور باد + دوئی
از میان شما دور باد + مراد از شه اول دارا ست و از شه دوم سکندر و مراد از دوئی دوگانگی
غیریت و دودمان هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این بر اعتقاد اهلا
سنت برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه دست آزمائی نمود +
شه از جملهٔ آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر
در محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجهٔ
نظامی علیه الرحمة همین معنی ست پس انقسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود
اگر شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب قتل رسید چه دارا خود فوج کشی
بر سکندر کرد و باز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه لمعنی
هر چند ست و جواب آن در بیت مابعد + امیدم چنان شد سرانجام کار + که نومید نومید گردد امیدوار + یعنی مردمان ایران که
نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + با قبال این خانه رای آورد + خداوندی خود
بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد شکل پیوند را پای پیش + همان
پادشاه را چنین ست کام + بعصمت سرائی چنین نیک نام + که روشن شود روی چون عاج او

شود در دشتک درة التاج او + بروشن رخش چشم روشن کند + بدان سرخ گل خانه گلشن کند +
خان آرزو گفته که شین و نون گلشن برای نسبت است و ازین عالم ست جوشن و روشن و ضمیر
شین رخش راجع بسوی دختر دارا + زدارا چنین در پذیرفت عهد + بلب بردن اینک فرستاد
مهد + جهاندار کاسنجا عنان تاز کرد + تمنای این شغل را ساز کرد + زبان کسان بست
زین گفتگوے + بپائی خود آمد درین جست وجوی + یعنی بپای خود آمد بهت تعظیم خاندان
دارا + پریروے را سوی مهد آورند + بترتیب این کار عهد آورند + چنین گفت بارای تن
ترجمان + که در سایهٔ شاه داریم جان + **ترجمان** شخصیکه زبان یکی بدیگری بفهماند و اینجا
مراد ازو شخصی ست که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و ازانجا جواب حاصل
نموده بارسطو اظهار می نمود + **کس خانه** عبارتست از بانوی و صاحب خانه و از **خانه زاد** شخصیکه در خانه متولد
شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد و از **بیاد آمده** زنهای فاحشه مثل لولی وغیره
یعنی شخصیکه در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان کد بانو میشود و انچه بیرونی
و بیاد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمیکند + باب زر این نکته باید نبشت +
سخنوران دود انچه خربنده کشت + مصرعهٔ دوم مثل رجاییست که حق سبحانه ارزد
یعنی انچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آنرا بدرود چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و
صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنابرآن مثل شده + مگر گوشهٔ مهد او تاج ماست + زرین بلوس
آن مهد معراج ماست + اگر پرده گیرد سر افگنده ایم + وگر جفت سازد همان بنده ایم +
**بنده ایم** یعنی مطیع و منقاد او ایم + زفرمان او سر نباید کشید + کجا رای او هست
زرین کلید + خان آرزو گفته که لفظ **کجا** برای تحسین و تکیه کلام در کلام قدما بسیار
واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد
یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید + اگر سر در آرد بدین شغل شاه +
سر دشتک را رساند بماه + **سر در آرد** ای راضی شود و توجه کند + بکابین خسرو
رضا داده ایم + که از تخمهٔ خسروان زاده ایم + **کابین** بمعنی مهر + بروزیکه فرمان دهد شهریار

که پیوندرا باشد آن اختیار + بدرگاه خسرو خراشش کنیم + بآئین پرستیدش راش کنیم + این بیت
دلالت میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیرا که راشش بفتح میم ست یعنی رام کنیم
اورا + چو دستور فرزانه پاسخ شنید + سوی شاه شد باز گفت انچه دید + رخ شه برافروخت از
خرمے + که صید جواب خوش ست آدمے + جوابی که در گوش گردآورد + نیوشنده را
دل بدرد آورد + **گردآورد** ای کدورت آورد + بروزی که طالع برومند بود + نظرها
سزاوار پیوند بود + **نظرها** آثار ستارها + جهانجوی بر رسم آبای خویش + پریزاد را کرد
همتای خویش + **رسم آبا** مراد از طریق ابراهیم علیه السلام ست + برسم کیان نیز
پیمان گرفت + وفا در دل و مهر در جان گرفت + ای در گذشتگان رسم کیان نیز بجا آورد
برای نگاهداشت خاطر پرستگیان دارا و تعظیم روشنک + دران بیعت از بهر تمکین او +
بملک عجم بست کابین او + مراد از **بیعت** عقد ست زیرا که بیع نیز عقد ست + +
بفرمود تا کاردارانِ دهر + درآرایش آرند بازار و شهر + خان آرز و گفته و لفظ اندایش
بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن ست که لغتی ست در اندودن و اینجا
بمعنی آراستن کردن مستعمل + بمنسوخ خوارزم و دیبای روم + مطرا کنند آن همه مرز و بوم +
**منسوخ** پارچه منقش که از خوارزم آید و **مطرا** آراسته + سپاهان بدانسان که
میخواستند + بدیبا و گوهر بیاراستند + **سپاهان** مفعول مقدم و کلمه را بعد ان مخدوف
کشیدند بر طرهٔ کوے و بام + شقایق نمطهاے بیجاده فام + **طرهٔ ایوان** بمعنی
چیزی ست که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز نیز گویند و در هند
مندیری گویند درینصورت طرهٔ کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق نمطها
و در بعضی شقایق سمنها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه ست که گلزار باشد و **بیجاده**
جوهریست از جنس یاقوت + علمها بگردون برافراختند + جهان را نوآرایشی ساختند +
پر از کله شد کوی و بازارها + دگرگونه شد سکهٔ کارها + **کله** بکسر کاف فارسی و لام مشدد
بمعنی نوعے از خیمه ست و در بعضے نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست +
فشاندند مطرب بهر بزمی + اغانی سرائی و بربط زنی + شکر ریز آن عود افروختند +

عدو را چو عود و شکر سوختند ✣ مراد از **شکر ریز** نوای شیرین و از **عود افروخت** مراد سازی ست که بشعلهٔ آواز دلها را کباب سازد و **عود و شکر سوختن** در مجلس بطریق رسم ولایت گفته ✣ ز خزران طرف تا لب زنده رود ✣ زمین زنده گشت از نوائے سرود ✣ **خزران** بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهرست و **زنده رود** بکسر اول نام دریای صفاهان ✣ ز لب رود خیزان که از می رسید ✣ لب رامشان رود رامی گزید ✣ **رود خیزان** موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب رامی گزیدند و بوسه میدادند و خان آرزو دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست ✣ **گلاب صفاهان** و مشک طراز ✣ سر نافه و شیشه را کرده باز ✣ **گلاب سپاهان** مشهورست و **طراز** بکسر اول نام شهری ست در ترکستان که جشن و مشک خوب از انجا خیزد ✣ شفق سرخ گل بست بر سور شاه ✣ طبق پر شکر کرد خورشید و ماه ✣ **سور** جشن و دیوار شهر بناه و فاعل بست شفق و هر گاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی **شفق سرخ گل بست** این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ بیاراست و وقتیکه معنی دیوار مراد باشد پس معنی ظاهر ست که در شادی بر دیوار گل مے بندند و خان آرزو گفته که بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانے کرد بر سور پادشاه و مهر و ماه طبق پر شکر کرده تیار نمودند ✣ سپهر از شکر کوشکے ساخته ✣ ز گل گنبد دیگر افراخته ✣ یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل گنبد دیگر طرح نمود ✣ همه بوم و کشور ز شادی بجوش ✣ معنی بر آورد هر سو خروش ✣ چو شب جلوه کرد از پرند سیاه ✣ رخ و زلفی آراست از مشک و ماه ✣ این بیت شرطیه است و **مشک و زلف** یکی ست و آن مراد از سیاهی ست و مراد از **ماه** حقیقت ماه است یعنی بشب نور و ظلمت خود نمود ✣ صدف بود گفتی مگر ماه چرخ ✣ در و غالیه سوده عطار کرخ ✣ درین بیت بیان حال شب ست **عطار کرخ** که محله ایست در بغداد در غالیه سائی مشهورست و **غالیه** خوشبوئی ست سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و درمیان ماه اندک سیاهی می ماند که آنرا کلف ماه گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده ماه صافی

گشته که دران غالیه حل کرده اند + زبهر شبه آن ماه مشکین کمند + زچشم و دهن ساخت بادام و قند

**ماه مشکین کمند** کنایه از زلف مشک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک و بادام

**و قند** که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد + فرستاد هر دو بمشکوی شاه +

که در خورد مشکو بود مشک و ماه + کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند

دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب عروسی

سزاوار دولتخانهٔ بادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ

معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یاد دادن

از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته بمشکوی بادشاه فرستاد و این اشعار بدان

معنی ست که لایق خلوتخانهٔ بادشاهی عطریات و معشوقه است و هرچند بظاهر ذکر خوشبوی

نکرده اما چون بدیهی ست که لوزیات بی تعطیر نمیشود و ضمن ارسال بادام و قند ارسال

عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ را

ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه

میدهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست

یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و ثمر هم ضرورست خصوصاً چیزیکه یاد از چشم و

دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب بلند + عروسانه سر برکشید از پرند + دل شاه

روم از پی آن عروس + بسوزش درافتاد چون رنگ روس + یکی مجلس آراست انذ

رود دمے + که مینو ز شرمش برآورد خوے + **مینو** یعنی بهشت + بمی لهو میکرد

با مهتران + سرو ساغرش هر دوازمی گران + بخشید چندان دران روز گنج +

که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید برهم شکست + عقیقے شفق را در آمد

بدست + به پیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان فتاد + **پیروزهٔ**

**بوسحاقی** نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد بوسحاق قومی اند یعنی هرگاه شب

عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقے ازان عقد بدست شفق افتاد پس

آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقے که سیاهی شب باشد با حرم ماه

بدل کرد وحاصل از همه آنکه مصرع شفق بیباهی مبدل شد ومصرع اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی
به بین که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق که سرشتهٔ قصه نیست درمیان آمد واز ین سخن
ازروی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد میشود وآن اینکه مراد از **شب** انقلاب ومصیبت زمانه است
واز **عقد** سلطنت واز **خورشید** دارا واز **عقیق** مراد روشنک واز **شفق**
ماصدروشنک واز **پیروزه بوسحاقی** مراد سکندر باشد ✣ ملک یافت برکام دل
دسترس ✣ بشکوهی مشکین فرستاد کس ✣ که تا روشنک را چو روشن چراغ ✣ بیارند
باباغ پیرا بباغ ✣ اگر باباغ بهای موحده خوانند از **باغ پیرا** مراد مادر روشنک خواهد بود
وخان آرزو تا باغ پیرا بتای فوقانی خواند ومراد ازان اسکندر داشته یعنی سکندر حکم
نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ ✣ چنین گفت
بارو شنک مادرش ✣ زروشن روان شاه اسکندرش ✣ که یاقوت یکتای اسکندری ✣
چو همتای باشد بهم گوهری ✣ باین شغل دولت پناهی کنیم ✣ همان میری وپادشاهی کنیم ✣
بتابید سر از حکم او تافتن ✣ که نتوان ازو بهتری یافتن ✣ کمر کن سر زلف بر بند کیش ✣
که فرخ بود بر تو فرخنده کیش ✣ **کمر** بمعنی بند کمر ✣ جز او هر که با تو سری میزند ✣ چو زلف تو
سر بر کمر میزند ✣ لفظ **کمر** مشترک است درمیان وکمر بند وپشته کوه است وحاصل بیت آنست که هر کس که
غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب تو میخواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی
دیوانه است با سر خود می شکند ✣ بگوش تو گر حلقهٔ زر بود ✣ چو بی او بود حلقهٔ در بود ✣
مدارای او کن که دارای ماست ✣ چو دارا دلش بر مدارای ماست ✣ پذیرفت زود آن
دلنواز ✣ پذیرفتنی بخت با شرم وناز ✣ پریزاد را از پی بزم شاه ✣ نشاندند در مهد
زرین چو ماه ✣ بجلوتگه خسروش تاختند ✣ ز نظارگان حجره پرداختند ✣ پس آنگه
بشد پیشکشهای نغز ✣ که بینندگان را برافروخت مغز ✣ سبک مادر مهربان
دست برد ✣ گرامی صدف را بدر بار سپرد ✣ که از تخم شاهان گردنکشان ✣ همین یک
سهی سرو مانده نشان ✣ بگویم گرامی ترین گوهرے ✣ سپردم بنیکوترین شوهرے ✣
پدر کشتهٔ بی پدر مانده را ✣ یتیمی ولایت برافشانده را ✣ سپردم بزنهار اسکندری ✣

تو دانی و فرداوآن داوری ✣ پذیرفت شاهنشه از مادرش ✣ نهاد افسر همسری بر سرش ✣
بسوسن سپردند شمشاد را ✣ چمن جای شد سرو آزاد را ✣ مراد از **سوسن** گل شکفته است
و مراد از ان سکندر و **شمشاد** قسمی ست از سرو و مراد از ان روشنک و مصرعهٔ ثانی معقولهٔ
شاعر علیه الرحمة ✣ شه از بار آن گوهر شاهوار ✣ بگوهر خریدن در آمد بکار ✣ باء بکار
برای ظرفیه است یعنی در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر بار واد امثل گوهر شد و مشغول
خریداری گوهر شد ✣ پریچهر کو دید کز دلبری ✣ پرستنده شد گوهرش را پری ✣ فاعل
پرستنده پری ست ✣ خزامنده سروی رطب بار او ✣ شکر چاشنی گیر گفتار او ✣ فرینده
چشم حفا جوے تیز ✣ دوا بخش بیمار و بیمار خیز ✣ **بیمار خیز** یعنی شخصیکه عنقریب از بیماری
صحت یافته باشد ✣ برش کوته و زلف و گردن دراز ✣ لبش چون شکر خال با او برابر ✣
کوتاهی سینه صفت معشوقان ست چنانکه درازی زلف ✣ زنخ ساده و غبغب آویخته ✣
میان لاغر و سینه انگیخته ✣ مراد از **سینه** پستان باشد یا خود سینه که اینگونه آن
خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود **غبغب** بالفتح یعنی
لحوق گلوی انسان ✣ بجوشناب پرورده خون جگر ✣ مژ دیده بر کرده چون گبر ✣ بدانکه روشنک را درین بیت بدو
چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بجوشناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته واز
خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند **بصر** که عبارتست از نگاه و خطوط شعاعی او چشمهای
مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و احتمال دارد که لمحبت و مشقت پرورده و در
چشمهای مردم جای داده باشند ✣ بهر شورشی کز لب انگیختی ✣ نمک بر دل خستگان ریختی ✣
بهر خنده کز لب شکر ریز کرد ✣ شکر خندهٔ را منش تیز کرد ✣ مراد از **منش**
طبیعت برخوردن شکر تیز میکرد ✣ شکن گیر و گیسوش از مشکناب ✣ زده سایه بر چشمهٔ
آفتاب ✣ رخی چون گل و آب گل ریخته ✣ گلابی ز هر چشمی انگیخته ✣ مراد از **آب گل**
در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره ست و یا آبروی گل باشد و **گلاب** در مصرعهٔ
دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه در آورده ✣ سکندر که آن چشم و آن سایه دید
برآسوده شد چون بمنزل رسید ✣ بچشم وفا ساز گار آمدش ✣ دلش برد چون در کنار آمدش ✣

یعنی اسکندر بچشم وفا دید و ساز گار آمد بدان چشم ای بامید وفا با او موافقت کرد چرا که بیوفائی زنان مشهور است
بکامِ دلش تنگ در برگرفت + دران کامدل کامِ دل برگرفت + **کامدل** مرکب بمعنی معشوق + شده روشن از
روشنک جانِ او + زفردوس روشنتر ایوانِ او + جهان بانوش خواند پیوسته شاه + برو داشت آئین چشمت نگاه
که بیدار و با شرم و آهسته بود + زنا گفتنیها زبان بسته بود + **بیدار** بمعنی هوشیار و **آهسته**
بمعنی متحمل و بردبار + کلیدِ همه بادشاهی که داشت + با و داد و تاجش بگردون فراشت +
یکی ساعت از دیدنِ روی او + شکیبا نشد تا نشد سوی او + بشادی دران کشورِ چون
بهشت + بآسود با آن بهشتی سرشت + چو صبح از رخِ روز برقع گشاد + ختن بر حبش
داغ جزیه نهاد + **ختن** شهری ست جانب شرقی و مراد ازان **روز** و **حبش** شهری غربی
و مراد از و شب و **داغ جزیه نهادن** عبارت از حکومت و فرمانروائی ست +
خروشِ صراحی درآمد بجوش + خروس از سرِ خم همیگفت نوش + **خروش** اول
بشین معجمه بمعنی آواز و **خروس** دوم بسین مهمله مرغ و مراد از **سرِ خم** آسمان بلکه عرش
یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی ست که هرگاه
او بانگ میکند جمیع خروسان دنیا بشور می درآیند و آواز میکنند و بعضی گفته اند که مراد
از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سرِ خم جا داشت +
ز حلقِ خروسان طاوس دُم + فرو ریخت در طاسها خون خم + **خروسان طاوس دم**
ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دُم طاوس کنند و **طاس جام**
و **خون خم** شراب + مَی و مجلسِ شه بر آوازِ چنگ + برخسار گیتی درآورد رنگ +
حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخسارهٔ جهان را رنگین ساخت + شهِ هفت کشور
برسمِ کیان + یکی هفت چشمه کمر بر میان + مراد از **هفت چشمهٔ کمر** کمر بند مرصع که
بجواهر هفتگانه آراسته شده + برآمد چو خورشید بالای تخت + فلک در غلامی کمر کرد
سخت + برآراست بزمی بهم از نای و نوش + بلطفیکه بر روی زیبنده هوش + نشاندند
**شایستگان** کسانی که
**شایستگان** را بشستن میش اسکندر می داشتند + شکر ریخت مطرب بر امشگری + کمر بست

ساقی سیجان پروری + زتری که میریخت رود در رباب + هوس را همی برد چون رود آب +
**تری** بتای فوقانی وراء مشدد یعنی سیرابی و جلدی چنانکه مطرب را تر دست گویند
و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که رود در رباب میریخت
هوس را از دلها می برد و در دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند بشنیدن آواز دلکش سازها + سکندر
سخن را سر آغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + **سر آغاز** یعنی ابتدای کار ست لفظ سر زائد چنانچه در سر پنجه و سر انگشت
وغیره + ز بس گنج دادن بایران سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه
میرسید بسبب کثرت ایثار + جهان را به پیرایه ها نو نوے + برآراست از خلعت
خسروی + همانا که بود آفتاب بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که
شد نور بخش + بداد ن نگردد تهی چون درخش + مراد از **درخش** برق ست یعنی آفتاب
بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چندان نور ندارد بیک لمعان نورا و تمام میشود +
بهاندار بخشنده باید نه خس + خصال بهاندار ی هست و بس + **خس** یعنی ناکس و بخیل +
بیا ساقی آن شب چراغ مغان + بیار و لبن بر میا و رفغان + مراد از **فغان** آواز ست
یعنی آن شراب بمنجی لبن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنا بر آن گفته
که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن ست + چراغ تنم را از و روغن ست +

## نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اسطخر

بگوای سخن کیمیائی تو چیست + غبار ترا کیمیا ها گیست + که چندین نگار از تو بر ساختند +
هنوز از تو حرفی نپرداختند + چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندر رست
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + اگر خانه خیزی قرارت کجاست + گر از در در آئی دیارت کجاست +
زما سر برآری و با ما نه + نمائی بما نقش و پیدا نه + عملخانهٔ دل بفرمان تست + زبان خود
عملدار دیوان تست + **عملخانه** مقامیکه برای عمل قرار دهند و **عملدار** یعنی عامل کننده
ندانم چه مرغی بدین نیکوئی + ز مایاد گاری که ماند توئی + سخن بین چه عالی ست بالای
او + کهادی مبیناد کالای او + متاع گرانمایه کاسد مباد + وگر باد جز خیر حاسد مباد +

چون در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده در اینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ دوم تقدیر گوییم مزورست یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گوییم که کساد با دبر عیبی که حاسد کند مباد واین نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم اجعلنی محسودا لا حاسدا) + بیارای سخنگوی چابک سرای + نشاطِ سخن را یکایک بجای +

**نشاط** بنون وشین معجمه و **بجا آوردن نشاط** ادا کردن حق عیش وعشرت ست

**ویکایک** اگرچه در اصل بمعنی ناگاه است اما در اینجا بمعنی دفعةً ویک مرتبه مجازاً مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سرایندهٔ حق نشاطِ سخن را یکایک ادا کن + سخن را ازان نامور فغفگان + فسونی فرودم باشفتگان + گذارندهٔ سرگذشتِ نخست + باندیشهٔ خوب رائی درست + چنین داد مژده که چون شهریار + بملکِ سپاهان برآورد بار + زفیروزیِ چرخ فیروزه رنگ + بنودش لبسی در سپاهان درنگ + باصطخر شد تاج بر سر نهاد + بجائی کیومرث وهم کیقباد + **اصطخر** شهری ست در ایران پای تخت دارا ابن دارا + شد آراسته ملکِ ایران بدو + قوی گشت پشتِ دلیران بدو + بزرگان بدو تهنیت ساختند + بآن سر بزرگی سر افراختند + نثاری که باشد سزاوار تخت + فشاندند بر شاهِ فیروز بخت + زسر چشمهٔ نیل تا رودِ گنگ + زشوراب چین تا بتلخاب زنگ + رسولان رسیدند با ساو باج + همایون کنان شاه را تخت وتاج + **ساو** بروزن جا بمعنی باج یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمر ست و در خط استوا واقع تا رودِ گنگ که پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست ومنتهای آبادی واز دریای چین تا دریای گنگ رسولان سلاطین هند وچین وزنگ ومصر رسیدند وچیزها آوردند یعنی بطریق تحفه و بعضی از راه باج وخراج وغرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دوردست ست + چو شه پای بر تختِ زرین نهاد + زگنج سخن حصن روئین گشاد + کلمهٔ زا در اینجا برای مجاورت ست یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن دور کرد وحراب نمود وگنج را ازان حصن برآورد + که باد آفرینندهٔ را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + **کرد** در اینجا بمعنی مقرر کردست و **آفرین گوی** دعاگوی وثناخوان ومراد از وخودست + سری چون

منی راز بالین خاک + باتم رسانید چون نور پاک + برایرانم آورد زاقصای روم + بفرمان
من سنگ راکرد موم + **سنگ را موم کرد** یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود +
بجائی رسانید کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که تا سایم
از داوری یکزمان + یعنی بمقابله چنین بخشش از داور آسمان که خدا است قبول کردم
که ساعتی از عدل و انصاف بار غمایم و آرام نکنم + ستمدیده را داد بخشی کنم + شب
تیرگان را درخشی کنم + **تیرگان** یعنی مظلومان + خرد بر وفا رهنمائی من ست + صلاح
جهان در وفائی من ست + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل ست و صلاح آراستگی
عالم در وفای من ست + ره راستی گیرم امروز پیش + که آگاهم از روز فردای خویش +
بپرهیزم از روز عذر آوری + بپرهیزگاری کنم داوری + **پرهیز** در اینجا کنایه از ترس ست
در **روز عذر آوری** روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیابد زمن بر کسے
دست زور + چون محل زدن لچک وغیره پیشانی پیل ست زیرا بیان نموده + ندارم
طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بر آن دسترس + **اگر چند** یعنے هر چند ست +
ز خلق از چه آزار بینم بسے + نخواهم که آزارد از من کسے + لفظ **آزار** در اینجا لازم واقع
شده + ده و شهر را برگرفتم خراج + نه سا از ولایت ستانم نه باج + **ده** یعنی قریه
و انچه در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی نظر نیامده مگر در بعضی اشعار
امیر خسرو مراد از ده حافوده و قبیله ست و این بخشش معدود الانام را باشد والا معنی ندارد +
اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + دهم هر کسی را ز دولت کلید +
کنم پایه کار هر کس پدید + هنرمند را سر بر آرم بلند + کشم پای دیوانه را زیر بند +
به پیچم سر از رایگان خوارگان + مگر بی زبانان و بیچارگان + **رایگان خوار**
مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکند و چون این صادق می آمد برگداد بیچاره
در مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تنومند کار آگهی + نخواهم که باشد ز کاری تهی +
**تنومند** یعنی دولتمند ست یعنی ذات مهدی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار تهی
نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم + چو بینم کسے را که اورنج برد +

که از خرج او دخل او هست خرد + دران خرجش امیدواری دهم + ز گنجینهٔ خویش یاری دهم +
ندارم ز کس ترس در هیچ کار + مگر زان کسی کو بود ترسکار + بدین دیدهٔ شرم کارها + دهم
داد را روز بازارها + در آتش افگنم هرگز آسودنی ست + به بخشایم آن را که بخشودنی ست +
جهان از سخا دارم آراسته + سخی را مدد بخشم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم بهش +
ستمکش نوازم ستمگاره کش + **ستمکش** یعنی مظلوم + بجائی یکی بد یکی بد کنم + بیاداش
نیکی یکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه + چو گردن کشد
خصم گردن زنم + چو در دوستی تن ز ندتن زنم + خان آرزو تن زدن اول یعنی نواختن گفته
و تن زدن دوم یعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را بدایت ز
دشمن بود + من آن خاک تیرم بغربال رای + که بستانم و بازریزم بجای + یعنی من آن
تیرندهٔ خاکم بغربال رای که هرچه بستانم بعد ازان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا
آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملکست نه افساد و جمع نمودن خزاین + چو دولاب کو شربت تر دهد + ازین سر
ستاند بدان سر دهد + **شربت تر** مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر می آرد
و مآل این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست مگر آنکه در غربال ادراک تفرقهٔ
نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی میگیرد و بدیگری میدهد + بهرچه از تیغ
تیغم آید فراز + سر تازیانه نهم کند ترک و تاز + یعنی هرچه بر در تیغ خراج وغیره جمع کنم آن را
سر تازیانهٔ من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم زابر و از آفتاب + بیک دستم آتش دگر
دست آب + چون صفت ابر بارندگی ست و صفت **آفتاب** تابندگی ست لهذا
سکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تغیر نموده و **آتش و آب** مراد از قهر و غضب ست +
بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بنوازمش + سخت عطف بیان سنگ ست
چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معاملهٔ من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من
باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من ست + سر تیغم
آرد جهان را بچنگ + سر تازیانهم دهد هیدرنگ + ازان آمدم بر سر این سریر +
که افتادگان را شوم دستگیر + بخود نامدم سوی ایران زدوم + خدایم فرستاد زان مرز و بوم +

بدان تا حق از باطل آرم پدید ✣ زمن بند هر قفل باید کلید ✣ یعنی خدای تعالی مرا بحبت آن فرستاد
که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود ✣ سر حق شناسان برآرم ز
خاک ✣ ببا طل پرستان درارم هلاک ✣ ز دنیا برم رنگ ناراستی ✣ دهم باد را با چراغ
آشتی ✣ **باداشتی** عبارت از عدم حفظ مراتب که عبد لست از فساد ✣ فرشته
کنم دیو هر خانه را ✣ برآرایم از گنج ویرانه را ✣ کجا عدل من سر برآرد چو سرو ✣ ز بیداد
شاهین نه ترسد تذرو ✣ شبانی کند گرگ بر گوسفند ✣ همان شیر بر گور نارد گزند ✣
بدان راز نیکی کنم ناصبور ✣ ز نیکان بدی را کنم نیز دور ✣ کسی را که من سر برافراختم ✣
بپای کسش در نیفتاختم ✣ دگر همسری را دریدم جگر ✣ ندادم بدرندگان دگر ✣ مراد
از **دریدن جگر** کمال غلبه است یعنی اگر بهمسری غالب شدم او را حوالهٔ دیگری که در
فکر او بوده باشد نگردانم ✣ نکشتم کسی را نهانی بزهر ✣ مگر آشکارا بشمشیر قهر ✣ درین بیت
کنایت از اظهار کمال شجاعت است که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و به مکر و غدر و غایله
نشدم ✣ نه در کس جهانسوزی آموختم ✣ نه بی مجتی خرمنی سوختم ✣ یعنی کسی را بتعلیم ظلم
نکردم و بی دلیل خرمن هستی کسی نسوختم ✣ سخن آنم که آرام یکس در شکست ✣ و گر بشکنم
مومیائیم هست ✣ گر از من رسد چشم را چشم درد ✣ توانم در و توتیا نیز کرد ✣ خدایم درین
کار یاری دهد ✣ ز چشم بدان رستگاری دهد ✣ چو این داستان گفته شد یک بیک ✣
نبوشندهٔ دست شد بر فلک ✣ **دست بر فلک شدن** عبارتست از دعا کردن ✣
دران انجمن بود بسیار کس ✣ بشاه آزمائی گشاده نفس ✣ نفس بشاه آزمائی گشاده
بودند و بعضی **گشاده نفس** بمعنی زیاده گوئی نوشته اند ✣ ازان بوالفضولان
گستاخ گوی ✣ وزان بوالحکیمان دیوانه خوی ✣ **بوالفضول** احمق زیاده گوی
و معنی ترکیبی آن پدر افزونی ست و **بوالحکیم** کنیت مردم زیرک ✣ پژوهنده بود محبت
نمای ✣ درآن انجمن گشت شاه آزمای ✣ که شاها مرا یکدرم در غورست ✣ اگر بستنی
از کشوری بهترست ✣ جهاندار گفت از خداوند گاه ✣ باندازهٔ قدر او گنج خواه ✣ **گاه**
بمعنی تخت ✣ پژوهنده گفتا چو از یکدرم ✣ حجالت برد شبه بچیزی ستم ✣ به ارملک عالم

به بخشد لمن + با نجم رساند سرم زا نجمن + دگر بار شه گفت کای بدسگال + باندازه خود
نکردی سوال + باندازه باید سخن گستریدن + گزافه سخن را نباید شنیدن + **گزافه** یعنی دروغ
دو حاجت نمودی نه برجای خویش + یکی کم زمن دیگری از تو بیش + سخن کان برابر درآرد
گره + اگرچه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا
باشد ناگفته بهتر ست + دگر پرسشی کرد مرد دلیر + که بالا چرائی و خلقی بزیر + چو گوئی
که یکروبه هستیم بار + چرا از زیر و بالا درآری بکار + ملک گفت سر و تنم زین گروه + چو سر
زیر باشد بناشد شکوه + سر رستنی زیر زیبا بود + سر آدمی به که بالا بود + **سر رستنی**
عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان بالا نشستن بهتر ست
چه سر را بالا بودن سزاوار ست + به ار شاه را جای باشد بلند + که تا دیدها زو شود
بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را بار عونت چه کار + ترا زیور
ایزدی در دل ست + بزیور چه پوشی تنی کز گل ست + ملک گفت کار ایش خسروی +
دهد چشم بینندگان را نوی + من از شخص خود را چو گلشن کنم + شما را بخود چشم روشن
کنم + نه بینی که چون بشگفد نوبهار + بدو چشم روشن شود روزگار + ازان نکتها
مردم تیز هوش + پر از لعل و فیروزه کردند گوش + اینجا **هم** یعنی جمع مستعمل ست +
دعا تازه کردند بر جان او + بجان بار ستند پیمان او + ازان برد باری گزو یافتند +
بفرمان او جمله بشتافتند + باین جمشید پیروز شاه + شدی بر سر گاه هر صبحگاه +
نوازش همیکرد با بندگان + نگهداشت آئین فرخندگان + فرستاد نامه بهر کشوری +
بهر مرز بانی و هر مهتری + گرائید شان دل بافسون خویش + امان داد شان
از شب خون خویش + **گرائیدن** یعنی میل کردن و از **افسون** مراد اینجا
سخنان دلاساو چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + دران راه کین کم
کم آرام کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیاسائی
آن حرف بیجاده رنگ + لمن ده که پایم درآمد بسنگ + **حرف** ترجمه ناب +
مگر چاره سازم درین سنگریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + **سنگریز** سنگبازان مراد لزم

حوادث دنیا و **بیجاده** سنگریزهٔ سرخ است که مانند کهربا کاه را جذب می کند یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت ندارد با عتبار افزایش قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریزانم +

## فرستادن سکندر ارسطالیس را با روشناک یونان

فلک ناقه را زان سبکرو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + **شب بازی** واقعه که بشب وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیزرو می کند که هر روز و شب بازی تازه و واردات جدید حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی دگر + فاعل کند فلک + همه بودنیها که بود از نخست + نه این است اگر باز جوئی درست + **بودنی** بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورشهای پروردگار + دگرگونه نشد صورت هر نگار + سر شغل ما گر درآید بخواب + میندار کاین خانه گردد خراب + **سر شغل** استعاره بالکنایه است و مراد ازان سعی و تلاش است و **بخواب آمدن سر** شغل دور شدن سعی و تلاش که عبارتست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم است + همانان که عالم همان عالم است + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم است + چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند + **سازگاران** دوستان موافق + بهنگام خود توشهٔ ره بساز + که یارن بیاران نمانند باز + یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آمادهٔ سفر باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیر است مهیا دار چرا که یاران یکدل از یاران جدا نمی شوند + سرانجام گرچه بدی را برود + خر لنگ بر آخور خود رود + **سرانجام** ظرف است و متعلق است به رود که در مصراع دوم است و **بد** بد با ضافت یعنی بسیار بد چنانکه خوب خوب و صاف صاف یعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر بآخور خود که خاک است میرسد آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنهائیکه سست روند دیر رسند همچنین ازین یاران باز

یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه است که مصراع چنین باشد که مذکور شد و اگر چنین باشد
سر انجام کو بد بود بد رود + خر لنگ در آخر خود رود + معنی آن ظاهر است لیکن با بیت سابق چندان
چسپان نیست + گذارش چنین کرد گویای دور + که اورنگ شاهان نشد جای جور + (مراد از حضور اقدس رسول ﷺ)
و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع است و مراد ازان عارف کامل است و حاصل بیت آنست
که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی گویند که مراد
ازان حضرت پیغمبر است که انا افصح العرب مقولهٔ اوست و در مواضع کثیره فرمود + سکندر که
او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح جهان جست زان داوری + ۱۶۰
فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان باید ت شغل آن شاه کن + همان کن که او
کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب با بادشاه خود ست و مفعول کوتاه محذوف ست یعنی اے
کاریکه سوای آن کار باشد دست ازان باز دار + چو در ملک آفاق شد کامگار + همی گشت
بر کام او روزگار + یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود +
جهش تا خراسان زمین تا بغور + بفرمان او گشت بید ست زور + **دست زور**
بمعنی غلبه + بهر کشورے قاصدان تاختند + همه سکه بر نام او ساختند + جهاندار
گرچه دل شیر داشت + جهان جمله در زیر شمشیر داشت + مصرعهٔ دوم تقدیر داد عطف +
نبود اعتمادش دران مرز و بوم + که هست ایمن آباد رومی بروم + معنی مصرعه دوم آنکه
**روم** نام ملکی ست و **ایمن اباد** جای امن ست و آنرا شهری قرار داده و بای
روم بمعنی درست یعنی شهری که امن آباد ست برای رومی در ملک روم ست + شبے
کاسمان طالعی داشت چست + کزان طالع آمد شماری درست + فرستاد دستور
خود را بخواند + سخنهای پوشیده با او براند + یعنی در شبی که آسمان ساعتی خوب داشت
و مدان ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را
با او در میان آورد + که چون ملک ایرانم آمد بدست + سخن اهم سبکجا شدن پای بست +
بگردندگے چون فلک مائلم + جز آفاق گردی نخواهد دلم + به بینم که در گرد آفاق چیست +
تو اناتر از من در آفاق کیست + چنان بینم از رای روشن صواب + که من چون کنم گرد

گیتی شتاب ✣ زروز یور خود فرستم بروم ✣ که هست استواری دران مرز و بوم ✣ نباید
که ما را شود کار سست ✣ سبو ناید از آب وایم درست ✣ **نباید** یعنی مبادا و **کار**
**سست شدن** خلل پذیر شدن کار باشد یعنی مبادا گزندی بکار من رسد زیرا که
سبو از آب مدام درست و سالم تر نیاید بلکه هم شکستن هم دارد ✣ بداندیش گیرد بر
تخت ما ✣ بتاراج دشمن شود رخت ما ✣ جهان را چنین درد سرها بسی ست ✣ وزین گونه
درره خطرها بسی ست ✣ **ورد سر** یعنی رنج و اذیت ✣ تو نیز ار بیونان شوی باز جای
پسندیده باشی بفرهنگ و رای ✣ **باز جای** یعنی باز پس یعنی رفتن تو به یونان
نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود
همان ملک را داری از فتنه دور ✣ که مهه نائب مهر باشد به فور ✣ یعنی چون تو بجای منی
پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نائب مهر باشد ✣ همان روشنک را
که بانوی ماست ✣ به برتا شود کار آن ملک راست ✣ یعنی روشنک را نیز همراه خود
ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود ✣ برائی که دستور باشد خرد
نگهدار ی اندازهٔ نیک و بد ✣ نیابت بجا آری از دین و داد ✣ نیاری زمن جز به نیکی
بیاد ✣ لفظ یاد در لفظ یاد زائده است و میتوان گفت که چیزی مقدر باشد و بیاد یعنی خاطر
باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوی ✣ ترا از بزرگان پسندیده ام ✣ بچشم
بزرگیت زان دیده ام ✣ وزیر خردمند را ی خویش ✣ چنین گفت با کارفرمای خویش ✣
**کارفرما** مراد از سکندر ✣ که فرمانروا باد شاه جهان ✣ بفرمان تو رای کار آگهان ✣
**فرمانروا** صفت مقدم و مصرعهٔ ثانی بتقدیر عاطف و صفت ثانی ✣ زمان تا زمان
قدرستت بیش باد ✣ غرض با تمنای او خویش باد ✣ مراد از **خویش** قوم و نیاز
و آن کنایه از نزدیکیست یعنی هر چه تمنای تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک باد ✣
حسابیکه فرمود رائی بلند ✣ کس از پیش بینی نه بیند گزند ✣ جز حسابی محذوف ست و
علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابیکه پادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و کسے
از پیش بینی گزند و آزاری ندیده ✣ بفرخنده شغلیکه فرمود شاه ✣ کمر بندم و سر نپیچم زراه ✣

دلی شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم ست که در سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط نه نماید + چو پایان رفتن فرازآیدش + سوی بازگشتن نیازآیدش + بفرماندهی سرنهد ارد گران + جهان را سپارد بفرمانبران + فرار بمعنی پیش یعنی هرگاه بر سرحد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک خویشتن شود سر خود را به تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید و برایشان چیزی مقرر کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگهداشتن + مصرعه دوم معطوف تبقدیر عاطف + جهان قسمتِ ملک دارد بسے + وزانچه برد قسمتی هر کسے + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه متعدد میخواهد تا انتظام ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رامِ خویش + بدان قسمت افتاده بین نامِ خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت و حصهٔ بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام و فرمانبردار خود سازی در قسمتیکه بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی ازان قسمت بهره بتو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو باینها میرسد و مؤید این معنی ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف تا طرف ملک هست آن تو + یعنی از طرفی تا طرفے دیگر ازآن تست + چو ملکِ تو شد خانه دشمنان + بدو باز مگذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک باز مده و دران سکونت اختیار مکن + درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را درو پای بست + + **بوم بیگانه** ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه پرداز شان نیز بگذاشتن + یعنی آن ملک را خود نتوان نگاهداشت و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشت + که بر ملک این خانه دعوی بسی ست + همان حجتِ ملک بر هر کسی ست + **لفظ ملک** بکسر میم ست یعنی ملکیت + درین مرز و بوم از پی سروری + زرومی مده هیچکس را سری + زمینِ عجم گورگاهِ کی ست + درو پای بیگانه وحشی پی ست + یعنی در ملک عجم که عبارت ست از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را رعایت آنها اهم خواهد بود و در انجا پای بیگانه وحشی پی ست ای نقش قدم بیگانه در انجا وحشت دارد و خوب نمیتواند نشست

وپای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالها کالینی از گزند + برارازجهان نام ستاهی
بلند + چوآئی سوی کشور خویش باز + مکن کار کوتاه برخود دراز + ملکزادگان را برافروز
چهر + که تا بر تو فیروز گردد سپهر + یعنی وقت مراجعت کشور خود کار را بر خود دراز مکن و
پادشاهزادگان را از طرف خود بسپر داری ملکی سرفراز کن درین صورت گردش فلکی بر تو فیروز
خواهد شد + بهر کشوری پادشاهی فرست + طلبگار رجائی بجائی فرست + یعنی کسیکه
استدعای ملکی کند او را بخلاف آن جای دیگر بفرست چه درین صورت حکمت ست وآن
حکمت در ابیات لاحقه بیان میکند + طرفها بشاهان گرفتار کن + بهر سوئی را طرفدار
کن + ای ملکها را بشاهان متعلق کن وهر طرف را بشاهی دیگر بسپار + که ترسم دگرباره
ایرانیان + به بندند بر خون دارا میان + درآرند لشکر به یونان وروم + خرابی درآید
دران مرز وبوم + چو هریک جداگانه شاهی کنند + زیکدیگران کینه خواهی کنند +
زمشغولی ملک خود هر کسی + ندارد سوی ما فراغت بسی + چو دشمن درآرد بتاراج دست +
بدین چاره باید بر و راه بست + یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین ست که رای های
ایشان را متفرق گرداند + دگر کین مینگیز بر هیچ بوم + سر کینه خواهان ملکش سوی
روم + بجو نریزی شهریاران ملکوش + که تا فتنه را خون نیاری بجوش + مپندار ای ایرانیان ۱۲
کز خون گردنکشان + چو خون سیاوش نماند نشان + چون در کلام دو نفی واقع شده
باشد معنی اثبات ازان مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان ثبت بود یعنی البته
از خون گردنکشان نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند وآخر افراسیاب
بهمان خون کشته شد + مکش تیغ بر خون کس بیدریغ + ترا نیز خون ست با چرخ تیغ +
**چرخ تیغ** اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن واگر میکنی تو نیز خون دار
وآسمان تیغ یعنی پیش فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید + چه خوش
داستانی زد آن هوشمند + که بر ناگزایندگان ناید گزند + **گزایندگان** بزای معجمه بمعنی
گزنده + کم آزار شو گز همه داغ و درد + کم آزار یابد کم آزار مرد + کم خود مخواهی کم کس
مگیر + مبر ان کسی را و هرگز مبر + چو دستور زینگونه نبود راه + سخن کار گر شد پذیرفت شاه +

ای ایرانیان با خود ها در غیرت و رنگ باشید ۱۲

چو گردون سر طشت سیمین کشاد ✣ غراب سیه خایه زرین نهاد ✣ **طشت سیمین** کنایه از صبح **و غراب سیه** کنایه از شب **و خایه زرین** عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم ست و آنچنان ست که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند ✣ مگر موبد پیر در باستان ✣ بدین طشت و خایه زد این داستان ✣ تقریر آنکه دانشمند زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ ربط ندارد ظاهرا دگر را بتصحیف و تحریف مگر نوشته اند و مراد از **طشت و خایه** زمین و آسمان ست یعنی دیگر موبد پیری که سردار معان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازیگاه مردم ست چنین گفت اگرچه لفظ طشت و خایه در بنجا بکار ست لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از طشت و خایه بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود ✣ جهاندار فرمود کاید وزیر ✣ برفتن شتابند بر بارگیر ✣ بای برفتن بمعنی برای ✣ کتب خانه فارسی هرچه بود ✣ اشارت چنان شد که آرند زود ✣ سخنهای سربسته از هر دری ✣ ز هر حکمتی ساخته دفتری ✣ **سربسته** بمعنی مخفی و مراد از مثلهای دشوار حکیمانه ✣ به یونان فرستاد تا ترجمان ✣ بلغت از زبانی بدیگر زبان ✣ **ترجمان** بالفتح و فتح جیم بیان کننده زبانی در زبان دیگر یعنی کتب پارسی هرچه بود آنرا به یونان فرستاد و عالم یونانی آنرا بزبان یونان ترجمه کرد بجهت فائده یونانیان ✣ چو دستور آمد بدستور شاه ✣ که گیرد دو اسپه سوی روم راه ✣ **دستور** اول بمعنی فرمان و حکم ست چنان که دستور العمل گویند **و دستور** دوم بمعنی وزیر ست **و دو اسپه** کنایت از سرعت تمام رفتن ست ✣ بر در روشنک را برآراسته ✣ همان دفتر و گوهر و خواسته ✣ بفرمان شه جای بگذاشتند ✣ به یونان زمین راه برداشتند ✣ **راه برداشتند** یعنی روان شدند ✣ ز شاه جهان روشنک بار داشت ✣ صدف در شکم در شهوار داشت ✣

دستان مثل طشت و خایه و خایه طاب را بازی گویند که در آن تخم مرغ را خالی کرده از سیماب خواه شبنم پر کرده بر طشت گذارند و آفتاب طشت گرم شود تخم گرمی آفتاب طشت گرم شود از شعاع خایه بر زده آن تخم مرغ را بالا گیرد و در آسمان پرواز نماید و این بازی است که مغنیان پیشه ور ادا می کنند و اهل لغت گویند علم طشت و خایه علم نجوم است و بعضی گویند که طشت و خایه علم کیمیا یا رشته دوختن است و بعضی گفت که طشت و خایه بازیگران باشد بهر تقدیر نقل کنندگان طشت و خایه را بمعنی علم نجوم گرفته اند و بعضی گفته اند که طشت و خایه بازی باشد و بعضی گفته اند که طشت و خایه علم نجوم است و بعضی گفته اند که طشت و خایه علم کیمیا است و بعضی گفته اند که طشت و خایه علم رمل است و بعضی گفته اند که طشت و خایه علم قرعه

یعنی حامله بود ✣ چو موکب در آمد به یونان زمین ✣ گرانبار شد گوهر نازنین ✣ ای قریب بزادن رسید ✣ چو نه ماه شد کان گوهر کشاد ✣ جهان بر گهر گوهر نو نهاد ✣ از گهر اول مراد سکندر واز گوهر دوم پسر او ✣ نهادند نامش پس از مهد بوس ✣ بفرمان اسکندر اسکندروس ✣

**مهد بوس** یعنی بوسیدن مهد ست ✣ ارسطو که دستور درگاه بود ✣ بیونان زمین نامجو شاه بود ✣ ملکزاده را در حرام و خورش ✣ همی داد چون جان خود پرورش ✣ نگارین رخش را بناز و بنوش ✣ نوامین دلش را بفر هنگ و هوش ✣ همی پروریدی و بنواختی ✣ دل و جان زبهرش فدا ساختی ✣ بیت اخیر تفصیل پرورش ✣ به پرورده گیر انچنین صد هزار ✣ فزوبرد خاکش سر انجام کار ✣ این بیت مقولهٔ نظامی علیه الرحمه ست و لفظ گیر بعد فزوبرده محذوف یعنی انچنین صد ها ناز نین را جهان پرورش نموده و باز فروبرده پس بر پرورش او اعتماد نیست ✣

بیا ساقی آن مے که محنت برست ✣ بچون من کسی ده که محنت خورست ✣

**محنت بر** یعنی دور کنندهٔ غم ✣ مگر بوے راحت بجانم دهد ✣ ز محنت زمانے امانم دهد ✣

## رفتن اسکندر بزیارتخانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن ✣ نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن ✣ یعنی فال نیکو زدن مبارکست و آن فال تنها بر رخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن نیز ست ای تنها فال برگرفتن طرفداری ملکی که صاحب شعور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود چنانکه شه رخی زدن و آن چنان ست که گشت بشاه رسد و رخ بدست آید ✣ بلندے نمودن در افگندگی ✣ فراهم شدن در پراگندگی ✣ یعنی با وجود افگندگی بلندی نمودن و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن ✣ چو شمع از درون شو جگر سوختن ✣ برون شو ز شادی برافروختن ✣ یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فال خوب زدن بهتر ست ✣ چو عاجز شود مرد چاره سگال ✣ به بیچارگے در گریزد بفال ✣ کلید آرزو از

**ریگ** ریگ و سنگی بچنگ ✣ که آهن نبسی خیزد از ریگ و سنگ ✣ خان آرزو مراد از ریگ رمل که علمی ست معروف و مقرری و از

**سنگ** قبور بزرگان که استعانت بدان کنند گرفته

وبعضی از ریگ وسنگ فالی گرفته اند که آثار ننگ وبدازان توان دید وغرض ازین بیت
آنست که بفال کلید کشادکارها بدست آرند زیرا که آهن که کلید ازان سازند از ریگ وسنگ
برمی آید وچون آهن از خاک برمی آید وریگ خاک ست لهذا بلفظ ریگ اطلاق نموده ✣
دری راکه از غیب شد ناپدید ✣ بجز غیب دان کس نداند کلید ✣ یعنی حال آنکه دریکه از
غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه وکلید چارهٔ کارهم بدست اوست پس
این همه فال بجهت تشفی خودست ✣ زبه باد زن فال کان سودتست ✣ که به باد تو اصل
بهبودتست ✣ مزن فال بد کاورد حال بد ✣ مباد اکسی کو زند فال بد ✣ بجه باد
کلمهٔ دعاست وتقریر آنکه پس ترا باید که فال درحق خود جز به باد نزنی که دعای نیک تو اصل
بهبودست ✣ مرنج از نزاری که فربه شوی ✣ چو گوئی کزین به شوم به شوی ✣ نزاری
بمعنی لاغری ومراد ازان مفلسی ✣ زما قرعه برکاری انداختن ✣ زکار آفرین کار ما ساختن
درین پرده کانصاف یاری ده است ✣ اگر پردهٔ گرتنیاری به است ✣ پرده اول مراد
از تفول نیک وپرده کج مراد از فال بد ✣ دلا پرده تنگست یارم تو باش ✣ زپرده دران
پرده دارم تو باش ✣ مراد از پرده اینجا عالم ست وکلمهٔ را برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
حقیقی خودست وپرده دار نگاهبان وحافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو
باش ✣ گذارندهٔ بیت غرای من ✣ که شد زیب اوزیور رای من ✣ مراد از بیت
شعرست واز غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب واضافت زیب او اضافت مصدر
بسوی فاعل ودر بعضی نسخه زینت وزیور آرا واقع ست ومعنی آن ظاهرست ✣ خبر میدهد
کان جهانگیر شاه ✣ چو برزد بگردون سر بارگاه ✣ فرستادهٔ رابدان مرزوبوم ✣ فرستاد
باستواران روم ✣ مراد از فرستاده ارسطو باروشنک باشد ✣ چو گشت
ازفسون جهان بی هراس ✣ جهان راگشتن نگهداشت پاس ✣ گشتن بمعنی سرکردن ست
یعنی هرگاه ازفسون جهان بیخبر شد آنگاه پاس جهان راگشیر کردن موقوف ومنحصر
داشت ✣ همه عالم ازمژدهٔ دادِ او ✣ بخوردند یک قطره بی یاد او ✣ سکندر که فرخ
جهانداربود ✣ شب وروز درکار بیدار بود ✣ بسازِ جهان بردسازندگی ✣ نوائی نزد

جز نوازندگی + یعنی ساز جهان از سازندگی و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن
احوال ایشان + جهان گرچه زیر کمند آمدش + نکرد انچه رغبت پسند آمدش + یعنی انچه
پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند واقع است
درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود + بازدن کس نیاوردرای + برون از
خطِ عدل ننهاد پای + نیازرد کس رازگردنکشان + پدید آورید اینی را نشان + دگر
نیز پهلوزنی را نگاشت + ازو بهتری را قوی گردپشت + **پهلوزدن** کسیکه دعوی
همسری کند + دگر بوم و شهری زهم برکشاد + وزان به یکی شهر دیگر نهاد + زمانه
جز این خود نه بیند صواب + که این را کند خوب و آن را خراب + سکندر که کردان
عمارتگری + کجا تا کجا سد اسکندری + **سد اسکندری** معروف و درینجا مراد
از ذکر خیر و نام نیک ست + زپرکار چین تا خطِ قیروان + بدرگاه او گشت پیکی روان +
**قیروان** در فارسی بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل ست چنانکه قیروان تا قیروان گویند
و ظاهرا قیر بمعنی مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس
مراد از قیروان تا قیروان نظر برکرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم صورت
گیرد + وثیقت طلب کرد هر سروری + بزنهار خواهی زهر کشوری + مراد از **وثیقه**
همان عهدنامه ست + وزان تحفها کان بود دلفریب + فرستاد هریک بآئین و ترتیب +
**آئین** بمعنی آرایش + جهاندار فرمود کز مشک ناب + نویسند هر جائی را جواب +
**مشک ناب** اشارت از سیاهی + ازان پس که چندی برآمد برین + سری
چند زد آسمان بر زمین + یعنی آسمان چند سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد +
خدیو جهان در جهان تاختن + برآراست عزم سفر ساختن + یعنی در حین سفر
سر انجام سفر نمود و اقامت برای سر انجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمانروائیست +
هنرنامهای عرب خوانده بود + دران آرزو سالها مانده بود + یعنی نامهٔ هنرهای
عرب که آنها در فنون سپاهگری دارند خوانده بود + که چون بر عجم دستگاهش بود +
عرب نیز هندی را راهش بود + **دستگاه** بمعنی سندگاه و هندو بندهٔ چاکر

همان کعبه را نیز بیند جمال ✣ شود شاد زان فال فیروز فال ✣ **فال فیروزه فال** مراد از مشاهده خواهد بود ✣ چو ملک عجم رام شد شاه را ✣ ملک عرب راند بگاه را ✣ **رام** بمعنی مطیع و منقاد ✣ بخروار ها گنج زر برگرفت ✣ بعزم بیابان ره اندر گرفت ✣ سران عرب را زر افشان او ✣ سر آورد بر خاک فرمان او ✣ **زر افشان** بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت ✣ چو دیدند پیروزی لشکرش ✣ عرب نیز گشتند فرمانبرش ✣ چنان تاخت بر کشور تازیان ✣ کز و تازیان را نیامد زیان ✣ **تازیان** جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک ست اما بنوعی دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید ✣ بهر منزلی کو عنان کرد خوش ✣ همش نزل بردند و هم پیشکش ✣ **عنان خوش کردن** کنایه از رفتن و برآمدن ست و **نزل** بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح ست و آن بمعنی مهمانی و ضیافت ست ✣ بجز خوردنیهای بایستنی ✣ هم از گوسپندان شایستنی ✣ باندازه دسترسهای خویش ✣ کشیدند بسیار گنجینه پیش ✣ هم از تازی اسپان صحرا نورد ✣ هم از تیغ چون آب زهراب خورد ✣ **تیغ چون آب** تیغ صاف و روشن و **زهراب خورد** بحذف یای تیغهائیکه بزهراب داده باشند ✣ هم از نیزهٔ خطی سی ارش ✣ سنانش بخون یافته پرورش ✣ مراد از **نیزهٔ خطی** نیزهٔ راست یا منسوب بخط و **سی ارش** کنایه از کلان و دراز ✣ شتر نیز هم ناقهٔ بیشراک ✣ شتابنده چون باد از گرد پاک ✣ **بیشراک** بیای مجهول و شین معجمه مضموم شتر جوان و با قوت ✣ ادیم و دگر تحفهای غریب ✣ هم از جنس گوهر هم از جنس طیب ✣ زمان تا زمان از پی جاه او ✣ کشیدند نزلی بدرگاه او ✣ جهاندار کان دید بکشاد گنج ✣ بخروار ها گشت پیرایه سنج ✣ **پیرایه** جنس پوشیدنی ✣ همه بادیه فرش اطلس کشید ✣ زمین زیر یاقوت شد ناپدید ✣ سوی کعبه شد رخ برافروخته حساب مناسک درآموخته ✣ **حساب مناسک** آداب حج موافق ملت ابراهیم ع ورخ برافروخته حال از ضمیر شد و مصرعهٔ دوم نیز حال دوم ✣ قدم بر سر ناف عالم نهاد بسی ناف کز ناف عالم کشاد ✣ مراد از **ناف عالم** مکه معظمه ست و مراد از **کشاد** **ناقه** انتشار مکارم اخلاق ست یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق

خود را در دیار عرب انتشار نمود + چو پرگار گردون دران نقطه گاه + بپای پرستش به پیمود راه + **نقطه گاه** مرکز دائره و مراد ازان درینجا زمین مکه + طوافی کز و نیست کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر + **برآوردای** بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض ست بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست + نخستین در کعبه را بوسه داد + پناهندهٔ خویش را کرد یاد + بران آستان زد سر خویش را + خزینه بسی داد در ویش را + درم دادنش بود گنج روان + شتر دادنش کاروان کاروان + **گنج روان** نام گنجی عظیم ست + چو در خانهٔ راستان کرد جای + خداوند راست پرستش نمای + **خانهٔ راستان** خانهٔ کعبه + همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شرط پرستش بجا آورید + ادیم لمین زیر پا آورید + مراد از **پرستش** تعظیم کعبه ست یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی لمین روان شد و **زیر پا آوردن ادیم لمین** عبارتست از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند + لمین را برافروخت از گرد نیل + چنان چون ادیم لمین را سهیل + لفظ **چنان چون** در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره درآمد بملک عراق + سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق + بر یدی درآمد چو آزادگان + ز فرماندهٔ آذرآبادگان + **بر ید** بمعنی قاصد + که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + **تهی نام کردای** گمنام و معدوم کرد + چرا کار ازمن فروهشت دست + نکرد آن بر و بوم را بازدست + بصبح تو آن بوم نزدیکتر + چرا ماند از شام باریکتر + بارمن در آتش پرستی کنند + دگر شاه را زیردستی کنند + از **زیردستی** مراد فرمانبرداری ست + در ابخار گردی ست عالی نژاد + که از رستم نیارد بیاد + **ابخار** را بالفتح و بکسر الف و سکون بای موحده و خای معجمه و الفی ست سمت گرجستان و در قاموس نام طائفه + دوالی بنام آن سوار دلیر + برآرد دوال از تن تند شیر + **دوالی** بالفتح دیای معروف نام بادشاهی ست و **دوال** بالضم تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق + دلیران ازمن هوا خواه او + کمر بسته بر رسم بر راه او +

همه باده بر یاد او میخورند ✣ خراجِ ولایت بدو میبرند ✣ اگر شه نیارد بروتاختن ✣ زما خواهد این ملک
پرداختن ✣ یعنی اگر پادشاه بروتاخت نکند ملک را از ما تمی خواهد ساخت ✣ جهاندار کاین
زور بازو شنید ✣ سپه را ز بابل بارمن کشید ✣ بارمن درآمد چو دریای تند ✣ صبا را شد از
گرد راه پای کند ✣ فروشست زالایش آن بوم را ✣ پسند آمد ارمن شهر روم را ✣ برافگند
زور سم وراه بدان ✣ پرستیدن آتش موبدان ✣ وزانجا شب خون بانجار کرد ✣
درکین بانجاریان باز کرد ✣ تبیره بغریدن افتاد باز ✣ سرنیزه با آسمان گفت راز ✣ بهر
قلعه کو داد پیغام خویش ✣ کلید در قلعه بردند پیش ✣ دوالی سپهدار انجار بوم ✣
چو دانست کامد شهنشاه روم ✣ دوال وفا برکمر کرد چست ✣ دل روشن از کینهٔ شاه
شست ✣ روان کرد موکب چو کار آگهان ✣ ببوسیدن دست شاه جهان ✣ بسے
گنجهائے گرانمایه برد ✣ بگنجینه داران خسرو سپرد ✣ درآمد بدرگاه و بوسید خاک ✣
دل از دعوی دشمنی کرد پاک ✣ سکندر جهاندار گیتی نورد ✣ چو دید آنچنان مردی آزاد مرد ✣

**آزاد مرد** کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد ✣ نوازشگری را بدو راه داد ✣ به نزدیک
نخستش دلنگاه داد ✣ به پرسیدش اول بآواز نرم ✣ بشیرین زبانی دلش کرد گرم ✣
بفرمود تا خازنِ زود خیز ✣ کند پیل بالا بر و گنج ریز ✣ **پیل بالا** یعنی مقدار قد پیل ✣
سزاوار او خلعتے شاهوار ✣ برارید از طوق و از گوشوار ✣ ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام ✣
دهد زینتِ بادشاهے تمام ✣ چنان کرد گنجورِ کارآزمای ✣ که فرمود شاهنشهِ نیکرای ✣
دوالی ملک چون به نیک اختری ✣ به پوشید سیفور اسکندری ✣ ز طوق زر و تاج گوهر
فشان ✣ شد از سرفرازانِ گردنکشان ✣ بشکرِ شهنشه زبان برگشاد ✣ ز یزدان برو
آفرین کرد یاد ✣ شتابنده ترشد ازان بندگی ✣ سرافراز گشت از سر افگندگی ✣ میان بست
بر خدمتِ شهریار ✣ وزان پس همه خدمتش بود کار ✣ بجسر و پرستی چنان خاص گشت ✣
که از جملهٔ خاصگان درگذشت ✣ بدان مرز روشن تر از صحن باغ ✣ فروزنده شد چشم او
چون چراغ ✣ یعنی بدان ملک پر رونق چشم بادشاه روشن شد ✣ سوادی چنان دید دارا
دهر ✣ بر اسود و از خرمی یافت بهر ✣ چنین گفت آن مردِ دهقان پیر ✣ که تغلیس زود

عمارت پذیر + **تغلیس** بکسر تای فوقانی وغین معجمه ولام مکسور و یای رسیده وسین مهمله
نام شهری ست از دارالملک ارمن + بفرمود بر خاک آن مرز و بوم + اساسی نهادن برآئین
روم + تماشا کنان رفت زان مرحله + عنان کرده برصید صحرایله + **یله کردن** بمعنی
رها کردن + دو هفته کم و بیش در کوه و دشت + به صید افگنی راه رامی نوشت + چو از مرغ
و ماهی تهی کرد جای + به نوشابهٔ بردع آورد رای + ز تعظیم آن زن خبردار بود + که ملک
و با مال بسیار بود + جهان سبز دید از بسی کشت و رود + بسر سبزی آمد بدانجا فرود +
**سرسبزی** بمعنی تر و تازگی + بیا ساقی آن می که جان پرورست + چو آب روان
تشنه را در خورست + درین غم که از تشنگی سوختم + بمن ده که می خوردن آموختم +
**داستان رفتن سکندر در ملک بردع** خوشا ملک بردع که اقصای
وی + ندارد دی بهشت ست بی گل نه دی + مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شد
چو اردی بهشت ست در ماه دی الف **خوشا** برای کثرت و **اردی بهشت** ماه
بهار و **دی** ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سرحد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان
هر دو برابر ست + بموزش گل کوهساری دهد + زمستان نسیم بهاری دهد + بهشتی
شده بیشه پیرامنش + دگر کوثری بسته بر دامنش + یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل
بهشت شده و مراد از **کوثر بسته** تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد
و در اینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون ست پس بضم میم باشد و
دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت اختلاف حرکت ما قبل وی لازم می آید
و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه
سخن که در اصل سخون بوده و باو ملن و چمن فیصاخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد + سوادش ز بس سبزه و مشک بید
چو باغ ارم خاصه باغ سفید + یعنی سواد آن شهر سبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید که
قسمی ست از اقسام هفتده گانهٔ بید مثل باغ ارم بود خصوصا جائیکه باغ سفید نام دارد +
زیتهو و دراج و کبک و تدرو + نیابی تهی سایهٔ بید و سرو + **تیهو** بکسر تای فوقانی و یای
رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند بعض لوامند **دراج** بضم اول

سلم اردی بهشت ماه بهار که بهندی عطیه گویند مولف سلم دی ماه خزان که بهندی ماگھ گویند مولف

معروف ست وبهندی تیتر گویند و **کبک** معروف ست که بهندی چکور خوانند و **تذرو** بفوقانی
مفتوح وفتح ذال معجمه وراي مهمله ساکن وواو موقوف جانوری ست که آنرا بفارسی خروس صحرایی
گویند ✣ گراینده بومش باسودگی ✣ فرودشست خاکش زآلودگی ✣ یعنی زمین آن ملک
باسوگی وسیرابی مائل ست واز خاک انجا آلودگی فرودشسته ودور شده ✣ همه سال ریحان
اوسبز شاخ ✣ همیشه درو ناز ونعمت فراخ ✣ علفگاه مرغان آن کشور اوست ✣ اگر شیر
مرغت بباید دروست ✣ مراد ازین **کشور** ملک عراق که نخجگاه نصرت الدین بوده وضمیر او
راجع به بیشه است واز **شیر مرغ** مراد چیز عجیب وغریب ست که حکم معدوم دارد
یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست واگر چیزی عجیب وغریب که حکم معدوم دارد
درانجا طلب کنی نیز می توان یافت ✣ زمینش بآب زر آغشته اند ✣ تو گوئی دروز عفران
کشته اند ✣ یعنی زمین انجا بآب زر آلوده اند وگویا که در انجا زعفران کشته اند وغرض از
هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سرزمین ست چه زر وزعفران هر دو نشاط انگیز باشند
خرامنده برسبزهٔ آن زمی ✣ خیالی نه بیند بجز خرمی ✣ کنون تخت آن بارگه گشت
خرد ✣ دیبقی ودیباش را باد برد ✣ **دیبقی** بفتح دال وبای موحده وقاف وبیای
رسیده نوعی از دیبای نقشین ست یعنی انچنان در سلطنت آنجا خلل افتاده ودیبقی ودیبای
آن تخت برباد رفت ای از رونق وانتظام برفت ✣ فرورخیت آن تازه گلها ز بار ✣ دران
نارون نرگس برآمد عنبار ✣ لفظ **با** در بیت بمعنی شاخ ست و **نا** ربرای مهمله انار ست یعنی
آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد وازان گلنار ونرگس **عنبار برآمد** ای بیرونق
شد ✣ بجز همیهٔ خشک وسیلاب تر ✣ نه بینی دران بیشه چیزی دگر ✣ یعنی از تر وخشک
که در انجا توان یافت همه خشک وسیلاب ترست ودیگر هیچ نیست ✣ همانا که آن سرزمینهای
چیست ✣ نه از دانهٔ کز دانهٔ عدل رست ✣ ودر بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع ست واین
نسخه چندان درپیان نیست زیراکه او لا نفی مطلق دانه می نماید ودر آخر اثبات آن
میکند ✣ گران پرورش یابد امروز باز ✣ ازان مهبه بود آستین را طراز ✣ درین بیت
ملتفت نمودن ست ممدوح خود را به تسخیر بردیع یعنی اگر آن ملک باز لطف سابق پرورش از عدل یابد

بهتر ازان طراز آستین آبادانی آن ملک شود + بلی گر فراغت بدی شاه را + ز نوز یوری
بخشد آنگاه را + یعنی پادشاه را اگر از بسیبت مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو
زیوری آن تخت را میداد و مراد از **پادشاه** ممدوح خواجه علیه الرحمه است + هروش
لقب بود ز آغاز کار + کنون بر دگش خواند آموزگار + **هروم** بفتح هاو رای مهمله
نام بروج + دران بوم آباد هائی مهان + زمانه بسے گنج دارد نهان + بدین فرمے
گلستانی کجاست + بدین فرمی گنجدانی کجاست + هنوز اندران کشور مال سنج + زمین
گرشگافند یابند گنج + چنین گفت گنجینه دار سخن + که سالاران گنجدانے کهن +
زنی حامله هست نوشاد نام + همه سال با عشرت و نوش و جام + چو طاوس نر خاصه در نیلوی +
چو آهوے ماده زبی آهوی + در بعضے نسخ بجای خاصه بود واقع ست و آن بهتر ست چون
طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و **بی آهو** یعنی بی عیب ست و چون آهوی نر را
گزندی و آزار رسانی ست بآهوی ماده تشبیه نموده + قوی رای درویشن دل و نغز گوی +
فرشته منش بلکه فرزانه خوی + بدانکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ میشود و لحاظ
معنی دران نباشد چنانکه سابق فرموده + **فرشته** پرنیان تنی بلکه لولوسمی + پس
باعتبار عفت و طهارت و **فرزانه خوی** باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گویند
که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر
باشد که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست میشود + هزارش زنے
بگرد در پیشگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از کنیزان چابک سوار + غلامان
شمشیر زن سی هزار + **برون** یعنی سوای + نگشتے ز مردان کسی بر درش + وگر چند
نزدیک بودی برش + **وگر چند** یعنی هر چند یعنی هر چند قرب و منزلت مردان پیش او
بود اما گرد حرم سرای او نگردیدندے + بجز زن کسی کارسازش نبود + بدیدار مردان
نیازش نبود + زنا داشتی رای زن در سرای + بکد بانوی فارغ از کنخدای +
**کد بانوی** صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود رائی میزد و مصلحت
امور ملکی مے نمود و بسبب کد بانوی از کنخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود + غلامان

باقطاع خود تاخته ✣ وطنگاهی ازبهر خود ساخته ✣ **اقطاع** بمعنی جاگیر ✣ کسی از غلامان
زبس قهر او ✣ ندیده درون و درِ شهر او ✣ یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون
شهر او گذارد ✣ بهر جا که پیکار فرمود شان ✣ فریضه ترین کار آن بود شان ✣ سکندر چو لشکر
بصحرا کشید ✣ سراپرده را بر ثریا کشید ✣ دران خرم آباد مینو سرشت ✣ فرو ماند حیران
زبس آب و کشت ✣ **خرم آباد** جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری
بمعنی خرمی آباد گفته اند ✣ بپرسید کان بوم فرخ کراست ✣ کدامین تهمتن بر و پادشاست
سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او در اینجا بسبب
عدم تعین سرحد آن ملک باشد یا برسبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب ✣ نمودند کاین
مرز آراسته ✣ زنی راست با او بسی خواسته ✣ زنی از بسے مرد چالاکتر ✣ بگوهر ز دریا
بسے پاکتر ✣ قوی رای و روشندل و سرفراز ✣ بهنگام سختی رعیت نواز ✣ بمردے
کمر بر میان آورد ✣ تفاخر بنسل کیان آورد ✣ یعنی خود را از نسل کیان میشمارد و بدان تفاخر
میکند از جهت سلطنت خود ✣ کلهداریش هست و او بی کلاه ✣ سپهدار او را نه بیند
سپاه ✣ مراد از **کلهداری** پادشاهی ست و **بی کلاه بودن** بجهت آنست
که کلاه خاصهٔ مردان ست و زنان چادر مقنع دارند ✣ غلامان مردانه دارد بسے ✣ نه بیند
ولی روی او راکسے ✣ زنانِ سمن سینه و سیم ساق ✣ بهر کار با او کنند اتفاق ✣ همه
نار پستان و بالا چو تیر ✣ ز پستانِ هر یک شکر خورده شیر ✣ تشبیه پستان بنار در سختی و
مدوری ست و **شیر خوردن** عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیر خواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و **شکر خوردن** عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت لطف
و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده ✣ کجا قامتی با حریر ست نرم ✣ بلرزد بر اندام
ایشان ز شرم ✣ **قاقم** جانوری ست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچه

ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم است که هر کجا قلم با حریر نرم ست از کمال
خجالت بر بدن ایشان می لرزد ✣ فرشته نه بیند در ایشان دلیر ✣ وگر بیند افتد ز بالا
بزیر ✣ یعنی سبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق شده
از آسمان بر زمین افتد ✣ درخشنده هر یک در ایوان باغ ✣ چو در روز خورشید و در شب
چراغ ✣ نظر طاقت آن ندارد ز نور ✣ که بیند در ایشان ز نزدیک و دور ✣ مراد از
**نور** حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست ✣ بگوش کسے کاید آواز شان ✣ سر خود
کند در سر ناز شان ✣ **سر در کسی کردن** فدا کردن سر خود ست در راه کسی و برای کسی ✣ ز لعل و
زر گردن و گوش پر ✣ لب از لعل کانی و دندان ز در ✣ ندانم چه افسون فرو خوانده
اند ✣ کز آشوب شهوت فرو مانده اند ✣ ندارند زیر سپهر کبود ✣ رفیقی بجز باده و
بانگ رود ✣ زن پاک پیوند فرمانروا ✣ بر ایشان فرو بسته دارد هوا ✣ **پاک پیوند**
**و فرمانروا** هر دو صفت زن ست و مراد ازان نوشابه ✣ صنمخانها دارد از قصر کاخ
بران لعبتان کرده در ها فراخ ✣ اگرچه پس پرده دارد نشست ✣ همه روز با شد
عمارت پرست ✣ سرائی ملوکانه دارد بلند ✣ بساطے کشیده در و ارجمند ✣ ز بلور
تختی بر انگیخته ✣ بجز وار گوهر بران ریخته ✣ ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه ✣ به شب
چون چراغست رخشنده ماه ✣ **شب چراغ** گوهر یکه در شب مانند چراغ تابان
شود ✣ نشیند بران تخت هر با مداد ✣ کند شکر بر آفریننده یاد ✣ عروسانه او ✣
کرده بر تخت جای ✣ عروسان دیگر بخدمت بپای ✣ شب و روز با باده و بانگ رود ✣
تماشا کنان زیر چرخ کبود ✣ گذشت از پرستیدن کردگار ✣ بجز خواب و خوردن ندارند
کار ✣ فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسند الیه جمع آمده ✣ زنے
کاروان با همه کان و گنج ✣ ز طاعت نهد بر تن خویش رنج ✣ ز پرهیزگاری که دارد
سرشت ✣ نخسپد در ان خانه چون بهشت ✣ دگر خانه دارد ز سنگ رخام ✣ شب
آنجا رود ماه تنها خرام ✣ در ان خانه ان شمع گیتی فروز ✣ حذار ا پرستش کند تا بروز ✣
بمقدار ان سر در آرد بخواب ✣ چو مرغی فرود آورد سر بآب ✣ درین بیت بیان کم خوابی

نوشابه است سبب پرستش الهی در شب یعنی با آنقدر سرخوابی می گذارد که مرغابی از آب سر برمی آرد بعد غوطه
دون و آن مقدار زمانه بسیار قلیل ست + دگر باره بان پری پیکران + خوردمی باده از لشکران
شب و روز زنگو نه دارد عنان + بروز اینچنین چون شب آید چنان + نه شب فارغ ست از
پرستشگری + نه روز از تماشای جان پروری + خورند از پی او دیاران او + عسس کار او
کاردار ان او + شه این داستان را پسندیده داشت + تمنای آن نقش نادیده داشت +
نشستن گهی دید آب و گیا + بگوهر گرانی ژ از کیمیا + دران جای آسوده بارود و جام +
برآسود و یکچند شد شادکام + چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + بقال همایون درآمد
زراه + پرستشگری را برآراست کار + باندازهٔ پایهٔ شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او +
کمر بست بر خدمت کار او + برون از بسی چارپائی گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین +
**برون** یعنی سوا + بهین چیزهائی گزان بوم رست + برنگ و برونق دلاویز چیست +
خورشهای شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + **طبق مشک**
عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگر گونه از میوه
بسیار چیز + ز شهد و شکر چند خروار تیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین
نزلها چند روز + جداگانه تیز از پی مهتران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز بس مردمیها
که آن زن نمود + زبان بر زبان هرگس می ستود + **زبان بر زبان** یعنی متواتر
ملک را بدیدار آن دلنواز + زمان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر باید از رازاو +
به بیند دران مملکت سازاو + قدمگاه او بنگرد تا کجاست + حکایت دروغ ست یا هست
راست + **رفتن سکندر شاه بتوشابه بلباس رسالت** چو شد بیزر
نعل زرین بست روز + درآمد بزین شاه گیتی فروز + **شبدیز** اسپ سیاه رنگ است
زیرا که دیز بیای مجهول در فارسی بمعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب ست و **نعل زرین**
صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زرین بست یعنی نمودار شد **شاه گیتی فروز**
که مراد از سکندر باشد در خانهٔ زین درآمد + برسم رسولان برآراست کار + سوئے
تازنین شد فرستاده وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف تازنین

مانند قاصدان روان شد + چو آمد به دهلیز درگاه فراز + زمانی برآسود ازان ترک تاز + درودگر
دید بر آسمان + زمین بوس او هم زمین هم زمان + پرستندگان زو خبر یافتند +
بر بانوی خویش بشتافتند + نمودند کز درگه شاه روم + گروه فرخی یافت این مرز
بوم + رسولی رسیدست بارای و هوش + پیامم آوری چون فرشته خموش +
ز سر تا قدم صورت بخردی + بدید آرد فره ایزدی + فره بالفتح و تشدید را یعنی شکوه
و شوکت + برآراست نوشابه درگاه را + بزر درگرفت آهنین راه را + بدانکه نوشابه
ی هر ابواو مجهول لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چو نوش یعنی شیرینی است
پس نوشابه بالفتح نباشد و آهنین راه راهیکه در اسبی بدشواری گذار باشد +
پرستندگان را بصد گونه زیب + صف اندر صف آراست آن دلفریب + برآمود گوهر
به مشکین کمند + فرو هشت بر گوهر آگین پرند + یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جاهای
گوهر آگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامه ها رسد و فاعل آن نوشابه است +
درآمد بجلوه چو طاوس باغ + درخشان و خندان چو روشن چراغ + بر اورنگ
شاهنشهی بر نشست + گرفته ترنجی معنبر بدست + ترنج معنبر گلوله که از خوشبویها
آراسته پادشاهان در دست دارند + دلفریب کاین سجا آورند + فرستاده را در
سرا آورند + وکیلان درگاه و ایوان او + سجا آوریدند فرمان او + فرستاده از در
درآمد دلیر + سوی تخت شد چون خرامنده شیر + کمر بند و شمشیر نکبتا دباز + بر رسم
رسولان بنزدیکش نماز + نهانی دران قصر زمینده دید + بهشتی سرائی فزینده دید +
فزینده یعنی زمینده + پر از حور و آراسته چون بهشت + بساط زمین گشته
عنبر سرشت + ز بس گردن و گوش گوهر کشان + شده چشم بیننده گوهر فشان +
خان آمد و گفته که کشان اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و
گوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف گوهر کشان
بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از گوهر فشانی چشم بیننده اشک افشانی ست
یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بمدی ترمی ساخت که چشم مذکور گوهر افشانی میکرد +

زتابنده یاقوت درخشنده لعل ✣ خرامنده را آستین گشت نعل ✣ یعنی آنقدر یاقوت تابان ولعل درخشان بزمین فرش خانه منصوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش برمی آمد ✣ لشکر کان و دریا بهم تاختند ✣ همه جوهر آنجا برانداختند ✣ **بهم تاختند** ای یکجا شدند ✣ زن زیرک از شوکت و شان او ✣ دران داوری شد هراسان او ✣ که این کاردان مرد آهسته رای ✣ چرا رسم خدمت نیارد بجای ✣ درو کرده باید پژوهندگی ✣ که از ما ندارد شکوهندگی ✣ **شکوهندگی** بیم خاطر داشتن ✣ زسر تا قدم دیدن در شهریار ✣ زر سنجیده را بر محک زد عیار ✣ **محک** کنایه از نظر نوشابه و **زر سنجیده** زر خالص و مراد ازان اسکندر است ✣ چو نیکو نگه کرد دلبند خویش ✣ به سنجید خود آرائگه ساز خویش ✣ خبر یافت از شه که اسکندر است ✣ نشست سر سنجد را در خور است ✣ زپیروزی هفت چرخ کبود ✣ بسی داد بر شاه و عالم درود ✣ یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر بادشاه درود نمود و **درود** در اینجا بمعنی دعا است ✣ بپوشید رخسار و زو شرم کرد ✣ سخنتین نمودار آزرم کرد ✣ نکرد از شهی هیچ بروے پدید ✣ که بر قفل تو هست ما را کلید ✣ یعنی از دریافت پادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر است و قفل مرا کلیدی پیش من است ✣ سکندر بر سم فرستادگان ✣ نگهداشت آئین آزادگان ✣ درودی بپایی رساندش سخنست ✣ فرستادگی کرد بر خود درست ✣ اطلاق لفظ **آزادگان** بر ایلچیان بجهت بیباکی ایشان باشد ✣ پس انگه گذارش بکرد آن پیام ✣ که شاه جهان داور نیکنام چنین گفت کای بانوی نامجوے ✣ زنام آوران جهان برده گوے ✣ چه افتاد کز ما عنان تافتی ✣ سوی مایکی روز نشتافتی ✣ زبونی چه دیدی که توسن شدے ✣ چه بیداد کردم که دشمن شدے ✣ کجا تیغی از تیغ من تیزتر ✣ زپیکان من آتش انگیزتر ✣ در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ✣ که از من بدان کس پناه آوری ✣ همان بهتر که سر سوے شاه آوری ✣ و در بعضے نسخ بجای شاه راه واقع است و معنی آن واضح ✣ بدرگاه من پای خاکی کنے ✣ زجوشید غم ترسناکی کنے ✣ **پای خاکی کردن** مراد از گرد آلود نمودن است بخاک و آن کنایه است از روانه شدن ✣ چو من ره بدین مملکت یافتم

سه مراد از سکندر که این بیت بری و شان را دیده مقرر شده ۱۲ مرکز

بر و سایهٔ دولت انداختم + مگر چون نه بستی بدرگاه من + چرا روی بپیچیدی از راه من + بمیخانه
میوه زیبم دهے + بنقل و بریحان فریبم دهے + فرا از **میخانه** اینجا آلات و ظروف
شراب خوری ست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد انچه کردی نخست +
پذیره شو اکنون برای درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه
پذیرفته و مقبول شد الحال باستقبال ما بخیمه گاه ما بیا + مرا دیدن تو بفرهنگ و رای
همایون تر آمد ز فرهمای + یعنی دیدار تو مرا از فرهمای هم همایون ست بسبب دانائی
و رای تو چه دیدن دانایان موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا
بهنگام بار + خرامی شوی در گهِ شهریار + شهنشه چو بگذارد پیغام خویش + بامید
پاسخ سر افگند پیش + **سر افگندن در پیش** دران موقع باظهار شرم خود و پاس
ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهرست + بپاسخ نمودن زن هوشمند + زیاقوت سرخته
بگشاد بند + **یاقوت سرخته** کنایه از لب خاموش ست + که باد آفرین
بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گذاری چو شیر + کلمهٔ ندا بعد لفظ تو مقدر ست
یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم در دل ای
پهلوان + که با این سر و سایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزادهٔ + فرستنده سے
فرستادهٔ + **سر و سایه** یعنی شوکت + پیام تو چون تیغ گردن زند + کرا
زهره کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سر فرازی کند +
ز تیغ سکندر چه رانے سخن + سکندر تو ئی چارهٔ خویش کن + مرا خواندی و خود
بدام آمدی + نظر سنجته تر کن که خام آمدی + یعنی فکری که بدان این کار اختیار
کرده و آن را سنجته پنداشته او را سنجته تر کن که خام بنظر می آید یا این کار خام ست +
فرستادت اقبال من پیش من + زهی طالعی دولت اندیش من + جهاندار گفت
ای خداوند تخت + بژوهش مکن جز بفرمان بخت + **بخت** در آخر مصراع بیت اخیر
بمعنی طالع ست و چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش
من فرستاد در جواب میگوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود

ا [illegible] ببیله مرا نفس نموده سکندر گمان برده میگوید که اسکندر بدست من افتاده است تر ا
آن طالع و بخت کجاست که سکندر مدام توافتد + سکندر محیط است و من جوی آب +
منه همت سایه بر آفتاب + مرا چون منی در عیار کسے + که یابی چو من پاسبانش بسے
**چون** بمعنی چگونه + دل خود ز بد عهدی آزاد کن + وزین خوبتر شاه را یاد کن +
**نهد** در ینجا بمعنی قرار داد است که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق پادشاه
بر کمترین نوکرش سوی ادب است لهذا لفظ بد عهدی گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر است +
سکندر چه گوئی چنین بیکس است + که حمال پیغام خود خود بس است + بدرگاه او
بیش ازان نیست مرد + که او را قدم رنجه باید کرد + دگر باره نوشابهٔ هوشمند
ز نوشین لب خویش بگشاد بند + آبین بیش بر دلفریبی مباش + بناراستی یکرکسے
مباش + **یکرکابی** کسیکه همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ همرکاب باشد و یکرکبی
امالهٔ آنست پس باکذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش + ستیزه
میاور درین داورے + که پیوسته نامت بنام آورے + پیامت بزرگست و
نامت بزرگ + نهفته مکن شیر در چرم گرگ + فرستاده راست ان کس سزین + که
با مایه تندی برارد نفس + نه جبار فی خویش را کم کند + نه در پیش من پشت را خم کند
**جبار** بیای هندی بمعنی عظمت و تکبر و شان + درآید به تندی و خونخوارگے + بجز شه کرا
باشد این بارگی + **بارگی** بیای هندی بمعنی توانائی + جز ایزد نشانهای پوشیده
هست + کز و راز پوشیده آید بدست + جوابش چنین داد شاه دلیر + که ناید ز
روباه پیغام شیر + اگر من بخشم تو نام آورم + سکندر نیم زو پیام آورم +
مرا با پیام بزرگان چه کار + تصرف نیاید درین پرده بار + یعنی مرا در پیام بزرگان
چه کار و تصرف بود که آنرا بنوعی دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف را
یارے نیست + وگر مندی زیر پیغام هست + تو دانی و آن کس که این نقش بست +
یعنی اگر پیغام من تندست لیکن جای مواخذه نیست مواخذهٔ آن با سکندر خواهد بود
اگر در میانجی دلیر آمدم + ز نامزد و پیغام گیر آمدم + لفظ **میانجی** بمعنی توسط و

پیغام رسانی در نیجا مناسبت + در آئین شاهان و رسم کیان + پیام آوران امین انداز این
چو پیغام شه بر تو کردم پدید + مزن پرّهٔ قفل را بر کلید + **پرّهٔ قفل بر کلید زدن**
کنایه است از کار دراز گونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید بر پرّه زنند نه پرّه بر کلید
یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا پادشاه تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو +
جوابم بفرمای گفتن براز + که تا ره نوردم سوی خانه باز + **پیام** مراد از مخفی است +
برآشفته نوشابه زان سفید دل + که پوشید خورشید را زیر گل + **خورشید به گل نهفتن**
نگار چیزی هدیه کردن است + محابا کرده باشد. گرم خیز + زبان
گردبر پاسخ شاه تیز + **محابا** بالضم باک داشتن و اصل محابات آن بود فارسیان تاء را
حذف کرده اند + که با من چه سود است کوشیدنت + بگل روی خورشید پوشیدنت
بفرمود کار دکنیزے دوان + حریری در و پیکر خسروان + یکی گوشهٔ شقه زآن حریر
بدو داد کاین نقش بر دست گیر + ببین تا نشانِ رخ کیست این + درین کارگاه دانی
پی چیست این + اگر پیکر نیست چندین مکوش + ببروی خوبش آسمان را بپوش
چون ابرو بالای چشم است و آسمان بطرف بالا پس **آسمان را ابرو پوشیدن**
کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر سهل + وگر نیست بگذر که رستی زغم + جوابی بر
خدمتے نیز هم + سکندر بفرمانِ او ساز کرد + حریر نوشته زهم باز کرد + **سازگرد**
ای موافقت نمود + بعینه در و صورتِ خویش دید + ولایت بدست بدانديش
دید + ستیزه دمان کارنامد صواب + فرو ماند یکبارگے از جواب + بر خسید
شد رنگِ رویش چو کاه + بدارای خود برد خود را پناه + چو دانست نوشابه کان
تندشیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + **از تندی بزیر آمد** یعنی از درشتی
درگذشت + بدو گفت کای خسروِ کامگار + بسی بازی آرد چنین روزگار + میندیش
مهر مرا بیش دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان + ترا من کنیزی پرستنده ام +
هم اینجا و آنجا یکے بنده ام + بتو نقش تو زان نمودم نخست + که تا نقش من بر
تو گردد درست + اگر چه زنم زن سیر نیستم + ز مال جهان بی خبر نیستم + منم سیر زاده

اگر قوی شیر مرد + چو ماده به زشیر وقت نبرد + برجوشم از خشم چون تند میغ + در آب
آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران درآرم بداغ + زپیه نهنگان فروزم
چراغ + زهرم مکش سوی پیکار خویش + گرفته مزن با گرفتار خویش + گرفته یعنی
طعنه و سرزنش و گرفتا عبارتست از محکوم و منقاد + منه خارتا در پی بخار + رهاننده
شو تا شوی رستگار + مارنهاون مجوز ایذای کسی شدن + تو آنکه که بر من
شوی دستیاب + زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوی
زن بیوه را جواب داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین +
شوم قایم انداز روی زمین + یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روی زمین خواهم
بود و آن موجب تفاخر من خواهد بود + درین هم نبرد چو روباه و گرگ + تو سر کوچک آنی
من سر بزرگ + یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من نیست +
چنین آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مراد از نقیب کارآگاه
است و قید پیری برای کمال تجربه کاری ست و ناداشت عبارتست از ناواقف
یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد بآن کشتی گرفتن مناسب نیست + که بر جهد
آن کز تو چیرے کند + بکوشد بجان یا ترا بفگند + کاف سر مصراع صدریت تعلیلیه است +
منم گرچه هستم از مقیمان شهر + دلم نیست غافل زشاهان دهر + زهندوستان تا بیابان
روم + زایران زمین تا بافصای بوم + لفظ بیابان بای موحده یعنی دشت
و بیابان بای موحده و بای فارسی یعنی منتها هر دو صحیح است توانند شد و دوم بهتر است
زیرا چه معامله با فصای بوم درست میشود و مراد از اقصا منتهای زراعت و آبادی است
پس در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بروع داخل ایران ست چنین گفته +
فرستاده ام سوی هر کشورے + فراست شناسی و صورتگرے + بدان تا زشاهان
اقلیم گیر + همه صورت هر کسے بر حریر + نگارنده صورت هر دیار + سراسیمه نزد من آرد
نگار + چو آرد همه صورت به نزدیک من + درو بنگرد رای باریک من + نشان خواهم آن
نقش مدول نشست + زهر کس که این راز دارد سرشت + یعنی نشان آن تصویر از

هرکس بپرسم که این تصویر صورت کدام پادشاه است + چو گویند نقش دارا آن پادشاه است +
پذیرم که آن نقش نقشی بدست است + یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه
بیقین پذیرم که آن تصویر درست است + پس از ناخن پای تا فرق سر + گمارم همه
صورتی بر نظر + زهر سان که نوزدی و هر تازه + بگیرم بقدری که اندازه + چو دیگ هر
از قیاس + شناسم که هستم فراست شناس + مراد از فراست شناس
عالم علم فراست است یا قیافه شناس باشد + شب و روز تا پرده سازی نهم + درین
پرده با خود بازی نهم + ترازوی همت روان می کنم + سبک سنگی خسروان می کنم +
یعنی اوقات خود همچون زنان ملهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم و ترازوی
همت خود امتحان خفت و گرانی قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که زمان
اینجا بمعنی جان است یعنی جان خود را ترازوی همت و قدر می نمایم که شاهان را بسنجم
و چون می سنجم در دل خود آنها را سنگ و وزنی نمی یابم و چون بر سکندر خفت عقل سبب
درامدن در خانه بیگانه نبود درین بیت اشارت گونه بدان نموده + زهر نقش کاین
در پرند + خیال تو آمد مرا دلپسند + که تا جان بمهر آشنا کی دهد + بر آرزم خسرو گواهی دهد +
مراد از آرزم شوکت است و فاعل دهد جان در مصرع دوم ضمیر تعلیلیه + چو گفت
این سخن با سکندر دلیر + ز تخت گرانمایه آمد بزیر + فرو ماند شه اندرین دستگاه + که
یک تخت را بر نتابد دو شاه + مراد از دستگاه تخت است و در بعضی نسخ
بجای بر نتابد برنتابید نیز یافته شده + نه بینی دو شاه است شطرنج را + که بر هر دمی
برکند رنج را + یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را به فکر تازه می آرد
و آن بنا بر بودن دو پادشاه است + پرسید چون از سر تخت زمین + فرود آمد و
خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه را گشت آئین پرست +
و در بعضی نسخ پائین پرست بمعنی خادم دیده شده + شه از شرم آن ماهی چون نگار
چو زر از فراز رنگ می شد برنگ + خان آرزو گفته که زر را نه جانوری است که از نظر
مستر آرند و به فارسی آن را آشتر گاو و پلنگ گویند چه گردنش بشتر و سرش بگاو و دمش

بهنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ بهنگ جان واقع شده + بدل گفت کاین کاردان گرزن ست + بفرهنگ مردی دلش روشن ست + **گر** یعنی اگرچه + زنی کانچنین کردنها کند + فرشته برو آفرینها کند + خان آرزو گفته که **کردنی** بفتح کاف تازی یعنی عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف فارسی یعنی پهلوانی زیرا چه هنوز از و پهلوانی ندیده و **آفری** در مصرعهٔ دوم بحذف نون ست یعنی تحسین + ولی زن نباید که باشد دلیر + که محکم بود کینهٔ پادهٔ شیر + زنان را ترازو بود سنگ زن + بود سنگ مردان ترازو شکن + **سنگ زن** یعنی ترازو ست که یک سر آن کم وزن باشد یعنی ترازوی زنان چنان میباشد که یک پلهٔ او کم وزن ست و آن اشارتست از اینکه وزان عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان در ترازو کسے نمی توانند گنجید که کسے ایشان را تواند وزن کرد و آن بسبب فهمید و دریافت که گران وزن و بسیار سنگین ست + زن آن به که در پرده پنهان بود + که آهنگ بی پرده افغان بود + **پرده** اول یعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام سرود + اگر نیک بودی خصالات زن + زنان را مزن نام بودی نه زن + چو خوش گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشو بر زن ایمن که زن پارساست + که خربسته به گرچه دزد آشناست + تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان بود و از می فطنت در نباید گذشت چه باعتماد آشنای دزد خر را ایله نتوان کرد + دگر بارهٔ گفت اینچه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بهبودگیست + **کم بودگی** یعنی نادانی یعنی اسکندر باز در دل خود گفت که این چه نادانی ست که بخود راه میدهی و درین مقام شفاعت و عذر خواهی بعمل آوردن بهبودگی ست + تلنجی اندیشه را نوش داده + درافتاده تن فراموش داده + **تلنجی** در اینجا مراد از مکاره زمانه **درافتاده تن** مرکب چیزیکه از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض شود اندیشه را نوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت درچنین مقام اولی ست +

بجائی چنین دلبر مهربان + که زیبا سرشت ست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه ور یافتی +

بجز سر بریدن چه برنا فتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر میبودی البته سرت بریده میشد +
ازینجا اگر برگشم بار خویش + نگهدارم اندازهٔ کار خویش + و در بعضی نسخ بجای لفظ جا جاه
واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک بود + بپوشم
دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس نکنم
و خود را همچو قاصدان وانه نمایم و بجائی نروم چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا + دل بسته را بر کشایم زبند + گره بر گره چون توانم فگند + یعنی در بلا
افتاده ام عمناک چرا باشم و **گره بر گره** یعنی اندیشه براندیشه چرا کنم + چو در طاس
رشته افتاد مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده برنمی آید
زیرا که پای او در طاس سبب صفا بندی نمی شود که برآید و غرض انست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس نشستن هیچ نکشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست گوئی
که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم یعنی اضطراب
نازم + **حکایت بطریق تمثیل** شنیدم رسن بستهٔ سوی دار + بروتاریکے
رفت چون نوبهار + **بدار کشیدن** در ولایت چنان ست که چوبی خمدار برپا کرده
آدمی را رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن خواهد بود
از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناهگاران را
بدان بسته سوی دار برند و معرکهٔ دوم حال ست از رسن بسته + به پرسیدش از
مهر تابان یکے + که خرم چرائی و غم اندکے + چنین داد پاسخ که عمر اینقدر + بغم بردنش
چون توانم بسر + درین بود کایزد رهایش داد + ازان تیرگی روشنایش داد +
بسا قفل کاز نایاب کلید + گشاینده ناگه آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن +
غم آخر به تسلیم در داد تن + بهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز +
**بهمتن** لقب رستم و آن مرکبست از تهم بمعنی دلاور و وزیرکی و تن بمعنی جثه و مراد ازین
بیت بیان اقرار سکندرست بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای
استخلاص کے کاؤس رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + مغنی چوبی پرده گوید سرود +

زند خنده جهانگ او بانگ رود + یعنی نغمه که سرود مخالف مقام نوازد او از رود بر بانگ او
خنده و موجب فتح و رسوائی شود + چو بختی منش را بمالید گوش + نشاند آتش طیرگی را
ز جوش + شکیبت گردید درمان خویش + به تسلیم دولت سر افکند پیش + یعنی آخر کار
چون سر و شکیبائی چاره ندانست خود را بدولت و اقبال خود سپرد + مکرسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + زهر گونه آرایش خوان کنند + پس خورشها
الوان کنند + کنیز انش چون شمع برپا ستند + ملوکانه خوانی برآراستند + نهادند
نخستین زغایت برون + زهر پخته پخته چندگون + یعنی از هر طعام چند گون طعام پخته
بر خوان نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و بدین قیاس هر چیز
رقاق تنک کرده کرد روی + نگر در سرا پرده ناکرد گوی + **رقاق** بالضم و
**گرده** بکسر کاف فارسی هر دو نوعیست از نان + همان قرصهٔ شکر آمیخته + چو گنجد
بران گرد بار یخته + **قرصه** کنایت ست از قرصهای میوه مثل بادام و چارمغز و غیره
که ترا شیده و با شکر آمیخته برگ های نان بجای گنجد ریخته باشند + ابا های نوشین
نهاده بر دست + خبر داد از خوردنی های بهشت + **آبا** یعنی آش و با مخفف آنست یعنی
نان خورش خوب و لذیذ بود که اشاره آن از لذت بهشت خبر میداد + ز بس کوهه گاو
های چو کوه + شده در زمین گاو های ستوه + **کوهه** بالفتح گوشت بلند که از پشت
گاو و شتر و غیره جدا کرده باشند یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت گاو و های
پهلوی کوه شده بود در زیر زمین گاو های از بار آن عاجز شده بودند + ز مرغ و بره روی
زمین بساط + بر آورده پرمرغ دار از نشاط + در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضی
بر آورد از مرغ و ماهی نشاط + و در بعضی + بر آورد بر مرغ خواران نشاط + و در بعضی بنابر
آنکه بست واقع گشته + **بر آوردن** کنایه از پریدن ست یعنی از بس مرغ و بره
که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال
پریدن در مقام نهایت خوشی کنند + مصوص سرائی و آچار مغز + ز بادام و پسته
بر آورده مغز + **مصوص** بر وزن مقوی دل مرغ با سر که پرورده و در مدار الافاضل و

منتخب اللغات بالفتح مرغیکه از اد و یه گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پزند و طعامی
که از گوشت کبوتر بچه و چوجهٔ مرغ با سرکه پزند و با تضمیر آمده و سمراي یعنی فالی مقابل
بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند با حتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد
زبس صاف پالودهٔ عطرسای + لبسا مغز پالوده کامد بجای + **عطرسای** یعنی
عطر آلوده است و **پالودهٔ** اول طعام معروف و **پالودهٔ** دوم یعنی گداخته و
**مغز پالوده** مراد از مغز بوسیده و ضعیف ست + زلوزینهٔ خشک و حلوای تر
به تنگ آمده تنگهای شکر + یعنی تنگهای شکر عاجز شده و رشک برده از لوزینه
و حلوای مذکور + قفاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری +
خان آرزو گفته که **قفاع** بالضم شیشه و حباب و به تشدید یا نوعی از شراب و بعضی
از اهل لغت گویند قفاع شرابی ست که از غله سازند و آن را بوزه گویند و چون جای
مسکرات نبود مراد ازان شربت خواهد بود و لهذا گلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورد
یعنی شربتهای گلابی و **گل شکری** نوعیست از حلویات طبرزد فشان از دم گل
عنبری بنابست + جدا از پی خسرو شکیبت + لبسا طرز افگنده بالای تخت + نهاده یکی خوان
خورشید تاب + بر و چار کاسه زبلور ناب + یکی از زر و دیگر از لعل پر + سوم پر ز یاقوت و چارم ز در + ولے نبود
سر پوش بالای شان + که تا سر نوشا به ماند نهان + چو برمائده دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر چو
سر پوش شان کرد باز + به بیند که سگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنی ظاهر + بشبه گفت نوشابه
بگشای دست + بجز زین خورشها که در پیش هست + بنوشابه شه گفت کای ساده
دل + تو اگر من تا نمانی بگل + درین محن یاقوت و خوان زر من + همه سنگ شد
سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + نصیحت کجا خواهد این رنگ را +
یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگها بچه کار می آید + طعامے
باور که خوردن توان + برغبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی دامن بهای
گردنی + بچیزے چه باید سر افراختن + که نتوان از و لقمه ساختن + ای مفاخرت

بچیزیکه لیاقت غذائیت ندارد بیجاست + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + در و
سفلگانه چه بازیم جنگ + در اکثر نسخ آریم واقع ست و آن غلط ست صحیح بازیم ست
یعنی دراز کنم + درین ره که از سنگ ناید گشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد +
**باید** مخفف نباید ست بصیغهٔ نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی سنگ
قبر راه زندگانی مسدود میشود و احکام این عالم جدا میگردد **سنگ بر سنگ نهادن**
دران بجا ست یعنی آرایش نمودن بی مناسبت + کسانی که این سنگ برداشتند +
بخوردند چون سنگ بگذاشتند + تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای + سبک سنگ شو
تا بمانی بجای + **سنگ آزما** کسیکه سنگ را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن
چیزها نموده پس کنایه از خورندهٔ سنگ خواهد بود + زبیغارهٔ آن زن نغز گوی +
زناخورده خوان کرد شه دست شوی + به نوشابه گفت ای شه بانوان + به از سیر مردار
بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر پرست + ز گوهر بجز سنگ ناردبدست +
ولیک آنکه این نکته بودی درست + که گوینده جوهر بحثی نخست + مرا گر بود گوهری
بر کلاه + ز گوهر نباید منی تاج شاه + ترا کاسه و خوان پر از گوهر ست + ملامت
بهبین تا کرا در خور ست + یعنی من اگر گوهری بر آرایش بر کلاه می پوشم آن لازم ست
مرشاهان را و تو اینقدر جواهر اندوخته که خوان و کاسه پر داری پس خود نگر که مستحق ملامت
کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر اندازی آموختن + باء موحده
در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه + زدن خاک در دیدهٔ جوهری + همه خانه یاقوت
اسکندری + مراد از **یاقوت اسکندری** یاقوت لائق بادشاهان عظیم مثل
سکندر ست یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن در حالیکه خود تمام خانه از یاقوت
اسکندری پردازی مناسب نیست و مقصود ازین ابیات الزام نوشابه ست + ولیکن
چو مے بینم از رای خویش + سخنهای تو هست بر جای خویش + حاصل این بیت آنست
که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول ست + هزار آفرین بر زن خوب رای
مراد از نوشابه را
که ما را کم و بیش شود رهنمای + زبند تو ای با نوی پیش بین + زدم سکه کند چو زر بر زمین +

**زدم** اینجا یعنی زنم ست وچون این کار را بر خود لازم کرده بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی آورده که گویا این کار را کردم و **بر زمین زدن** کنایه ست از بی اعتبار کردن و مراد از **سکهٔ زر** سلطنت و فرمانروائی ست یعنی پادشاهی را مثل زر بر زمین زدم و از نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند ✣ چو نوشابه آن آفرین کرد گوش ✣ زمین را زلب سکه کرد یاقوت پوش ✣ یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش کرد و این بهتر ست از نوش بنوش ✣ بفرمود کارند خوانها ز خورد ✣ همان نقل انها نادیده کرد ✣ **نقل انهای نادیده کرد** دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی بر آنها نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال کمیابی ✣ سخنست از همه چاشنیها گرفت ✣ دران چابکی ماند خسرو شگفت ✣ غرض از چاشنی گرفتن نوشابه ازان طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق ذائقهٔ پادشاهان ست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری ننهاده اند زخدمت نیاسود چند انکه شاه ✣ ز خوردن بیاسود و شد سوی راه ✣ بوقت شدن کرد با شاه عهد ✣ که نارد بازار نوشابه جهد ✣ بفرمود شه تا وثیقت نبشت ✣ بدو داد و شد سوی بزم از بهشت ✣ سکندر چو زان شهر شد باز جای ✣ فریب از فلک دید و فتح از خدای ✣ یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد ✣ بدان رستگاری که بود ش هراس ✣ رهاننده را کرد صد ره سپاس ✣ شب از روز رخشنده چون گوی برد ✣ چراغی بیفروخت و شمعی بمرد ✣ **افروخت** اینجا لازم ست ✣ تبا دان آن گوی زرین سپهر ✣ بسا گوی سیمین که بنمود چهر ✣ بعضی گفته اند که زرین سپهر صفت گوی ست ای گوئیکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود و فاعل بمرد گوی ست و خان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر **بسیار گوی سیمین** که عبارتست از ستارگان چهره نمود ✣ شه آسایش خواب را کار بست ✣ دو نوبتی دران چار دیوار بست ✣ **کار بستن** عمل کردن و مراد از

ل ای تکلف آمد و تنظیم کرد و بوسه بر زمین داد و مراد سجده و تعظیم ✣

**دوشی** دری ست که دوکنت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست **وچاردیوار** عبارت
از شب ست باعتبار چهار پاس ✣ برآسود تا صبحدم دردمید ✣ سفیدی شد اندر
سیاهی پدید ✣ مرا از خواب نوشین برآورد شاه ✣ یکی مجلس آراست چون صبحگاه
چو خورشید نارنج زرین بدست ✣ ترنج فلک را بدو شکست ✣ **نارنج زرین** گویند
که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند و اینجا مراد ست از آفتاب ✣
پرسیچره نوشابهٔ نوش بهر ✣ بفال همایون برون شد زشهر ✣ چو رخشنده ماهی
که از وقت شام ✣ برآید زمشرق چو گردد تمام ✣ کنیزان چو پروین به پیرامنش ✣
زنار کمر در آموده تا دامنش ✣ شبین پیرامنش ودامنش راجع بسوی نوشابه و هر دو
مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است ✣ روان ماهرویان پس پشت او ✣
چو ناهید صد دُر در انگشت او ✣ در اینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و
معنی صد دُر در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن دُر در انگشتان رسم نیست مگر آنکه
مراد از دُر جمع دُر و مروارید ست در انگشتری که دُرها بگرد آن بر رشته کشیده بنصب
کرده باشند و در بعضی نسخ صد دُر یک انگشت او واقع ست و معنی آن اینست که مثل
ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن انقسیم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده
نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد
کس در ناخن من ست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجهٔ علیه الرحمة سند درین
باب ست ✣ پریرخ چو لشکرگه شاه دید ✣ جهان در جهان خیل و خرگاه دید ✣ زبس
پرنیانهای زرین درفش ✣ هوا گشت گلگون و صحرا بنفش ✣ ازین بیت معلوم میشود
که بنفش بفتح نون ست وضم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا
بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام ✣ زبس نوبتهای
زرین نگار ✣ نمی برد ره بر درِ شهریار ✣ یعنی ازبسکه نوبتهای گوهرنگار که مخصوص به
سلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که بود در پادشاه معلوم نمی شد ✣
نشان جست و آمد بدرگاهِ شاه ✣ سر نوبتی دید بر اوج ماه ✣ زده بارگاهی بر ابریشم طناب

ستونش زرزرنخیش از سیم ناب ✣ فرود آمد از بارگی بار خواست ✣ زمین بوس شاه جهاندار
خواست ✣ رقیبان بارش نشایند بار ✣ درآمد بنوبتگه شهریار ✣ **بار** اول بمعنی درگاه
و بار دوم بمعنی دخل ✣ سران جهان دید در پیشگاه ✣ سرافگنده در سایهٔ یک کلاه ✣
**سرافگنده** ساکت و مطیع **سایهٔ یک کلاه** اشارت بفر و شوکت پادشاهی است ✣
کمر در کمر تا حداران دهر ✣ به پیش جهانجوی فیروز بهر ✣ **کمر در کمر** متصل با یکدیگر ✣
چنان کز پس رونق نور تاب ✣ شده مردمک بیننده را زهره آب ✣ همه گشته با نقش دیوار
جفت ✣ نه یارای جنبش نه یارای گفت ✣ **جفت نقش دیوار گشتن**
کنایه است از حیران شدن ✣ عروس حصاری چو دید آن حصار ✣ بلرزید زان در گهه
تنگبار ✣ خان آن آرزو گفته که **تنگبار** را اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی یا جائی که
هر کس را بخود بار ندهد یا بار دران نبود آورده اند لیکن میتواند شد که بار در ینجا بمعنی دروازه
است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند ✣
زمین بوس داد آفرین برگرفت ✣ درو مانده آن شیر مردان شگفت ✣ بفرمود خسرو
که از زر ناب ✣ یکی کرسی آرند چون آفتاب ✣ عروس جهانرا نشاندند از برش ✣ عروسان
دیگر فراز سرش ✣ ببرسید و بس مهربانی نمود ✣ دران آمدن شادمانی نمود ✣ نشیننده
را چون دل آمد بجای ✣ اشارت چنان رفت بار نهای ✣ مراد از **رهنما** کسی ست
که نوشابه را در خیمهٔ پادشاه آورد و امکنه را بدو نمود و بعضی گویند که مراد ازان وزیر ست
لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده ✣ که سالار خوان خورد خوان آورد ✣ خورشها
خوش درمیان آورد ✣ مراد از **سالار خوان** بکاول و چاشنی گیر ست و از
**خورد خوان** خوان طعام ✣ نخستین ز جلاب نوشین سرشت ✣ زمین گشته
چون حوضهای بهشت ✣ **جلاب** بمعنی شربت ✣ یکی جوی زان حوض نوشین
گلاب ✣ نه خسرو که شیرین ندیده بخواب ✣ چون جوی شیرین و حوض نبتی شیرین
که نام معشوقهٔ خسرو ست دارد چنین فرمود و مراد از **حوض نوشین گلاب**
حوضی ست که بشربت ممزوج بگلاب تر باشد ✣ نهادند خوان انگبی بیدریغ ✣ گرایندگان شد

گرد عنبر بلیغ ✣ مراد از **گرد عنبر** عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکتی میباشد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر بابر رسید ✣ ابی سیار بلند شد ✣ زهر نعمتی کاید اندر شمار ✣ فرو ریخته کوهی از هر کنار ✣ بجهت بسیاری نعمت تعبیر بکوه کرده ✣ حریری رقاق دوپرویزنی ✣ چو مهتاب تابنده از روشنی ✣ **رقاق** تنک و **دوپرویزنی** آنچه دوباره میدهند آنرا از پرویزن گذارده باشند ✣ همان گرده نرم چون لیف خز ✣ کزو ریخته شد گرده گرده پز ✣ اینجا مراد از **لیف خز** ابریشم نرم است ✣ اباهای الوان ز صد گونه بیش ✣ بخوانهای زرین نهادند پیش ✣ جهان را یکی خورد الوان نبود ✣ کزو خورد چیزی بران خوان نبود ✣ چو خوردند چندانکه آمد بسند ✣ ز جام و مراحی کشادند بند ✣ **بسند** بای موحده بمعنی کافی یعنی آنچه کافی باشد برای دفع ناشتا ✣ می ناب خوردند تا نیمروز ✣ چو می در قرابه شد آتش فروز ✣ **می ناب خوردند** جمله است و **نیمروز** متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای علت است و **نیمروز** عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم برای تشبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آنست که شراب با گرمگاه روز که نصف النهار باشد خوردند و ازان بار موقوف نمودند ✣ نشاط ابروی می پرستان کشاد ✣ ز نیروی می روی مستان کشاد ✣ **کشاد** در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و **کشاد** ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از **کشادن روی** منبسط شدن روی است ✣ پری پیکرانی بدان دلبری ✣ نشستند تا شب برامشگری ✣ چو شب خواست کز نجم پناه آورد ✣ منش سر سوی خوابگاه آورد ✣ مراد از **نجم** برجی عیش است بسبب بیدماغی و کلال و **ملال** و **منش** بمعنی طبیعت ✣ بآن لعبتان گفت سالار دهر ✣ که امشب نباید شدن سوی شهر ✣ چنان است فرمان که فردا چگاه ✣ برآریم بزمی ز ماهی بماه ✣ برسم فریدون و آئین سگی ✣ ستانیم داد دل از رود و مے ✣ مگر چون برافروزد آتش ز جام ✣ شود کار ما پخته زان خون خام ✣ **کار ما پخته شود** ای

عیش ما تمام و کامل گردد از خوردن شراب ✣ زمانی ز شغل زمین بگذریم ✣ ط جهان پرورد
جان پروریم ✣ **مرجان پرورده** اشارت بشراب سرخ ✣ فروزنده گردیم چون
گل بلے ✣ بدان کوزه از گل برآریم نے ✣ تشبیه افروختن خود دست بگل یعنی افروخته
همچو گل شویم بسبب و بآن کوزه که کوزهٔ شراب ست گل راخجل سازیم پس در مصراع دوم
ترقی باشد و هر دو جا گل بفتح کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مگر
داخل ست در بیت سوم گذشته ✣ زمین را ز جرعه معنبر کنیم ✣ بسبزه شوی شادی
گلی تر کنیم ✣ **شادی** را در بنجا معشوقه قرار داده برای سرشوئی او گلے آورده
**سرشوی** در بنجا بمعنی سرشستن ست و گل سرشوی گلی ست که در ولایت برای شستن
سر سازند و آنرا خوشبو کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب
بریاد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و ازان زمین و خاک ترشده برای شستن سر معشوقه
شادی گلے تر کنیم ✣ پریزادگان بوسه دادند خاک ✣ پریرو ازیم شاد و هم شرمناک ✣
فروزنده نوشابه در بزم شاه ✣ فروزان تر از زهره در صبحگاه ✣ درین بیت بزم اسکندر
را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده ✣ چو شب زلور عنبرین ساز کرد ✣ سر نافه مشک
را باز کرد ✣ درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و **سر نافه مشک
باز کردن** باعتبار سیاهی شب و خوشبوی آن ست ✣ سر از زلف مشکین آن
دلکشان ✣ کمندی برآراست عنبر فشان ✣ مه و مشتری را بشکین کمند ✣ فرود آورد
از سپهر بلند ✣ شب جشن بود آن شب دلنواز ✣ پری پیکران چون پری جلوه ساز ✣
مگر کان شبی بر فروزند لعل ✣ در آتش نهند از پی شاه نعل ✣ درین بیت بعضی بر فروزند
بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهاد بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده و **لعل** را بمعنی شبچراغ
گفته اند و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان لباسهای
متلون مانند پری بنظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشے را
لعل شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت
و خان آرزو گفته که لعل بمعنی سرخ ست و در اصل بالف بوده پارسیان متعرب بعین نویسند

یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی میکردند و مطلب از جلوه سازی
آنست که آتشی افروزند و نغلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه دران اندازند + بفرمودند
آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن + رسم مغان ست که وقتیکه آتش
افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه
معشوقه از جلوهٔ خود آتشی افروخته بود دندشاه نیز بمقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند
و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند + زباده چنان آتشی برفروخت + که میخوارگان
را دران رخت سوخت + مراد از رخت اینجا هوش و عقل ست + برود و سے
ولهو های دگر + همی برد شب را بشادی بسر + چو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور
سیه زاد روباه زرد + شنگرف سودن بر لاجورد کنایه ست از نمودار
شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه مراد شب و روباه زرد
آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + درآموده شد خسروانی بساط + همین
باز نو شد بشمشاد سرو + خرامش درآمد بکبک و تذرو + مراد از همین بزم ست
و شمشاد سرو و کبک و تذرو معشوقان اند + نوا گر شدند آن پریچهرگان +
نوآئین بود مهر در مهرگان + نوآئین یعنی تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شراب
اراده نموده و یعنی معشوقان خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم
از مهر ماه ست و غالب نام جشن آنروز باشد + زبیجاده گون بادهٔ دلفروز + فشاندند
بیجاده بر روے روز + بیاساقی از باده جامی بیار + زبیجاده گون گل پیامی بیار +
زخم را بآن باده چون باده کن + زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + داستان جشن
نوشابه بجشن فریدون و نوروز جم + که شادی ستر د از جهان نام غم +
جهاندار نشست بر تخت خویش + نشستند شاهان سر افگند پیش + یعنی بنا بر نمودن
همچو جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود
اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سر افگنده نشستند +
نوازندگان ازمی و رود و جام + برآراسته دست مجلس تمام + نوازندگان

مراد از ساقی و مغنی و **دست** یعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات
و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش و نوشابه چون شکر + عروسان بگردش
گرد در گرد + بدان محفل اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی بچندین عروس + یکی آنکه خود بود
پرهیزگار + دگر در حرم کرد فرمان تسکار + یعنی نظر نکردن سکندر بدو هیبت بود اول خود
پرهیزگار بود پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا
نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند یکذره راز رم او + **یکایک** یعنی
یکبیک ست یعنی همه لشکر بسبب سطوت اسکندر مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او
تجاوز نه نمودند و **آزرم** اینجا بمعنی شوکت و عظمت ست + هوا سرد و خرگاه خورشید
گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم + **خرگاه خورشید** عبارت از
مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نبارییدن باران بود و **بالین جمشید**
اشارت بمسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی
را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود + برون رفت از
چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب + مراد از **چاه دلو** برج دلو ست
و از **حوض آب** برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت
رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ + گره بسته چون پشت ماهی زیخ + اگر
**کوه و شخ** بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ بمعنی زمین سخت
بود و اگر کوه شخ بی واو عطف بود پس بمعنی سخت خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از
کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود + دمه دم فروگیر چون چشم
گرگ + شده کار گرگینه دوزان بزرگ + **دمه** اول بمعنی آتش افروزی که بهیئت
کلهٔ آدمی بسازند و آب دران پر کنند و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخهای
بینی آن بخاری باتش رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس ست
و دوم بمعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند و سوم بمعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته
باشد و نزد خان آرزو معنی سوم چنان ست یعنی شدت باد و سرما دم آدم را فرو میگرفت

چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و دم گرفته میشود و حق آنکه هر سه معنی در بجا مناسب است یعنی شدت و برودت سرما باین حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته بود و کار گر گینه دوزی با آنکه پیشه از دل بود شرافت و عزت بهم رسانیده بود ✣ سرین گوزن و کفلگاه گور ✣ به پهلوی شیران درآورده زور ✣ یعنی سرین گوزن و کفل گور بر پهلوی شیران زور میکردند یعنی بسبب شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در بجواسی امتیاز دوست و دشمن نبود ✣ کباب تر از ران آهوی تر ✣ نمک ریخته آب را بر جگر ✣ این بیت دو معنی دارد یکی موافق قدما و آن اینکه **کباب تر** عبارتست از برف و **آهوی تر** از ابر سفید و سیاه و **نمک در جگر ریختن** کنایه است از آزار کردن یعنی برفی که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت و بارید ابر بر نجیتن نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین و آن چنان ست که کباب تر بسبب رطوبت و نرمی که از ران آهو ساخته بودند سجدی نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب نمک زده بود ✣ ز باریدن ابر کافور بار ✣ سمن رسته از دستهای چنار ✣ **ابر کافور بار** را بر یکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجهٔ چنار همه سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نمود ✣ بنفشه نکرده سر غنچه تیز ✣ چو برگ بهار آسمان برف ریز ✣ غنچهٔ بنفشه وقت شگفتن سر تیز میشود یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چرا که آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی مینمود ✣ درخت گل از باد آبستنی ✣ شکم کرده پر بچهٔ رستنی ✣ مراد از **باد آبستنی** بادی باشد که درخت بسبب آن بار دار شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبزه و گل ست اما بمجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را پر بچهٔ رستنی کرده ✣ دهن ناکشاده لب آبگیر ✣ که آید لب سبزه را بوی شیر ✣ **آبگیر** گوی که آب باران در ان جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از برف نکشاده بود و زیر برف بود بنا بر آن از سبزهٔ نو رسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن می کشاد از لب سبزه بوی شیر می آمد و **بوی شیر آمدن** کنایه از تازه متولد شدن ست

وبعضی دهن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه ست از طفولیت وطفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه میروید و اگر نباشد از دیگر جا آورده بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زنیت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز سبزهٔ طفل بوده هم روانی از طفل نمیتواند شد + صبا بلبلان را دریده دهل + زنامحرمان روی پوشیده گل + **دهل دریدن** کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرعه علیحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنی صبا در سابق بشگفانیدن گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل آنکه (زنامحرمان) باغ که زاغ و زغن باشند با برف و باد خزانی روی خود را پوشیده + شده بلبلهٔ بلبل انجمن + چو کبک دری قهقهه در دهن + **بلبله** یعنی صراحی ست و بعضی یعنی کوزه لوله دار نوشته اند + زرخسار می خوارگان رنگ می + بهر گوشه گل برآورد خوی + یعنی رنگ می سبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق خجالت برآورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گلی ست که سبب خوبی رخسار میخوارگان برآمد + بعذر شب دوش فرمود شاه + که آتش فروزند در بزمگاه + برآراست از زینت و زر و زیب + چو باغ ارم مجلسے دلفریب + درو آتشی چون گل افروخته + گل از رشک آن گلستان سوخته + شده خارزانش چو گل زربدست + نه چون خارزرتشت آتش پرست + **زرگل** زردی که در میان گل باشد و **زربدست شدن** کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و مراد از **خار** هیمه ست چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار سبب آتش چون گل زربدست بود یعنی هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک صرف شده نه مثل هیمهٔ زرتشت آتش پرست که متضرر میگشت و چون هیمه را شخصی ذی حیات قرار داده نسبت انتفاع و تضرر بدو درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متضرر گشته + بشکین رنگ گل آتش لاله رنگ + در افتاد چون عکس گوهر بسنگ + **زگال** بکاف فارسی انگشت و مراد از

**سنگ** سنگ خارای سیاه است و از **عکس** مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده + با آتش بران شوشهٔ
مشک سنج + چو مار سیه بود بر کان گنج + مراد از **شوشه** زگال چسپیده است
که مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده میشود و **گنج** عبارت از آتش است
یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند مار سیاهی ست بر گنج + ز بیر حمتی داده پیر مجوس +
سواد حبش را بتاراج روس + **بیر حمتی** برای نعله و مراد از **پیر مجوس** آتش
افروز ست و **سواد حبش** کنایه از زگال سیار ست و **بتاراج روس**
**دادن** عبارت از سوختن زگال و برافروختن آن باشد + ز هندوستان آمده
جوزنی + بهر جوکه ز و سوخته خرمنی + خاقانی آرزو گوید که در بنجا مراد از **جوزن**
زگالی ست که چون در آتش افتد آوازی ازان برآید و شرارها ازان منتشر گردد
و می توان گفت که مراد از **هندوستان** دکان زگال فروش باشد
نه زگال و جوزن بمعنی ساحر ست و آن کنایه باشد از منقل افروز و **جوزن** عبارت
از اندا ختن زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال
فروش آمده بهر جوکه ز د یعنی بهر انگشتی که اندا ختند در منقل خرمن خرمن آتش افروختند +
یعنی ارغوان کشته بر جای جو + بنفشه درو ده بوقت درو + **مغ** بالضم آتش پرست
و اینجا مراد از آتش افروز ست و **جای جو** آتشدان و منقل و **بنفشه** عبارت
از دود و یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
کشته ای آتش افروخته و در **وقت درو بنفشه درو ده** یعنی دود
پیدا نموده یا خاکستر مذکور برآورده و بعضی گفته اند که مراد از مغ زگال ساز ست
که کار او هم آتش افروزی ست و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال گردد
پس گویا زعفران با ارغوان کشته و بنفشه درو ده + سیاهی بمازندران برده مشک +
بدل کرده با شوشهٔ زند خشک + **سیاه** کنایه از زگال فروش و **مازندران**
عبارت از منقل ست و از **مشک** سیاهی زغال و از **شوشه** زر آتش و

**خشک** از سغیش و خالص ست و بعضی گویند مراد از سیاهی بیاض مجهول همان زغال ست پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتباری ✣ بچین کرده اسقلاب ترکتاز ✣ سموری به پرطاسی کرده باز ✣ مراد از **چین** منقل چینی ست که در محافل سلاطین باشد و بعضی مراد از چین منقلی داشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از **اسقلاب** آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم اینجا سرخ رنگ شوند و **پرطاس** معرب پرناس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حدود روس ست و در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که پرطاس نام جامهٔ سرخست و آن خطاست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت پرطاس آرند و معنی بیت آنکه آتشی که منقل رفت سیاهی زغال را که سمور عبارت ازان ست از شخص پرطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و **پوستین باز کردن** عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زغال گویا برآوردن پوستین سیاه است از پرطاسی ✣ زهند و زنی خانه پرخون شده ✣ همه آبنوسش طبرخون شده ✣ چونکه در هند و ستان سرخ رواج دارد زغال را **هند وزن** فرموده چه بعضی طلسم چنان ست که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید و مراد از **آبنوس** زغال ست و از **طبرخون** آتشدان و طبرخون در لغت چوبی ست سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ ست و ضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه و بطرف هند. وزن راجع کردن تکلف ست ✣ بلالی برآورد آواز خوش ✣ صلا داد در روس و خود در حبش ✣ **بلال** بالکسر نام مؤذن حضرت رسالت پناه علیه السلام و مراد از و انگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و کنایه از **روم** یعنی آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از **حبش** اشارت بطرف قوده زغال و در بودن زغال در حبش و رسیدن آواز آن به روم لطف بسیار ست زیرا که بلال مؤذن بود و زغال وقت سوختن آواز میکند بعضی از بلال منقل افروز اراده نموده اند و **آواز خوش** اشارت بافرازی ست که آتش فروزان در وقت افروختن آتش

بالکان خوب سرایند و **صدا** آوازیکه برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی آورد طرفه آنکه خود در حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده و با واز خود در آتش صدا میداد ✣ بر آواز او زنگئ قیرگون ✣ کشاده ز دل زهره در دیده خون ✣ **زنگی قیرگون** هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیز میکه دران رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار میشود پس مراد از **زهره کشادن** گریستن باشد و ضمیر او عاید بسوی بلال بود یعنی بر آواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره کشاده ای بگریه در آمده و **از دیده خون** که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیدهٔ خون شعلهٔ آتش ✣ دبیری قلم رسته از پشت او ✣ قلمهای مشکین در انگشت او ✣ خان آرزو گوید که مراد از **دبیر** اینجا مجمر و **قلم از پشت او رسته** عبارتست از دستهٔ او و **قلمهای مشکین** عبارتست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسے موجود نبود و ظاهر ست که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده ✣ نشسته جوانمرد اطلس فروش ✣ ز خاکستر پیرزن درع پوش ✣ این تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و **پیرزن** عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند **جوانمرد** عبارت از سخی ست و **اطلس فروش** مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و **درع پوشی آن** باعتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جوانمرد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ✣ ز بهر بلاسی رسن تافته ✣ بجائی بلاس اطلسے بافته ✣ خان آرزو گفته که مراد از **رسن تابی** در اینجا بر آوردن دو دست که امتداد و پیچ و تابی دارد **بلاس**

نوعی باشد از جامهٔ پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این نیز جوامرد ست که مراد
ازان هیزم ست و **بافتن اطلس** مشتعل و روشن شدن آتست و بعضی گفته اند
که مضمون بیت حالیه ست و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن
اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای
پلاس اطلس که عبارتست از آتش میبافت + چو در کورهٔ مرد اکسیر گر + فرو برد
آهن برآورد زر + **کوره** عبارتست از منقل و **فرو بردن آهن** انداختن
زنگال باشد و **برآوردن زر** کنایه ست از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ
**چو** برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروز چنان می نمود که مرد
اکسیر گر در کورهٔ آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد +
شراره که اکسیر زر ساخته + ز هر سو بدامن زر انداخته + **اکسیر زر** باضافت
یعنی شراره که کیمیا گر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شرار بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش برمی آید و برسیدن آن
شرارها دامن میسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده + بخار از بر شعلهٔ
آذرے + چو بر سرخ گل شعر نیلوفرے + **بخار** با ضم اسپخه از آب و آتش برآید
مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان مینمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده +
سفالی بریحان برآراسته + بریحانی از بیشها خاسته + این تعریف منقل ست
و **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه سپر غم ست
که شگوفهٔ آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالے
بود که بگل برآراسته و آن ریحان سیاهی از بیشها و جنگلها پیدا شده بود و بعضی
خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که یعنی خواسته شده است
و مراد از ریحان اول شاه سپر غم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال باعزاز و توقیر
بمرتبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض آنکه مانند گل و ریحان در منقل جا داده بودند و مدنظر داشتند و بعضی ریحان

بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه آن گلها که از بیشه خیزند بلکه گلهای سرخیکه برگ گلهای آتش باشند ✣ نه آتش نگل باغ جمشید بود ✣ کلیچه بزخوان خورشید بود ✣ لفظ **پز** ماخوذ از پختن ست یعنی کلیچه خورشید بدان آتش پخته میشد ✣ فروزنده گوهر نیک و بد ✣ رفیق مغ و مونس هیربد ✣ یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک و بد ست و یار آتش پرست و یاری دهنده خادم آتش پرست ست ✣ شگفته گلی خورد او خارین ✣ بدیدار تازه بگوهر کهن ✣ یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو گوید که صحیح خرد بی واو یعنی کوچکست یعنی گل کوچک از خارین ساخته و آن گل بدیدار تازه بود و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که دوات جواهر کهنه است و مراد از **گل شگفته** آتش ست ✣ ترنم سرائے تهی مایگان ✣ پیام آور دیگ همسایگان ✣ این نیز صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که شعله آنرا نغمه آبدار شمارند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرنده دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانه همسایه دیگ پخته میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سرداغ ست که بهندی آنرا بگهار خوانند ترنگا ترنگے که از ساز او ✣ به از ژند زرتشتی آواز او ✣ مراد از **ترنگا ترنگ** آواز ست یعنی آوازیکه از ساز او برآمد بهتر از کتاب ژند زرتشت آواز اوست و تجویز حذف واو درمیان زند زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست ✣ بدین زندگے آتش ژنده سوز ✣ برافروخته شاه گیتی فروز ✣ **زندگی** عبارتست از افروخته ماندن آتش و **ژنده سوز** عبارتست از کفر چه ژند کتابی ست دین آتش پرستی واین بیت وبیت آینده قطعه بندست ✣ چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ✣ بروگاه درّاج وگاهے تذرو ✣ **شاخ سرو** کنایه است از زگال یعنی بدین روشنی که شاخ آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بران شاخ گاهے درّاج بود و گاهی تذرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب ست ✣ ز بسیه چنارے برافروخته ✣ بروکبک

نالنده چون فاخته + **بسد** مرجان و مراد از **چنار** شعلهٔ آتش ست و از **کبک نالنده**
مرغ کباب یعنی شعلهٔ آتش گویا چناری بود از مرجان و کبک برو مانند فاخته نالنده بود +
اگر پای لبط برسر آرد چنار + بر و سینهٔ لبط زند زیر زار + **زار** در اینجا بمعنی بسیار چون **لبط**
جانوریست آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه علیه الرحمة میفرماید که بالفرض اگر چنان
اتفاق افتد که بر سر چناری پای لبطی جای گیرد بر و سینهٔ لبط آواز حزین بسیار زند +
تن لبط بود در خور آبگیر + چو بر آتش آری بر آرد نفیر + دران باغ مرغان بجوش آمده
ز هر یک دگرگون خروش آمده + ستازن بر آورد بانگ سرود + سرود نوآئین
تر از صد درود + **ستا** بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکه مغنی سرودی کرد
که تازه تر از ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین فرموده +
جگرها بخون در نمک یافته + نمک راز حسرت جگر تافته + **بخون در** بمعنی در خون
و باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت آن سوز
جگر تافته شد + شکر پاره با نوک دندان براز + شکر خورده را کرده دندان دراز +
و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره و شکر پوره یکی ست چنانکه صاحب
رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و آنرا شکر قلم نیز گویند و **براز**
**بودن** کنایه از گفتن رازست و این عبارتست از نزاکت شیرینی مذکور که آوازش
بسیار آهسته بود در زیر دندان و **دندان دراز نمودن** کنایه است از حریص
ساختن + کباب تر و بوی افراز خشک + ابا های پرورده با بوی مشک **کباب**
کباب تازه و **بوی افراز** داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل دارچینی زیره وغیره
بعربی توابل گویند و هندی گرم مصالحه و لفظ **خشک** اگرچه بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابلهٔ
تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد + ز آچارها انچه باشد عزیز + ترنج و بهه و نارو
نارنج نیز + ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست و بیان مصراع اول نیست
چه معروف نیست که آچار از انار سازند + مغنی چه زهره بر مشکری + مراحی درخشنده
چون مشتری + تشبیه **مراحی** بمشتری باعتبار درخشندگی مراحی مذهب ست +

به گلگون گلابی دلاویزتر ✣ نشانده جهان ازجهان دردسر ✣ مراد از **گلاب گلگون** شراب سرخ معنبر ست و شراب برای رفع دردسر در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقع ست واین بی تکلف درست ست و فاعل آن صراحی ست که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان ازجهان ست درین صورت ازجهان اول زمانه و ازجهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بود ند اراده کنند و این اشارتست بانکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند ✣ همه سخته بودند یاران تمام ✣ بجز باده کو در میان بود خام ✣ **سخته** اینجا بمعنی هوشیار و لفظ **خام** بمعنی خالص و ابهام بمعنی دیگرست ✣ همه ساز آهنگها نرم و تیز ✣ بجز باده کاهنگ او بود تیز ✣ سکندر ز مستی شده نیمخواب سران آب در چنگ چنگی چو آب ✣ **چنگ** اول ساز معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجازست از تشبیه جری النهر و مراد ازان آواز چنگ ست و تشبیه بآب در نرمی و ملایمت ست ✣ می و مرغ و ریحان و آواز چنگ ✣ بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ ✣ و در بعضی می سرخ واقع ست و موافق نسخهٔ اول مراد از **مرغ** کباب ست و از **ریحان** خوشبوئی گل زیرا که موسم خزان بود و **تنگ چشم** صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بکس خود مشغول باشد یا ازجهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشند چنانکه در کلام کریم در صفت حوران بهشتی (وعندهم قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانیکه نظر از شوهر خود در نگذارند کما فی الصراح ✣ کسی کاین مرادش میسر بود ✣ گرش جم بنا شد سکندر بود ✣ در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکورست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر خود دارد و مراد از **جم** حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود و در بعضی نسخ گرش زر بنا شد سکندر بود ✣ درینصورت لفظ **اگر** بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام بسیار آمده و معنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست و در بعضی نسخ چنین ست خود او پادشاه سکندر بود ✣ و معنی این ظاهرست و این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمه است بیاد شه آن مشتری پیکران ✣ بچوزهره کفبند رطل گران ✣ **یاد** بمعنی مشغولی

وتشبیه زهره درسرود سرائی و دلفریبی ست + چو یک نیمه از روز روشن گذشت + ملک
نیمهٔ راه را در نوشت + بفرمود شه بارقیبان گنج + کنند از پی میهمان پای رنج +
**پای رنج** یعنی پای مزد ست که عوض محنت بآن کسی دهند و بعضی گویند ای رنج
انچه بمهمان گذرانیده شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن
وقدم رنجه فرمودن شماست + زروز یور آرند خروارها + زسیفور و اطلس شتر بارها +
زجنس حبش خادمی نیز چند + بدیدار نیکو ببالا بلند + بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز +
کرایشان فزوده شود هوش و مغز + زمردنگینهای با آب و رنگ + در و لعل و پیروزه
بی وزن و سنگ + یکی تاج زرّین زمردنگار + برآموده از لؤلوی شاهوار +
پرندی مکلل بیاقوت و دُر + همه ورزش از مشک و کافور پر + ودر بعضی نسخ بجای
مشک و کافور کرد کافور واقع ست و مراد ازان مطلق خوشبوی ست یعنی آن جا مها را
خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم ست که عطر بجا مها مالند + عماری و
اشتر بهرای زر + عماری کشان جمله زرین کمر + **هرا** یعنی مطلق ساخت زینت
اسپ واشتر ست و **عماری کشان** خادمان + چنین زیور نغز گوهر فشان +
به نوشابه دادند زیور کشان + مراد از **زیور کشان** تحویلداران جواهرخانه
و توشکخانه است + بپوسید نوشابه تشریف شاه + چو تشریف خورشید رخشنده ماه +
جداگانه از بهر هر پیکری + بفرمود پرداختن زیوری + باندازهٔ هر کسی
چیز داد + بپوشید شان بردنی نیز داد + **پوشیدن** یعنی پوشانیدن نیز آمده
بمجاز یعنی بآنها هم جامه ها پوشانید و هم جا مها داد سوای جامهٔ پوشیدنی که بخانه
خود ببردند + پریچهره با آن پری پیکران + شدند از پسی گنج گوهرگران +
لفظ **با** درینجا بمعنی مع ست ولهذا و **شدند** بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده
یعنی مجموع پریچهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج
گوهرگران آمدند + زمین بوسه دادند بر شکر شاه + بخرّم دلی برگرفتند راه +
ای روان شدند + ازان کان گوهر گرای آمدند + چو گنج روان باز جای آمدند +

مراد از **کان** درگاه سکندرست و مراد از **گوهرگرای** مجازاً حاصل کنندهٔ گوهرست +
بیا ساقی آن سبز شنگرف گون + که عکسش درآرد بسیماب خون + نسبت **سبز** در
گوارائی وجزو بدن ست ولهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون بهم رسانیده
درین بیان کمال سرخی شراب ست + بمن ده که سیماب گون گشته ام + بسیماب چون
ناخن رشته ام + مراد از **سیماب گون** مضطرب ست و مراد از **سیماب** اضطراب و باد آن
مفید ظرفیت یعنی آن سبز شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطرب بم رود
اضطراب مانند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنیکه در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم چیرانم

## داستان رفتن سکندر به باب الابواب و پنهان کردن گنجها در زمین و ساختن طلسمات بر آنها

برانم من ای همت صبح خیز + که گنج سخن را کنم ریزریز + **همت** قصد دل چون زاهد و عابد
بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من
بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم وانتشار دهم + بزرین سخن گوهر آرم
بسنگ + سر زیردستان در آرم بسنگ + خاقان آرزو گفته که **بزرین** تصحیف کابنیست
وصحیح بردرسخن ست ومعنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا میدانند وکشادکارها و استه
این دانند سنگسار ندمت نمایم + کرا زور و زهره که آرد بدست + که دارای دین را
کند زیردست + خاقان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق ولاحق
ندارد ونه قافیهٔ آن صحیح ست چه هر دو جا لفظ دست واقع شده وبعضی توجیه کرده اند
که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزیکه بدست
آوردن آن مستعد بود و زور و زهرهٔ آن را محال داند یعنی کرا زور و زهره ست که بدست
آرد وقادر شود که دارای دین را شکست رساند واحتمال دارد کرا زور و زهره که آرد بدست
هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی وکلام مبنی تفنن بود ومصراع دوم امر عن
بالاستفهام یعنی کرا زور و زهره ست وکه میتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را
زیردست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم و دارای دنیم ونمودار

(رنج گیلو و گاگیلی) بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت و از دست سکندر شکست یافت
و در بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم + برانم من امی همت صبح خیز + که موج
سخن را کنم گنج ریز + معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقه استعداد خود
گنج افزید دست آرم چنانکه میگوید + بزرین سخن گوهر آرم بچنگ + سر زر پرستان در
آرم بسنگ + **زر پرستان** بمعنی محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخنهای خوب آنچنان
متمول بهم رسانم که سر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای ذلیل و خوار کنم +
زران زور و زهره کی آرد بدست + که دارای دین را کند زیر دست + از اینجا انتقال
از مضمون سابق یعنی این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و قدرت کجاست
که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زر پرست نماید یعنی زور تر از وی عقل من
وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی + زر از بهر مقصود زیور بود +
چو بندش کنی بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست و در
صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی ست + توانگر چو باشد
زرش زیر خاک + زدزدان بود روز و شب ترسناک + تهیدست کاندیشهٔ زر کند +
تمنای گنجش توانگر کند + چو از زر تمنای زر بیش تر + توانگر تر آنکس که درویش تر +
جهان آنچنان شد که درویش راست + که هم خویشتن را و هم خویش راست + یعنی جهان
گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد
شب و روز خوش می خورد بی هراس + نه از دزد باک و نه از دزد پاس + مفعول می خورد
که جهان ست محذوف ست + فراوان خزینه فراوان غم ست + کم اندوه آن را که
دنیا کم ست + گذارندهٔ عقد گوهر فشان + چنان داد زان کان گوهر فشان +
**عقد گوهر فشان** مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و **کان گوهر** ذات
اسکندر + که چون کرد سالار جمشید هوش + می چند بر یاد نوشابه نوش + بریحان
ریحانی دلفروز + بسر برد با خسروان چند روز + مراد از **ریحانی** شراب
گلرنگست و از **ریحان** خوشبوی و در بعضی نسخ درمیان ریحان و ریحانی واو عطف

دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست واز ریحانی شراب ودرین محال نظر ست
چه موسم گل بنود که از ریحان گل مراد باشد ✣ یکی روز نشست برعزم کار ✣ بساط طرب
برآراست چون نوبهار ✣ حصاری چنان زانجمن برکشید ✣ که انجم دران برج شد ناپدید
برج عبارت از مجلس و **ناپدید شدن انجم** باعتبار روشنی بزم ست ✣
گرانمایگان سپه را بخواند ✣ گرامی کنان هریکی را بنشاند ✣ شدند انجمن کاردران
دهر ✣ زفرهنگ شه برگرفتند بهر ✣ **شدند انجمن** ای جمع شدند ✣ شه از
قصهٔ آرزوهای خویش ✣ سخنها زهردستی آورد پیش ✣ که دوشم چنان دردل
آمد هوس ✣ که جز با شما برنیارم نفس ✣ به نیروی رائی شما مهتران ✣ جهان را
به بینم کران تا کران ✣ سوی روم ازین پیش بودم بسیج ✣ عنان مرا داد ازان
چرخ پیچ ✣ یعنی سابق بخاطر داشتم که از ینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم مرا
ازان اراده بازداشت ✣ برآنم که با جملگی مرز و بوم ✣ بگردم پس انگه شوم سوی
روم ✣ درآباد و ویران نشست آورم ✣ همه ملک عالم بدست آورم ✣ کنم
دست هیچی به سنجابیان ✣ زنم سکه بر سیم سقلابیان ✣ یعنی قوتی با هل سنجاب کنم
وسکهٔ خود را بر سیم اهل سقلاب بزنم واجرای حکم خود نمایم ✣ بهر مرز و کشور که گرد
زمی ست ✣ به بینم که خوشدل کدام آدمی ست ✣ در بعضی نسخ گرد زمی ست ودر بعضی
هر کشوری کز زمی ست اول بهتر ست وتوجیه نسخهٔ دوم آنکه گر برای مهملهٔ یعنی اگرچه ست
یعنی بهر سرحد وهر کشور اگرچه زمین ست ودر ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم
که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد ✣ ازان خوشدلی
بهره یابم مگر ✣ که آهن بآهن شود کارگر ✣ یعنی بود که مرا ازان خوشدل بهره از سعادت
حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را بآهن تشبیه داده از جهت کم
متاثر شدن ودل خورسند و راضی را نیز بآهن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در
دل غیر ✣ نخستین ز آرامش ازین کوچگاه ✣ بالبرز خواهم زدن بارگاه ✣ **نخستین**
ظرف ست یعنی در آرامش نخستین **ازین کوچگاه** عبارتست از جائیکه در انجا

خیمه زده بودند و چون کوچ سپار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و **البرز** بالفتح نام کوهی ست
دران کوه فرخ درآیم بدشت + زصحرا بدریا کنم بازگشت + تماشای دریای خزران کنم +
زجرعه برو گوهر افشان کنم + **خزران** بفتح خا وسکون زای معقوطه نام ولایتی ست
و دریای خزران دریائیست که آن ولایت برکنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعه دوم
کنایت ست بدان که بجز دن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب دوارم
بدریا کنار + کنم بیضهٔ مرغ و ماهی شکار + ببینم که تا عزم چون آیدم + زمانه بکجا
رهنمون آیدم + چه گویند هریک درین داستان + که دولت نه پیچد سر از راستان +
**گویند** خواه بصیغهٔ خطاب باشد و خواه بصیغهٔ غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک
که معنی جمع دران ملحوظ ست چه لفظ هریک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند
یکسر سپاه + که تدبیر ما هست تدبیر شاه + **دادند** بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت
که لفظ سپاه که مفرد ست معنی جمع مفهوم میشود + کجا او نهد پای ما سر نهیم + زفرمان
شه بر سر افسر نهیم + اگر آب و آتش کند جای ما + نگردد زفرمان او رای ما + گر اندازد
از کوه ما را بسنگ + بفتیم و در دل ندا ریم باک + ز شاه جهان راه برداشتن + ز ما
خدمت شاه نگذاشتن + **راه برداشتن** بمعنی سفر نمودن + شه آسوده دل
شد ز گفتار شان + نوازشگری کرد بسیار شان + اکثر ما لفظ **شان** در کلام
استادان بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول
لفظ شان بدون اضافت توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت
باشد و در مصرعهٔ دوم نیز موقوف الاخر ست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست اے
نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کرد ست + به پیچید ره را
بآهستگی + کشاد از خزینه درِ بستگی + در بعضے نسخ به پیچید ره واقع ست و در بعضے نسخ
نسنجید ره واقع ست اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه
از پیمودن و رفتن ست و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردنکشان را ز گنج + ز گوهر
لشکر آمد پر نج + جهاندار چون دید گز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر +

دران پیش بینی خرد پیشه کرد ✣ که کمتی ز چشم بد اندیشه کرد ✣ ظاهر آنست که **خرد پیشه** تمام لفظی ست مرکب بمعنی شخصیکه پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد ✣ زلبس گنج و گوهر که در بار داشت ✣ بهر جا که شد راه دشوار داشت ✣ بکوه و بصحرا به سختی و رنج ✣ سپاهش بگردون کشیدند گنج ✣ چو در خاطر آمد جهانجوی را ✣ که در حیز آرد گلین گوی را ✣ **حیز** بمعنی حلقه است و مراد ازان احاطه و تصرفست و **گلین گوی** کنایه است از زمین ✣ زمین را شود میل و منزل شناس ✣ به تری و خشکی رساند قیاس ✣ بداند جهان را ز پست و بلند ✣ در ازین چندست و پهناش چند ✣ ز هر داد و بیداد آگهه شود ✣ براه آرد آنرا که از ره شود ✣ فرو شوید از دهر بیدادرا ✣ رهاند ز خون مردِ آزادرا ✣ مراد از **خون** درینجا قتل و خون ریختن ست و لفظ **آزاد** بمعنی فارغ و خرّم و شاد مجازاً مستعمل شده یعنی مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنهارا که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد ✣ بهر بیگاهی حصاری کند ✣ ز بهر سرانجام کاری کند ✣ مراد از **سرانجام** روز قیامت و عاقبت ست یعنی بجائیکه بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد ✣ ز دوری دران ره شدند نشناک ✣ که دارد ره دور درد و هلاک ✣ یعنی راه دور و دراز احتمال هلاک سازد ✣ نباید که ضایع شود رنج او ✣ شود روزی دشمنان گنج او ✣ یعنی مبادا که محنت متحمل شده اند سفر ضایع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن بر او غالب آید و مال را متصرف گردد ✣ سپاه از غنیمت گرانبار دید ✣ بترسید چون گنج بسیار دید ✣ یکی آنکه سیران نگویند سست ✣ که ترسند زینسان ستانند رخت ✣ یعنی خوف سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود ✣ دگر هرکه با میزی آید بجنگ ✣ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ✣ و در بعضی نسخ دو دستی زند تیغ را بید رنگ ✣ واقع شده و معنی این ظاهرست و در نسخهٔ اول **بوی** بمعنی امید

و رنگ یعنی مال یعنی دیگر وچه ترس این که هرکس که با سیری و تمولی جنگ آرد بجان منعی
می نماید بر امید مال که غالب شده مال اورا ببرد + زفرزانگان آن آسایه پناه + صدو
سیزده بود با او براه + مراد از الٰهی پناه صاحب علم و حکمت ست که علمی ست از سه
علم حکمی که الٰهی و طبعی و ریاضی باشد + همه انجمن ساز و انجم شناس + به تدبیر هر شغل
صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + اختیار
یعنی گزیده + بهر کار زو چاره درخواستی + کز و گردن چاره برخاستی + یعنی مشکل چاره
از و پیدا می شد و بعضی گردن بکاف فارسی گفته اند یعنی آنکه از و کردن تدبیر بالای
گرفتی + زد شواری راه و گنجے چنان + سخن راند با کارسنجے چنان + یای تحتانی
گنج و سنج برای تعظیم + جوابش چنان آمد از پیش بین + که شه گنج پنهان کند در زمین
زهر گواهی بهر گنجدان + طلسمی کند هریک از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه
دور + بهر سبزه جاهی برآرند نور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه
پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ بدان در بدان سرزمین ظرف ست و
لفظ با برای علت غائی یعنی طلسمها را برای آن ساختند که بدان سرزمین چون از راه
دور باز آیند از هر چاه و گنجدان گنج خود را برآرند و بگیرند و بعضی معنے آن چنین نوشته اند
که فائدهٔ این عمل آن بود تا هرگاه که از سفر باز آیند و گنجها برآرند طلسم خود را بر صورت
دعوی خود گواه آرند + شه این رای را عالم آرای دید + سپه را سلامت درین
رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج برپای کرد + بفرمود تا هر کرا
گنج بود + نهان کرد کز بردنش رنج بود + پراگنده هریک دران کوه و دشت +
بگل گنج پوشید و خود باز گشت + جدا هریکی بر سر مال خویش + برآنجا نهاد تنگلے
در نشان خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه را در گرگون شد آموزگار +
زهنجار دیگر درآمد بروم + فرو ماند گنج اندران مرز و بوم + یعنی از اعجوبه کاری زمانه
چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهاے
مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را زبس برگ و ساز + بآن گنج پنهان نیامد نیاز +

ز بس گنج پیدا که دریافتند ✣ سوی گنج پوشیده نشتافتند ✣ چو در خانه روم کردند جای ✣
ز شغل جهان در کشیدند پای ✣ در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف ✣ یکی دیر سنگین برافراختند ✣
بمجهود طاعت گمش ساختند ✣ همه نسخت گنج نامه که بود ✣ بدار ندهٔ دیر دادند زود ✣ که تا
هر که او باشد ایزد پرست ✣ ازان نامها گنجی آرد بدست ✣ لفظ تا درین بیت بعد کاف
زائد است ✣ هنوز اندران دیر دیرینه سال ✣ بسی گنج نامه است ازان گنج و مال ✣
کسانیکه از راه خدمتگری ✣ کنند آن صنمخانه را چاکری ✣ ازان گنج نامه دهندشان یکی ✣
اگر بیش باشد دگر اندکی ✣ خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان گنجنامه دهندش یکی
واقع است و آن ظاهر ادرست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا است و جمع پس افراد ضمیر
شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر او است چگونه درست باشد درین صورت صحیح چنان
بود که مذکور شد و فاعل دهد ندارندهٔ دیر است و ظاهرا در وقت نظامی علیه الرحمة آن عبادتخانه
را کافران تبخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة اطلاق صنمخانه بران کرده
والا سکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنمخانه زیب و زینت مراد است
بیابند و آن گنج ان نشکنند ✣ دران گنج پارنج خود برکنند ✣ مگر داد دولت مرا
پای رنج ✣ که پایم فرو رفت زینسان بگنج ✣ خواجه علیه الرحمة میفرماید که اقبال مرا
هم پایمردی عطا کرده که اینقدر گنج سخن یاکه توفیق عبادت یافته ام ✣ بیا ساقی آن
مے که ناز آورد ✣ جوانی دهد عمر باز آورد ✣ **ناز** بمعنی تنعم و کامرانی است ✣ بمن ده که این
هر دو کم کرده ام ✣ قناعت بخونناب خم کرده ام ✣ **خونناب خم** مراد از شراب

## کشادن سکندر قلعه درکه دیر آزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن از دعای عابد

کسے کو در نیکنامی زند ✣ درین حلقه لاف غلامی زند ✣ **حلقه** اشارت بدورهٔ آسمان و
**در زدن** طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حقتعالے
و تواضع با خلق خدا تعالی لاف زند ای عمل کند در پی **لاف زدن** بمعنی عمل کردن
نه بمعنی دعوی دروغ است ✣ به نیکی چنان پرورد نام خویش ✣ که زو نیک یابد سرانجام خویش

یعنی کام خود را چنان به نیکنامی پرورش دهد که برکت آن عاقبت کار خود نیک بیند و بمثوبات عقبی فائز گردد + بدراعه در گریزدنش + که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که درراعه بالضم فوطه که بگردن اندازند و در منتخب یعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت باشد و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن و قوسی یعنی کلاه زاهدان گوشته و تیز گفته که یعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزهٔ آن برای نکره باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند

یکی جامه در نیکنامی بپوش + به نیکی دگر جاهای فروش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی که نامت به نیکی برند باید که یک جامه در نیکنامی بپوشی و دیگر جاها که برای زیب و زینت است به نیکی میفروخته باش و از خود دور می ساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن ست از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + دو بستند مشک را ناگزیر + این بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد نیکو نام را چنانکه فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهنیت عطریات رسیدن گرد سیاه گردد پس جامه چرکین و سیاه او را ضرور ست و آرایش ظاهری باو نمیباشد همین قسم حاصل نیکنامی ست که او را زیب و زینت ظاهری لازم نباشد +

همه از نام نیکو دگر نام نیست + بدانکس که نیکو سرانجام نیست + یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ ثانی ترقی میکند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر بود و ازین جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام از نیک باشد به است و اگر نباشد بدست معاذالله + گذارندهٔ این نوآیین خیال + دم از نیکنامی زدن سال + ماه و سال + مراد از گذارنده راوی ست و مراد از ان ذات شاعر علیه الرحمة است

**دم از نیکنامی زدن** کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این معنی مربوط نمیشود و لیکن اگر نیکی گزیر نیست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم ممزوج نموده و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی شنود + بدان نام نیکو نفس کرد سود +

**نیکنامی نمودن** کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم نیکنامی عبارتست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بآن نیکی کردن که شهرت نام کرد بسیار شود و نفع حاصل نمود + همه سوی نیکان نظر داشتی + بد از ما سوی خویش نگذاشتی + ز کشور کشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان + کجا زاهد خلوتی یافتی + بخلوت گهش زود بشتافتی + بهر جا که رزمی برآراستی + از ایشان بهمت مدد خواستی + همانان که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ + سپاهی که با او بجنگ آمدند + از ین پیشه کو داشت ننگ آمدند + نمودند کای داور روزگار + به تعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از لشکرست + تو زاهد نوازی سخن دیگرست + یعنی فتح تو سبب لشکرست توجهی بخدمت فقرا داری تا نقد ربحال سپاهی توجه نداری این سخن دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + به شمشیر باید جهان را کشاد + تو از نیکمردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا کنیم آنچه داریم خرد + ازین بسکه با هم نبرد آن زنیم + در همت نیکمردان زنیم + یعنی هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا با هم که با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم + جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاه درین معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب + بوقت خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را نشاند + بدهلیزهٔ رهگذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون بر درخت + **دهلیز** دروازهٔ خانه و **شروان** بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در انجاست + در آن تا ختن کارزومند بود + رهش بر گذرگاه در بند بود + یعنی در آن سفر که مشتاق آن بود راه آن در گذرگاه در بند بود + بآئین آن شهر آراسته + دژی بود در وی بسی خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نه گشته به پیرامنش هیچ مرد + دران دژ تنی چند ره داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شهزاده این پرده انجاز دید

نقیبان درخیمه بالا دند + **بالازدند** ای برانداختند ونصب کردن نهادند + در دژبه بستند
برروی شاه + نکردند در تیغ ونشکر نگاه + به نوبتگهِ شاه بشتافتند + سراز خدمت
بارگه تافتند + دگر خواندشان داورِ دورگیر + برفتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر
داوری درنوشت + نهادند رامش دران کوه ودشت + همان چاره دید آن خردمند
شاه + که بردارد آن بندازان بندگاه + **بند** مراد از قلعه و **بندگاه** جای
دشوارگذار + بلشکر نفرمود تا صد هزار + درآیند پیرامنِ این حصار + بخر سنگ
غضبیان خرالبش کنند + سیلاب خون غرق آلبش کنند + **خرسنگ** سنگ
بزرگ چه خر بمعنی کلان ست ولفظ **غضبان** اگرچه عربی ست اما درفرهنگهای
فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند وچون غضب درعربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی
تواند بود وجمع آن بخلاف قیاس خواهد بود وحق آنست که غضبان درأصل بمعنی غضبناکست
وبمجاز بارسیان بر منجنیق اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + ازان
درکلوخی نیندافتند + زپرتابِ اوناوک افگنده بال + کمندی برانجا رساند دوال
**پرتاب** مسافت طی کردن تیر وانجا مراد ازبلندی ست + عروسک زنانِ چو
دیوان شموس + حجل گشته زان قلعه چون عروس + **عروسک** بالفتح منجنیق
**شموس** بمعنی سرکش وبدخو + نه عرّاده برگرداورد شناس + نه ازگردش
منجنیقش هراس + **عرّاده** بالفتح وتشدید رای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق
چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز برگنبد انداختن + **جوز برگنبد**
**انداختن** کار بیفائده کردن ست + شهِ کاردان مجلسِ نونهاد + سران را
طلب کرد وابروکشاد + **ابروکشادن** بمعنی مخاطب شدن + چه گویند گفتا
درین بندکوه + که آورد زاندیشه مارا ستوه + ولایت کشایانِ گردن فراز
نشستند وبردند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یک روز
ننشسته ایم + در بعضی نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت
اشارت آن چنین روز که باعث خجالت وخفت ست باشد + چهل روز باشد که بی خورد وخواب

ستیزیم با ابرو با آفتاب + **ابرو آفتاب** دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعهٔ مذکور
باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بیحاصل باشد + تو دانی که بر تارکِ مهر و
میغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره‌ها ساختیم + ازین دیو خانه
بپرداختیم + همان به که گردیم زین راه تنگ + گریوه نوردیم و سازیم جنگ + شهنشه
چو دانست کان سروران + فرومانده گشتند و عاجز دران + چو در سرمه زد چشمِ خورشید
میل + فرورفت گوهر بدریای نیل + **میل** مراد از خطوط شعاعی و **در سرمه میل**
**زدن** کنایه از غروب شدن اوست + شه از گنج و گوهر بدریا کنار + یکی مجلس
آراست چون نوبهار + بپرسید چون حلقه گشت انجمن + ازان سرفرازان لشکرشکن +
که از گوشه‌ورزان درین گوشه کیست + که بر خاتم آرزوها گریست + یکی گفت
کای شاهِ دانش پرست + پرستشگری در فلان غار هست + بکس روی نه نماید
از هیچ راه + کند بی نیازی به مشتی گیاه + با ی **بمشت گیاه** برای سببیت است
یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی اعتبار ندارد + شهنشاه برخاست
همدرزمان + عنان تاب گشت ازین همدمان + ز خاصان تنی چند همراه کرد + نشان
جست و آمد برِ نیکمرد + ره ازشب چو روزِ بداندیش بود + وساقی و شمعی روان پیش بود +
**وساق** بالضم خادم و غلام + چو نزدیکِ غار آمد از راهِ دور + بغار اندر افتاد
ازان شمع نور + پرستنده چون پرتو نور دید + ز تاریکی غار بیرون دوید + فرشته
دید چون آفتاب + برآورده اقبال را سر ز خواب + **را** بمعنی برای ست یعنی شخصی دید
که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را
بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را پیدا نموده + جهاندیده
نزدِ جهاندار تاخت + به نورِ جهانداری او را شناخت + بدو گفت شخصی بهی بیکری +
گمانم چنان ست کاسکندری + شه از مهربانی بدو داد دست + درون رفت و
پیشش بزانو نشست + بپرسید از و کاشنائی تو کیست + ز دیبا چه پوشی و خورد تو
چیست + چه دانستی ای زاهدِ هوشیار + که اسکندرم من درین تنگ غار + دعا کرد

ف بمعنی گوید که اقبال را از خواب برآورده است و بطالع قوی برنصفهٔ ظهور طلوع کرده و در امور ملک علی عزمی کند

زاهد که دل شاد باش + زبند ستمگاری آزاد باش + باقبال باد اختر ت خاسته +
بفیروزی اقبالت آراسته + اگر نیک بشناختم شاه را + شناسد بشب هر کسی ماه را +
جزای این شرط محذوف است همچو بعید نیست واگر محذوف بود وعلت آن که مصرعهٔ دوم است
بجای آن منسوب + نه آئینه تنها تو داری بدست + مراد ردل آئینه نیز هست +
مراد از آئینه همان آئینهٔ اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می شد +
بصد سال کو را ریاضت زدود + یکی صورت آخر تواند نمود + دگر انچه پرسد خداوند راز +
که چون ست زاهد درین تنگ جای + لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر ست موضع مضمر
بنا بر تحقیر و عجز خود چرا که مقولهٔ زاهد ست + به نیروی تو شادم و تندرست + تو مندر
زانچه بودم نخست + این کلام نظر بر تواضع وادب ست + زمهر و زکین کسم یاد نیست +
کس از بندگان چون من آزاد نیست + جهان را ندیدم وفادار بی + نخواهد کس از
بیوفا یاری + چو بر سنجم اندازهٔ کار خویش + همین گوشه دیدم سزاوار خویش +
سنجیدن بمعنی سنجیدن + بریدم زهر آشنائی شمار + بس ست آشنائی من
آمرزگار + بسیار خواری نیارم بسیج + که پرّی دهد ناف را پیچ پیچ + پرّی تشدید
و تخفیف هر دو مستعمل ست + گیا پوشم و قوت من هم گیا + کنم سنگ را زیر سر تکیه +
بود سالها کز سرایندگان + ندیدم کسی جز نوازندگان + مراد از سرایندگان
مرد میکه بصفت نطق موصوف بشد و تکرار برای تبعیض و تبعیض ست یعنی از جملهٔ سرایندگان
یعنی آدمیکه موصوف ست بصفت نطق از زمرهٔ آن مرد میکه قصد آمدن او مصوب
داشته بشد کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین تقدیر از
آیندگان تبعیض بود از سرایندگان + سبب چیست کامشب درین کنج غار + به نیک
اختری رنجه شد شهریار + درین غار من وانگهی چون توی + بلی پاس شبها کنم
هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند پاس خاطر فلانی
این چیز اختیار کردم و لفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت دارد

واگر کیم بیای تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه چون غار مذکور محل آفات بود درویش میگوید که با وجود یکه این غار جای بودن من هم نیست و با انهمه چون تو پادشاهی عالیجاهی در ینجا باید بلی نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد جهاندار گفت ای جهاندیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر + **ناگزیر** یعنی ضرورت و مترادف آن ناچار و موصوف آن محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم ای حالی که ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بما هردوان هردو تسلیم کرد + با در بدو نیم برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ و از دیگری کلید مرتب ساخته دلبن هردو سپرده + کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت + کلیدان تو تیغ بر من گذاشت + چو من زآهن تیغ گیتی فروز + کنم بازی عدل در نیم روز + تو در نیم ازره یاوری + کلیدی بجنبان درین داوری + مگر از کلید تو در تیغ من + گشاده شود کار این انجمن + حصاری ست برسفت این تیغ کوه + درین رهزنان اند چندین گروه + همه روز و شب کار دا نهازند + ز بد گوهری راه جا نهازند + درین جست و جو یم که بگشا یمش + بداد و بدانش بیارا یمش + تو نیز ار مهمت کنی یاری + درین ره کند بخت بیداری + ز رهزن شود راه پرداخته + شود توشهٔ رهروان ساخته + چو آگاه شد مرد ایزدشناس + که دزدان بران قلعه دارند پاس + یکی منجنیق از نفس برکشاد + که بر قلعهٔ آسمان درکشاد + چنان زد برو کوههٔ منجنیق + که شد کوه در آب و دریا غریق + ضمیر **برو** راجع ست بقلعه و **کوهه** عبارتست از سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست باحوال گذشته بشه گفت برخیز و شو باز جای + که آن کوه پایه در آمد ز پای + **کوه پایه** در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهرا لفظ پایه درینجا بمعنی کثرت ست مانند کوهسار و بعضے گویند که کوه پایه قلعهٔ که در مرتبهٔ استحکام حکم کوه دارد + چو شاهنشه آمد سوی بزمگاه خویش + مقیمان مجلس دویدند پیش + دگر بار مجلس بیارا ستند + برا ستن نشستند می خواستند + کس آمد که دربان این کوهسار + ستاد دست بر در بامید بار +

بفرمود شه تا در آرند زود ✣ درآمد بر شاه و خدمت نمود ✣ چو بر شه دعا کرد و زانداز ه بیش ✣ کلید
در در بهند اخت پیش ✣ خبر کرد کامشب به نیروی شاه ✣ خرابی درآمد باین قلعه گاه ✣
دو برج قوی زین در سنگ بست ✣ زبرج فلک رود برهم شکست ✣ یعنی از تاثیر آسمانی رود
در هم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته
و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور آورده اند یعنی برجیکه دور او مقدار فلک باشد و مراد
ازان همت درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر شکست ✣ زخشم خدا منجنیقی رسید ✣ در افتاد ناگاه در هم درید ✣ یعنی
بسبب خشم الهی بفرمان خدا منجنیقی رسید و در یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را از هم
درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست و مفعول آن محذوف و مراد از **منجنیق**
درینجا صاعقه است ✣ گرش منجنیقی تو کردی خراب ✣ بذره کجا ریختی آفتاب ✣ جزای
این شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب میکرد
دور از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزدره آفتاب از هم نریزد و میتوانند
که لفظ کجا زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب
کردی از روز آفتاب باز هم ریختی ✣ خرابیش دانم نه زین لشکرست ✣ که این منجنیق
از در دیگرست ✣ ظاهر آنست که لفظ **در** درینجا بزای معجمه باشد چنانکه درین بیت آمده
چو حکم در آسمانی ترست ✣ تو دانی دگر حکمرانی ترست ✣ نگه کرد شه سوی
لشکرکشان ✣ کزین برد عارا چه باشد نشان ✣ قاعده پارسیان ست که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت ✣ چهل روز باشد که مردان کار ✣ بهمشیر کوشند
باین حصار ✣ بچندین سر تیغ الماس رنگ ✣ بسفتند سنگی ازین خاره سنگ ✣
بایی که بر دست بی توشه ✣ فرو ریخت از منظرش گوشه ✣ شما را چه روئی نمایند
درین ✣ که بی بیکر دان مبادا زمین ✣ بزرگان لشکر بدر آوری ✣ بپیچان شدند

از چنین داوری ✤ زمین بوسه دادند بر بزم شاه ✤ که خالی مبادا ز تو تخت و کلاه ✤ قوی باد
در ملک بازوی تو ✤ بقا باد دانش ترازوی تو ✤ چنین حرفها را تو دانی شناخت ✤ که بر دان
ترا سایه خویش ساخت ✤ چو ما نیز زین پرده آگهه شدیم ✤ بره آمدیم از چه ازره شدیم ✤
فرستاد شه تا بدر تاختند ✤ وزان رهزنان در نه پرداختند ✤ مفعول فرستاد محذوف است
بقرینهٔ ذکر ✤ دگر روز بستد چو شه آن حصار ✤ ره در کشادند بر شهریار ✤ همه خلق آن در
رعیت شدند ✤ اگرچه ازین پس مخالف بدند ✤ ز روز بور و تخمهای دگر ✤ بجدیت
شیدند سر را بسر ✤ چو از کار ایشان بپرداخت شاه ✤ همه لشکر خویش بنواخت شاه ✤
بجائی دژ اقطاعها داد شان ✤ سوی دادهٔ خود فرستاد شان ✤ یعنی سوی اقطاع
بخشیدهٔ آن در آن را فرستاد که در نجا باشند ✤ دران سنگ بسته دژ اوج سای ✤
عمارت بسی کرد بسیار جای ✤ خزاباش را کیسر آباد کرد ✤ در ظلم را خانهٔ داد کرد ✤
نواحی نشینان آن کوهسار ✤ تظلم نمودند هنگام بار ✤ که از بیم خفچاق وحشی سرشت ✤
درین مرز سختی نیاریم گشت ✤ چو هر گه کزین سو شتاب آورند ✤ خرابی درین کشت
آب آورند ✤ لفظ چه برای تعلیل خرابی و ویرانی ست ✤ ازین روی ما را زیانها
رسد ✤ زیانکه آفت بجا نهارسد ✤ گر آرد ملک هیچ بخشایشی ✤ رساند بدین کشور آسایشی ✤ لفظ هیچ
بمعنی اندک ست ✤ درین پایگه رخنهائیکه هست ✤ عمارت کند تا شود سنگ بست ✤ مگر زافت آن
بیابانیان ✤ براحت رسد کار خزرانیان ✤ بفرمود شه تا گذرهای کوه ✤ ببندند خزرانیان هم گروه ✤ ز پولاد و
ارزیز و از خارهٔ سنگ ✤ برآرند سوی دران راه تنگ ✤ ز خارا آراشان حکام کار ✤ که بر کوه دانند بستن حصار
احکام مصدر است بمعنی محکم ساختن ✤ فرستاد خلقی با نبوه را ✤ گذرگاه بربستن آن کوه را ✤ لفظ را در کوه
برای ست یعنی بسیار خلایق را برای بستن و درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و تحمیل که را علامت مفعولیت باشد
چنانچه ظاهر ست گذرگاه بستن قلب اضافت ست یعنی فرستاد آن جمع را برای بستن گذرگاه بوم خفچاق از کوه ✤ چو زاباد
رخنه پرداختند ✤ بفرمود شدن رایت افراختند ✤ شدن بمعنی رفتن ✤ شد از
زخمهٔ کاسه در خم کوس ✤ حذنگ اندران بیشه ها آبنوس ✤ ظاهرا مراد از کاسه
همان نقارهٔ خرد ست که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقارهٔ کلان و

**خذنگ** چوبی ست محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد از زخمه صدمه ست و چونکه از رسیدن صدمه بدنها کبود شود لهذا خذنگ را آبنوس گفته ✣ ملک بارگه سوی صحرا کشید ✣ عنان راه را داد و منزل برید ✣ چو سیارهٔ چرخ شبدیز راند ✣ بهر برج کامد سعادت رساند ✣ **سیارهٔ چرخ** اشارت بماه ✣ چو زلف شب از حلقهٔ عنبری ✣ سمن ریخت بر طاق نیلوفری ✣ از **حلقهٔ عنبری** مراد سیاهی ست و از **سمن** مراد ستارگان و **طاق نیلوفری** آسمان ✣ شه و لشکر از ره سودگی ✣ رسیدند حتی با سودگی ✣ **ره سودگی** دو معنی دارد یکی آنکه اینها راهی بودند که تجار قصب می کشیدند دوم آنکه راه ایشان راسوده و کاسته ساخته و ریخ ازان برداشته تنی چند را از رقیبان راه ✣ بهر شب افسانه بنشاندشاه ✣ تا ایشان خبرهای آن کوه و دشت ✣ بپرسید و آگه شد از سرگذشت ✣ پس انگاه از هر شب و فراز ✣ بگوش ملک برکشادند راز ✣ نمودند کانجا حصاری ست خوب ✣ که دور ست از و تند باد جنوب ✣ یعنی باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه دارد و درین صورت کنایه از خوش هوای آن مقام باشد زیرا که باد جنوب موافق مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور ست که در بعض اوقات باد جنوب دلالت بر پیدا شدن طاعون دارد ✣ یکی سنگ مینا سی مینو سرشت ✣ بزیبائی و خرمی چون بهشت ✣ از **مینا** مراد شیشه ست و آن کنایه ست از سفالی و از **مینو** آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما ✣ سریر سرافراز شد نام او ✣ در و تخت کیخسرو جام او ✣ چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت ✣ نهاد اندران جایگه جام و تخت ✣ همان کو رخانه ز غاری گزید ✣ کز آتش دران غار نتوان خزید ✣ هم از تخمهٔ او دران پیشگاه ✣ ملک زادهٔ هست بر جمله شاه ✣ حرف **هم** نیز برای عطف ست چنانچه همان و مراد از **تخمه** کیخسرو اجداد اوست که عبارتست از خویش و اقربا ✣ پرستش کند جای آن شاه را ✣ نگهدارد آن جام و آن گاه را ✣ جهان مرزبان شاه گیتی فروز ✣ برآورد کاین داستان گوش کرد ✣ کجا بستدی فرخ آئین قدی ✣ چه از زورمندی چه از عاجزی ✣

**کجا** بمعنی هرکجا و **دژ** برای تازی ست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال ست برآنکه برای پارسی نیست آما حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شک بشین معجمه و کاف تازی را بسک بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند * اگر آشکارا بدی گر نهان بدان دژ شدی تا جدار جهان * مراد از **آشکارا و نهان** رفتن سکندر ست پس لفظ اگر در اینجا بمعنی پای تردید ست یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی از یک حال ازین دو حال نبود * بدیدن دران دژ فرود آمدی * **بدژبان** بر یعنی بر دژبان که صاحب قلعه است از و تهنیت و درود یعنی نفع و فائده میرسید * بنا دیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چست و چالاک بود * چو آن شب صفتهای آن دژ شنید * بدژ دیدنش رغبت آمد پدید * مگر کز کهن جام گیخسرو ی دهد مجلس مملکت را نوی * بعضی گفته اند که لفظ **مگر** در اینجا برای علت ست * همه شب درین فکر و اندیشه بود * که تا چون تواند در دژ کشود * بیا ساقی ازمی دلم تازه کن * درین ره صبوری بیندازه کن * **صبوری** در اینجا بمعنی تغافل ست مجازاً زیرا چه صبوری بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزیکه از عطیات باشد و **بیندازه کن** ای کمتر کن و توقف در دادن می از حد مگذران * چراغ دلم یافت بی روغنی * بمی دِه چراغ مرا روشنی *

## رفتن سکندر بقلعهٔ سریر بزیارت گیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ * برآمد چو کافور ز اقصای زنگ * ظاهرا در ملک زنگ درختی ست که کافور ازان خیزد بهمرسد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی کیله گویند پیدا میشود * فروزنده روزی چو فردوس پاک * برآورد سر گنج قارون ز خاک * در و دشت چون باغ افروخته * از و چشم بد دیده بر دوخته * در یعنی زمین کوه * هوا صافی از گرد و گیتی ز درد * فلک روی خود شست چون لاجورد * بغرلت کمر بسته باد خزان * نسیم بهاری بهر سو روان * همه کوه گلشن همه دشت باغ * جهان چشم روشن بزرین چراغ * زمانه بکردار باغ بهشت * زمین از گل و سبزه مینو سرشت *

به فیروزه رائی شه تیکبخت ✣ به تخت روندہ در آمد ز تخت ✣ مراد از **تخت روندہ** اسپ است ✣ و مراد از ان تخت روان که مرسوم هندوست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این رسم نیست ✣ سر تاج بر زد به سقف سپهر ✣ برافراخت رایت برافروخت چهر ✣ و در بعضی نسخ بجای سقف سقف بکسر سین هم دیده شد ✣ زمین خسته کرد از خرام ستور ✣ گران کوه را در سر افگند شور ✣ فاعل **خسته** کرد شاه بود که عبارت از سکندر است ✣ سپه را نداز انجا به تخت سریر ✣ که تا بیند آن تخت را تخت گیر ✣ **تخت گیر** اشارت از اسکندر و مراد از **تخت سریر** تختگاه است ✣ سریری خبر یافت کان تاجدار ✣ بران تختگه کرد خواهد گذار ✣ **سریر** یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه است ✣ ز فرهنگ فرمانده آگاه بود ✣ که فیروز و فرخ جهان شاه بود ✣ ز تخم کیان هیکپس رانگشت ✣ همه راستان را قوی کرد پشت ✣ سران را رسانید تارک بتاج ✣ بسی خرجها داد و بستد خراج ✣ **بستد** بصیغه نفی است یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج معاف نمود ✣ ز شادی دو منزل برابر دوید ✣ بفرسنگها فرش اطلس کشید ✣ ز نزلیکه بودش بران دسترس ✣ بحدیکه حدش ندانست کس ✣ ز هر موینه کان چو گل تازه بود ✣ گرانمایها بیش از اندازه بود ✣ **موینه** مخفف موینه است و آن جنسی است که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود ✣ سمور سیه روبه از سرخ تیغ ✣ همان قاقم و فندر بید ریغ ✣ در مدار الافاضل **تیغ** بمعنی پشت گفته و همین بیت بسند آورده و **قاقم** بضم قاف دوم پوستینی ست نفیس و **فندر** جانوری ست در ترکستان کوتاه از سگ که از پوست آن پوستین سازند ✣ و شق نیفهائی چو برگ بهار ✣ بنفشه برو ریخته صد هزار ✣ **وشق** بفتحتین و شین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پوست پلنگ شود و لون او سیاه و سفید ست و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر و سیاه باشد پوستین سازند در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه بمعنی پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را

به گل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریحین عبارتست از سیاهی که دران
باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را
ساخته + مراد از گردن برافراخته قوی و زورمند ست و لفظ یکایک
بمعنی هریک ست و بمعنی ناگاه بسیار دورست + و شاقان موکب رو و زود خیز +
بدید ارتازه برفتار تیز + مراد از وشاق درینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچه
امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار تواند شد و کسل در مزاج آنها
نشود و بدید ارخوش و برفتار تیز باشند + چو نزلی چنین خوب و آراسته + روان
کرد با آن بسی خواسته + با آن بسی خواسته حال ست از مفعول روان کرد و
می تواند که بالای آن واو عطف باشد + باستادکاران درگه سپرد + که عاجز
آنکس که آزار آشمرد + یعنی استادکاران بکاف فارسی یعنی دربان
و خادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهر التصحیف دران واقع شده و صحیح باستادگان
درشهسپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حوالهٔ چوبداران و
استادگان درگاه شاهنشهی نمود و بمحاسبان و نویسندگان مذاد که محاسب از شمار
آن عاجز میشد و فرصت آن نبود که وقت بسیار در شمار آن صرف کرده آید + در آمد
ببارگاه شاه جهان + زد تا کرد قامت چو کار آگهان + جامدار برخاست تا پیش
کرد + بشرط بنشاندن کرانمیش کرد + یعنی پادشاه تعظیم سریر خاست و او را از
دولت و اقبال بهره ور ساخت و بشرط نشستن بزرگ ساخت ای اجازت نشستن داد
تا موجب سرفرازی او باشد + چو داد دش ز دولت درود ی تمام + بپرسید ش
از قصهٔ تخت و جام + که جام جهان بین و تخت کیان + چگونه ست بی فر
فرخ پیان + فرخ پیان بجای فارسی یعنی فرخنده قدم و مبارکست که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه ست بدون
فر فرخ پیان (مبارک قدمان و چه حال دارد + مرو جی ملک پاسخش داد باز + که ای
خسرو شاهان گردن فراز + کیومرث از فضل تو ماکیے + فریدون ز ملک تو فرمانبری

ستاره کمان ترا تیر باد ✣ کمندت سپهر جهانگیر باد ✣ کلیدی که کیخسرو از جام دید ✣
در آئینه دست تست آن کلید ✣ جز این نیست فرقی که ناموس و نام ✣ تو را آئینه
بینی و خسرو ز جام ✣ یعنی در پادشاهی تو کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آئینه
ملاحظهٔ احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار می کرد ✣
چو رفتند شاهان بیدار بخت ✣ ترا باد جاوید بیم و تخت ✣ به تخت تو آفاق را
باد نور ✣ مبادا ز سرت سایهٔ تاج دور ✣ چه مقصود بد شاه آفاق را ✣ که نوکر دلش
این کهن طاق را ✣ مراد از کهن طاق قلعه سر بست ✣ پی بارگی سوی این
مرز راند ✣ برو بوم ما را بگردن رساند ✣ جهان خسروش گفت کای نامدار ✣
ز کیخسرو این تخت را یادگار ✣ از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف است ✣ چو شد تخت
من تخت کاؤس کے ✣ همان خوردم از جام جمشید مے ✣ بدین جام و این تخت
آراسته ✣ دلی دارم از جای برخاسته ✣ برخاسته بدون واو مناسب است
یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار ✣ دگر نیز بینم که چون خفت شاه ✣ دران غار چون
ساخت آرامگاه ✣ یعنی دیگر مشتاق آنم که ببینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه
ساخته و از راز آن مطلع شوم ✣ پژوهندهٔ راز کیخسرو دم ✣ تو اینجا نشین تا من آنجا
روم ✣ مراد از اینجا لشکر سکندر است که سرپری باستقبال سکندر در انجا رسیده بود
و نگاهداشتن او در لشکر خود بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه برانگیزد پس
او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاهداشت ✣ بگریم بران تخت پدرام او ✣ زنم بوسه
بر لب جام او ✣ پدرام بای فارسی یعنی خوش و خرم ✣ ببینم که آن
تخت خسرو کجاست ✣ چه رازی کند با من از مرگ شاه ✣ یعنی بزبان حال چه میگوید
و زان جام کی تا چو رشنو شوم ✣ ورودی کزین جام برتر شوم ✣ مراد از این جام
آسمان هست یعنی از زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج بسماوات
میسر آمد از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا زدریافت حقایق
افلاک ✣ شد آئینهٔ جام من زنگ خورد ✣ زدایم بدان جام و زا ئینه گرد ✣ بدان

دیده دل را هراسان کنم ✣ خود بر همه کار آسان کنم ✣ سریری ز گفتار صاحب سریر ✣
بدان داستان گشت فرمان پذیر ✣ فرستاد پنهان بدژدار خویش ✣ که پیش آورد
نزل را اندازه بیش ✣ کمر بند دو چرب دستی کند ✣ بصد مهر مهمان پرستی کند ✣
اشارت کند بار قیبان تخت ✣ بسازند با شاه فیروز بخت ✣ بگنجینه و تخت بارش
دهند ✣ چو خواهد می خوشگوارش دهند ✣ فشانند بر تخت کیخسروش ✣ فشانند
بر سر نثار نوش ✣ دران جام فیروزه ریزند مے ✣ بفیروزی آرند نزدیک وی ✣
بهر چه آن خوش آمد بدندان او ✣ نتابند گردن ز فرمان او ✣ یعنی هر چه مرغوب دندان
او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند ✣ چو با استواران بپرداخت راز ✣ بشبه گفت
که هنگ رفتن بساز ✣ من اینجا نشینم بفرمان شاه ✣ چو شاه آید کم عزم راه ✣
شهنشه بپذیره شد آن خانه را ✣ بهمجایگی برد فرزانه را ✣ مراد از **فرزانه** بلیناس
تنی چار پنج از غلامان خاص ✣ چو زری که آید برون از خلاص ✣ سوی تخت خانه
زمین در نوشت ✣ ببالا شدن زاسمان در گذشت ✣ بران سان برآمد که ناسود
پیچ ✣ بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ ✣ یعنی **بران چرخ پیچان** که عبارتست
از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی برآمد که پیچ جا نیاسود تا نکه صد جا چرخ و پیچ خورد
پس واو عطف در چرخ و پیچ مزوری ست ✣ دری دید با آسمان هم نورد ✣ نبرده
کسی نام او در نبرد ✣ **نورد** ماخوذ ست از نوردیدن بمعنی پیچیدن ✣ عروسان روز
شربت آمیختند ✣ دران شربت از لب شکر ریختند ✣ از **لب شکر ریختند**
ای شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان مانند بود در شربت ریختند ✣ نهادند شاهانه
خوان نرش ✣ همان خوردهائی که بد در خورش ✣ پریچهرگان سرائی چو ماه ✣
همه صف کشیدند بر گرد شاه ✣ فرو ماند و حیران دران فروزیب ✣ که سیمای دولت
بود دلفریب ✣ این بیت حالیه است یعنی کنیزان سریری گرد سکندر صف کشیدند
در حالیکه بفروزیبائی حسن اسکندر حیران بمانند چرا که ناصیهٔ صاحب دولت دلفریب
باشد ✣ چو شه آن خورش خورد و شربت چشید ✣ سوی تخت کیخسروی سر کشید ✣

سر افگنده و برکشیده کلاه ✣ درآمد بالین آن تخت گاه ✣ **برکشیده کلاه** اگر یعنی کلاه برآورده باشد چنان ترست چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگست و اگر یعنی بلند شده باشد نیز درست میتواند شد یعنی باوجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت ✣ ز دیوار و در گفتی آمد خروش ✣ که کیخسرو خفته آمد بهوش ✣ چنان بود فرمانِ فرمان گذار ✣ که بر تخت بنشیند آن تاجدار ✣ **فرمان گذار** اشارت از سریری یعنی حکم سریری بدزدار خود چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند ✣ سر تاجداران برآمد بتخت ✣ چو سیمرغ برشاخ زرین درخت ✣ نگهبانِ آن تخت زرین ستون ✣ ز کانِ سخن رکنت گوهر برون ✣ که پیروزی شاه بر تختِ شاه ✣ نماید به پیروزی تخت راه ✣ فاعل نماید پیروزی ✣ همان گوهرین جام یاقوت منج ✣ کلیدیست بر قفل بسیار گنج ✣ بدین تخت و این جام فرخ دولت پرست ✣ بسا جام و تختی که آری بدست ✣ **جام دولت** یعنی جامی ست که تابع دولت ست یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود ✣ رقیبی دگر گفت کای شهریار ✣ ندیده چو تو شاهِ چندین دیار ✣ فاعل ندیده چندین دیار ست ✣ چو بر تخت کیخسروی تاختی ✣ سر از تختِ کیخسرو افراختی ✣ دگر نغز گوئی زبان برگشاد ✣ که تا چند کیخسرو و کیقباد ✣ چو زین تخت شد بازوی شه قوی ✣ کند کیقبادی و کیخسروی ✣ همه فال خسرو دران پیش تخت ✣ به پیروزبختی برآورد بخت ✣ فاعل برآورد بخت ست ✣ شه آن تخت را چون بخود ساز داد ✣ بکیخسرو مرده جان باز داد ✣ مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف ✣ بران تخت بنشست یکدم ندیر ✣ بهوسید و از تخت آمد بزیر ✣ ز گوهر برآن تخت گنجی فشاند ✣ که گنجور خانه درو خیره ماند ✣ **گنجور خانه** با اضافت یعنی خازن قلعه ✣ بفرمود تا گرسی زر نهند ✣ همان جام فرخ برابر نهند ✣ یعنی چون سکندر از روی تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تا گرسی زر برای نشستن آورند و جام کیخسرو را بر گرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند ✣ چو گرسی نهادند خسرو نشست ✣ بجام جهان بین کشادند دست ✣ ای جام را طلب کردند ✣ چو ساقی چنان دید پیغام را ✣ زیاده برافروخت آن جام را ✣ برخسرو آورد باراسے و هوش ✣

که بر یاد خسرو این می بنوش + بخور را خیر فرخت یار باد + بدین جام فرخنده سزاوار باد +
در عامه نسخ کاخر بکاف تعلیله واقع ست واین خلاف محاوره است زیرا که تعلیل بجمله انشائیه
نمی شود + چو شه جام را دید بر پای خاست + بخورد آن یکی جام و دیگر بخواست +
بران جام عقدی ز بازوی خویش + برافشاند و بنهاد پیش + وران تخت
بی تا جور نگ بست + بران جام بی باده بختی گریست + که از بی شرابی گه از بی شهی +
مثل زد بران جام و تخت شهی + که بی تاج و تخت زرین مباد + چو می نیست جام جهان بین
مباد + بمی روشنائی بود جام را + بلندی بشه تخت بدرام را + چو شه رفت با تخت
بشکن تمام + چو می ریخت کو بر زمین اُفت جام + شهی را بدین تخت باشد نیاز + که
تخت مینو نجوید بناز + یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارتست
از بهشت با فلک با سایش و ناز نتواند خفت + کسی کو به مینو کشد رخت را + بزندان
شمارد چنین تخت را + باری بر **زندان** زاید ست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را +
بسا مرغ را کز چمن کم کنند + بقفس عاج و دام از برشیم کنند + **کم کنند** ای دور
دارند + چو از شاخ بستان کنند طوق و تاج + نه اندیشه باشد نه عاج + از ایشم در
جستن تاج و ترگ + که فارغ دلیم از شب خون مرگ + یعنی جستن مایان دولت و جاه
را سبب بجز ی از تاخت و تاراج مرگ ست + بهار چمن شاخ ازان بر شید + که شبگیر
باد خزانی مزید + کفل گرد کردند گوران دشت + بگرد اندرا ز گور که در گذشت +
**کفل گرد کردن** مراد از فربه شدن ست و **در گذشت** یعنی در انجا می آید +
گوزنان ببازی برآشفته اند + هزبران یایل بگرخفته اند + همان نافه آهوان مشک بیز +
بگرد چنگ و دندان یوزان شکست + بدین غافلی می گذاریم روز + که در مارزند آتش
رخت سوز + یعنی در چنین بجز ی از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زنند
با سباب ما که موجب بجز ی ماست بسوزد و بر باد رود + چه سازیم بختی چنین خیره خیز +
که روزی شود دیگری جا بگیر + **خیره خیز** بروزن شیر گیر یعنی بی سبب ست و یعنی بیهوده
مجازاً مستعمل یعنی چنین بخت و سر بر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جا گیرد

وملک غیری شود و بعضی مراد از خیر خیر تیره و تاریک نموده اند + کنم از پی دیگری جای گرم +
که مارا زجائی چنین باد شرم + خان آرزو گوید که کاف مصراع دوم دعائیه است یعنی برای
نشستن دیگری جای را گرم میکنم ازین قسم کارها مرا شرم نصیب باد + چه سود ازینچنین تخت
گردن بپای + که تخته است مارا نه تخت ست جای + مراد از تخته تابوت ست +
نه تختِ زرست این که آن جای ماست + کز آهن یکی کنده بر پای ماست + کاف مصرعه
دوم بمعنی بلکه + چو بر تخت جاوید نتوان نشست + ازین بیشتر تخت باید شکست +
چو در جامِ کیخسرو آبی نماند + بجام آبگینه نباید فشاند + خان آرزو گفته که مراد از
آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب ست از شیشه پس نسبت
فشاندن شیشه مجاز باشد و این بسیار مستعمل ست چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل
معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که
کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست و بعضی گویند آبگینه در جام فشاندن
کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه
باید انداخت و باید افگند لیکن بسیار محل تعجب ست که مشهور و متعارف که نباید بنون بعضی
آنرا باید بصیغهٔ اثبات گرفته + بیا ساقی آن جامِ کیخسروی + که نوشش دهد دیدهٔ هارا نوی +
لبالب کنان بادهٔ خوشگوار + به پیشِ کیخسروِ روزگار + کیخسرو روزگار کنایه ست از ممدوح خود یعنی نصرت الدین شاه

## گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

شهنشهر یارا جهان داورا + فلک پایگه مشتری منظرا + کجا بزمِ کیخسرو و رختِ او +
سکندر که شد بر سرِ تختِ او + چو آن کوکب از برج خود شد روان + توئی کوکبه دارِ
آن خسروان + کوکبه مراد از فوج + جهانداریت مست و فرماندهی + بجانب اگر بر
جهان دل منی + جهان گرچه در سکهٔ نامِ تست + زمین گرچه فرخ بآرامِ تست +
منه دل برین دلفریبان به مهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان
خود موافقت نمیکند و انجام کار بیوفائی میکند + جهان بین که با مهربانان خویش +

ز نامهربانی چه آورد پیش + به سختیکه نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه باری نمود
فاعل نمود جهان + بجامی که یک مست را شاد کرد + بدان جام داران چه بیداد کرد
فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست و بیخبر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که
صاحب همین جام بودند چه قدرها بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی
دیگر نرسید + چو کیخسرو هفت کشور توئی + ولایت ستانی سکندر توئی + در آئینه و
جام آن هر دو شاه + چنان بجه که بینی ازان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهیکه موجب
رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو پادشاه به بینی + بهر شغل کامروز رای آوری +
ره آورد فردا بجای آوری + تو آن تاج بخشی کزان تاجدار + سر بیهران راشدے
یادگار + **شدی** بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن ارشاد خواران شدند +
تو با تاجی از تاجداران شدند + درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در جمین ماند
خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان +
گر او داشت از نعمتم بهره مند + زساند از زمینم بچرخ بلند + تو زان برتر و بهتر م دا
در باغ را بسته نگذاشتی + مرا داز **باغ** نعمت ست + فلک تا بود نقش بندد زمین +
مبنداد بر تو در خرمین + مرازان گریبان صاحب زمان + توئی ماند باقی که باقی
بمان + کاف مصرعهٔ دوم دعائیه + چه گفتیم و در چه پرداختم + کجا بود اشهب کجا تاختم +
ازینجا رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر آن تخت و آن جام دید + سریری نه در خورد
آرام دید + سریری که جز آسمانی نبود + بزندان کن زندگانی نبود + یعنی تختیکه سوائے
آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد و نسبت ببادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید
الهی نبود در زندان افگن زندگانی ست یعنی زندگانی را زندانی میسازد + بلینا س
فرزانه را پیش خواند + به نزدیک جام جهان بین نشاند + نظر خواست ازوے
در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام + **خط** یعنی فکر و تامل + چو دانا نظر
کرد در جام طرف + رقمهای او خواند حرفا بحرف + بدان جام از انجا که پیوند بود
مسلسل شده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند + حسابی نهان بود

نشناختند + شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد + عددهای خط را گر فتند یاد + یعنی چونکه اول
او معلوم نه نمودند عدد خط یاد کردند + سرانجام چون شاه زان مرز و بوم + گرایندهٔ
سوی اقلیم روم + صطرلاب دروی که فرزانه ساخت + بآئین آن جام شاهانه ساخت
چو شاهِ جهان ره بآن جام یافت + دران تخته سختی آرام یافت + **ره بدان**
**جام یافت** ای بدست آورد و کامیاب شد + بفرزانه گفتا که بر تختِ شاه +
سخنواهم که سازد کس آرامگاه + طلسمی بران تختِ فرزانه بست + که هر کو بدان تخت
سازد نشست + اگر پیش گیرد زمانی درنگ + براندازدش تختِ یاقوت رنگ +
شنیدم که آن جنبشِ دیرپای + هنوز اندران تخت ماندهٔ بجای + چو شه رسمِ
گیخسروی تازه کرد + چو گیخسرو آهنگِ دروازه کرد + برون آمد از دیدنِ تخت و جام
سوی غارِ گیخسرو آورد گام + نگهبانِ درنج بسیار برد + که تا شاه را سوی آن غار
برد + چو شه شد بنزدیکِ آن غارِ تنگ + درآمد پی باد پایان بسنگ + کزان
ره روش بود برداشته + بخار و بخارش برانباشته + بخار اول مرکبست از
بای موحده و خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته
بود و سبب انباشته شدن بخارش جهت خارهای لداع خواهد بود و در بعضی نسخ
بخار را بخارش برانباشته واقع ست درینصورت بای بخار الیعنی ظرفیه است و از خار را
مراد سنگ سخت ست یعنی در سنگ سخت بخاران پرشده بود + نمایندهٔ غار باشاه گفت +
که گیخسرو اینک درین غار خفت + رهی دارد از صاعقه سوخته + زپیش کمر بر کمر
دوخته + یعنی سبب تنگی راه کمر مسافران دران هم پیوسته اند که مبادا نیفتد و یا که به
سبب پیش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته ست + بغارت مبر گنج غارِ چنین +
دراندیش سختی زکارِ چنین + یحتمل که مراد از **گنج** درینجا اسرارِ غار باشد که حکم گنج دارد
و حاصل آنکه اسرار این غار نادریافته بهتر ست + بچنگ و بدندان رهش رفته گیر +
چو گیخسرو اینجا فرو خفته گیر + **بچنگ و بدندان راه رفتن** عبارتست
بصعوبت راه رفتن + سبب جستن پرده گیهای راز + کند کارِ جویندگان را دراز +

اضافت **پردگیهای راز** اضافت بیانیه و **کار و راز کردن** عبارت از بدسوراخی
ابخامیدن ست ✣ ازین غار باید عنان تافتن ✣ بغار اژدها را توان یافتن ✣ سکندر
زگفتار او روی تافت ✣ پیاده سوی غار خسرو شتافت ✣ دوان رهبر از پیش و
فرزانه پس ✣ غلامی دو با او دگر هیچکس ✣ بتدریج زان رهگذرهای سخت ✣ بدهلیز غار
اندر آورد رخت ✣ چو گنجینهٔ غارش آمد بدست ✣ هراسنده شد مرد ایزد پرست ✣
**گنجینهٔ غار** با ضافت بیانیه و مراد از **ایزد پرست** خود سکندر ست و بعضی
گویند شخص راهبر ست که بمقتضای ایزد پرستی حق نمک بجا آورد ✣ شگافی کهن دید
در ناف سنگ ✣ رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ ✣ بسختی دران غار شد شهریار ✣
نشانی مگر یابد از یار غار ✣ چو سختی شد آن آتش آمد پدید ✣ که شد سوخته هر که انجا
رسید ✣ بفرزانه گفت این شرار از کجاست ✣ درین غار تنگ این بخار از کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنگ ✣ که آتش همی تابد از غار سنگ ✣ فروزنده چاهی
درو دید ژرف ✣ که می تافت زین چاه نوری شگرف ✣ ازان روشنائی کس
آگهه نبود ✣ که جوینده را سوی آن ره نبود ✣ بدان روشنی ره بسی باز جست ✣ برو
راه روشن نمیشد درست ✣ رسن بر میان بست مرد دلیر ✣ فرو شد بآن چاه ژرف
زیر ✣ از ابیات سابق معلوم میشود که **مرد دلیر** همان بلیناس حکیم ست چه عالم
و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و بعضی گویند که مراد ازان همان رهبر ست ✣
نشان جست ازان آتش تابناک ✣ که چون میدهد روشنی زان مغاک ✣ پراگنده
فی آتشی کرده بود ✣ چو دید اندرو کان گوگرد بود ✣ یعنی انچه متخیل میشد که آتش مدور
پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مینمود
و در واقع نبود و در بعضی فتح پراگنده کن بجای پراگنده فی واقع ست یعنی آن آتش
پراگنده کن حواس جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا میشود یکی آنکه پراگنده کن
خلاف کتب متداوله مشهور ست و دیگر آنکه مصراع اول با مصراع ثانی هیچ علاقه ندارد ✣
تبر داد تا برگشیدش ز چاه ✣ برآمد دعا گفت بر جان شاه ✣ که باید نمودن بزودی

شتاب ✤ کزین چاه آتش برآمد نه آب ✤ فقط **ازین چاه** مجازست یعنی از سر این چاه ✤ درو کان گوگرد افروخته است ✤ ز گوگرد او گرد او سوخته است ✤ خبر داد از آن کاندرین غار خفت ✤ بگوگرد آن کیمیا را نهفت ✤ **گوگرد** مضاف و **آن** علامت اضافه یعنی آن مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است یعنی خسرو در گوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از **کیمیا** ذات خسرو باشد یا کیمیای متعارف ✤ درودی شهنشه بران غار خواند ✤ برون رفت و قطری برآتش فشاند ✤ چو بیرون ز غار آمد و راه جست ✤ نشد هیچ هنجار بر وی درست ✤ شنیدم که ابری ز دریای ژرف ✤ برآمد باوج و فرو ریخت برف ✤ ازان برف سرد جهان داشته زره تا گریوه شد انباشته ✤ یعنی ازان برف عالمگیر که مخصوص آنجا نبود زره که عبارتست از غار تا **گریوه** که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهر از زره تصحیف دره است ✤ سکندر دران برف سرگشته ماند ✤ چو برف از مژه قطرها می فشاند ✤ رقیبان آن در خبر یافتند ✤ سوی رخنهٔ غار بشتافتند ✤ بچوب و لگد راه را کوفتند ✤ به نیرنگها برف را دوختند ✤ بچاره گری شاه ازان کنج غار ✤ برون آمد و رفت بر کوهسار ✤ چو این سبز طاوس جلوه نمای ✤ سپید استخوانی ربود از همای ✤ مراد از **سبز طاوس** آسمان و مراد از **استخوان سپید** روز ست و **همای** کنایه از آفتاب ست یعنی آسمان از آفتاب اورا جدا نمود و این کنایه ست از غروب آفتاب و اینکه بعضی شراح استخوان سپید آفتاب را گفته اند و از همای اراده روز کرده اند بسیار نامناسب ست و بعضی گویند که مراد از استخوان ماه ناتمام ست که مشابهت تمام با استخوان دارد پس درین وقت مراد از همای آفتاب خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و ازوی استخوانی کنده گرفت زیرا که نور ماه از آفتاب ست و غرض آنست که شبی بود که ستاره ها داشت مؤلف گوید بر سخن فهم پوشیده نیست که غرض رفتن روز ست و پیدا شدن شب همان ماه و ستاره های شب ست ✤ همایون کن تاج و تخت و سریر ✤ فرود آمد از تا جگاه سریر ✤

سوی نوبتی گاهِ خود بازگشت ✣ بلند اختریش باز مسعود گشت ✣ بدانکه درینجا سخنهای متفاوت
وصحیح پیش من مؤلف همین ست ✣ همایون کن تا جگاهِ سریر ✣ فرود آمد از اوجگاهِ سریر ✣
سریر اول یعنی تخت ست و سریر دوم یعنی نام قلعهٔ مذکور ست و مکرر لفظ قافیه از
جهت اختلاف معنی ضعیف ست و خیر الشارحین او جگاه مسیر گرفته اند و گویند که او جگاه
مسیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود و این بر تقدیر یست که مسیر مصدر
میمی و اگر ظرف مسیر بود مراد از او جگاه مسیر بلندی گریوه و در بعضی نسخ او جگاه حریر واقعست
و این از انست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها میسازند و فرشش خود ظاهرست
پس اطلاق او جگاه حریر بران درست شود ✣ برآسود ازان رفتن و تاختن ✣ هراس
دل و رنج ره یافتن ✣ یعنی آسودگی یافت از ان حرکت و دیدن گرمی از باب گوگرد
و هراس قلعه که مبادا اهل قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در
غار بسبب دیدن ظلمت و چاه گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود ✣
تنی کان همان تابش و تاب یافت ✣ بماش گر آسایش خواب یافت ✣ فرو خفت
کاسایش آمد پدید ✣ شد آسوده تا صبح صادق دمید ✣ چو صبح دوم سر برافلاک زد
شفق شیشهٔ باده بر خاک زد ✣ برآراست این برکهٔ لاجورد ✣ سفالِ زمین را
بر سیمانِ زرد ✣ در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی برکهٔ لاجورد که مناسب ست بر سیمان
و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد و این غلط محض ست ✣ بفرمود شه بزمے
آراستن ✣ می و مطرب و نقل در خاستن ✣ سریر ملک را سوی بزم خواند ✣ به نیکو تر
جایگاهِ فشاند ✣ می لعل بگرفت با او بدست ✣ چنین تا شدند از می آن روز مست
بجنبش درآمد کفِ مرزبان ✣ درِ گنج بگشاد بر میزبان ✣ غنی کردش از دادنِ طوق
و تاج ✣ همش تاج نو داد و هم تختِ عاج ✣ **طوق و تاج** ظاهر آنست که تخت و
تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفے ندارد و در صورت
اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد ✣ مکلل بگوهر قبائی پرند ✣
چو پروین بگوهر کشے ارجمند ✣ زفیروزه جامی ترنجی نمای ✣ که یک نیمه نارنج را بود جای ✣

یکی نصفی از لعل مدفون زر ✣ بجه از نار دانه چو گلنار تر ✣ **نصفی** بکسر نون و یای معروف بمعنی پیاله و مراد از **مدفون زر** طلائی ست که آنرا کوفته آسمان ساخته باشند که بکار تر صبع آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی نمای را بدو داد که در یک نیمه اش حلوای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و در بعضی نسخ مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده ✣ زلعل و زمرد یکی تخت نرد ✣ بساطی زیاقوت و زر سرخ و زرد ✣ مراد از **بساط** بساط شطرنج ست و ظاهرا ازان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که بهندی بکهراج گویند ✣ زبلور تا بنده خوانی فراخ ✣ چو نسرین تر بر سر سبز شاخ ✣ مراد از **فراخ** کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه ست در نازکی و صفا که نسرین بر سر شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی شراح فراخ بسیار خوانده نوشته اند ✣ صدا شتر قوی پشت بالیده ران ✣ عرق کرد بر زیر بار گران ✣ نگاورده اسپ مرصع فسار ✣ همه زین زرین گوهر نگار ✣ واضح ست که لفظ **بالیده** بای موحده بمعنی مشهور باشد و بعضی مالیده بلام بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد اما لغت باین معنی مساعدت نمیکند **نگاور** بمعنی اسپ و شتر هر دو جلد دونده است لیکن اینجا صرف بمعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور ست **فسار** چیزیست که بر گلهٔ اسپان بندند و عوام آنرا سخنه بفتح نون و خای معجمه خوانند دهرا ساز اسپ ✣ زسر بستهائی که در بار بود ✣ جواهر بمن زرنجوار بود ✣ قباهای خاص از پی هر کسے ✣ قباهای دلیهای زرکش بسے ✣ **بادلی** منسوب ببادل و آن موضعی ست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود ✣ زبس تحفه و خلعت خاسته ✣ سریری شد آراسته ✣ بران دستگه دست شه بوسه داد ✣ بنوبتگهِ خویشتن رفت شاد ✣ فاعل فعل سریری و صب بعضی نسخ بجای بران دستگه باخلاص خود واقع ست ✣ شبانروز کوس و لشکر براند ✣ سرایت خود بگردون رساند ✣ ازان کوه پایه درآمد بدشت ✣ سوی ژرف دریا زمین در نوشت ✣ دران دشت یکهفته تنجیر کرد ✣ پس از هفته کوچ تدبیر کرد ✣

ایا ساقی آن جام زرین بیار + که ماند از فریدون و جم یادگار + می ناب ده عاشق ناب را +
بمستی توان کرد این خواب را + **ناب** یعنی خالص در موقع مخصوصه آمده واز **ناب** م موصوف محذوف
بقرینهٔ مقام **عاشق** یعنی خواهانست و مراد از **خوب** راحت و محبت یعنی خواهان شراب ناب را شراب ناب ده

## رفتن سکندر بملک ری و خراسان و انداختن آتشکدها

دلا چند زین بازی انگیختن + بهر دست رنگی در آمیختن + درخت هوا رسته شد بر درت +
به پیچان سرش تا نه پیچد سرت + یعنی درخت هوا و حرص که بر درِ تو سر برآورده سر او را
به پیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد +
می ناب ناخورده مستی کنی + اگر می خوری می پرستی کنی + یعنی حال تو اینست که
شراب ناخورده مستی می کنی درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد +
چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناک + مخور زعفران تا نکردی هلاک + یعنی بی زعفران خورده
هرگاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و
جاه نیستی و در صورتیکه این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد +
چو شاهان مکن خویش خونخوار گی + هراسان بشو از روز بیمارگی + ازین آتشین
خانهٔ سخت جوش + کسی جان برد کو بود سخت کوش + ز سختی تنسختی توان رخت برد +
بگو گرد و فغط آتش کس نمرد + یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد تمام میتوان رست
چنانکه آتش را با آب توان نشاند نه به فغط و گو گرد که آتش ازینها مشتعل تر شود + بهانا
رها کن ز راز کهن + سر انجام دیباچهٔ در سخن + گزارندهٔ صفحهٔ ساسخورد + چنان در کشد
نقش این لاجورد + **لاجورد کشیدن** کنایه است از نوشتن و کلمهٔ **نقش**
یعنی برای نقش و آنچه در بعضی نسخ ای لاجورد واقع شده ظاهرا درست نیست و توجیه
آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید + که چون خسرو از تخت کیخسروی + سوی لشکر
آمد بجا یک روی + نشسته یکی روز بالای تخت + بر اندیشهٔ کوچ سامے بست رخت +
شتابنده پیکی در آمد چو باد + بآئین پیکان زمین بوسه داد + بشاه جهان راز پوشیده گفت +

خبر دادش از آشکار و نهفت ✣ که بر آستان بوسِ این بارگاه ✣ درختِ مصطرخ آمدم نزدِ
شاه ✣ **مصطرخ** مخففِ اصطرخ و استخرا و اصطرخ بصاد و سین مهمله نام قلعهٔ فارس
و بمعنی تالاب و جبیل وغیره هم آمده ✣ نژادِ ملک نائبِ شهریار ✣ سخن را چنین می نماید
عیار ✣ خان آرزو گوید که **نژاد** بفتح نون و زای پارسی و الف کشیده و دال یکی
نام از تراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان
نام باشد و غایتش اینکه حال همان شخص است یا شخصی دیگر و اینکه خیرالشار حسین نژاد ده دال
و نون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است ✣ که تا شاه بر حل و عقدی که
داشت ✣ نیابت گرِ خویشتن برگماشت ✣ **حل** بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی
کشادن و **عقد** بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک ✣ چنان داشتم ملک را بپیش و
پس ✣ که آزار شه نامد از کس بکس ✣ **آزار** حاصل بالمصدر آزاریدن
مصدر جعلی از آزار بمعنی رنج و محن ✣ بشرطیکه در عهد شه داشتم ✣ پذیرفتها را نگهداشتم
بحمدالله از هیچ بالا و پست ✣ نیامد درین ملک موئی شکست ✣ **موئی شکست**
ای برابر یک مو کنایه از اندک ✣ ولیکن چو گردنده آمد سپهر ✣ بگردد جهان گردد
از کین و مهر ✣ زمانه به نیک و بد آبستن ست ✣ ستاره گهی دوست گه دشمن ست ✣
ای زمانه نیک و بد پیدا میکند و در عرصهٔ ظهور می آرد و **آبستن** لفظ جامد ست و
بصورت مصدر ست بمعنی نهفته و پنهان و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد مراد
گرفته اند ✣ نکشته درختی برآمد زرَسے ✣ کند دعوی از تخم کاؤس وکے ✣ **گزاینده**
عفریتی آشوبناک ✣ شتابنده چون اژدها بر هلاک ✣ **گزاینده** برای مهمله و
معجمه هر دو درست میشود و اول بهتر ست و در بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست
و **عفریت** بکسر اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار ✣ شبانان
که آهو پرستی کنند ✣ ز تیرش همه چوب دستی کنند ✣ **آهو پرستی** کنایه است
از کثرت محبت شکار آهو یعنی شبانان که بمحبت شکار آهو برای صید آهو می ترمی آیند

مراورا اگر ده صحرا می یابند چوبدستی خود میسازند و این مبالغه در بیان زور و قوت

وتنومندی آن شخص ست ✣ همان بیل زن مرد ایزدشناس ✣ کند بیلکیش را به بیلی قیاس
**بیلک** نومیست از تبر که پیکان او مانند ست به بیل یعنی **بیلکش** دهقان
بیلک تیر را بیل گمان کنند واین سراسر مبالغه است در تعریف تنومندی او ✣ برآورد
گردن با هر منی ✣ فگنده بهر شهر در شیونی ✣ سر تاجی از دعوی انگیخته است ✣
بناموس رنگی بر آمیخته است ✣ یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی ندارد سری تاجی
بهم رسانیده وبناموس و ملکداری رنگی بران ریخته **ناموس** بمعنی ملکداری ست
ولهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد ✣ پراگنده چندرا گرد کرد ✣ که از آب دریا
برآورد گرد ✣ زپیروزی خود دلاور شدست ✣ همانا که تنها نه داور شدست ✣
مراد از **داور** حاکم ست واین اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روے
راضی آئی یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است وجرات خود بر همه کس دامی نماید
گویا پیش داور این همه قضایا بانتها رفته اثبات حق خود نموده ودنیا را ملک خود انگاشته
زروسیم آن بنده در سر شود ✣ که با خواجهٔ خود برابر شود ✣ در بعضے نسخ بجای برابر
شود مذاور شود واقع گشته ومآل هر دو یکی ست ودر سر شود دست یعنی بندهٔ که با خواجهٔ
خود برابری کند با آنکه با خداوند خود در ملک ومال در یغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود
مال او برباد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک المولی ملک المولی مال غلام را با
خواجه حواله خواهد نمود ودر بعضے نسخ سر وسیم واقع شده ✣ خراسانیان را عنان
میکشند ✣ به پیگار شه در میان میکشند ✣ **عنان کشیدن** بمعنی اطاعت
کردن یعنی خراسانیان اطاعت می کنند وبرای جنگ پادشاه زور آور را میان میکشند ✣
زحد نشاپور تا خاک بلخ ✣ کنندش بصفرای ما آب تلخ ✣ یعنی مردمان نیشاپور
تا بلخ اورا بصفرای دشمنی ما تلخکام میسازند واورا بردشمنی ما تحریص مے نمایند ✣ زسر حیلے
فتنه بربست موی ✣ سوی تاجگاه نو آورد روی ✣ چنین فتنهٔ را که شد گرم کین ✣
اگر خورده بینی بخردی مبین ✣ زخردان بسی فتنه آید بزرگ ✣ که در پای پیکان بود
کعب گرگ ✣ **در پای پیکان کعب گرگ بودن** کنایه ست از انکه کار یکه

از گرگ بآن تناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف نیز برمی آید و صورت وقوع
این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده
نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگرچه بصورت کوچک است
لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جانبر شدن نتواند ✣ گر این فتنه ماند چنین
دیر باز ✣ کند دست بر شغل سگتی دراز ✣ شه ارماه او در نیارد بمیغ ✣ سر تخت خواهد
گرفتن به تیغ ✣ چو بازار نشیمن کشاید دوال ✣ شکسته شود کبک را پر و بال ✣ باد شاه
را باز قرار داده و دشمن را کبک ✣ مرا لشکری نیست چندان بزور ✣ کز و چشم بد را
توان کرد کور ✣ سران سپه در ولایت کم اند ✣ بدرگاه شاهنشه عالم اند ✣ همی
هر چه زور آرد این دیو زاد ✣ قوی دست گردد که دستش مباد ✣ بجز مرصر بادپایان
شاه ✣ کس این گرد را بر نذارد ز راه ✣ چو اندر سخن پیک چستی نمود ✣ پیام سخن را
درستی نمود ✣ به نیک و بد از راز ها ئی نهفت ✣ همان بود در نامه کارنده گفت ✣
شه شیر دل خسرو بیلتین ✣ دران داوری گفت با خوشتن ✣ مرا تخت کیخسرو انجا
بزیر ✣ به تخت من آنجا دگر کس دلیر ✣ حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت
کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای من دلاوری میکند ✣ بدان داستان ماند
این تاج و تخت ✣ که از هندوی هندوی بر درخت ✣ چون دزد هندو شهرت دارد
هندو و لمعنی دزد استعمال یافته ✣ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ✣ که آزرم
دشمن بود ناصواب ✣ مگر موکب شاه بود آسمان ✣ که ناسود بر جای خود یکزمان ✣
این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمه ست ✣ جهان کاردان شاه سالار بود ✣ دران
کاروان بار بسیار بود ✣ بهر گوشهٔ بار او می فتاد ✣ همان کار در کار او می فتاد ✣
یعنی هر طرف که بار می افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و پادشاهان کوچ
کنند چنین بار را همراه آورده بمنزل رسانند و خواجهٔ نظامی علیه الرحمه درین بیت
بیان همین حالت فرموده و اشارت بطرف کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه
بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را می افتاد ✣ دران کارها

یار او بود و بس + پناهنده را گشت فریادرس + یعنی در افتادن بارها که مردم را کارها افتاده بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسی دیگر نمیرسید و طلب کنندهٔ پناه را سکندر بفریاد میرسید + چو طالع جهانگیری آرد به پیش + نشاید زدن تیشه بر پای خویش + **تیشه بر پا زدن** کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع + گر برون رفت زان کوچکه شهریار + سواحل سواحل بدریا کنار + یعنی ازان مقام کوچ کرد که جای لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و **سواحل** **سواحل** در بنجا از قبیل صحرا صحرا و همین همین است یعنی بسیار + سیاهش زمه برد رایت برون + ستونی برآورد چون بی ستون + بصید افگنی می گوشتند براه + که هم صید خوش بود و هم صیدگاه + زبار گران خوشه خم گشته بود + تگ و تاز نخچیر کم گشته بود + یعنی وقت بختگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن نمی توانست + ز بس رود خیزان لب رود بار + نشانده زرخسار گیتی غبار + **رود خیزان** جمع رود خیز بمعنی موج و **رود بار** محل سیاری رود ای بکثرت رودهای خیزنده و طغیانی آنها گرد و غبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر نیسان بجوش + برآورد تندر به تندی خروش + رگ رستنی در زمین گشت سخت + برقص آمده برگهائی درخت + **رگ رستنی** عبارت از قوت نامیه ای آن در زمین قوی گشته بود و بسبب باد بهاری برگ درختان برقص آمده + ز گلبانگ سبابهٔ زنده باف + دریده صبا شعر گل تا بناف + خان آرزو گفته که ظاهرا **سبابه** بمعنی نرگشت است و **زنده باف** بلبل و چون بلبل را نوازنده قرار داده سبابه اثبات نموده که عبارتست از منقار و به **شعر** جامهٔ ابریشم و بعضی شین معجمه بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سبابهٔ زنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعلهٔ آواز او دلها را کباب میکند + خرامنده بر رخش بیجاده نعل + گل نعل در زیر گلنار نعل + مراد از **خرامنده** حرکت ست بسبب تموج هوا و از **رخش بیجاده نعل** مراد گلبن باعتبار برگهای افتادهٔ پای شجر و از **نعل**

مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که برگلبن سبب تموج هوا میخرامید واز **گلنار سرخ** چتر بر سر
میداشت ✣ دونوباوه هم تود وهم برگ تود ✣ زحلوا وابریشم آورد سود ✣ **نوباوه**
چیز نورسیده عموماً وثمر درخت خصوصاً و **تود** معروف که ازان حلوا وازبرگ آن ابریشم
حاصل شود ✣ زمین چو زرد آب چون لاجورد ✣ چو دیبای نیم ازرق ونیم زرد ✣ نوائی
چکاوک سحر از بانگ رود ✣ برآورد با دشتبانان سرود ✣ گره برکمر گه زده ساق
جو ✣ رسیده بدهقان درود درو ✣ شکم کرده آهوی صحرا بزرگ ✣ برو تیز تر گشته
دندان گرگ ✣ **شکم بزرگ کردن آهو** سبب فراوانی علف ست وچون شکم
بزرگ کرده باشند فربه تواننده شد وبرآنها دندان طمع گرگ تیز خواهد شد ✣ پی گور
چون زهرهٔ گاو ست ✣ گوزن از بیابان رهِ کوه جست ✣ یعنی قدم گورخر مانند
زهرهٔ گاو که حرارت مذارد سبب سیری سست شده بود گوزن هم ازراه سستی
از صحرا راهِ کوه جسته ✣ زنوزادن آهوان سیره ✣ جهانده جهان یک یک آهو بره
خان آرزو گوید که مراد از **جهان** سپاهیان لشکر سکندر ست ودر بعضی نسخ جهان
درجهان یک یک آهو بره واقع ست واین صحیح ست ✣ جهاندار با صید وبارود وجام
همیکرد منزل بمنزل خرام ✣ چو گلبنج یک روزهٔ ماهِ نو ✣ بخلخال یکهفته درشد گرو
زبرگارِ آن حلقه برکرد سر ✣ که خوانندش امروز خلخال زر ✣ یعنی هرگاه ماه نو که
صورت گلبنج داشت در یکهفتگی که عبارتست از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نموده
گرو شدای صرف شد ومدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر از دائرهٔ آن حلقه
سر برکرد ودران سواد درآمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند وظاهرا در سابق نام
دیگر داشته باشد ✣ بگیلان درآمد بگذار ابر ✣ بدانسان که درپیشه آید هزبر ✣
هرآتشکده کامد آنجا بدست ✣ چو نیخ سرو کردش برآتش پرست ✣ چو بشکست بر هیربد
پشت را ✣ براندانخت آئینِ زرتشت را ✣ کلمهٔ را بدل اضافت ست یعنی پشت
هیربد شکست ومراد از **هیربد** ملازم آتشکده است یا پیر مغان ✣ برآتش پرستان
سیاست نمود ✣ برآورده زان دود یک باره دود ✣ زگیلان برون شد درآمد بری

بافگندن دشمن افگند پی ✣ چو دشمن خبر یافت کامد بلنگ ✣ بسوراخ در شد چو روباه لنگ ✣
باوارگی در خراسان گریخت ✣ وزان قایم ری بقایم بریخت ✣ از **قایم ری** مراد
سکندرست که در ری مقام داشت و بقایم بریخت و در مصرعهٔ دوم چنین ست دران بوم
قایم بمقام بریخت ای هر چند خراسان قلعه محکم داشت در انجا قدم استوار نکرده با وجود
کثرت فوج و قائم بودن اسباب جنگ گریز اختیار نموده ✣ چو دانست خسرو که در خیم
او ✣ گریزان شد از فر دهیم او ✣ **در خیم** بهر سه حرکت اول وزای فارسی بمعنی
زشت خو و بد خو و کنایه ست از دشمن ✣ کز او گریزنده رایی گرفت ✣ شب خون
نه دید و راه بروی گرفت ✣ **کراز** بالضم خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و انجا
همین معنی درست شود ✣ چنان تیز رو شد که دریا تش ✣ بزخم سر از ملک برداشتش ✣
چو بدخواه را در گل آگنده کرد ✣ پراگندگان را پراگنده کرد ✣ ای بنجاک سپرد و
اطلاق **پراگنده** بر لشکر دشمنان از جهت فال بدست در حق آنها ✣ همانجا که بدخواه
راکشته بود ✣ به نزدیک صحرایکی پشته بود ✣ بلشکرانهٔ دولت تندرست ✣ بران پشته
بنیاد افگند چست ✣ بهرای گنجش چو پدرام کرد ✣ به پهلو زبانش هرا نام کرد ✣
**هرا** بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج ست از برای تعمیم و میتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد ✣ چو گنجینهٔ آن
بنا برکشید ✣ بشهر نشاپور لشکر کشید ✣ دو بهره جهان را دران شهر یافت ✣ هواخواه
خود را یکی بهر یافت ✣ درین بیت مبالغه ست در کثرت آبادی نیشاپور یعنی دو بهر برابر
آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او ✣ دگر
بهره زو طبل دارا زدند ✣ دمی دوستیش آشکارا زدند ✣ ای حصهٔ دوم دوست دارا
بودند ✣ زدارا ملک رایتی داشتند ✣ ملک زیر آن رایت انگاشتند ✣ چنان
رایتی را بناموس شاه ✣ برانگیختندی بناموس گاه ✣ سکندر بسی پای در کین فشرد ✣
ز کس مهر دارا نتانست برد ✣ **نتانست** مخفف نتوانست برای قافیهٔ شعر
سخنی از دل اهل نیشاپور دوستی دارا نتوانست بردن ✣ همان دید چاره دران داوری

که یارانِ خود را کند یاوری ✤ ز نوشابهٔ خود بفرهنگ ورای ✤ کند رایتِ دیگر آنجا بپای ✤
دران رایت این بود مقصودِ شاه ✤ که رایت زرایت بود کینه خواه ✤ چو دانست کاین
شهر دارا پرست ✤ بجهدِ سکندر نیاید بدست ✤ خصومت گهی بود تا نفخ صور ✤ که از سازگاری
شد آن شهر دور ✤ یعنی سکندر بسبب رایت خود آن شهر را خصومتگاهی ساخت که تا نفخ
صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شدند ✤ خصومت گران گشت
در خاک پست ✤ هنوز آن خصومت دران خاک هست ✤ یعنی خصومتگران عهد سکندر در
خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت دران خاک هست ✤ چو زد لشکر کبک را بر تذرو
ز ملکِ نشاپور شد سوی مرو ✤ یعنی چون دو گروه نیشاپور را باهم از جنگ انداخت
خود بسوی مرو رفت و مرو نامِ دو شهرست یکی مرو هیجان و دیگری مرو الرود لیکن بزرگان
تنها مرو گویند مروه را ربود چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته اند ✤ بگشت آتشش هیربد
خانه را ✤ درآتش پراگنده پروانه را ✤ بلخ آمد و آتشِ زردهشت ✤ بطوفانِ شمشیر
خونتاب گشت ✤ در بعضی نسخ چون آب گشت واقع ست و این بهتر ست و تشبیه آب در
فاعلیت ست یعنی چنانکه آب آتش را میکشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر گشت و در
بعضی نسخ چو نسگ بگشت واقع ست این نامناسب ست بلی اگر گشتن مغان میبود مناسبت
میداشت ✤ بهارِ دل افروز در بلخ بود ✤ کز و تازه گل را دهن تلخ بود ✤ یعنی آتشخانهٔ
گلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش حسدش دهان تلخ بود **دهن**
**تلخ بودن** کنایه از شاکی بودن ست چنانچه سعدی شیرازی فرماید ✤ سخن
آخر بدهن میگذرد معوذی را ✤ بخشش تلخ سخنهای دهنش شیرین کن ✤ تا از دهن شیرین
سخنان شیرین برآید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرف و نواح آنکه
در گل گلاب تلخی نیست ✤ پری پیکرانِ درو چون نگار ✤ صنمخانهائی چو خرم بهار ✤
مراد از **صنمخانها** خانه هائیکه معشوقان در انجا باشند ✤ درو بیش از اندازهٔ دنیا
و گنج ✤ نهاده بهر گوشه بیدست رنج ✤ زده موبدش نعلِ زرین براسپ ✤ شده نام
آن خانه آذرگشسب ✤ چو خسرو بران گنجدان دست یافت ✤ مغان از جامِ مغان مست یافت

بهشت صنمخانه بی جور کرد + ز دوزخ پرستنده را دور کرد + **آذرکشسب** بضم کاف عجمی آتش جهنده است و ملکیست موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتشکده ایست در بلخ بنا کرده گشتاسپ که سکندر خراب نموده و وجه تسمیه آنکه در و همیشه آتش جهنده و شعله زن بود و بعضی گویند آذرکشسب نام آتشکده ایست که در بلخ بنوبهار اشتهار داشت و آن از بزرگترین آتشکده های مغان بود و **نعل زرین بر اسپ زدن** کنایه از کمال تمول اضافت بهشت بسوی صنمخانه بیانیه است و مصرعهٔ دوم ایهام دو معنی دارد یکی آنکه پرستندهٔ آن خانه را از خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را چون از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ برآورد + ببراخت آن گنج دیرینه را + وزو داد مرهم بسی سینه را + بمغز خراسان درافگند جوش + خراسانیان را بمالید گوش + مراد از **خراسانیان** در اینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق ظرف و ارادهٔ مظروف و **گوش مالیدن** کنایه از تنبیه و تادیب و سزا دادن + بگرد خراسان درآمد تمام + بهر شهری آورد لختی مقام + گرد چیزی برآمدن در آن شهر گردیدن و سیر کردن و **لختی** اسم اندکی + بهر ناحیت کرد موکب روان + که یابد ز هر گنج بهتر نشان + بود بخت جوان + **ناحیه** بمعنی جانب و نواح جمع آن که در اصل نواحی بود یا بقاعدهٔ حرف افتاد و در فارسی بهر دو وجه مستعمل ست و **موکب** سواران خاصگی کذا فی الکشف و در قنیه آورده که موکب سوارانیکه با امیر نشینند و با امیر سوار شوند و در عرف بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست + خراسان و کرمان و غزنین و غور + بهمپیوند هر یک بستم ستور + **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت را در مشرق فارس و عراق واقع است بنا برین بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم ست از موسیقی **غزنین** نام شهری از ملک ترکستان پایهٔ تخت بود و هزارها هزار مدرسه داشت و مابین کابل و قندهار واقع است **و غور** نام ولایتی ست معروف نزدیک قندهار و باشانی مجهول خیز و مخنث و بفتح اول عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داد که غور معروف بروزن

مورفوشته و **کرمان** بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام ابن پرویز
که زهره اسنجا شهرت دارد ✣ بهر شهر کامد بشادی فراز ✣ در شهر کردند بر شاه باز ✣ جهان
گشتنش گرچه بارنج بود ✣ همه راه بر و گنج بر گنج بود ✣ بهر منزلی کو گرفتی قرار ✣ گران
سنگ بودی ز گنجینه بار ✣ زمین را بگنجی برانباشتی ✣ گذشتی و در خاک بگذاشتی ✣
زری کادمی را کند همنشاک ✣ چو در صلب آتش چه در ناف خاک ✣ مراد از **صلب**
**آتش** همان عنصر یا آتش که بر جوهر طلا ظاهر شد و زردی و سرخی آن دلالت دارد
بران یعنی زریکه آدمی را بیم و ترس دارد برابرست که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
گردد این زر اگر پیدا شد چه واگر نشد چه ✣ خلایق که زر در زمین می نهند ✣ بر و قفل و
بند آهنین می نهند ✣ چو باد آمد و خاک شان رار بود ✣ بزر بر زدن قفل آهن چه سود ✣
بیا ساقی آن زر بگداخته ✣ که گوگرد سرخست از ساخته ✣ بمن ده که تا زو دوائی کنم ✣
مس خویش را کیمیائی کنم ✣

## رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن

فرس خوشترک ران که صحرا خوش ست ✣ عنان در عنش بارگی دلکش ست ✣ بنیکوترین
نام زین جای زشت ✣ بباید شدن سوی باغ بهشت ✣ نباید نهادن برین خاک
دل ✣ کز و گنج قارون فرو شد بگل ✣ ره رستگاری در افگندن ست ✣ که خورشید
از پراگندن ست ✣ جمعیت خورشید ظاهرست و پراگندگی از جهت انوار و ضوا
که هر طرف می افتد و این معنی مناسب افگندگی ست و یحتمل که **پراگندگی**
کنایه باشد از بسیار کردی ✣ همی تا بود راه بر نیشتر ✣ در و سود بازارگان بیشتر ✣
و در بعضی نسخ خوف ره واقع شده خطاست چه درست نشود لفظ **بازارگان**
بفتح رای مهمله است زیرا که جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصی
منسوب ببازار و بارارگان بفتح زای معجمه مخفف آن شده و بالضم غلط و استعمال آن
بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته و همچنین دیدان
جمع دیده ست و بمعنی مفرد مستعمل ست از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای ضروری ست
چو ایمن بود ره ز خونخوارگان ✣ در و کم شود سود بازارگان ✣ دران نیخ خانه که زر یافتند

رهِ اژدها پرخطر یافتند ✣ همان چرب گو مردِ شیرین گزار ✣ چنین چربی آنگهت از مغز کار ✣
که چون شه زغرنین درآمد ببلخ ✣ بیکسو شد از آبِ دریای تلخ ✣ یعنی از ملک خود که یونان
بود و از آب شور واقع گشته و در افتاد زیرا که هر قدر که بطرف هندروند و در انجا از ملک
روم و یونان زیاده تر گردد ✣ ز بس سر که بر استان آمدش ✣ تمنای هندوستان
آمدش ✣ درین شغل با زیرکان رای زد ✣ که دولت مرا بوسه بر پای زد ✣ همه ملکِ
ایران مرا شد تمام ✣ بهندوستان داده خواهم لگام ✣ **لگام دادن** مراد
از متوجه شدن ✣ چو من سر سوی کیدِ هند و نهم ✣ از و کینه و کید یکسو نهم ✣ **کید**
نام راجهٔ هندوستان ✣ گر آید بخدمت چو دیگر کسان ✣ نباشم بر و جز عنایت
رسان ✣ وگر با من او در سر آرد ستیز ✣ من و گردنِ کید و شمشیرِ تیز ✣ ز پهلو به پهلو
بگردانمش ✣ نشیند بجائی که بنشانمش ✣ چو موکب سر راهِ دور آورم ✣ سر تیغ
بر فرقِ فور آورم ✣ **فور** بالضم نام پادشاهی از پادشاه هند ✣ چو از فور و فوران
ربایم کلاه ✣ سوی خانِ خاقان گرایم سپاه ✣ تاج ستاندن از فور ظاهر ست
و از فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد بود
نیز کنایه بود و از تخریب و خواری نمودن و بعضی در مصراع دوم خان را مخفف خانه
گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون گفته اند پس خان خانان بمعنی خان
بزرگ بود و خان آرزو گفته که لقب سلاطین چین خاقان ست و خان لقب بزرگ
پس درمیان هر دو واو عطف بهتر ✣ و زانجا روم سوی چاچ و طراز ✣ زمین را
نوردم بیک ترکتاز ✣ **چاچ و طراز** با لکسر نام شهرهاست ✣ دلیران لشکر
بزرگانِ بزم ✣ پذیرا شدندش بآن رای و عزم ✣ بروزی که نیک اختری یار
بود ✣ نمودارِ دولت پدیدار بود ✣ سکندر برافراخت سر بر سپهر ✣ روان کرد
موکب چو خنده مهر ✣ زغرنین درآمد بهندوستان ✣ ره از مرکبش گشته چون
بوستان ✣ بران شد که در مغز تاب آورد ✣ سوی کیدِ هند و شتاب آورد ✣
بتاراج ملکش درآید چو میغ ✣ دهد ملک او را بتاراج تیغ ✣ وگر ره بفرمانِ فرزانگان ✣

نکرد اینچه آید ز دیوانگان ✣ یعنی اول میخواست که ملک کیدر را تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکمای الهی اند عمل کرد و از تعجیل که کار دیوانگان و دیوانست باز ماند ✣
جریده یکی قاصدی تیز گام ✣ فرستاد و دادش بهند و پیام ✣ اگر جنگ خواهی برون
کش سپاه ✣ که اینک رسیدم چو ابر سیاه ✣ وگر بر پرستش میان بسته ✣ چنان
دان که از تیغ من رسته ✣ سر نرگس انگه در آید ز خواب ✣ که ریزد بر و ابر بارنده آب ✣
از **خواب برآمدن** اشارت از بیدار شدن ✣ گل آنگه عماری در آرد بباغ ✣
که خورشید را گرم گردد دماغ ✣ یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتاب را
دماغ گرم گردد ✣ بجوشم بجوشد جهان از شکوه ✣ بجنبم بجنبد همه دشت و کوه ✣
بجائی نجنبید عقاب دلیر ✣ که آئی توان هشتن او را بزیر ✣ چون آشیانهٔ عقاب در
قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة میفرماید که عقاب دلیر
جائی نمیخوابد که در انجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد ✣ گر انجا ز سر موی
انگیخته است ✣ بانجا سر از موی او ریخته است ✣ نگاهداشتن موی سر هندوان را
که کامل باشد فرض مذهب اینهاست و سبب آن مهابت شخص میشود پس میگوید که اگر
در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که موی داشته باشد
پیش ما سری ست که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موی بیای تنکیر ست و در دوم
یای موازذات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موی انحراف بنظر در آمده است باین
طرف مکافات آن مهیاست و سر از موی آویخته است ای در بریدن سر توقف نیست ✣
وگر هست کوه شما تیغ دار ✣ کند تیغ من کوه را غار غار ✣ مراد از **تیغ کوه** بلندی
کوه است ✣ گر از بهر گنج آرم اینجا فرش ✣ بمغرب زر مغربی هست بیش ✣ **فرش**
امالهٔ فراش و خان آرزو فرش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین معجمه بمعنی
تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی
اگر بهر ای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بجاست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست
که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند غلط ست ✣ جواهر بجویم درین مرز و بوم ✣

گزین مایه بسیار دارم بروم ✣ گرم هست بر خوبرویان شتاب ✣ بخواز رزم روشنتر است آفتاب
بهندامدم تیغ هندی بدست ✣ کباب ترم باید از پیل مست ✣ درین بیت احوال ترهات نسبت
یعنی اینکه شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمیخواهم بلکه کباب تازه
از گوشت فیل میخواهم و این کمال تخویف اهل هند است که بحلت و حرمت اشیا کاری ندارند
و بعضی گفته اند **پیل مست** کنایه از مردم بدعهد و ظالم است ✣ مخور عبره هندی یاد
من ✣ که هندی ترازاست پولاد من ✣ مراد از **عبره** که بمعنی عبور کردن و گذشتن است
از هدیا مجازاً محصول راهداری ست و هندی تیغ تیز ✣ چو سر بایدت سر متاب از خراج
وگرنی نه سر ایقو ماند نه تاج ✣ فرستاده آمد بدرگاه کید ✣ سخن درهم افکنده چون دام صید
فرو گفت با او سخنهای تیز ✣ که سوزان ترازآتش رستخیز ✣ چو کید اینچنان آتش تیز دید
از و رستگاری به پرهیز دید ✣ که خوابی دران داوری دیده بود ✣ ز تعبیر آن خواب
ترسیده بود ✣ وگر کز جهانگیری شهریار ✣ خبر داشت کو را سپهر ست یار ✣ که از کینه
پادشاه دارا چه کرد ✣ ز خدمتش تا بخارا چه کرد ✣ نه رای آمدش روی از و تافتن ✣
نه فرمان سوی فتنه بشتافتن ✣ مدانست کو را درین باب نیز ✣ چگونه ز خود باز دارد
ستیز ✣ فاعل باز اردستیز ست ✣ بخواهش نمودن زبان برگشاد ✣ بسی آفرین
شاه را کرد یاد ✣ که چون در جهان از تو هشیارتر ✣ جهانداری اورا سزاوارتر ✣ همش پایه تخت برماه باد ✣ هم از رزم
را سوی او راه باد ✣ **پیه** بزن مایه یعنی رتبه و **برماه بودن** عبارت از ارتفاع و مراد از **آرزم**
یعنی شوکت و صلح هر دو درست میشود ✣ نبودست جز بهر او کار من ✣ سبب چیست کاید به پیکار
من ✣ اگر گنج خواهد فدا سازمش ✣ گر افسر هم از سر بیندازمش ✣ وگر بدل دارد
بجنگ خشم ✣ بدندان گرفته بخدمت کشم ✣ اگر بنده را فرستد زراه ✣ سپارم
بدو گنج و تخت و کلاه ✣ ز سالاری و چاکری نگذرم ✣ سکندر خداوند و من چاکرم ✣
گر او نادرش آرد بمن آرمش باز ✣ مگر کو دد از بنده خوشنود باز ✣ دگر باز گونه بود
داوری ✣ که شه میل دارد بکین آوری ✣ ز پرخاش او پیش گیرم رحیل ✣ نیندارم
این دیو دریای نیل ✣ و **دریای پیل اندر افتن** دیده و دانسته خود را

هلاک کردن ست واگر بجای دیه دنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده باشد معنی آن آن
بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ افتیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن دنبه را بپای
پیل افگندن ست واین کنایه ست از هلاک نمودن ✣ چو من سر بگردانم از رزم او ✣
شود باطل از خون من عزم او ✣ اگر رای دارد که کم گیرد م ✣ ننالم چو در دشکم گردم
**کم گرفتن** کنایه ست از استخفار و بحقارت دیدن و مراد از **درد شکم** آنجا قولنج
که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت و بی آبروئی من میخواهد ننالم پیش او اگرچه درد شکم
همچو همراه مرا گیرد ✣ گرآرد سپه پای من لنگ نیست ✣ دگر سو گریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست ✣ بشرط یکه آن عهد باشد درست ✣ کنارد بمن غدر و
غارتگری ✣ درین دو بیکسو نهد داوری ✣ دهم چار پیشش که بی بیم اند ✣ نپرواگی
برتر از انجم اند ✣ یکی دختر خود فرستد بشاه ✣ چو دختر که تابنده خورشید و ماه ✣ دوم
نوش جامی ز یاقوت ناب ✣ کز و کم نگردد زخوردن شراب ✣ سوم فیلسوفی بنائی کشا
که باشد براز فلک رهنمای ✣ چهارم برشکی خردمند هست ✣ که نالندگان را کند
تندرست ✣ و در بعضی نسخ بجای برشک طبیب واقع ست ✣ بدین تحفه شه را شوم
حق شناس ✣ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس ✣ فرستاده پذرفت کاین هر چهار ✣
اگر تحفه سازی بر شهریار ✣ درین کشورت شاه نامی کند ✣ به پیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران برکشد نام تو ✣ نتابد سر از جستن کام تو ✣ چو هند و ملک، دیدگان پاک
مغز ✣ نداد دش درین کار در پای نغز ✣ در لفظ درین کار نفظ درزائده است **پای**
**نغز** عبارتست از خطا و لغزش ✣ ز پیران هند و یکی نامدار ✣ فرستاد با قاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته ✣ سخن چرب و شیرین درآمیخته ✣ فرستادگان بارگشتند
شاد ✣ همان قاصد و پیر هند و نژاد ✣ سوی درگه شهریار آمدند ✣ دران باغ چون
گل ببار آمدند ✣ **ببار آمدند** ای باریاب شدند ✣ چو هند و سراپرده شاه دید ✣
همه خیمه بر خیمه ماه دید ✣ **خیمه ماه** مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر با عتبار بلندی
بر آسمان یافت ✣ درآمد زمین را بزرگان برفت ✣ پیامی که آورد با شاه گفت ✣

چو پیشینه پیغامها گفته شد ✣ سخن راند زانها که پذرفته شد ✣ یعنی چون پیغامهائیکه پادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب که پادشاه هند قبول نموده بود و صفت کرد زان چار پیکر شاه ✣ که کس را نبود آنچنان دستگاه ✣ دل شه ازان آرزو جوش یافت ✣ طلب کرد چشم انچه در گوش یافت ✣ بغرمید که آن تحفه آرد بچنگ ✣ نبود از ستایش زمانی درنگ ✣ پس انگاه با هندوی نرم گوی ✣ بسوگند و پیمان شد آرزم جوی ✣ بلیناس را باد گرمهتران ✣ فرستاد سربسته گنج روان ✣ یکی نامه کالماس را موم کرد ✣ همه هند را هندوی روم کرد ✣ بنشست از سکندر بگبید دلیر ✣ زتندآژدهای بغرنده شیر ✣ فریبندگیها در و بیشمار ✣ که آید نویسندگان را بکار ✣ بسی شرط برعذر و آزرم او ✣ برانگیخته با دل گرم او ✣ **دل گرم** دل پرمهر و ضمیر او راجع باسکندر ✣ چو نامه نویس این وثیقت نوشت ✣ مثالی بکافور و عنبر سرشت ✣ **مثال** فرمان پادشاهی و **کافور و عنبر** اشارت سیاهی مداد و سپیدی کاغذست ✣ بلیناس با کاردارانِ روم ✣ سوی کید رفتند ازان مرز و بوم ✣ چو دانای رومی دران ترکتاز ✣ بلشکرگهِ کید آمد فراز ✣ دلِ کیدِ هندی پر از نور یافت ✣ زکیدی که هندو کند دور یافت ✣ پرستش نمودش بآئینِ شاه ✣ که صاحب کمر بود و صاحب کلاه ✣ ببوسید و برنامه و پیش برد ✣ کلیدِ خزینه بهندو سپرد ✣ فرو خواند نامه دبیرِ دلیر ✣ که از هیبت افتاد گردون بزیر ✣ چنین بود در نامهٔ شاهِ روم ✣ بلفظی کزو گشت خارا چو موم ✣

## نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نامِ دارندهٔ مهر و ماه ✣ که اندیشه را سوی او نیست راه ✣ خداوند فرمان و فرمانبران ✣ فرستندهٔ وحی پیغمبران ✣ بفرمانِ او زیر چرخ کبود ✣ بسی باد بر نیکنامان درود ✣ سخن راند انگهه که ای پهلوان ✣ که گشتیت قوی باد و بخت جوان ✣ فاعل راند سکندر ✣ یعنی در نامه پس از حمد و درود انبیا انچنین گفت ✣ بران بود رایم که عزم آورم ✣ بگوپال با پیل رزم آورم ✣ **گوپال** بمعنی گرز ✣ نخایم بگیتی یکی دست برد ✣

که گردد زیولادِ من کوه خرد ✣ بهندوستان درزنم آتشی ✣ نمانم دران بوم گردن کشی ✣
کنند افگنم بر سرِ زنده پیل ✣ زخون بیخ روین برآرم زنیل ✣ **روین** بسختانی بوزن
سوزن بخی ست که جامها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خونریزی کنم که ازنیل که کبود باشد
بیخ روین که سرخ باشد برآید ✣ همه خاکِ اورا بخون ترکنم ✣ همه آب را خاک برسر کنم ✣
ضمیر اورا جع ست بهند یعنی همه خاک هندرا بخون ترکنم وهمه آب هندرا خاک برسر ریزم
باین معنی که تمام دریاهای آن ملک راعنبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای
پرآب قلعه های همه رابخاک پرسازم ✣ چو تو روی دراشتی داشتی ✣ عنان برنه پیچیدم
ازراستی ✣ بشیرین سخنهای جان پرورت ✣ خداوند بودم شدم چاکرت ✣ دلم
رابزنهار ره برزدی ✣ بجادو بیانی گره برزدی ✣ درهند رسم ست که بعضی فسون خوانان
برشته افسون خوانده گره زنند ✣ چنان کن که این عهدِ نیکو نمای ✣ درابنای مادیر
ماند بجای ✣ گران آن بیار گوهر فرستی بمن ✣ کنم با تو عهدی درین انجمن ✣ که گر
هفت کشور بود پرسپاه ✣ نگردد زملکِ تو موئی تباه ✣ بهر نیک وبد با تو یاری کنم ✣
بدین گفتها استواری کنم ✣ فرستاده چون نامه برگید خواند ✣ درود فرستنده بروی
رساند ✣ زافسون وافسانه دلنواز ✣ درِ جادوئیها برو کرد باز ✣ زگید وفسونهای
جادوی او ✣ شده گید یکبار هندوی او ✣ شنیدم که جادوی هندو بسی ست ✣
سخنواندم که جادوی هندوکسی ست ✣ درمصرعهٔ اول جادوی هندو ترکیب توصیفی ست
یعنی ساحریکه هندو باشد ودرمصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصیکه هندورا سحر کرده
وبقید آورده ✣ چوگتی سخن راند برجای خویش ✣ ره آورد آورده آورد پیش ✣
دلِ گید هندو برآمد زجای ✣ جهانجوی راشد پرستش نمای ✣ بسی کرد برشهریار آفرین
که بی او مباد اسپهر برین ✣ فرستادهٔ کاردان رانواخت ✣ امان خواست یکهفته
کارساخت ✣ چوشد هفته وکارشد ساخته ✣ بپیچید ازکار پرداخته ✣ بفرمانبری
شاه راسجده برد ✣ پذیرفتها رابقا صد سپرد ✣ جزاین چار پیرایه ارجمند ✣ گرانمایه هائی
گردلپسند ✣ زگنج زرو زیور لعل ودُر ✣ بسی پشتِ پیلان زگنجینه پُر ✣ زیولاد هندی

ل ودرین نسخ بدین طور مصراع اخیر واقع گشته ✣ بفرستم برخونتاب لاغر چو نیل ✣ ودرنسخهٔ این ناچیز هر دو مصراع برین نهج ست ✣

بسی بارها ✤ بعود و زعنبر بخروارها ✤ چو کوه روانه بسی ژنده پیل ✤ که نگذشتی از ناف
شان رود نیل ✤ یعنی دریای نیل بالاتر از ناف نشدی ✤ سه پیل سفید از پی تخت شاه
کز ایشان شدی روی دشمن سیاه ✤ یعنی باعتبار حسد سیاه شدی روی دشمن از
ایشان ✤ بلیناس را نیز گنج تمام ✤ هم از مشک سخته هم از عود خام ✤ **خام** یعنی
خالص ✤ پری دخت را در یکی مهد عود ✤ که مهد فلک بر دی او را سجود ✤ روان کرد با
این چنین گنجها ✤ جهان برده بر هر یکی رنجها ✤ بلیناس زنیسان زر و زیورے ✤
که بودند هر یک ز هر کشوری ✤ بنزد جهان داور خویش برد ✤ جهان داوری بین
که چون پیش برد ✤ مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة ✤ چو شه دید گنج فرستاده را ✤
چهار آرزوئی هذا داده را ✤ بدان گنجها آنچنان شاد شد ✤ که گنجینهٔ روم از یاد شد ✤
فگند آزمایش بدان چار چیز ✤ چنان بود کو گفت زان بیش نیز ✤ چو در آب جام
جهانتاب دید ✤ ز یک سر تبش خلق سیراب دید ✤ چو با فیلسوف آمد اندر سخن ✤
خبر یافت از رازهای کهن ✤ بمشک مبارک چو برزد نفس ✤ ز تن برد بیماری از دل
هوس ✤ چو نوبت بآن گنج پنهان رسید ✤ ز هندوستان چینی آمد پدید ✤ **چینی**
بیای معروف و مجهول هر دو درست میتواند شد و در بعضے نسخ کافی نیز واقع شده ✤
از آن خوب تر دید کاندازه گیر ✤ صفتهای او را کند دلپذیر ✤ گلی دید خوشبوے
نادیده گرد ✤ بهاری نیازرده از باد سرد ✤ پری پیکر چون گل آراسته ✤ پری و
بت از هندوان خواسته ✤ یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان
پیدا شده بودند ✤ دهن تنگ و سر کرده ابرو فراخ ✤ رخ چون گل سرخ بر سبزه شاخ ✤
بشیرینی از گل شکر نوش تر ✤ بنرمی ز گل نازک آغوش تر ✤ گره بر گره چین زلفش
چو زام ✤ همه چینیان چین او را غلام ✤ چو آهوی چین مشک پرورده بود ✤
و نافل بهندوستان خورده بود ✤ میتواند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ
دوم وصف بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی در چین زلف باشد و او مشک پرورده
بود همچون آهو و باعتبار خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود ✤

نه گیسو کز نجیری از مشک ناب + فروهشته چون ابر بر آفتاب + ازان مشک تر آب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + **مشک تر** مشک خالص و مراد از **آب گل** عرق و گلاب است و **مه** عبارت از چهره و **سنبله** عبارت از قطرهای عرق او که مثل خوشه داشت و **سنبل** مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان بتخیل درمی آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است + بدان گونه گندمی رنگ او + چو مشک سیه خال جو سنگ او + **بدانگونه** یعنی بران وضع و مشارالیه آن حالت سابقه یعنی با آنحالت سابق که مذکور شد برنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و **سنگ** یعنی وزن بسیار آمده از نبی که در مدارالافاضل نوشته جو سنگ چیزی بمقدار جو در وزن است + نموده جوا ز گندم مشک سای + نه چون جو فروشان گندم نمای + **مشک سا** آلوده بمشک یعنی اولا آنچه از رخ ظاهر شد سبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت بعد ازان حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد ازان جو ظاهر سازند + نه ترک رخساره هندو سرشت + زهند دستان داده تهمتست + نه هندو که ترکی خطائی بنام + بدزدیدن دل چو هندو تمام + زرومی رخ هندوی کوی او + شبه رومیان گشته هندوی او + شکرخنده راست چون نیشکر + لطیف و خوش و نغز و شیرین و تر + شکرخنده شیرین و صاحب خنده شیرین هر دو می آید و اینجا مراد از معنی اخیر است و لفظ **راست** یعنی مشهور است که خلاف کج باشد و اگرچه از بعضی ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن حق تست که گندمی رنگ بود که مائل بسبز باشد درین صورت هر پنج نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع است بمشابهت نیشکر مرد خترشاه ثابت میگردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبی و هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در پیش بازآمدش + عروس چنان دلنواز آمدش + بآئین اسحاق فرخ نیا + گزید آن بت چشم خرد توتیا + **نیا** یعنی جد + طراز عروسی بر و بست شاه + پس انگه منش را

بدو داده راه + یعنی طبیعت را با وراء داده مباشرت نمود + به نزل سپهدار هندوستان +
بساطی برآراست چون بوستان + جواهر بگرد او رد دیبا و رخت + پلنگینه خرگاه و زرینه
تخت + زتاج مرصع بیاقوت و لعل + زتازی سمندان پولاد نعل + زجام زمرد خوان
عقیق + ازو هریکی در جواهر غریق + یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هرد
ساده نبودند بلکه هریکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند + زچینی غلامان
حلقه بگوش + زرومی کنیزان زرلعبت پوش + ازان مهتر کاردکسی در ضمیر + فرستاده
شد کید منت پذیر + جهان خسرو اسکندر فیلقوس + به پیوندان ماه پیکر عروس +
برآسود کاکحق بتے نغز بود + همه مغز و پالوده مغز بود + چو انگشت بر صحن پالوده راند
زپالوده انگس آلوده ماند + مراد از **صحن پالوده** اندام آن زن بکر است +
نسفته دری ناشگفته گلی + همائی برو رفته چون بلبلی + مراد از **دُر نا سفته و گل ناشگفته** همان آن باکره مراد
ازهماذات سکندر است + گل از غنچه خندید و دُر سفته شد + سخن بین که در پرده چون گفته
شد + **گل** مراد از عضو مخصوص زنان و از **غنچه** عضو مخصوص مردان + جهاندار چون
از جهان کام یافت + دران جنبش از دولت آرام یافت + **جنبش** اشارت
از حرکت سفر + فرستاد زاموزگاران کسے + با صطخر شد استواری بسے + نبشت
این سخنها که بودش مراد + زپیروزی مرز مشکین سواد + که کار آنچنان شد بهندوستان
که باشد مراد دل دوستان + زگین خواهی کید پرداختم + چو شد دوست با دوست
درساختم + به قنوج خواهم شدن سوی فور + خدایا رهم درین راه دور + به بینم که
اینجا چه پیش آیدم + مگر کار بر کار خویش آیدم + تو ئی نائب ما بهر مرز و بوم + زدریا
چین تا باقصای روم + جهان را به پیروزی اوازده + زما مژده خرّمے بازده +
سپاهی و شهری و برنا و پیر + که از ملک ما هست شان ناگزیر + دل هریکے را زما شاد
کن + دما خواه و داتش ده و داد کن + نبشت اینچنین نامه از هردی + فرستاد
پیکی بهر کشوری + عروس گرانمایه را نیز کار + برآراست تا شد به یونان دیار + سپه
دادش از استواران خویش + همان استواری زحد کرده بیش + بپائین آن مهد

پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بارگنج + دگر گنج را در زمین کرد جای + نمودش نگهداشت
بارهنمای + بدستور دانا و نیکت نشست + که از دادش داد بودش سرشت + خبرداد ازش
از جمله نیک و بد + ز فیروزی نیکخواهان خود + بفارغ دلی چون برآسود شاه + سوی
خوریان زد در بارگاه + ره و رسم شاهی چنان تازه کرد + که هندوستان را پر آوازه کرد
بداد و دهش در جهان پی فشرد + بدین دست بردار جهان دست برد + می نوش می خورد
بر یاد کس + چو شاهان این دور بر یاد وی + بیاسائی آن آب چون ارغوان + کز و پیر گردد
گرد جوان + بمن ده که تا زو جوانی کنم + گل زرد را ارغوانی کنم + گل زرد مراد از چهره سرخ

## داستان رفتن سکندر از ملک هندوستان طرف ولایت چین

سعادت بیاری وی نمود باز + نوازنده ساز نو ساخت ساز + سخن را گذارش بیاری رسید +
سخنگو بامیدواری رسید + گذارش کنان تیز کن مغز را + گذارش ده این نامه نغز را +
سکندر جهاندار فرخ نبرد + خبر ده که با فور غوران چه کرد + گذارنده حرف این حسب حال +
زپرده چنین می نماید جمال + که چون شاه فارغ شد از کار کید + گهی رای میزد گهی رای
صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یکبارگی دور + چو شه تیغ را برکشید از
نیام + بداندیش را سر درآمد بدام + همه ملک و مالش بتاراج داد + سرش را بشمشیر
خونتاج داد + یعنی سر او را جدا کرد + چو افتاده شد خصم در پای او + بدیگر کسی داد شد
جای او + مراد از افتادن خصم در پا پایمال شدن خصم هلاک اوست نه آنکه از خصم سر خصم مراد است
چنانکه بعضی گمان برده اند + وزانجا برفتن علم برفراخت + که آسنی کی با بادیان بنساخت + سه چیز است کان
در سه آرامگاه + بود هر سه کم عمر و گردد تباه + بهندوستان اسپ و در پارس پیل + به چین گربه زیبا ن
نماید دلیل + جهاندار چون دید کان آب و خاک + ز پوینده اسپان برآرد هلاک + ز
هندوستان شد به بلخ زمین + ز بلخ درآمد با قصای چین + چو بر اوج بلخ رسید
افسرش + بخنده درآمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از بهر چیست + بجائی که
برخود بباید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک + کند بی سبب مرد را خنده ناک +

بدانکه مراد از **تبت** در بیت سابق کشمیر ست که تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد **وخنده ناک بودن آن سرزمین** کنایه ست از کمال خوشدلی مازنین ست که کشمیر را بهشت نظیر گویند از جهت ازانی نعمات و بسیاری فواکه و گلهای الوان + عجب ماند شهزان بهشتی سواد + که چون آورد خنده ئی مراد +
بشواری آن راه پرخشک و تر + همی برد منزل به منزل سپر + ره از خون صیدان خشک دید +
همه دشت پر نافهٔ مشک دید + مراد از **صیدان** متحرکان بارادت ست که حیوانات باشند و زیرا که اعراض ست پس **خشک** یعنی خالی باشد مجازاً یعنی بسیکه در آن سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود + چو دید آهوی دشت را نافه دار + بفرمود کاهو کند کس شمار + بهر جا که لشکر گذر داشتی + بجز وار هانافه برداشتی + چو تی بیابان چین در نوشت + بآبادی آمد ز ویرانه دشت + چو مینو چراگاهی آمد پدید + که از خرمی سر به مینو کشید + **مینو** اول کنایه از بهشت دوم عبارت از فلک + بهر پنجگاهی در آن مرغزار + روانه شده چشمهٔ خوشگوار +
مراد از **پنجگاه** روز و شب ست و در بعضی نسخ بهر پنج گامی واقع ست و مراد از آن مسافت قلیل ست + هوائی خوش و بیشهائی فراخ + درختان بار آور و سبزه شاخ +
روان آب در سبزه آبخورد + چو سیماب در پیکر لاجورد + گیاهان نورسته از قطره بر +
چو بر شاخ مینا برآموده در + یعنی چنانکه درهای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه تخییلی باشد که وهمی دارد چنانکه یاقوت مذاب + پی آهوان چشمه انگیخته + چو بر نیفهای نافه ها ریخته + **نیفه** نوعی از پوستین بنایت صاف تشبیه پوستین مذکور بچشمهٔ آب در نرمی ست و مراد از **پی آهو** نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو بر چشمه چنان می نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم است که در پارچهٔ پوشیدنی نافه نگاه دارند برای خوشبو ساختن پارچه + سم گور بر سبزه خاریده جای + چو بر سبزه دیبا خط مشکسای + درین دو نسخه ست یکی خاریده جا دوم بر سبزها جا بجای پیش خان آزرو صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد

وبعضی نسخهٔ اول را اختیار نموده اند وچنین معنی نوشته اند که نشان سم گور بر سبزه جای خارید ه بود
ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد + سوادی که در دست
سیاهی بنود + وگر بود جز پشت ماهی نبود + یعنی ملکی وسرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر در ان نبود واگر بود پشت ماهی بود واین کنایه است از کثرت آبها وکثرت
ماهیان + سکندر چو دید آن سواد سبھے + ز سودای هندوستان شد تهی + در آب و
چراگاهِ آن مرحله + بفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی یافت بهر + بر آسود
با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده بست + گزو فال فیروزی آمد بدست +
بفرمود تا کوس بنواختند + ازان مرحله سوی چین تاختند + دل زن چو شد بر دل دشمنان
برآورد فریادی از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید
**آئینهٔ چینی** نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید واینجا عبارت از آفتابست +
نشستند برتازی تیز هوش + همه خارخفتان پولاد پوش + هوا بی خس و راه
بی خار بود + وگر بود خار انگبین وار بود + **خار انگبین وار** کنایه از نیشکر زنبور
ز شیرین گیاهای کوه ودره + شکر یافته شیر آهو بره + یعنی آهو بره شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت آخر سبز
موقوف باید خواند واگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس یعنی شیر یکه بچهٔ آهو آنرا
خورده باشد بود + بران صید گه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از گردِ آن صید گاه
یعنی پادشاه هرگاه دران صید گاه رسید از گردِ آن صید گاه معنبر شد چراکه خاک
آن سرزمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود + هر آهو که
با داغ او زاده بود + ز نافه کشی نافش افتاده بود + یعنی هر آهوی که بداغ وفاے
آن صحرا پایهٔ نشان انس والفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
ومقرر ست که از برداشتن بار بسیار ناف می افتد ای عضلهٔ اطراف ناف از جامی رود
گوزنی کز و روی بر خاک داشت + چشمش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرعهٔ
دوم جهان ست و **چشم تریاک داشتن** امیدوار تریاک بودن ست + +

جهانجوی میشد چو غرنده شیر + جهنده هزبر شکاری بزیر + **هزبر شکاری** بیای معروف صفت سپ ست و در بعضی نسخ مصرعهٔ اخیر چنین ست جهنده ز بهر شکاری دلیر + درینصورت دلیر حال ست از فاعل میشد و جهنده ز بهر شکاری هزبر بدل باعطف بیان غرنده شیر بود + شکارانگنان در بیابان چین + به پرداخت از گورو آهو زمین + حریر زمین زیر سم ستور + شده گور چشم از بسی چشم کور + **گور چشم** پارچه ست که در صورت چشم کور بافند از عالم بلبل چشم + بمقراضهٔ تیر پهلو شگاف + بسی آهو افگنده نافه زناف + یعنی بسبب **مقراضه** که نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود + آدیم گوزنان سرین تا بسر + ز پیکان زرگشته چون کان زر + چون **پیکان زر** ظاهر ارسم نیست پس مراد ازان حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند + کمان شهنشه کمین ساخته + گوزنی بهر تیر سے انداخته + بنقاشی نوک تیر خدنگ + متی کرد صحرای چین را زرنگ + **خدنگ** چوبی ست که ازان تیر وغیره سازند و بمجاز بر پر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد تیر برای محله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای معجمه خواهد بود فاعل کرد کمان شهنشه ست یعنی سبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ مصور ست خالی نموده بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ **رنگ** ایهام ست چه بعضی بمعنی تیر گوهی نیز گفته اند + به پیچیر کردن دران صید گاه + یکی روز تا شب بسر برد شاه + چو ترک حصاری ز کار او فتاد + عروس جهان در حصار او فتاد + بعضی گویند **ترک حصاری** عبارتست از آفتاب و **عروس جهان** کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه ست از زر و دوم از آفتاب و بعضی بر انند که این بیت بتمامه شرط ست و جزای این بیت مابعد ست و خان آرزو گفته که مصرعهٔ اول شرط ست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز ست و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت مابعد اینکه + ز سودای آن شب چو هندو زنی +

شده جوزنان کرد بر هر زنی + بجذف عاطف باشد یعنی چون این حالت رو داد شب
که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرده
و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن بمعنی ساحر استعمال
نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه میزنند مگر
جو در پرستش آتش میسوزند و نزد ایرانیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر
گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به تدبیر آتش
آور درای + بخسپید تا روز مرغی ز جای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه خلخ
برآورد سر + **خاتون یغما** کنایه از آفتابست که هم صورت خلخال دارد درین
صورت تغایر اعتباری خواهد بود و میتواند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و **خلخال زر**
آفتاب پس تغایر حقیقی خواهد بود و **خلخ** بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان
و **خرگاه صبح** عبارتست از مشرق + جهان چو هند و بدو دانگی + چو یغما و خلخ
شد از روشنی + صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن
صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دو دانگیزی مانند یغما و خلخ که
هر دو جای حسن خیزست روشن شدی + ز کوس شهنشه برآمد خروش + به یغما و خلخ
در افتاد جوش + شه عالم آهنج گیتی نورد + دران خاک یکماه کرد انجورد + طویله
زدند آخر انگیختند + ببسبز خوران بر علف ریختند + **سبز اخور** بضم خای
معجمه کنایه از اخورست که علف و کاه سبزه دان باشد و بابر سر آن زائده + خبر شد
بسخاقان که صحرا و کوه + شد از نعل پولاد پوشان ستوه + درآمد یکی سیل از ایران
زمین + نه چین را گذار د نه خاقان چین + شتابنده سیلیکه بر کوه و دشت +
ز طوفان پیشینه خواهد گذشت + بگرگش زمین را ثریا کنند + هلاک نهنگان دریا
کنند + درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در دهن تشبیه بابری داده و نگرگ
برای آن اثبات نموده یعنی آن نگرگ آن ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کنند
بدو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد مثل ثریا با وج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ

سازد وچون زمین سوراخ سوراخ شود فوراز ان پیدا گردد درین صورت بشکل ثریا گردد تعقیب
معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل
خوشهٔ پروین نماید و لطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات بری را ضرر میرساند نه بحری را
و اینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک میسازد + سیه اژدهائی
که در هیچ بوم + نیامد چنان تند شیری زروم + در اینجا سکندر را با اژدهای سیاه یاد
نموده یعنی نشنیده شد که طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد
و خان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند و تیزی ست بواو عطف یعنی اژدهای
سیاهیکه در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده + حبش داغ بر روی فرمان
اوست + سیه پوشی رنگ زافغان اوست + یعنی حبش داغ اطاعت بر روی
خود از فرمان او دارند و سیه پوشی ایشان بجهت آوازشجاعت اوست + بدارا
رسانید تاراج را + ز شاهان هند و ستد تاج را + چو فارغ شد از غارت فوریان +
کمر بست بر کین فغفوریان + **فغفور** بلقب پادشاه چین + گران تندِ دریا درآید
ز جای + مدارد دران داوری کوه پای + بترسید خاقان وزدرای ترس + که بود
از چنان دشمنی جای ترس + بهر مرزبان خطی از خون نبشت + که در مرز ما خاک ما خون
سرشت + **مرزبان** بمعنی حاکم سرحد و پادشاه کوچک ست + از **خون نوشتن**
اظهار کمال عجز خود نمودن ست و مصرعهٔ دوم بیان انست و **سرشت** چون متعدی
شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + ز شاهِ خطا تا بشاه
ختن + فرستاد و ترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب و فرغانه را + دگر مرزداران
وزانه را + جملهٔ طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه محذوفست و در بعضی نسخ سپاه سنجاب
واقع ست و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان ست
که جمع سیاه ست بخلافِ قیاس + ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر + ببسے پهلوان خواند
زرین کمر + **خرخیز** بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهری ست مشک خیز +
چو عقدِ سیه برهم آموده شد + دل و جان خاقان بر آسوده شد + بکوهِ روئیده

درآورد پای ✣ چو پولاد کوهی روان شد ز جای ✣ مراد از **کوه روند** اسپ است
و در **پولاد کوه** اضافت مقلوبی ✣ دو منزل کم و بیش نزدیک شاه ✣ طویله فرود است
و زد بارگاه ✣ یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل می شود
و **طویله بستن و بارگاه زدن** هر دو کنایه است از خیمه زدن ✣ شب و
روز نرسیدی از شهریار ✣ که با او چه شب بازی آرد بکار ✣ نهان رفت و جاسوس را
بازجست ✣ که تا حال او باز گوید درست ✣ یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در
لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید ✣ خبر داد سنش آن مرد نهان پژوه ✣
که شاهی ست با شوکت و با شکوه ✣ دهاوده هش دارد و مردمی ✣ فرشته است در صورت
آدمی ✣ **دها** بالفتح بمعنی فضل و ذکا و فهم و دانش ✣ خردمند و آهسته و تیز هوش ✣
بخلوت سخن گو بزحمت خموش ✣ مراد از **زحمت** کثرت مردم ست ✣ بسنگ سکوت
برآرد نفس ✣ نکوشد به تعجیل در خرن کس ✣ ستم را زیان عدل را سود از و ✣ خدا
راضی و خلق خوشنود از و ✣ نیاورد کس جز به نیکی بیاد ✣ نگردد با ندوه کس نیز شاد ✣
ندیدم کسی کو برد دست برد ✣ نه مردانه کوز نبیش نمرد ✣ مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست ✣
که از نوک او خاره با خارش ست ✣ **آرش** بالمد نام پهلوانی که در تیر انداز ی
عدیل خویش نداشت **و خاره** مراد از سنگ سخت ✣ چو شمشیر گیرد بود چون درخش ✣
چو می برکف آرد شود گنج بخش ✣ چو نقد سخن در عیار آورد ✣ همه مغز حکمت بکار
آورد ✣ سخن تا نسنود کان نباشد درست ✣ نگیرد پذیرفتهٔ خویش ست ✣ یعنی آنچه
می پذیرد از ان برنمیگردد که علم حقیقی به شکیک دور نمیشود ✣ بهر جا بگه رونق انگیز کار ✣ بجز در شبستان
و جز در شکار ✣ مراد از **رونق انگیز کار بودن** با مهابت بودن ست ✣ ✣
به نجیر کردن ندارد درنگ ✣ شکیبا شود چون رسد وقت جنگ ✣ جهان ایمن از
دانش و دادِ او ✣ ملک بر ملک زاد بر زادِ او ✣ یعنی پادشاه بعد پادشاه بر خصلت
و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب و الحسب ست ✣ بمیدان
شهِ شهریاران بود ✣ بستی که از هوشیاران بود ✣ چو خندد خیالِ غریب آیدش ✣

چو طبیبت کند بوی طبیب آیدش + یعنی هرگاه خنده میکند این خنده کردن را خیال غریب میداند
و تعجب میکند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طبیب و مزاج میکند و بآن خوبی میکند که از آن
بوی چیزهای خوشبو می آید ای طبیب او حکم بوی خوش دارد که هر کس را بی اختیار
خوش آید + فراوان شکیب است و اندک سخن + گهر راستی راست چون سرو بن + سیاست
کند چون شود کینه ور + بخشاید انگه که یابد ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست
میکند و درین کینه وری هر که سیاست رسید رسید و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان
رحم میکند و عفو می نماید + لبش در سخن موج طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند +
به تدبیر پیران کند کارها + جوانان بزدسوی بیکارها + نیاید بازد به بیگاه و گاه +
بصلاح و مشورت پیران کند کارها
گویند به بد مرد ایزد پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه آوری سکندر است بجانب الهی +
چو در زین کشد سر و آزاد را + بر اسپی که پیل افگند باد را + این بیت و ما بعدش
قطعه بندست و **سر و آزاد** کنایه از ذات سکندر است و **پیل افگندن** غالب
شدن یعنی اسپی که در سرعت بر و غالب باشد + مبادا که اسپش حرونی کند + زچرم
ارچه شیر است خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر است و از
**اسپ** مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگرچه شیر باشد او را خونی و بخون آلوده
میسازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است از آنکه سرکشی را که مطیع او شود
اول خوب نرم میکند که مبادا روزی بدجلوئی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش چنبر
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند
و هم چپ و راست آتش افگند + ملوکان کزافسر نشان داشتند + جهان را
بلشکر کشان داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع است و مراد از
**لشکرکش** سپردار و تیغ زن و پهلوان است + جزاو نیست در لشکرش تیغزن +
زهی لشکرآرای و لشکرشکن + نیندیشد از هیچ خونخواره + مگر کز ضعیفی و بیچاره +
فراخ افگند بارگه را بساط + بازاره خند و چو یابد نشاط + **بساط بارگاه**
**فراخ افگندن** کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیار است +

نه بیند ز تعظیم خود در کسے + وگر بیند او را نوازد بسے + یعنی بپاس عظمت و شوکت خود
بهر کسی التفات نمیکند و اگر میکند نوازش بسیاری نماید + خزینه است بخشیدن
گوهرش + طویله بود دادن استرش + بخواهندگان گر کسے زر دهد + بجای زر
او شهر و کشور دهد + مراد یکه آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکم روزگار +
چو خاقان خبر یافت زان بخردی + شکوهید ازان فرهٔ ایزدی + بآزرم خسرو
دلش نرم شد + پسیچش بدیدار او گرم شد + براندیشهٔ جنگ بربست راه +
بهانه طلب کرد بر صلح شاه + بشاه جهان قصه برداشتند + که ترکان چین رایت
افراشتند + شهنشه مثل زد که پنجیر خام + بپای خود آن به که آید بدام + اگر
با من او هم نبردی کند + نه مردی که آزاد مردی کند + **آزاد مردی** سادگے
که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزاد مردی صحیح او زاد مردی ست
و زاد مردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی + مرا و شما را سبک راه کرد +
بما بر ره دور کوتاه کرد + چنان آرش چین در ابروی تنگ + که در چین بگیرد بپرو
خار سنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رساند خورشید شه را درود +
الف و نون سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب برآمد پادشاه سکندر را در آسمان درود رسانید + دبیر عطارد
منش را بخواند + که بر مشتری زهره داند فشاند + خان آرزو گفته که بجاے داند
صحیح تاند فشاندست و تاند مخفف تواندست و **مشتری** عبارتست از کاغذ سپید
و مراد از زهره افسون سازی و عشوه گری مضامین و عبارات دلنشین ست یعنی
بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت هاروت
و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق گذشت + یکی نامه در خواست آراسته +
فروزان تر از ماه ناکاسته + سخن ساخته در گزارش دو نیم + یکی نیمه زامید و
دیگر ز بیم + دبیر قلمزن قلم بر گرفت + نخستین سخن زافرین در گرفت +

## نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین

جهان آفرینندہ را کردیاد ✣ که بی یاد او آفرینش مباد ✣ خدائی که امیدواری ازوست
دلِ مردہ را کامگاری ازوست ✣ به بیچارگے چارہ کارِ ما ✣ در آب و در آتش نگهدارِ
ما ✣ چو بخشش کند ره نماید بگنج ✣ چو بخشایش آرد رہاند ز رنج ✣ جهان را بنو داز
بنه هیچ ساز ✣ بفرمانِ او نقش بست این طراز ✣ گزیند کسی کو بفرمانِ اوست ✣
بران آفرین کافرین خوانِ اوست ✣ چو کلک از سرِ نامه پرداخته ✣ سخن بر زبانِ
شه انداخته ✣ **پرداختن چیز** فارغ شدن ست از چیز و فاعل پرداخته و
انداخته کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سرِ نامه که توحید الهی ست فارغ شد
زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت ✣ که این نامه ز اسکندرِ چیره دست ✣ بخاقان
که با داسکندر پرست ✣ بفرمانِ دارای چرخ کبود ✣ زمابا د بر جانِ خاقان درود ✣
چنان دانداَن خسروِ تاج بخش ✣ که ما چون درین بوم راندیم رخش ✣ نه بر خنگِ
زایران زمین آمدیم ✣ بمهمانِ خاقانِ چین آمدیم ✣ ظاهر آنست که بای مهمان زائد
باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی ست ✣ بآن دل که از راهِ فرمانبرے ✣
کند میهمان را پرستشگرے ✣ بشهرِ شما گر بلند آفتاب ✣ ز مشرق کند سوی مغرب شتاب ✣
من آن آفتابم که اینک ز راه ✣ ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه ✣ سیه تا سپیدے
گرفتم به تیغ ✣ بدادم بخواهندگان بیدریغ ✣ ز حدِ حبش عزمِ چین ساختم ✣ ز مغرب
بمشرق زمین تاختم ✣ ز پائین گهِ آفتابِ بلند ✣ سوی جلوه گاهش رسانده کمند ✣
بهندوستان کاشتم مشک بید ✣ بکارم به چین یاسمین سپید ✣ غرض ازین ابیات
معمور ساختن بلاد ست و **مشک بید کاشتم** ای معطر ساختم و بداد و دهش
آباد کردم لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد ✣ اگر ترسے
از تیغ بران من ✣ میپیچان سر از خطِ فرمانِ من ✣ اگر پیچی از امرِ من رای و هوش ✣
به پیچاند چرخِ گردنده گوش ✣ بجائی میاور که این تند شیر ✣ به نخچیر گوران
درآید دلیر ✣ مگردان پی شیر زین بوستان ✣ مده پیل را بادِ هندوستان ✣ پے
اشارت بر خود میکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان

مده و یاد کردن فیل هندوستان را مثلی ست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد
که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانها خراب
کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا
گمان برده باشند که اورا یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را
بخواب دیده که چنین ها کرده و ازان باز مثل سایر شد + بلا بر سر خود فرود آورند +
که در پیش مستان سرود آورند + این بیت تمثیل بر حالت خود ست یعنی می و چنگ بمن یاد
دادن سرود بمستان یاد دادن ست و آن بلا علاج پذیر نیست + به بین ناز شمشیر من روز
جنگ + چه دریای خون شد بصحرای زنگ + چگونه ز دارا نشاندم غرور + چه کردم
بجائی فرومایه فور + دگر خسروان را به نیروی بخت + بسر چون درآوردم از تاج و
تخت + گر ایدون درآید فریدون بمن + گرفتار گردد همیدون بمن + بهرمرز و بومی
که من تاختم + ز بیگانه آن بوم پرداختم + کسی کو مرا نیکخواهی نمود + ز من هیچ
بدخواهی اورا نبود + چو دادم کسی را بجودز نهار + نگشتم ازان گفته زنهارخوار +
**زنهار** بمعنی امان و بمعنی عهد مجازست چه کسی را که امان میدهند باو گویا عهد میکنند
**و زنهارخوار** بمعنی عهدشکن نیز مجازست پس زنهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد
یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی + زبانم چو بر عهد شد رهنمون +
بزدم سر از عهد و پیمان برون + به یغما و چین زان نیارم شکست + که یغمائی و چینی
آرم بدست + مرا خود بسی دُر دریائی است + غلامان چینی و یغمائی است + مراد از
**دُر دریائی** معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند + بزیر آمدن
ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران بچین + یعنی آمدن از آسمان در زیر زمین
از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست + بجائی فرستادن نزل و گنج + چرا
با هنربران شدی کینه سنج + چه داری تو ای ترک چین در دماغ + که بر باد مرگ
کشائی چراغ + فرود آمدن چیست بر طرف راه + چو شد سکندر رسیدن سپاه +
اگر قصد پیکار ما ساختی + به خاری در آتش در انداختی + یعنی در خاری آتش انداختی +

اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما آمدی
و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود + خبر ده مرا
تا بدانم شمار + که در سلسله ما رسد یا چهره ما + سیاه از صبوری بجوش آمدند + ز تقصیر
من در خروش آمدند + هزبرانم آهوی چین دیده اند + کم آهوی فر به چنین دیده اند
برید ند ز نجیر شیران من + دلیرند بر خون دلیران من + پر تیر و منقار پیکان تیز +
کنند از شغب جعبه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر آنجا منی گرز
ما صد من ست + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن زیرا که
مخاطب همان ترک چین ست که عبارتست از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح نباشد
درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت قیام قرینه + غلامان ترکم
چو گیرند تنگ ست + ز تیری رسد لشکری را شکست + اگر خسرو شصت امیران بود + هم آماج
این شست گیران بود + یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و
نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد
که ترجمهٔ ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری
غلامان او با بادشاهان عظیم الشان + چو بر دود هٔ دود من در گذشت + اگر نقش
چین بود شد دود دشت + **دوده** خانواده و قبیله و مراد ازان سلطنت ست
**دود** عبارت از سپاهی فوج ست **دودشت** عبارتست از دود متفرق
و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش از آنجا
بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند و آزرم چون بگذرم + مبادا
گررس آبی خورم + یعنی چون از حیا و الفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندک
کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ + مبادا ازین پس که آبی خورم + و در بعضی
مبادا آبم از هر کس آبی خورم + یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای در نگ کنم آب من
مباد + سنانم چنان اژدها را خورد + که طوفان آتش کیا را خورد + گرم زرف
بحر دریا بود هم نبرد + ز دریا بر آرم بشمشیر گرد + چو تیرم گذر بر دلیران کند + نشانه بپیکان

شیران کند ✣ وگر کوه باشد بجوشانش ✣ بزنگار آهن بپوشانش ✣ بسم بنگی پیل را
بشکنم ✣ شه سلیمان ملکه پیل افگنم ✣ در بعضی نسخ پیل بپای فارسی و در بعضی بپای موحده
نیز آمده ✣ سرین خوردن گور و پشت گوزن ✣ مدار در برش شیر درنده وزن ✣ چو شاهین
و بحری در آید بکار ✣ دهد ماهیان را زمرغان شکار ✣ یعنی چون شاهین و بحری شکار
کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهی سازند ✣ شما ماهیانید بی پای و چنگ ✣ مرا آژدها در
دهن چون نهنگ ✣ **بی پا و چنگ** کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی
شما مثل ماهی هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من
اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا میسازم پس جنگ شما با من
معقول نیست ✣ سگان نیز کان استخوان میخورند ✣ بدندان چون تیغ نان میخورند
خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی
چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگران دشوار آسان ست چه سگان هم
که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ میگردد که درین
امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ استخوان درشت را مانند
نان میخورند ✣ چو کین آوری کین ستانی کنم ✣ سوی مهربان مهربانی کنم ✣ بهر جا که
نیروی من پی فشرد ✣ مرا بود پیروزی و دست برد ✣ اگر گوهرت باید و گر نهنگ ✣
ز دریای من هر دو آید بچنگ ✣ ندیدی مگر تیغم انگیخته ✣ نهنگی و گوهر برو ریخته ✣
در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده
که شمشیر انگیختهٔ مرا ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و **گوهر** عبارتست
از جوهر شمشیر ✣ من آن گنجدان اژدها پیکرم ✣ که زهرست و پازهر در ساغرم ✣
**پازهر** مراد از تریاک مخفف پادزهر ✣ به نزد قوی آن گنج و آن اژدها ✣ خبرده مرا تا چه آرد بها ✣
گر آئی تو تنت در پر غذا آورم ✣ وگر نه سرت در کمند آورم ✣ درشتی و نرمی نمودم
ترا ✣ باین هر دو قول آزمودم ترا ✣ اگر پای خاکی کنی بر درم ✣ چو خورشید بر
خاک چین بگذرم ✣ وگر تن دراندازم از راه کین ✣ همه خاک چین را بدریای چین

چو نامه بخوانی نسازی درنگ + نمائی بمن صورت صلح و جنگ + تغافل نسازی که دریای تیز
بجوش ست چون ابر سیلاب ریز + زباندان یکی مرد مردم شناس + طلب کرد کز کس
ندارد هراس + فرستاده تا نامهٔ نغز برد + به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان
فرو خواند عنوان شاه + فرو خواست افتادن از اوج گاه + ازان هیبتش در دل آمد
هراس + که زیرک منش بود و زیرک شناس + دو پیکر خیالی بر و بست راه + که برشه زنم
یا شوم نزد شاه + **خیالی** بیای وحدت و **دو پیکر** صفت آن یعنی خیالی دورنگ
که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد **بر و بست راه** یعنی در تردد انداخت و از چارهٔ کار
باز داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگی ست و **برشه زنم** یعنی بجنگ درآویزم +
دورنگی در اندیشه تاب آورد + سر چاره گر زیر خواب آورد + یعنی هرگاه اندیشهٔ
دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و
پیچ و تاب آرد + بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب + برافشان بمن تا درآیم ز خواب +
**درآیم ز خواب** ای از خواب غفلت بیدار شوم + گلابی که آبی جگرها بدوست +
دوائی همه دردسرها بدوست + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم بهوش آیم

## داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن + خان آرزو گفته که مراد از
**رقیب** در اینجا دربان ست و **مناخیر** جمع منخر ست که بکسر میم و خای معجمه بمعنی سوراخ
بینی ست پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر
در پیش کردن فراهم آوردن دردو لخت ست و آنرا منخر ازان جهت گفته اند که چوبی
زائد که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آنرا بینی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا
منخران باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته درا فراهم آرد بر و داد خود هم اندیشه
کن و فکر انجام کار بجای آر و من خیال گفتگوی کسی ندارم و مرا با خود گفتگوئی
بسیار ست چنانچه در دو بیت آینده میگوید + زتشویش خاطر حذر کن مرا + باندیشه خود

رهاکن مرا + ندارم سر گفتگو با کسے + مرا گفتگو هست با خود بسے + گر آید خریداری از دور دست +
که با کان گوهر شود هم نشست + تماشای گنج نظامی کند + به بزم سخن شادکامی کند +
بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست + وگر هست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای پی نخسته فریب +
که شد دشمنی با غریبان غریب + **غریب** یعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان
مسافرانے که از راه دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با ایشان دشمنی کردن و باز
نداشتن نامناسب باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد + در مابروے
کسی در مبند + که دلبستن در بود ناپسند + لفظ در در عبارت لفظ در مبند برای آنست که کلام ست و همچنان در لفظ دلبستن
زاید ست + چو مار سخن نام دریا نهاد + در ما چو دریا به باید گشاد + در خانه بگشای و آبے بزن + چو همه
خیمهٔ در خرابی بزن + مراد از **خانه** درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن
و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + رها کن که آیند جویندگان + نه بینند در شاه
گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم + و در
بعضے نسخ ز گیله بگیلان واقع ست و گیله نیز نام جاے ست یعنی از گنجه که دران وطن
من ست و آن عبارتست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و دران ملک جنگل و بیشها
بسیار ست و آن عبارتست از آخرت که در راه آن مهالک بسیار ست + بسا کس که آید
خریدار من + بیابد رهی سوی دیدار من + مگر نقشے از کلک صورتگری + نگارد به بیند
بهر دفتری + سخن بین گزو در چون مانده ام + کجا بود ادهم کجا رانده ام + گزارندهٔ
گنج آراسته + جواهر چنین داد ازین خواسته + که چون وارث ملک افراسیاب +
سراز چین برآورد چون آفتاب + خبر یافت کامد بدان مرز و بوم + دمنده چنان
اژدهاے ز روم + همان نامهٔ شاه برخوانده بود + دران کار خسرو فرو مانده بود +
با ندیشهٔ پاک و رائے درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + نخستین چنان دید رایش
صواب + که فرمان شه را نویسد جواب + بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسنده
چینی آرد فراز + جوانے نویسد سزاوار شاه + سخن را در و پایه دارد نگاه + ز ناف قلم
دست چابک دبیر + برآگنده مشک سیه بر حریر + سخنهاے پرورده و لفظ ریب +

که در مغز مردم نماید نهیب ✣ خطا بیکه امید واری دهد ✣ عطا بیکه بر صلح یاری دهد ✣ فسونیکه بندد
ره جنگ را ✣ فریبیکه نرمی دهد سنگ را ✣ زبان بندها چو پکان تیز ✣ دری در تواضع دری در ستیز

## نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سرنامه بود از نخست ✣ بنامی کزو نامها شد درست ✣ خداوند بی یار و یاور همه ✣
بخود زنده و زنده دارنده همه ✣ جهان آفرین ایزد کارساز ✣ توانا کن و ناتوانا نواز ✣
علم برکش روشنان سپهر ✣ قلم درکش دیو تاریک چهر ✣ روش بخش پرگار چنبش پذیر ✣
سکونت ده نقطه جای گیر ✣ مراد از پرگار چنبش پذیر آسمان ست و از نقطهٔ جایگیر زمین ✣ پدید آور هر چه آید پدید ✣ رساننده هر چه خواهد رسید ✣ زگویا و
خاموش و هشیار و مست ✣ کسی را بر اسرار او نیست دست ✣ بجز بندگی ناید از هیچکس ✣
خداوندی مطلق او راست بس ✣ پس از آفرین جهان آفرین ✣ کز و شد پدید آسمان
و زمین ✣ سخن راند در پیوند شهریار ✣ که با داد آفرین برتواز کردگار ✣ ز بهر شاه
کاید جهان را پدید ✣ بدست تو داد آفرینش کلید ✣ ز دریا بدریا تو کردی نشست ✣
برایران و توران ترا بود دست ✣ ز پرگار مغرب چو پرداختی ✣ علم بر خط مشرق انداختی ✣
گرفتی جهان جمله بالا و زیر ✣ هنوزت نشد دل ز پیکار سیر ✣ عنان بازکش کاژدها
بره است ✣ فسانه دراز است و شب کوته است ✣ اژدها کنایه از مرگ و مضاف الیه
از شب محذوفست که عمر باشد ✣ سکندر تو شاه ایران و روم ✣ تنم کارفرمای این
مرز و بوم ✣ ترا هست چون من بسی سفته گوش ✣ یکی دیگرت من بتندی مکوش ✣
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی ✣ همان به که خالی بود آدمی ✣ خاکی یعنی خاک و
کسیکه صفت خاک بر و غالب باشد ✣ همه سروری تا بسخاکست و بس ✣ کسی نیست در
خاک بهتر ز کس ✣ چو قطره بدریا درانداختند ✣ دگر قطره زو باز نشناختند ✣ حضور تو
در غرب این سنگ لاخ ✣ دیار مرا نعمتی دان فراخ ✣ بهر نعمتی مرد ایزد شناس ✣
فزونتر کند پیش یزدان سپاس ✣ چو ایزد بمن نعمتی برفزود ✣ سپاس از رم چون نیاید نمود ✣

بجز بندگی

گفت تا دیم شکر ایزد بسیج ✤ کزین به ندارد خرد مند هیچ ✤ شنیدم ز چندین خداوندراز ✤ که
هر جا که آری تو لشکر فراز ✤ فرستی تنی چند را از اهل روم ✤ ببازارگانی دران مرز و بوم ✤
بدان تا خرند انچه یابند خورد ✤ طعامیکه پیش آید از گرم و سرد ✤ بیت اخیر علت غائی
فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید نمایند انچه یابند از طعام گرم و سرد
و لفظ طعام بدل از خوردست ✤ کسوزند و ریزند یکسر بچاه ✤ ندارند تعظیم نعمت نگاه ✤
ذخیره چو زان شهر گردد تهی ✤ تو چون اژدها سر بدانجا نهی ✤ ستانی زنی بر گی آن بوم
را ✤ چو آتش که عاجز کند موم را ✤ من از بهر آن آمدم پیش باز ✤ که گردانمت از شهر
خود این نیاز ✤ **پیش باز** بای موحده یعنی استقبال کننده و پیشواز بواو مبدل
آن و مراد از **گردانیدن** نیاز بر طرف نمودن بی برگیست که سابق بیان آن
گذشته ✤ اگر چه بزرق و فسون ساختن ✤ نشاید ز چین توشه پرداختن ✤ ولیک
آشتی به ز پرخاش و جنگ ✤ که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ ✤ یعنی جنگ
داغ و درد پیدا میکند و آشتی آب و رنگ هم میرساند ✤ مکن کشتی چینیان را خراب
که افتد ترا نیز کشتی در آب ✤ **کشتی در آب افتادن** کنایه از غرق شدن ست
و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد ✤ قوی دل
مشو گر چه دستت قوی ست ✤ که حکم خدا برتر از خسروی ست ✤ خرد مند را نیست گزرا
تیز ✤ کند با خداوند قوت ستیز ✤ بکار آمده عالمی چون خرد ✤ بحکم تو هر کاری از نیک و
بد ✤ **بکار آمد** یعنی مرد کاردان و واقف کار و احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی
و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد بعمل می آید ✤ کسی کو کسی را نیاید بکار ✤ شمارنده
زو برنگیرد شمار ✤ باصل از جهان پادشاهی ترا ست ✤ که فرمان و فر الهی ترا ست ✤
همه چیز را اصل باید درست ✤ که باشد خلل در بناهای سست ✤ ز راز نقره کردن تحقیق
از بلور ✤ رسانیدن میوه باشد بزور ✤ یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر
نمی شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان ست که میوه خام را
بزور افشرده بخته باشند ✤ کند سوی سیب راغ رس ✤ ولی خوش نیاید بدندان کس ✤

**سیب میوه و خانه رس** میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند + ترا
ایزد از بهر عدل آفرید + ستم ناید از شاهِ عادل پدید + ستمگارگان را ملک یاوری
که پرسند روزیت زین داوری + نکو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادی خود کند
ای قضا و قدر ۱۲
چو گردد جهان گاه گاه از نورد + بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی
سلامت مجوی + که گرداند از عادتِ خویش روی + چنان به که هر فصلی از فصل سال
بخاصیتِ خود نماید جمال + ربیع از ربیعی نماید سرشت + تموز از تموز آورد سر نوشت
هر انچه او بگیرد دزند بیرکار + بگردد بر و گردشِ روزگار + سکندر ز انصاف نام اورست
و گرنی ز ماهر یک اسکندرست + مپندار کز من بناید نبرد + برآرم یک صنبش از کوه
گرد + چو بر پشت پیلان نهم تختِ عاج + ز هندوستان آورم خراج + بنر بر زیان
را درآرم بزیر + ز نم طاق خرپشته بر پشت شیر + **خرپشته** یعنی پشتهٔ کمان ست
و اینجا کنایه ست از فلک نهم **و پشت شیر** عبارتست از برجِ اسد یعنی فلک نهم را بر فلک
هشتم بگذارم و میتواند که **طاق خرپشته** عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت
شیر بر بندم + ولیکن بشاهی و نام آوری + نیم با تو در حبسِ داوری + گر از بهرِ آن
کردی این ترکتاز + که چون بندگان پیشت آرم نیاز + بدرگاهِ تو سر نهم بر زمین
نه من جمله کشور حذایانِ چین + بهر آرزو کاوری در قیاس + بفرمان پذیری پذیرم
سپاس + درین داوری هیچ بیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست + +
**بیغاره** طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم هیچ اعتراض نیست + جوابی چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپردند
تا رفت باز + چو برخواند پاسخ شهِ شیر زور + بشکیبنده ترشد به نخچیر گور + سپهدار چین
از شبِ خونِ شاه + نبود ایمن از صبح تا شامگاه + بروز یکه از رود ها آفتاب + بسی
حلبوه گر بود بر خاک و آب + سپهدار چین از سر هوش و رای + سگالشگری کرد با
رهنمای + جهاندیده بود دستور او + جهان رکن از رای پر نور او + حسابی که
خاقان برانداختی + بفرمانِ او کارِ خود ساختی + دران کارزان کاردان رای زن

گوش

که در کارها داشت رائی درست + که چون داری این داوری راپیچ + چگونه دهم چرخ راپیچ پیچ +
یعنی پیچیده مرا چرخ مید هد من آنرا چگونه پیچ دهم در پیچا پیچ اول بمعنی پیچ وتاب دادن ست
و پیچ دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره برارم از مهر وکین + بدین چین که آمد برابرو
چین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست + بتارک برش تاج کیخسروی ست + وگر در
ستیزش مدارا کنم + زبونی بخلق آشکارا کنم + ندانم که مقصودِ این شهریار + چه بود
ازگذرکردنِ این دیار + بخاقان چنین گفت فرخ وزیر + که هست از نصیحت مرا ناگزیر
براندیشم از تندیِ رای تو + که تندی شود کارفرمای تو + بگنج و بلشکر غرور آیدت +
زبون گشتن از کار دور آیدت + جهاندارئ آمد چنین زورمند + در دوستی را بابد
دربندند + بهر جا که آمد ولایت گرفت + نشاید درین کار ماندن شگفت + چه پندارهای
کاربازی ست این + همان نکتهٔ کارسازی ست این + مشارالیه این صلح ودوستی
ست + بدینگونه کارِ خدائی بود + خصومت خدا آزمائی بود + نشاید زدن تیغ
با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره شو از نه سپهر بلند + بدولت گزایان
درآرد گزند + دولت گزایان بکاف فارسی وزای معجمه بمعنی آهنائی ست
که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را می خواهند که
گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را شاید انداختن + نه با مقبلان دشمنی
ساختن + میاویز در مقبلِ تیکبخت + که افگندنِ مقبلان هست سخت + چو مقبل
کمر بست پیش از کفش + طپانچه نشاید زدن بر درش + بیک مه کم و بیش با او ببار
که بیگانه اینجا نماند دراز + مزن سنگ بر آبگینه نخست + که چون بشکند دیر گردد درست
گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان لیک ماند بجای + درستی بود در نهاد
راز خون + ولی زخمگه موی ناردبرون + در آن گوش کان اژدهائی سیاه +
بآرزم یابد برین بوم راه + بچین اندران روز نفرین رسید + که این اژدها بر درِ
چین رسید + چین مراد از سرحدِ آنست + میندار کز گنبدِ لاجورد + رسد جامه
بی کبودی ببرد + نوائی جهان خارج آهنگی ست + غلط در برِ شیم نه در خنگی ست +

**خارج آهنگی** کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان نوائیکه برمی آید خارج آهنگی ست ای چیزی ست مخالف طبایع و این خلل در بر بشیم ست نه در چنگی ست یعنی هر مکر و هیکه بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمر و زید + درین پرده گر سازگاری کنی همم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از **هم آهنگ** جهان ست یعنی اگر جهان خارج آهنگست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او شریک باش + ظرف را چین چون درین داوری + بگوشش ندید از فلک یاوری + ازان چار با کاختیارا مدش + پرستشگری در شمار آمدش + بران عزم شد کاورد سر براه + برهم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهاندار فی شاه را + همان سرفرازان درگاه را + تماشای آن شاه با فر کند + پس آنگاه تدبیر دیگر کند + چو روزی دگر خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

## آمدن خاقان چین برهم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + سیاهی برافگند زورق بر آب + سپهدار چین شهریار ختن + رسولی براراست بر خویشتن + بلشکر گه شاه عالم شتافت + بدانگونه کاین راز کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + ازان آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان رسولی فرستاد چست + بدیدن همایون بگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند + بجای رسولان قرارش دهند + بیامد بپیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را نماز + بفرمود شه تا بنشیند زیای + سخنهای فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن سخنگوی مرد + نشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از **نشاننده** سکندر ست + زمانی شد و دیده بر هم نزد + به نیک و بد خویشتن دم نزد + ز پرگار آن حلقه مدهوش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + **نقطه** را شبه بدهان بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک میشود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفر ست و صفر در مقام عدد یکه واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست و از هیچ سه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار + که پیغامی ارنیک داری بیار +

مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی درآمد چو تیغ + چون خاقان خود را بلباس پوشیده
بود تعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد + کز آمد شد شاه ایران و روم + برومند باد
این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خان
آرزو بعد مسمت این بیت قائل شده و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه ست که
در بیت ماتقدم گذشت یعنی از ملک چین تا بملک دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در
حکم شاه باد + جهان بی درِ بارگاهش مباد + سریر جهان بی پناهش مباد + نهفته سخن نهانست
در کار من + گزان در هراس ست گفتار من + فرستنده من چنان دیدرای + که خالی
کند شه ز بیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او + جز او کافرین باد بر کیش او +
اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده گفت + شه از خلوت آنچنان
خواستن + شکوهید در خلوت آراستن + شکوهید ای ترسید + بفرمود کز
ندیکی پای بند + نهادند بر پای سرو بلند + همان ساعدش را بزرین کمر + کشیدند در
زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان سوی در تاختند +
ملک ماند خالی دران جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس پیش + فرستاده را گفت
خالی ست جای + نهفته سخن را گره بر کشای + بفرمان شه مرد پوشیده راز + زراز
نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روی سخن برگرفت + سر اغاز ان از دعا برگرفت +
که تا سبزه روئیده باشد بباغ + گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل
برافروخته + جهان از تو سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار
دولت بکام تو باد + برانم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار +
اعتقاد من نیست که اگر مرا پادشاه شناخته باشد جای شکر آلهی ست چرا که مرا قابل
این دانست که تصویر مرا پیش خود دارد یا از قیافه من شناخته است پس خوب خوض در
احوال من نموده درین صورت هم جای شکر ست که قابل این دانست + گر از راز پوشیده
آگاه نیست + به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوف ست یعنی اگر از
احوال من آگاه نیست پس اینچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست

که بدان توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + ازان پیش کافکندنے
افتاده ام + یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش ازانکه توافتاده
منم شاه خاقان سپهدار چین + که در خدمت شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار
او + پسندیده شمرد گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده
و خود را باسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
ندانست و این محمول بر خفت فراست و حدس سکندر شد + به تندی بر و بانگ برزد
درشت + که پیدا بود روی دیبا زشت + یعنی سکندر بر و تندی نموده گفت که روی
دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم
که ترا بشناسم + شناسم من از بانگ کنجشک را + همان از جگر ناقه مشک را + گویند
مشک مغشوش از جگر میسازند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند
و مردم توران و خراسان بضم اول خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک
قافیه نموده اند پس با کنجشک که بکسر جیم ست باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف
درست است + ولیکن نگهدارم آزرم داب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب +
لفظ آزرم داب بعطف بمعنی شرم آبروست + چه گستاخ روئی بران داشت +
که در پرده پوشیده نگذاشت + مراد از گستاخ روئی بی شرمی ست یعنی اورا
کدام بی شرمی بران آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود + چه بی سیبتے
دیدی از شاه روم + که پولاد را نرم دانی ز موم + نه ترسیدی از زور بازوی
من + که خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو افگندن عبارت از
حقیر و بی اعتبار نمودن ست + گوزن جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که برتابد از
راه شیر + جوابش چنین داد خاقان چین + که ای در خور صد هزار آفرین + بدین
بارگی زان گرم نیاه + که بی زنهاری ندیدم ز شاه + بی زنهاری بی امانی +

چو من تا گرفته درایم زدر ✤ نبرد مرا هیچ بدخواه سر ✤ سپید شیر چندان بود کینه ساز ✤ که از دور دندان
نماید گراز ✤ چو دندان کنان گردن آرد بزیر ✤ ز گردن کند خون او تند شیر ✤ **دندان کنان**
بضم کاف بمعنی خواری و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زاری از گر از ملاحظه کند دعوی
خون گراز که بر ذمهٔ خود و گردن خود مقرر نموده وبسته بود از گردن باز کند و دیگر خیال کشتن
آن نه نماید ✤ ز من چون دل شاه رنجور نیست ✤ جوا مرد پی شه ز من دور نیست ✤ مرا
هیچ شمشیر چندان بود ✤ که شمشیر من تیز دندان بود ✤ چو من با سکندر مدارم ستیز ✤ کجا دارم
اندیشه تیغ تیز ✤ لفظ **سکندر** در اینجا وضع مظهر است موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص
و تودد است و میتوان گفت که از راه تعظیم ست ✤ دگر کان چنانت نکردم خجست ✤ که بر من
گرفتاری آید درست ✤ تو آورده سوی من تاختن ✤ مرا با تو گفتست کین ساختن ✤
خصومت گری بر گرفتم ز راه ✤ بدین اعتماد آمدم نزد شاه ✤ چو من مهربانی نمایم بسے ✤
نه برد سر مهربانان کسے ✤ و گر نیز کردم گناهی بزرگ ✤ غریبی بود عذر خواهے بزرگ ✤
نوازنده تر زان شد انصاف شاه ✤ که رحمت برد خاصه بر بی گناه ✤ یعنی انصاف تو
ای سکندر نوازنده تر ازان ست که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی پس رحمت تو عام ست
چه بر گناهگار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهگار زیاده ازان ست که بر بی گناه ✤ پناهنده را
سر نیارد به بند ✤ ز نهاریان دور دارد گزند ✤ اگر من بدین بارگاه آمدم ✤ بدستوری
عدل شاه آمدم ✤ که شاه جهان داد گر داورست ✤ خدایش بهر کار زان یاورست ✤
ازان چرب گفتار شیرین زبان ✤ گره بر گشاد از دل مرزبان ✤ بدو گفت نیک آمدی
شاد باش ✤ ز بند گرفتاری آزاد باش ✤ حساب تو زین آمدن بر چه بود ✤ چه گستاخی
آمد بباید نمود ✤ یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود ✤ پناهنده گفت ای پناه
جهان ✤ ندارم ز تو حاجت خود نهان ✤ بدان آمدم سوی درگاه تو ✤ که بینم رضای
تو در راه تو ✤ معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز ست
رضای تو یعنی عدل و انصاف تو ببینم ✤ کزین آمدن شاه را کام چیست ✤ درین کوشش
آغاز و انجام چیست ✤ گر م دسترس باشد از روزگار ✤ کنم هر غرض شاه را کامگار ✤

له در بعضی نسخ بجای کسی خویش یعنی گران کردن خزانده اند خلاص

گزان کام نکشاید از دست من ✣ همان تیر دورا فتد از شست من ✣ زمین را بکوبم بخواهشگری
مگر دور گردد شبه از داوری ✣ یعنی بنسبت عذرخواهی من شاه انان درای در گذرد و ازان
تکلیف مالایطاق معذور دارد ✣ چو من جان نذارم زخنجر و دریغ ✣ چه باید زدن چنگ
در تیر و تیغ ✣ گر چون بآسانی آید بچنگ ✣ بسختی چه باید تراشید سنگ ✣ مرادی که
در صلح گردد تمام ✣ چه باید سوی جنگ دادن لگام ✣ اگر تخت چین خواهی و تاج فور ✣
ز فرمانبری نیست این بنده دور ✣ ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که
فور در بنجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن در بنجا منظور نیست ✣ وگر بگذری
از محاهای من ✣ بسجبتی بمن جای آبای من ✣ پذیرنده مهر نامت شوم ✣ درم ناخریده
غلامت شوم ✣ زیانی ندارد که در ملک شاه ✣ زیادت شود بندهٔ نیکخواه ✣ بچین بر
قبا بسته کین مباش ✣ قبائی ترا گو یکی چین مباش ✣ لفظ **بچین** بر قلب ست و
**برچین قبا بسته** عبارت از مهیا و آماده ست یعنی مستعد و آمادهٔ کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین ست و از کم شدن یک چین قبا را تصوری سلبی شود ✣
به جهد غلامان کشور بها ✣ بکن بر چو من بنده چینی رها ✣ در جعد نیز چین میباشد ✣ گرفتار
چین کے بود روی ماه ✣ ز چین دور بهه طاق ابروی شاه ✣ شهنشاه گفت ای پسندیده
رای ✣ سخنها که پرسیدی آرم بجای ✣ سپهر زان شنیدم بافتای چین ✣ که آرم بکف
ملک ایران زمین ✣ بداندیش را سر در آرم بخاک ✣ کنم گیتی از کیش بیگانه پاک ✣ به
فرمان پذیری بهر کشوری ✣ نشانم جداگانه فرمانبری ✣ چو تو بی شتاب خون شمشیر من ✣
نهادی به تسلیم سر زیر من ✣ سرت را سر پر بلندی دهم ✣ ز تاج خودت بهره مندی دهم ✣
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت ✣ نگیرم درین کارها با تو سخت ✣ ولیکن بشرطیکه از ملک
خویش ✣ کشی هفت ساله مرا دخل پیش ✣ یعنی آنیمه بشرط آنست که هفت ساله دخل ملک
خود مرا پیشکشی ✣ چو آری بمن عجزهٔ هفت سال ✣ دگر عجز ما بر تو گردد حلال ✣ لفظ
**عجزه** در بنجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده ✣ نبوشنده فرهنگ را ساز کرد ✣ جوابی پسندیده
باز کرد ✣ که چون خواهد از من خداوند تاج ✣ بعجزی چنین هفت ساله خراج ✣ چنان بهه که

پاداش عالم دهد ✤ خطِ عمر تا هفت سالم دهد ✤ یعنی چنان بهتر که به پاداش مال خود خط عمر
هفت ساله بنویسد که تا هفت سال سخنواهی مرد ✤ جاسجوی را پاسخ نغز او ✤ پسند آمد و
گرم شد مغز او ✤ بدو گفت شش ساله دخل دیار ✤ بیا مرد تو دادم ای هوشیار ✤ چو دیدم
ترا زیرک و هوشمند ✤ به یکسالهٔ دخل از تو کردم پسند ✤ بیای موحده یعنی کفایت ✤ چو سالار
ترکان زسالار دهر ✤ بدان خرمی گشت فیروز بهر ✤ بنوک مژه خاک درگاه رفت ✤ پس از
رفتن خاک باشاه گفت ✤ که شه گرچه گفتار خود را بجای ✤ بیارد که نیروش باداز خدای ✤
کاف بر نیروش باداز خدای قسم است دعائیه است ✤ مرا بر چنین زینهاری نخست ✤ خطی باید از دست خسرو
درست ✤ که من چون گشتم دخل یکساله پیش ✤ تهم برمینگیرد از جای خویش ✤ یعنی شاه
مرا از جای خود بجا نکند ✤ چو تعویذ بازو کنم خط شاه ✤ برای سر خویش دارم نگاه ✤
در بعضی نسخ بتعویذ بازو کنم نیز واقع است یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه بدارم ✤
دهم خط سجون نیز من شاه را ✤ که جز بر وفا نسپرم راه را ✤ برین عهد شان رفت پیمان
بسی ✤ که در بیوفائی نکوشد کسی ✤ سخنواهند گین تازه دارند مهر ✤ مگر گردش آرد سپهر
سپهر ✤ این بیت در بیان ایفای وعده است واز **گردش سپهر** کنایه است
از انقراض عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم است این وعده در میان است بشرطی که
گمر هر دو وفا کنند ✤ بفرمود شه تا رقیبان بار ✤ کنند این فرو بسته را رستگار ✤
زبند زرش پایه تر بهنند ✤ بتارک برش تاج گوهر نهند ✤ چو شد کار خاقان زقیصر بساز ✤
بلشکرگهِ خویش برگشت باز ✤ خرامان و خندان و شادی کنان ✤ درآمد بحصن جلیل شادی زنان ✤

## بازآمدن خاقان بلشکرگاه خود و بازرفتن پیش سکندر مع لشکر و بدرگمان شدن سکندر

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت ✤ سواد جهان رنگ عنبر گرفت ✤ ستاره چنان گنجی از زر
فشاند ✤ که صدر زمین گاو بر گنج راند ✤ یعنی ستاره چنان نمودار گشت که صدر زمین گاو
بر گنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصهٔ زرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود
میتواند شد ✤ سکندر منش کرد بر باده تیز ✤ زمین را دمی کرد یاقوت ریز ✤ مراد از

منش بر باده تیز کردن خوردن شراب است یعنی طبیعت را بر خوردن شراب تیز کرد + نشست از کهه شام تا سجدم + روان کرد بر یاد جم جام جم + خسک ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تگ و تاب را + دل از کار دشمن شده بی هراس + نه پروای لشکر نه آوای پاس + اوا یعنی آواز + صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همید است شب زنده تا شب نماند + چو یاقوت تا سفته را چرخ سفت + جهان گشت با تاج یاقوت جفت

مراد از یاقوت تا سفته شفق است و در رشته کشیدن با عنبار سرخی طویل که در افق پیدا میشود و تاج یاقوت عبارتست از آفتاب + در آمد زور دیدبانی بگاه + که غافل چرا گشت بیدار شاه + دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + بدانسان که لرزد بزیرش زمین + جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته + ز بس پای پیلان که آمد براه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه برنج آوردن و کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید کسی + نه بیند بیکجای چندان بسی + همه آلت جنگ برداشته + چو دریای آهن انباشته + نشسته ملک بر یکی رمنده پیل + ز ما تا بدو بیست میش از دو میل + این بیت معقوله دیدبان است + چو زین تعبده یافت شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر یاره بره نورد + برآراست لشکر برسم نبرد + به پرخاش خاقان کمر کرد چست + که لشکر و پیلان او را درست + بفرمود تا کوس رویین زدند + بابر اندر آوای چینیان رسند + برآراست لشکر چو کوه بلند + بدست هشیر و گرز و کمان و کمند + سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + برآورد کوهی بدریا بمیغ

سر آهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت از کار او + که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از جوشن قلبگاه + بآواز گفتا کدام است شاه + بگوید کاردعنان سوی من + مدارید پنهان ز روی از من + سکندر چو آواز چینی شنید + قبای زراگن بچین بر کشید + ای دامن قبا برزد و مستعد شد + برون راند پیل اگن خویش را + برخ افگند پیل بدانسان که + پیل اگن صفت پیل و مراد

**از رخ و پیل** در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج است یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورد و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت ✣ بنفرین ترکان زبان برگشاد ✣ که بی فتنه ترکی زمادر نزاد ✣ زچینی بجز چین ابرو مخواه ✣ نداریم پیمان مردم نگاه ✣ سخن راست گفتند پیشینیان ✣ که عهد وفا نیست در چینیان ✣ زچینی نجوید کسے مردمی ✣ که جوهر نیست شان آدمی ✣ همه تنگ چشمی پسندیده اند ✣ فراخی بچشم کسان دیده اند ✣ ✣ **تنگ چشمی** دنائت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی و **فراخی چشم** ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از **کسان** مراد دیگر مردمان ست و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت باینها چشم فراخ دارند ✣ وگرنه پس اینچنین آشتی ✣ رهِ دشمنا کی چه برداشتی ✣ دران دوستے جستن اول چه بود ✣ درین دشمنی کردن آخر چه سود ✣ مرا دل یکے بود و پیمان یکی ✣ درستی فزاوان فریب اندکی ✣ در اینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضے نسخ بجای فریب لفظ دغل واقع شده ✣ خبر فی که مهر شما کین بود ✣ دل ترک چین برخم و چین بود ✣ در اینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد میشود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا میکند درین صورت مخاطب تمام چینیان ست و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب آورده بعد ازان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده ✣ اگر ترک چینی وفا داشتی ✣ جهان زیر چین قباد داشتی ✣ فاعل داشتی ترک چین ست ✣ مرا بسته عهد کردی چو دیو ✣ به بدعهدے اکنون برآری غریو ✣ چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم ✣ اگر کوه پولاد شد پیکرت ✣ وگر فیل یا جوج شد لشکرت ✣ نخنبد زیا جوج پولاد جای ✣ سکندر چو سد سکندر بجای ✣ مدر دی که بروی سر آید زمان ✣ بتخیر شاهیش آید گمان ✣ **سر آید زمان** یعنی مدت او آخر شود ✣ ملخ چون پر سرخ را ساز داد ✣ به بخشک خطی بخون باز داد ✣ **خط بخون دادن** عبارت از رضا دادن بقتل خود ست ✣ اگر سر برآرے ربا یم کلاه ✣ وگر پوزش آری پذیرم گناه ✣ در بعضے نسخ سرگرانی بمعنی سرکشی بجاے

سر برآری دیده شده ✣ مرا زیت وزنبور درکیش هست ✣ چو زنبور هم نوش وهم نیش هست ✣
**زیت** بقوقانی بمعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست ✣ سپهدار چین گفت
کای شهریار ✣ نه پیچیده ام گردن از زینهار ✣ همان زینهارم که بودم نخست ✣ بسوگند
محکم به پیمان درست ✣ چو گشتم پذیرای پیمان تو ✣ نه بندم مگر جز بفرمان تو ✣ ازین
بهتش این بود مقصود من ✣ که خشنودی تو بجستم از عود من ✣ یعنی او صاف و اخلاق نیک
مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم ✣ ندانی که من با چنین
دستگاه ✣ که بر چرخ گردان کشیدم سپاه ✣ نباشم چنان عاجزه روز کور ✣ که برگردم از
جنگ بیدست وزور ✣ مرا داد از **روز کور** زیرا که آنکه شب کور باشد
روز را می بیند و آنکه روز کور بود هیچ بینائی ندارد ✣ باین ساز لشکر که بینی چو کوه ✣ ز جوشنده
دریا نیابیم ستوه ✣ ولیکن ترا بخت یاری گرست ✣ زمینت رهی آسمان چاکرت ✣
**رهی** بالفتح بنده و خدمتگار ✣ ستیزندگی با خداوند بخت ✣ ستیزنده را سر درآرد بخت ✣
فلک میکند شاه را یاوری ✣ مرا کی رسد با فلک داوری ✣ چو گفت این فرود آمد از
پشت پیل ✣ سوی مصر شه رفت چون رود نیل ✣ **مصر شه** لشکر پادشاه و شبیه
رفتن برود نیل در فرودنی ست ✣ چو شه دید کان خسرو عذرساز ✣ پیاده به نزدیک شه
شد فراز ✣ ز مهرش یکی مرکبی برکشید ✣ ز سر تا کفل زیر زرناپدید ✣ چو بر بارگی کامرانش
داد ✣ بهم پهلوئی پهلوانش داد ✣ جزایش دگر داد بسیار چیز ✣ رها کردش آن دل
یکساله نیز ✣ چو شد شاه را خان خاقان رهی ✣ خصومت شد از خاندانها تهی ✣ دو لشکر
یکی شد دران بهمن جای ✣ دو لشکر شکن را یکی گشت رای ✣ سلاح از تن و خوی زرح
ریختند ✣ بداد و ستد درهم آمیختند ✣ سپهدار چین هردم از چین دیار ✣ فرستاد
نزلی سوی شهریار ✣ که درگه نشینان شه را تمام ✣ کفایت شدان نزل در صبح و شام ✣
همی بود رود و می و جام شان ✣ همان نرد یکدیگر آرام شان ✣ چو از می به تنگ آمدند
پرداختند ✣ بیکجائی تخیر بیساختند ✣ بخورد نبی یکدگر باده ✣ بآزادی خود هر ازاده ✣
فاعل مخورند که بصیغهٔ نفی ست سکندر و خاقان ست و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هر دو

لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چرا که نفاقی
وخصومتی درمیان نبود و می تواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر بمعنی جمعیت که در کل
افرادے سے باشد ✣ بیا ساقی آن مے که جان پرورست ✣ بمن ده که جان
جان مرا درخورست ✣ مگر نوکند عمر پژمرده را ✣ بجوش آرد آن خون افسرده را ✣

## مناظره کردن میان چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکی روز خرم تر از نوبهار ✣ گزیده ترین روزی از روزگار ✣ بمهمان شه بود خاقان چین ✣
دو خورشید با یکدگر همنشین ✣ بای مهمان زایدست که مهمان بمعنی صفاتی باشد چنانکه
گذشت ✣ ز روم و ز ایران و از چین و زنگ ✣ سماطین صفها کشیدند تنگ ✣ **سماط**
بمعنی صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار ✣ بمی مجلس و چهره آراسته ✣ زرودے
جهان گرد برخاسته ✣ دران خرمیهای با ناز و نوش ✣ رسیده بلب موج گوهر فروش ✣
خان آرزو گفته که مراد از **موج گوهر فروش** سخن دانایان ست درین صورت
گوهر فروش صفت موج باشد و بعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و
حکمت زند و در بعضے نسخ رسیده ز لب موج گوهر بگوش نیز دیده شده ✣ سخن سے شد
از کار کارآگهان ✣ که زیرک ترین کیستند از جهان ✣ زمین خیز هر کشور از دهر چیست ✣
بهر کشور از پیشه ها بهر چیست ✣ **بهر** بمعنی بهره مند ✣ یکی گفت نیرنگ و افسونگرے ✣
ز هندوستان خیزد ارنگری ✣ یکی گفت بر مردم شوربخت ✣ ز بابل رسد جادو یهای
سخت ✣ یکی گفت کاید گهِ اتفاق ✣ سرود از خراسان و رود از عراق ✣ نمودند
هر یک بمقدار خویش ✣ نمودار از نقش پرکار خویش ✣ بران شد سر انجام کار
اتفاق ✣ که سازند طاقی چو ابروی طاق ✣ مراد از **ابروی طاق** ابروی ست
که طاق ست در خوبی نظیر ندارد ✣ میان دو ابروی طاق بلند ✣ حجابی فرود آورد
نقشبند ✣ برین گوشه رومی کند دستکار ✣ بران گوشه چینی نگارد نگار ✣ نبیند
آرایش یکدگر ✣ مگر مدت دعوی آید بسر ✣ مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند

چوزان کارکردند پرداخته ✣ حجاب از میان گرد و انداخته ✣ **حجاب انداختن گرد و امی دور شود** ✣ بنبینند کز هر دو پیکر کدام ✣ نوآئین تر آید چو گردد تمام ✣ یعنی چون این کار تمام گردد ببینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید ✣ نشستند صورتگران در منفت ✣ دران جفته طاق چون طاق جفت ✣ **جفته** بمعنی دوگانه وصفت طاق و **طاق جفت** ترکیب توصیفی کنایه از دوابرو ست یعنی نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دوابرو باشد ✣ بکم مدت ازکار پرداختند ✣ حجاب ازدو پیکر برانداختند ✣ ودر بعضی نسخ میان بزر پیکر برانداختند نیز واقع ست یکی بود پیکر دوارزنگ را ✣ تفاوت نه هم نقش وهم رنگ را ✣ ازین بیت معلوم میشود مرجع که **ارزنگ** نام کارمصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه ازبیت اخیر در یافت میشود ✣ بقصر دولتم مانی وارزنگ ✣ طراز نقش می بستند بر رنگ ✣ انتهی ✣ عجب ماندزان کارنظارگی ✣ بعبرت فرو ماند یکبارگی ✣ **نظارگی** یعنی بیننده و تماشائی که چون کرده اند این دو صورت گذار ✣ ✣ دوارزنگ را بریکی شان نگار ✣ میان دو پیکر چو بست شاه ✣ درین دور آن کرد نیکو نگاه ✣ نه بشناخت ازیکدگر بازشان نه پی برد از پرده رازشان ✣ بسی راز ازان در نظر باز جست ✣ نشد صورت حال بروی درست ✣ بلی درمیانه یکی فرق بود ✣ که این می پذیرفت وآن می نمود ✣ حاصلش آنکه سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست وجو کرد ونکته ازان در نیافت خواجه علیه الرحمة میفرماید که بلی چگونه درآید زیرا که ازیکطرف که صاف بود ونقش نمیداشت پذیرائی و قبول صورت داشت وازدیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز در یکدیگر بسیار مشکل بود ومیسر نمی شد ومعنی یکی می پذیرفت وآن می نمود وچنین نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود ودیگری عکس میداد ✣ چو فرزانه دید آن دو بتخانه را ✣ بدیع آمد آن نقش فرزانه را ✣ **فرزانه** عبارت ازبلیناس ست ✣ درسے طلب کرد وچندان شتافت ✣ کزان نقش سررشته را باز یافت ✣ بفرمود بار و میان بافتند ✣ حجابی دگر درمیان ساختند ✣ چو آمد حجابی میان دو کاخ ✣ یکی تنگدل شد

یکی شد فراخ ✤ **تنگدل شد** یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری **فراخ شد** یعنی خوشنما و زیبا
بنظر آمد ✤ رقمهای رومی بشد زاب و رنگ ✤ بر آئینهٔ چینی افتاد رنگ ✤ **رنگ بر آئینه افتادن** کنایه از نمودن صور و تماثیل ست ✤ چو شد صفحهٔ چینیان بی نگار ✤ شگفتی
فرو ماند زان شهریار ✤ دگر ره حجاب از میان برکشید ✤ همان پیکر اول آمد پدید ✤ بدانست
کان طاق افروخته ✤ بصیقل رقم دارد اندوخته ✤ دران وقت کان شغل میساختند ✤ میانه
حجابی برافراختند ✤ در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدرست ✤ بصورتگری بود رومی بپای ✤
مصقل همیکرد چینی سرای ✤ بران نقش کان صفه گیرنده شد ✤ بافروزش این سو پذیرنده شد
بران رفت فتوی دران داوری ✤ که هست از بصر هر دو را یاوری ✤ یعنی محاکمه چنین شد
که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند ✤ نداند چو رومی کسی نقش بست ✤ که بر صیقل چین بود چیره دست
کاف سر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه بصیقل چو رومی کجا چیره دست ✤ نیز واقع گشته
درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست **حکایت بر سبیل تمثیل**
شنیدم که مانی بصورتگری ✤ زری سوی چین شد بپیغمبری ✤ **مانی** نقاشی بوده رومی
که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته ✤ از و چینیان چون خبر
یافتند ✤ بران راه پیشینه بشتافتند ✤ در فشنده حوضی ز بلور ناب ✤ بران راه بستند
چون حوض آب ✤ گزارندگیهای کلک دبیر ✤ برانگیخته موج ازان آبگیر ✤ چو آبی که
بادش کند بیقرار ✤ شکن بر شکن میرود بر کنار ✤ همان سبزه کو بر لب حوض رست ✤ ببرید
بران حوض بستند دست ✤ چو مانی رسید از بیابان دور ✤ دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه آن فراز ✤ سر کوزهٔ خشک بگشاد باز ✤ چو زو کوزه بر حوضهٔ سنگ خست
سفالی بدان کوزه حالی شکست ✤ بدانست مانی که در راه او ✤ بدان حوضهٔ چینیان جاه
او ✤ برآورد کلکی بآئین و زیب ✤ رقم زد بران حوضه مانی فریب ✤ نگاریده زان کلک
فرمان پذیر ✤ سگی مرده بر روی آن آبگیر ✤ در و کرم جوشنده بیش از قیاس ✤ کز و
تشنه را در دل آید هراس ✤ بدان تا چو تشنه بران حوض آب ✤ سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاک چین این خبر گشت فاش ✤ که مانی بران آب زد دور باش ✤ ز بس جادوییهای

فرهنگ او ✣ بدو بگرویدند و از رنگ او ✣ ببین تا دگر باره چون تاختم ✣ سخن را کجا
سر برافراختم ✣ از ینجا رجوع ست باصل حکایت ✣ جهاندار با شاه چین چند روز ✣ برخشنده
می بود رامش فروز ✣ زمان تا زمان مهرشان برفزود ✣ هم آنرا هم این را جهان می ستود
بدو گفت روزی که دارم پسیچ ✣ گرم پیش نارد فلک پای هیچ ✣ که کردم سوی کشور
خویش باز ✣ ز چین سوی روم آورم ترکتاز ✣ جوابش چنین داد خاقان چین ✣
که ملک تو شد هفت کشور زمین ✣ با قبال هر جا که خواهی خرام ✣ توئی قبله هر جا که سازی
مقام ✣ کجا موکب شه کند تاختن ✣ زما بندگان بندگی ساختن ✣ ز فرهنگ خاقان
وبیداریش ✣ عجب ماند شه در وفاداریش ✣ چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت
میباشند و وفا از آنها نمی آید پس معنی بیت چنان میشود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری
و آگاهی او سکندر تعجب داشت که وفا با آنهمه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند و
میتوان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفات او سکندر عجب در
وفاداری او داشت که بسیار با وفا بود یعنی اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از
همه زیاده بود که سکندر دران تعجب مینمود با آنکه بیداری او در تعجب میداشت خصوصاً از
وفاداری او ✣ ز سالار چین هر زمان بزم شاه ✣ فروزنده تر شد ز خورشید و ماه ✣
کمر بسته خاقان بفرمانبری ✣ بگوش اندرون حلقهٔ چاکری ✣ بآئین خود نزل شه میرساند
بدان مهر خود را بله میرساند ✣ اگرچه ملک داشت بالاترش ✣ ز مان تا زمان گشت مولی
ترش ✣ **مولی** بمعنی خادم ✣ چو پایه دهد مرد را شهریار ✣ نباید که برگیرد از خود شمار ✣
ببالاترین پایه پستی کند ✣ همان دعوی زیردستی کند ✣ شه آن کرد با چینیان از شرف ✣
که باران نیسان کند با صدف ✣ مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست ✣
ز پوشیدنیهای بغداد و روم ✣ که بود آن گرامی دران مرز و بوم ✣ بخاقان چین دستگاهی
نمود ✣ که در قدرت هیچ شاهی نبود ✣ ز بس خسروی خوان که در چین نهاد ✣ ز پیشانی
چینیان چین گشاد ✣ **چین گشاد** یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل گشت ✣
بچین در نماند از خلایق کسی ✣ که خرّم نپوشید با اطلسی ✣ چو بنمود شاه از سر نیکوی ✣

بدان تنگ چشمان فراخ ابروی ✣ چو ابروی شه بود پیوند شان ✣ بچشم و سر شاه سوگند شان ✣
یعنی استاد پیوند چینیان باشاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند میخورند و این
کمال استحاد ست ✣ همه بر خط امر او سر زدند ✣ دم از مهر شاه سکندر زدند ✣ بیا ساقی آزاد
کن گردنم ✣ سر شک قدح ریز در دامنم ✣ سر شکی که از صرف پالودگی ✣ فروشوید
از دامن الودگی ✣ **از صرف پالودگی** یعنی از کمال صفائی ✣

## داستان مهمان داشتن خاقان اسکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار ✣ بیا ساعتی چین در ابرو میار ✣ **ترکی کردن** استلم
نمودن ست ✣ دلم را بدیدار خود شاد کن ✣ ز بند غم امروزم آزاد کن ✣ اگر دخل
خاقان چین آن تست ✣ مکن خرج را روز باران تست ✣ **روز باران** روز جمعیت
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم چنین ست ✣ همه خلق و عالم بفرمان تست ✣ بخور چیزی از
مال و چیزی بده ✣ ز بهر کسان نیز چیزی بنه ✣ مخور جمله ترسم که دیر ایستی ✣ بپیرانه سر
بدبود نیستی ✣ درخرج بر خود چنان در مبند ✣ که گردی زنا خوردنش در دمند ✣ چنان
نیز مکسر میر از گنج ✣ که آئی ز بیهوده خواری برنج ✣ بر اندازهٔ کن بر انداز خویش ✣ که باشد
میانه نه اندک نه بیش ✣ **بر انداز** اینجا بمعنی خرج ست ✣ چو رشته ز سوزن فزونتر کنی ✣
بسا چشم سوزن که در سر کنی ✣ **در سر کردن** بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته
را زیاده از چشم سوزن سازی بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضایع سازی ✣ سخن را
گزار شگر نقشبند ✣ چنین نقش برزد بچینی پرند ✣ کز آوازهٔ شه جهان گشت پر ✣ که
چین را برآمود دامن ز در ✣ شب و روز خاقان دران داوری ✣ همی جست از نخبت خود
یاوری ✣ که شه را دهد پای مزدی شگرف ✣ بمهمانی او کند گنج صرف ✣ ملوکانه مهمانیی
سازدش ✣ جهان در سم مرکب اندازدش ✣ کشد پیشکشهای شاهانه پیش ✣ باندازهٔ
پایهٔ کار خویش ✣ یکی روز کز داز جهان اختیار ✣ فروزنده چون طالع شهریار ✣ برارات
بزمی چو روی بهشت ✣ که دندان شیران بر و شیر هشت ✣ **شیر هشتن** بمعنی گذاشتن

اگر خنگ ایام دوران تست

نعمت موجود ست و بعضی مراد از **شیران** کسانیکه سر بر لذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت ابدی که داشت بر خیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی شراح دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و **شیر از دندان بهشتن** عبارتست از حسرت خوردن و بعضی شیر بهشتن بمعنے پرتو ستارگان مراد دارند ✣ چنان از می و میوهٔ خوشگوار ✣ برآراست مهمانیٔ شهریار ✣ که هیچ آرزوئے بعالم نبود ✣ که یکیک بران خوان فراهم نبود ✣ گذشت از خورشهاے چینی سرشت ✣ که رضوان ندید آنچنان در بهشت ✣ **گذشت** بمعنی سوای آمده ✣ ز شکر بسے پخته حلواے نغز ✣ ببادام و پسته براگنده مغز ✣ ظرایف نه ز انسان که دنیا پرست ✣ یکی آورد زان بعمری بدست ✣ جواهر پخند انکه جوهر شناس ✣ کند نیمه را بسا در قیاس ✣ چو شد خانهٔ گنج پرداخته ✣ بدانگونه مهمانی ساخته ✣ ستهٔ ترک با خاصگانِ دیار ✣ به خواهشگری شد بر شهریار ✣ زمین بوس داده بآئین پیش ✣ فرود از زمین بوسِ او قدرِ خویش ✣ بنالیش کنان گفت کز تخت شاه ✣ کند بر سر تختِ این بنده راه ✣ سرش را بافسر گرامی کند ✣ بدین سر بزرگیش نامی کند ✣ پذیرفت شه خواهش گرمِ او ✣ برفتن نگهداشت آزرمِ او ✣ **آزرم** در بنجا بمعنی عزت ✣ شه و لشکرِ شه بیکبارگے ✣ بران خوان شدند از سرِ بارگے ✣ زمین از سرِ گنج بگشاد بند ✣ روارو برآمد بچرخِ بلند ✣ یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین ملک هر طرف برای خدمت میدوید و این هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده ✣ سکندر چو بر خوانِ خاقان رسید ✣ بی خضر بر آبِ حیوان رسید ✣ یکی تخت زر دید چون آفتاب ✣ در و چشمهٔ دُر چو دریای آب ✣ بشادی بران تختِ زرین نشست ✣ ز کافور و عنبر ترنجی بدست ✣ جهانجوی نغفور بر دست راست ✣ بخدمت کمر بسته بر پای خاست ✣ نوازش کنانش ملک پیش خواند ✣ ملک وار بر کرسی زر نشاند ✣ دگر تاجداران بفرمانِ شاه ✣ بزانو نشستند در پیشگاه ✣ بفرمود خاقان که آرند خورد ✣ ز خوانهای زرین شود خاک زرد ✣ فرود بخت شاهانه برگی فراخ ✣

چو برگ زر از برگ ریزان شاخ ✣ دران آرزوگاهِ فرخار دیس ✣ نکرد آرزو با معامل مکیس ✣
**آرزوگاه** باء معنی که همه آرزو در انجا حاصل بود و **فرخار** نام شهریست حسن خیز و لفظ
**دیس** برای تشبیه است و از **معامل** مراد اهل انجمن ست و **مکیس** اما له مکاس
بمعنی نیکی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی
هر آرزو که خواسته موجود بود ✣ بهشتی صفت هر چه در خواستند ✣ بران مائده خوان
برآراستند ✣ چو خوردند هر گونه خوردها ✣ نمودند بر باده ناوردها ✣ از **ناورد** مراد
دست برداشت ✣ نشاطِ می قرمزی ساختند ✣ بساطی هم از قرمز انداختند ✣ نشسته
برامش ز هر کشوری ✣ غریب اوستادی و رامشگری ✣ نواساز خنیاگرانِ شگرف ✣
بقانونِ او زان برآورده حرف ✣ **اوزان** جمع وزن بمعنی سنیدگی ✣ برشیم
نوازانِ سعدی سرود ✣ بگردون برآورده آوازِ رود ✣ **سعدی** نامِ ناحیه ایست
از سمرقند و چون نامِ خوانندگان شهرها درمیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد ✣ ✣
سرایندگانِ رهِ پهلوی ✣ ز بس نغمه داده نوا را نوی ✣ **راه پهلوی** سرود پهلوی ✣
**نواساز** سرودگو ✣ همان پای کوبانِ کشمیرزاد ✣ معلق زن از رقص چون دیو باد ✣
**دیو باد** باد تند و آذرا گرد باد هم گویند ✣ ز یونان زمین ارغنون زن بسی ✣ که بردند
هوش از دلِ هر کسی ✣ کمربسته رومی و چینی بهم ✣ برآورده از روم و از چین علم ✣ در
گنج بگشاد خاقانِ چین ✣ بپرداخت از گنجِ قارون زمین ✣ در بعضی نسخ جیپال بفتح جیم
وسکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یافته شده و این لفظ هندی ست
که نام یکی از سلاطین هند ست و اینجا آن مراد نیست ✣ نخست از جواهر درآمد بکار ✣ زدرّاعه
و درع گوهرنگار ✣ یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعه و درع
انچه گوهرنگار بود پس میان درع و گوهرنگار نسبت تومیفی بنا شد و عین درع را
موقوف باید خواند ✣ ز بلّور تابنده چون آفتاب ✣ یکی دستِ مجلس بتری چو آب ✣
**دست مجلس** در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد ازان شیشه و
اجام و طاس وغیره داشته اند و **تری** تشدید را صفائی و آبداری ✣ ز دیبای چینی

بحر وارها ✣ هم از مشکِ تاتاری انبارها ✣ طبقهای کافور با بوی مشک ✣ ز کافور تر تیز
عودِ خشک ✣ یعنی طبقهای پر از کافور که نافهای مشک دران مخلوط بود موجود بود و
کافور تازه زیاده از عود خشک بود ✣ کمانهای چاچی و چینی پرند ✣ گرانمایه شمشیرهای تیز
چند ✣ نگاورسمندانِ خنگِ خرام ✣ همه تازه پیکر همه تیز گام ✣ یکی کاردان جمله شاهین
وباز ✣ مرغ و کلنگ افگنی تیز باز ✣ چهل پیل با تخت و برگستوان ✣ بلند و قوی مغز و
سخت و گران ✣ غلامانِ لشکرشکن فیل خیل ✣ کنیزان که در مردم آرند میل ✣ چو زین
چنین پیشِ مهمان کشید ✣ جز این پیشکشها فراوان کشید ✣ پس از ساعتی گنجِ نو باز کرد ✣
ازان خوتر تحفه ساز کرد ✣ خرامنده خنگی فش و دُم سیاه ✣ نگاورتر از باد در صبحگاه ✣
**فش** بمعنی بال ست ✣ رونده یکی تختِ شاهنشهی ✣ نشینندش از پویه بی آگهی ✣
سبق برده از آهوان درشتاب ✣ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ✣ بصبح از مرغان
سبکخیزتر ✣ بدریا در از ماهیان تیزتر ✣ بجا بک روی پیکرش دیو باد ✣ بگردندگی
کینتش دیو زاد ✣ بانگیرش از آسمان کم نبود ✣ صبا مردِ میدانِ او هم نبود ✣
چنان رفت و آمد بناوردگاه ✣ که واماند ازو دو هم در نیم راه ✣ فرس را رخ افگندن در
وقتِ شور ✣ فگنده فرس پیل را وقتِ زور ✣ **فرس افگندن** منلوب ساختن ✣
چو وهم از همه سوی مطلق خرام ✣ چو اندیشه در تیز رفتن تمام ✣ به تندی نگویم سمندرو
سمندروستی نی سکندر کُشی ✣ شکاری یکی مرغِ شوریده سر ✣ ز خوابِ شبِ فتنه
شوریده تر ✣ یعنی خاقان چین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه
بود و شوریده تر از شبِ فتنه بود ✣ چو دوران در آمد شدن تیز بال ✣ شدن چون
جنوب آمدن چون شمال ✣ عقابین پولاد در چنگِ او ✣ عقابان سیه جامه زراهنگ
او ✣ مراد از **عقابین** ناخن ست چه عقابین بمعنی خارهای آهنی ست ✣ بسی خون
گروکرده در گردنش ✣ عقابین چنگِ عقاب افگنش ✣ فاعل گرو کرده عقابین چنگ ✣
**جگرسای** یعنی گزندرسان ✣ جگرسای سیمرغ در تاختن ✣ شکارش همه کرکدن ساختن ✣
عضبناک و خونریز و گستاخ جثیم ✣ خدا آفریدش ز بیداد و خشم ✣ یعنی گویا مجسم خشم بود ✣

طغان شاهِ مرغانِ طغرل بنام ✣ بسلطانی اندر چو طغرل تمام ✣ **طغان شاه و طغرل** بالضم هر دو نام بادشاهان و نیز طغرل نام جانوری ست شکاری ✣ کنیزی سیه چشم پاکیزه روی ✣ گل اندام شکر لب و مشکبوی ✣ بتی چون بهشتی برآراسته ✣ فریبی بصد آرزو خواسته ✣ معنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبی بود که بصد تمنا از جناب خدایگانی درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای فریبی مرادی نیز دیده شده ✣ خرامنده ماهی چو سروِ بلند ✣ مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند ✣ برو غبغبی کاب از و میچکید ✣ برانش زآبِ معلق که دید ✣ سهی سرو محتاج بالای او ✣ شکر بنده و شهد مولای او ✣ رخش بر بنفشه گل انداخته ✣ بنفشه نگهبان گل ساخته ✣ در اینجا در عبارت قلب ست زیرا که بنفشه عبارت از زلف ست یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداخت چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته ✣ کمر بسته زلفِ او مشکناب ✣ که زلفش کمر بسته بر آفتاب ✣ **کمر بسته** بمعنی خادم و **کمر بر کسی کردن** بمعنی غلبه و زور آوردن ست یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب غلبه کرده و آفتاب را بزیر خود پوشانیده و مراد از **آفتاب** رخساره است ✣ سخن گوی شهدی شکر پارهٔ ✣ بشهد و شکر بر ستمگارهٔ ✣ **شهد** بمعنی شیرین صفت سخنگوی و **شکر پاره** بطور عطف تفسیری ست ✣ بلورین تن و قامتی پشت او بشکلِ دم قایم انگشتِ او ✣ تشبیه به **بلور** در صفاست و به **قامت** از جهت تری و به **دم قائم** از سبب باریکی و نرمی ست ✣ زسیمین رسنخ گوی انگیخته ✣ برو طوقی از غبغب آویخته ✣ بدان طوق و گوی آن بتِ مهر جوی ✣ زمه طوق بردی ز خورشید گوی ✣ **طوق بردن و گوی بردن** بمعنی سبقت نمودن ✣ ز ابرو کمان کرده و زغمزه تیر ✣ به تیر و کمان کرد صد دل اسیر ✣ چو می خوردی از لطفِ اندام و نی ز حلقش پدید آمدی رنگِ می ✣ هزار آفرین بر چنان دایه ✣ که پرورده زینسان گرانمایه ✣ نزد بر کس از تنگ چشمی نظر ✣ ز چشمش دهانش لبی تنگ تر ✣ ظاهر امراز از **تنگ چشمی** کم آگاهی خواهد بود و **نظر زدن** بمعنی نظر کردن ست ✣ تو گفتی

که خود نیست او را دهان ✣ همان نام او هست اندر جهان ✣ یعنی گویا که او را دهان نبوده و جز نام
او در جهان نیست ✣ رساننده تحفهٔ ارجمند ✣ به تشریف آن تحفه شد سربلند ✣ که این مرغ
و این بارگی دین کنیز ✣ عزیز اند و بر شاه ما را عزیز ✣ نه کس بر چنین خنگ خنگی نشست ✣ نه مرغی
چنین آید اسان بدست ✣ بگفتن چه حاجت که هنگام کار ✣ هنرهای خود را کند آشکار ✣
کنیزی پریچهره هم خوانیست ✣ که در خوبروئی کش یارییست ✣ سه فضلت در او یاورده اند
که آن را چهارم نیابد بدست ✣ یکی خوبروئی و زیبندگی ✣ که هست آیتی در فریبندگی ✣
**آیت** درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید ✣ دوم زورمندی که
وقت نبرد ✣ نه پیچد عنان را ز مردان مرد ✣ مراد از **مردان مرد** سپاهیان شجاع ✣
سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود ✣ که از زهره خوشتر سراید سرود ✣ لفظ سه درینجا بمعنی
سوم ست ✣ چو آواز خوش برکشد زیر و زار ✣ تپید بر آواز او مرغ و مار ✣ در اکثر نسخ زیر و
زار بواو عطف واقع شده درینصورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال
باشد از مفعول برکشد پس **زار** درینجا بمعنی ضعیف خواهد بود ✣ جهانجوی را زان دلارام
چست ✣ خوش آوازی و خوبی آمد درست ✣ حدیث دلیری و مردانگی ✣ نه پذیرفته بود آن
ز فرزانگی ✣ سمن نازک و خار تخم بود ✣ که مردانگی در زنان کم بود ✣ مقابله زن به سمن
و مقابلهٔ مرد به خار لطافتی دارد ✣ زن سیم تن گرچه روئین تن ست ✣ ز مردی چه لافد
که ان هم زن ست ✣ اگر ماهی از سنگ خارا بود ✣ شکار نهنگان دریا بود ✣ ز کاغذ نشاید
سپر ساختن ✣ پس انگه بآب اندر انداختن ✣ گران داشت این نکته را شهریار ✣ ز نان را
بمردی مدید استوار ✣ پذیرفتش و حلقه در گوش کرد ✣ چو پذیرفت نامش فراموش کرد ✣
چو آن پیشکشها پذیرفت شاه ✣ شد از خوان خاقان سوی خوابگاه ✣ سحرگه چو طاوس
مشرق خرام ✣ برون زد سر از طاق پیروزه فام ✣ دگر باره شه باده بر کف نهاد ✣ به
رامش در بارگه برگشاد ✣ بسر بر دو روزی دو در لهو و ناز ✣ برود و سرود و می دلنواز ✣ بشادی
همی بود در رود و مے ✣ دگر باره شد مرکبش تیز پے ✣ سوی بازگشتن پیچید کار ✣ به
گردندگی گشت چون روزگار ✣ یعنی بسوی بازگشتن اندازهٔ کار همیا ساخت ✣ پریچهره ترکے

که خاقانِ چین ✣ بشه داد تا دارد ش نازنین ✣ از انجا که شه را نیا ید پسند ✣ چو سایه پس پرده
شد شهر بند ✣ برافروخت آن ماه چون آفتاب ✣ فرو رخت بر گل ز نرگس گلاب ✣ حاصل
بیت آنکه آن ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخسارہ ریخت ✣ بزندان سرای
کنیزان شاه ✣ همی بود چون سایه در زیر چاه ✣ یکی روز کاین چرخ چوگان پرست ✣ ز شب
بازی آورد گوئی بدست ✣ تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از **گوی** مراد
آفتاب ✣ سکندر که از خسروان گوی برد ✣ عنان را بچوگانی خود سپرد ✣ **چوگانی**
مراد از اسپ ✣ در آمد بطیاره کوه کن ✣ فرس پیل بالا و شه پیلتن ✣ مراد از **طیاره**
اسپ ست و **راند** یعنی سوار شد ✣ علم بر کشیدند گرد نکشان ✣ پدید آمد از دور لشکر
نشان ✣ ز لشکر که عرصش نبرد سنگ بود ✣ بیابان بهنجیر بر تنگ بود ✣ ز صحرای چین
تا بدریای خند ✣ زمین بر زمین بود زیر پرند ✣ **پرند** کنایت از شقهٔ علم و **زمین زمین**
یعنی تمام زمین ✣ سپه چون در آمد بعرض شمار ✣ گزیده در و بود یا لشکر هزار ✣ پس و
پیش ترکان طاوس رنگ ✣ چپ و راست شیران پولاد چنگ ✣ **طاوس رنگ**
باعتبار لباس متلون ست ✣ بقلب اندرون شاه دریا شکوه ✣ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
بنجر پیل زوران آهن کلاه ✣ چهل پیل جنگی پس پشت شاه ✣ هزار و چهل سبق پهلوی ✣
روان در پی راست خسروی ✣ **سبق** مراد از علم ✣ کمرهای زر بر غلامان خاص ✣ چو پرشوشه
نقرهٔ زر خلاص ✣ و شاقان بجوشنده چون آب سیل ✣ ز هر سو چو سیمیت کشان میل میل ✣
مذیحان شایسته بر گرد شاه ✣ که آسان از ایشان شود رنج راه ✣ خرامان شده خسرو
خسروان ✣ طرفدار چین در رکابش دوان ✣ تهمتنه چو بنوشت لختی زمین ✣ اشارت
چنان شد بخاقان چین ✣ که گرد دسوی کشور خویش باز ✣ با قلیم ترکان کند ترکتاز ✣
جهانجوی را ترک پدرود کرد ✣ بآب تره روی تا رود کرد ✣ عنان تافته شاه گیتی نورد ✣
ز صحرا بجیحون رسانید گرد ✣ چو آمد بنزدیک آن ترف رود ✣ بفرمود تا لشکر آید فرود ✣
بران عرصه جائی دل افروز دید ✣ نشستن بدان جای پیروز دید ✣ در بعضی نسخ بجای
عرصه فرضه بالکسر یعنی کنار دریا واقع ست ✣ طناب سراپرده خسروی ✣ کشیدند و خیمه

بسیج مرکز قوت + **فتح هرگز** کنایه از ستون ذات العماد است + زبس نوبتهای گوهرنگار +
چو باغ ارم گشت چون کنار + چو شهد کشور ما ورالنهر دید + جهانی نگویم که یک شهر دید +
ازان مال کز چین بچنگ آمدش + بسی داد کاسنجا درنگ آمدش + بناهای ویرانه آباد کرد +
بسی شهر نو نیز بنیاد کرد + سمرقند را کادمی شاد ازوست + شنیدی چنین شد که بنیاد ازوست +
خبر گرم شد در خراسان و روم + که شاهنشه آمد زبگانه بوم + بهر شهری از شادی فتح شاه +
بشارت گنان برگشادند راه + بشکرانه رایت برافراختند + بهر خانه خرمی ساختند + فرستاد
هر کس بسی مال و گنج + بدرگاه شه تا زپی پاسے رنج + بیاساقی امشب بی کن شتاب +
گیا بفکن سر و تاب آمد گلاب + می و کاب در روی کار آورد + نه آن می که در سر خمار آورد +

## داستان خبر یافتن سکندر از خانه آتش و خراب کردن برج و بروج نقاشه را بایر

جهان گرد را دل جهان تاختن + خوش آمد سفر در سفر ساختن + بهر کشوری دیدن آرایشی +
بهر منزلی کردن آسایشی + زپرسیدن گیها خبر داشتن + زنادیده ها بهره برداشتن + لیکن
چو بنیاد سر انجام کار + بشهر خود آمد آن شهریار + فرو ماندن شهر خود با کسان +
همه از شهریاری بشهر کسان + بشهر کسان گرچه باشد بهی + دل از مهر خانه نباشد تهی +
سکندر بان کامرانی که بود + همه میل بر شهر خود می نمود + که گل را بگلشن بود رنگ و بو +
گهر بر دل و گلشن بود زر درو + اگرچه ولایت عجم بیش داشت + همه اندیشه خانه خویش داشت +
شبی رای زن زد که فرزانه جای + چه باد آورد دیای بر بادپای + هوای وطن بر دل آسان
کند + نشاط هوا فی خراسان کند + خدان آرزو گفته که نسبت آسان و مشکل با فعال ما
انچه با ماست بدان نمیشود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل ست نگویند که اسب
و فیل بر من مشکل ست درین صورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب
هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از
مصراع دوم آنست که چون خراسان خوش هواتر از همه عالم ست میگوید که در وطن رفته
نشاط یکه از هوای خراسان بهم رسد از هوای وطن بدست باید کرد و مراد از **وطن** در بجا

وطن اصلی نیست کردم باشد بلکه ازین اختیاری ست که عبارتست از اصطرخ + زمین گنج زیرپای آورد + سوی ملک اصطرخ رای آورد + جهان را بفروزد از رنگ خویش + بلندی درآرد باورنگ خویش + مراد از رنگ رونق و عدل او داد است + بران ملک نوش آفرین بگذرد + بدو نیک آن مملکت بنگرد + نماید کز تیمار او کم نکند + پسیچ زمین بوس منسر وکند + نمایدای اظهار کند و آموزد + کند تازه نان پاره سرکسی + دران پاره سازد نوازش بسی + بخواهندگان ارمغانی دهد + جهان را زنو زندگانی دهد + درین پرده میر طبس اندیشه + ندارند شاهان ازین پیشه + یعنی درین باب که ملک چسان باید داشت و برزیر چه رعایت باید نمود اندیشه میرفت و سرخه دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی ازین قسم ذکرها و کارپادشاهان دارند و سوای ازین کار کار دیگر ایشان را نباشد + دوست که سالار اسنجاز بود + بهنروی شه گردن افراز بود + دوان گرد بر گرد فرمان شاه + نبی گرد آفاق همچو دراه + درآمد برشاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال + که فریاد شاها زبیداد روس + که از عهد اسنجاز بستد عروس + عروس از عهد اسنجاز بست کنایه بدان ست که زنان و دختران اسنجاز را گرفته عروس وکدبانوی خانه خود ساخته + کس آمد کزان ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته + خلال بالکسر بیخ و چیزی که ازان دندان پاک سازند + ستیزنده روسی نژالان وکرک + شب خونی آورد همچون نهنگ دربربان قاطع الان بوزن پالان نام ولایت و نام محله و بعضی نام شهرے از ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید صحیح به تشدید لام ست و کرک بفتحتین و هردو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آنست که کرک جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس ست + بدربند آن ناحیت ره نیافت + بفرواطا سوی دریا شتافت + فرواط درینجا معنی کشتی چسپان ست لیکن درلغت بنظر نیامده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون در بند دردامن کوه واقع ست وراه درامدروس مسدود شده نظامی علیه الرحمه چنین فرموده خروجی نه بروجه اندازه کرد + دران بقعه کین کهن تازه کرد + بتاراج بردآن بر و بوم را +

که ره بسته باد ان پی شوم را ✣ بجز شتابانی که نتوان ستمرد ✣ خرابی بسی کرد و بسیار برد ✣ در
اسنجا زاگنده خوردی نماند ✣ همان در خزینه نوردی نماند ✣ و در بعضی نسخ ✣ در انبار آگنده خوردی
نماند ✣ نیز واقع ست و ظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه
انبار جمع ست بمعنی قوده پس آگنده محض زاید باشد و **نورد** بمعنی پسندیده و در خورد اند و خته
و جمع نوشته اند ✣ ز گنجینه ماهی کرد رخت ✣ دراز درج بر بود و دیبا ز تخت ✣ گنجینه و گنج
بیک معنی مستعمل شد لیکن در اینجا اغلب که مراد ازان مال باشد چون پوشش تخت دران ملک
از دیبا کنند چنین فرموده ✣ همه ملک بردع بر اند اختند ✣ یکی شهر پر گنج پر داختند ✣
**پر داختند** ای غارت کردند ✣ بتاراج بردند نوشابه را ✣ شکستند بر سنگ قرابه را
ز چندان عروسان که دیدی بپای ✣ نماند ند یک نازنین را بجای ✣ همه شهر و کشور بهم بر
زدند ✣ ده و دوده را آتش اندر زدند ✣ اگر من دران داوری بودمی ✣ ازین یاوه گشتن
برآسودمی ✣ یعنی اگر من انجا میبودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاوه گشتن و خراب
گردیدن می آسودم چون دوالی در رکاب سکندر بود و در غیب او روسیان ملک او را خداوند
دیده تاراج نمودند چنین گفته ✣ من اینجا بخدمت شدم سر بلند ✣ زن و بچه انجا بزندان
و بند ✣ اگر داد لب تاند از خصم شاه ✣ خدایا دیاری ده و دادخواه ✣ به بینی که روسی
درین سال چند ✣ بروم و بارمن برسانند گزند ✣ چو زین گونه بر گنج راه یافتند ✣ شتابند
زانسان که دشتا فتند ✣ همه ره زنانند چون گرگ و شیر ✣ بجوان نادلیرند و بر خون دلیر ✣
ستانند کشور کشایند شهر ✣ که خامان خلق اند و دونان دهر ✣ زروسی نجوید کسی مردمی ✣
که جز گوهری نیست شان آدمی ✣ اگر برخری بار گوهر بود ✣ بگوهر چه بینی همان خر بود ✣
چو ره یافتند ان سر لیفان بگنج ✣ بسی بوجهار ارسانند رنج ✣ به بیداد کردن برآرند بال ✣
ز بازارگانان ستانند مال ✣ **بال** بای موحده و یای تحتانی هر دو درست میتواند شد
مگر بای تحتانی بمعنی گردن ست درینصورت کنایه از گردنکشی خواهد شد ✣ مثل چون دران
مرز و بوم آورند ✣ طمع در خراسان و روم آورند ✣ بشورید شاهنشه از گفت او ✣ بزید
بر خانه و خشت او ✣ پریشان شد از بهر نوشابه نیز ✣ که بر شاه بود آن ولایت عزیز ✣

فرو برده سر تیز و چشمناک ✣ دران تیرگی گشت آشوبناک ✣ **تیره** بفتح فا یعنی سیاه که کنایه است
از مکدر و غصه چون غصه حالی ست که بزور عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند ✣ بفریاد خوان
گفت فرمان تراست ✣ مراد در دل ست انچه در جان تراست ✣ **فریاد خوان** عبارت است
از داد خواهنده که دوالی ست و در مصرعهٔ دوم کنایه است از یکی بردن اندیشه دانچه در دل
تست همان در دل من ست ای هر چه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته ✣ ازین
گفته بجه باشد ار بگذری ✣ تو گفتی و باقی زمن بنگری ✣ به بینی که سر چون براه آورم ✣ چه
سرها ز چنبر بجاه آورم ✣ ظاهر آن ست که از **چنبر** که بمعنی مطلق دائره ست دائرهٔ طوق
و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد **بجاه آوردن** مقابل آن باشد
یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درین صورت صرف از برای
اعراض خواهد بود ✣ چه دلهای مردان برآرم ز هوش ✣ چه خونهای شیران درآرم بجوش
برآرم سگان را بشور افگنی ✣ که با شیر بازی ست گور افگنی ✣ یعنی سگان را بشور افگنی
برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر گور افگنی کردن بازی ست پس
این سگان را که شور افگند مانند اینها را به نمودن زور خود از شور باز دارم ✣ نه پرطاس
ماتم نه روسی بجای ✣ سر هر دو را بسپرم زیر پای ✣ اگر روس مصرست نیلش کنم ✣ سراسیمه
در پای پیلش کنم ✣ براندازم از روس اورنگ را ✣ درانش نشانم همه سنگ را ✣ در بعضی
نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی برافروزم از گوهر اورنگ را
نیز دیده شده خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخهٔ اول ست یعنی تخت و سلطنت روس بان را
براندازم و معنی نسخهٔ دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را و نشستگاه
خود را در ان ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شده ✣ برافرازم از کوهش اورنگ را
یعنی از کوهیکه قریب ملک روس ست اورنگ خود را بلندی دهم و آن عبارت از درآمدن
ملک روس ست ✣ نه در غار و کوه از دهائی هلم ✣ نه از بهر دارو گیائی هلم ✣ **هلم** از بهیدان
بمعنی فرو گذاشتن ✣ گر این کین نخواهم ز گرگان روس ✣ شکم سگ نه اسکندر فیلقوس
و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس

وتکرار لفظ برای تاکید ست + دگر گل پرطاس را شکرم + زپرطاسی وروس را به ترم +
**نشکرم** بمعنی شکار نکنم + گراز گردش چرخ باشد امان + نخواهیم کین خود از بدگمان +
تفاوت واحد نفس متکلم مع الغیر در پارسی جائز ست + همه برده را باز جای آورم + شانبد
راز پریای آورم + **برده** بضم بای موحده بمعنی چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی
غلام و کنیزک هر دو صحیح میتواند شد + نمانیم نوشابه راز پر بند + چو وقت آید از فی برآریم
قند + بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از فی ولفظ
بند مشترک ست در قند و فی + گران سیم در سنگ شد جای گیر + برون آوریش چو موز خمیر
یعنی آن **سیم** که عبارتست از نوشابه سیمین تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته
بسهولتی که موز از خمیر بیرون آید برآریم + به چاره گشاده شود کار سخت + بهمت شکوفد
بهار درخت + بسختی دراز چاره دل برنگیر + که گردد زمان تا زمان چرخ پیر + درین ره
که برداشتم برگ و زاد + صبوری کنم تا برآید مراد + زکوه گران تا بدریای ژرف + به
آهستگی کار گردد شگرف + یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم باهستگی کار شگرف کردم
پیش تعجیل درین باب خوب نیست + مرا سوی ملک عجم بود رای + که سازم دران مملکت
چند جای + چو زین داستانم رسد آگهی + بهار تخت من باشد از من تهی + مرا داد نیست
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و تختگاه سازم و این معنی چند گاه اقامت میخواهد
ای ال که خبر چنین رسید بهتر ست اگر **تخت من** که عبارتست از اصطخر از من خالی
شود و مرا روس باید رفتن + بگیتی گرایند شد رخت من + سر زین من بس بود تخت من +
یعنی ای ال که رخت مایل سفر شد سر زین من تختگاه من بس ست + نسیم بنا سایم از هیچ
راه + مگر کینه ستانم از کینه خواه + دوالی چو دید آن پذیرفتگی + برآسود از ان
خشم و آشفتگی + ملب خاک را عنبر آلود کرد + بچهره زمین را زراندود کرد + یعنی بشکرانه
پذیرفتگی اسکندر خاک را برای تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را
از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود زراندود ساخت + بیاسائی آن باده بر دست گیر + که از
خوردنش نیست ما را گزیر + نبادا ده جگر گوشه آفتاب + که هم آتش آمد بگوهر هم آب +

آمدن سکندر بدشت خفجاق + دو پروانه بنیم درین طرفگاه + یکی روسفید ست
ودیگر سیاه + **طرفگاه** مراد از دنیا و **دو پروانه** اشارت ست از شب و روز + نگردند
پروانهٔ شمع کس + که پروانهٔ ما بخوانند و بس + **پروانه** دو معنی دارد اول کرم مشهور که
عاشق شمع ست دوم پروانچه که امر حکام بدان باشد حاصل آنکه این هر دو سوی فرمان
من بسجن دیگرے میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را + که سازد کباب این دو
پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هر چند شب و روز محکوم
و عاشق فرمان اند لیکن مرامی باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب
شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + گذارش کن فرش این سبزه باغ
چنین برفروزد چراغ از چراغ + یعنی گستردهٔ بساط روایت این قصهٔ چراغ نقل را از
نقلهاے سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس + خبرهای ناخوش
زماراج روس + بخفتن آن شب از عزم کین داشتن + زهر گونه رازی برانداختن +
که جنبش درین کار چون آورم + کزین عهد خود را برون آورم + دگر روز کاین بور
بیجاده رنگ + ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ + **بور** ربای موحده اسپ سرخ رنگ و اینجا
مراد از مطلق اسپ ست و از **بور بیجاده رنگ** مراد آفتاب ست که وقت صبح سرخ
می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه **شبدیز** که عبارتست از شب از **پهلوی تنگ را**
**گشاد** یعنی سکار نمود از سواری + سکندر بران خنگ خلخی نشست + که چون باد بر خاست
و چون برق جست + اشارت آن بسوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین ست **برخاست**
یعنی گرم و تیز شد + ز جوشنده جیحون جنبیت جهاند + وز انجا سوی دشت خوارزم
راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در انگشت او + **حساب**
وقتیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از **حساب بیابان**
حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را در نوشت + ز جیحون درامد
ببابل گذشت + بدان تا کند عالم از روس پاک + قرارش نمی بود در آب و خاک +
دران تاختن دیده بخواب کرد + گذر بر بیابان شتاب کرد + بیابان همه خیل خفجاق دید

در و لعبتان همن ساق دید ✣ **خبل خفیجاق** قومی صحرائی ✣ به چهره چو آتش به عارض
چو آب ✣ فروزان تر از ماه و از آفتاب ✣ همه تنگ چشمان مردم فریب ✣ فرشته ز دیدار
شان ناشکیب ✣ نقابی نه بر صفحهٔ روی شان ✣ نه باک از برادر نه از شوی شان ✣ سپاهی
عرب پیشه تنگ تاب ✣ چو دیدند روئی چنان بی نقاب ✣ **عرب** مردی زن و **تنگ آب**
مرکب از تنگ یعنی معدوم پس تنگتاب یعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت کثرت
شهوت هم میرسد ✣ ز تاب جوانی بجوش آمدند ✣ دران داوری سخت کوش آمدند ✣
کس از بیم شد ترکتازی نکرد ✣ بران لعبتان دست بازی نکرد ✣ چو شه دید خوبان
آن راه را ✣ نه خوب آمد آن قاعده شاه را ✣ **آن قاعده** اشارت به بی شرمی
ایشان ✣ پری پیکران دید چون سیم ناب ✣ سیاهی همه شسته ایشان چو آب ✣ رنجتا
لشکر اندیشه کرد ✣ که زن زن بود بی گمان مرد مرد ✣ یکی روز همت برین کار داد ✣
بزرگان خفیجاق را بار داد ✣ پس انگاه شاها نه بنواخت شان ✣ تبشر یف خود سر برافراخت
شان ✣ به پیران خفیجاق پوشیده گفت ✣ که زن روی پوشیده بهه در نهفت ✣ زنی
گو نماید به بیگانه روی ✣ ندارد شکوه خود و شرم شوی ✣ اگر زن خود از سنگ و آهن بود
چو زن نام دارد همان زن بود ✣ چو آن دشتبانان شوریده راه ✣ شنیدند یکیک سخنهای
شاه ✣ **شوریده راه** مرد از نگراد ✣ سر از حکم آن داوری تافتند ✣ که آئین خود را
چنان یافتند ✣ به تسلیم گفتند ما بنده ایم ✣ به **پیشاق** خسرو شتابنده ایم ✣ **پیشاق**
یعنی قول و قرار ✣ ولی روی بستن ز پیشاق نیست ✣ که این خصلت آئین خفیجاق نیست ✣
گر آئین تو روی بربستن ست ✣ در آئین ما چشم در بستن ست ✣ چو در روی بیگانه ناید پدید
خیانت نه بر روی بر دیده بهه ✣ چرا که دیده می بیند نه رو پس خیانت بر دیده باشد نه بر روی
دگر شاه را ناید از ما درشت ✣ چرا باید ش دیده در روی پشت ✣ لفظ **و گر** خان آرزو
بدال حمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید
**نماید از ما درشت** جمله ماتخذه ست یعنی بشر طیکه بر خاطر پادشاه درشت ننماید ✣
عروسان ما را بس ست این حصار ✣ که با جمله کس ندارند کار ✣ به برقع مگر روی این خلق را

تو شو برقع انداز بر روی خویش ✤ کسی کو کشد دیده را در نقاب ✤ نه در ماه بیند نه در آفتاب ✤
جاماذار گر نیک فرمان دهد ✤ ز ما هر که خواهد بر و جان دهد ✤ بلی شاه را جمله فرمانبریم ✤ ولیکن
ز آئین خود نگذریم ✤ چو بشنید شاه آن زبان آوری ✤ ز بون شد ز بانش دران داوری ✤
حقیقت شد او را که با آن گروه ✤ نصیحت نمودن ندارد شکوه ✤ به فرزانه این قصه را گفت
باز ✤ در و چاره خواست آن چاره ساز ✤ که این خوبرویان ز بخیر موی ✤ در نیغ ست گر
کس نپوشند روی ✤ وبال ست زان چشم بیگانه را ✤ چو از دیدن شمع پروانه را ✤ چه سازیم
تا زم خوئی کنند ✤ ز بیگانه پوشیده روئی کنند ✤ چنین داد پاسخ فراست شناس ✤ که
فرمان شه را پذیرم سپاس ✤ طلسمی برانگیزم از ناف دشت ✤ که افسانه سازان ازان سر گذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد ✤ بجز روی پوشیده رو نگذرد ✤ بشهر طلیکه شاه آرد اینجا
نشست ✤ وزو هر چه در خواهم آرد بدست ✤ یعنی بشهر طلیکه در ناف دشت اقامت کنی و
هر چه از ملک مذکور طلب نمائیم بدست آری ✤ شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست ✤ برو
بزریک بیک کرد راست ✤ جاماندیده دانا به نیک اختری ✤ درآمد به تدبیر صنعتگری ✤
نوائین عروسی درین جلوه گاه ✤ برانگیخت از خاره سنگی براه ✤ برو چادری از زقاقم سفید
چو برگ سمن بر سر مشک بید ✤ هر آن زن که دیدی در آزرم او ✤ شدی روی پوشیده از
شرم او ✤ در آوردی از شرم چادر بروی ✤ نهان کرده رخسار و پوشیده روی ✤ ازان
روز خفچاق رخسار بست ✤ که صورتگر آن نقش بر خاره بست ✤ نگارنده را گفت
کاین نگار ✤ درین سنگدل قوم چون کرد کار ✤ که فرمان ما را ندارند گوش ✤ درین سنگ
بینند و یا بند هوش ✤ خبر داد دانای بیدار بخت ✤ که خفچاق را دل چو سنگست سخت ✤
بتن گرچه سیم اند سنگین دل اند ✤ به سنگین دلان زین سبب مائل اند ✤ سنگ بندان
عبارت از طلسم باشد ✤ برین سنگ چون بگذرد رخت شان ✤ از و نرم گردد دل سخت شان ✤
که روئی بدین سختی از خاره سنگ ✤ چو خود را همی پوشد از نام و ننگ ✤ روا باشد از ما
بپوشیم روی ✤ ز بیداد بیگانه دشرم شوی ✤ وگر نسبتی کاسمانی ست آن ✤ بگوئیم که
رهزی نهانی ست آن ✤ یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدین این طلسم روی خود را

بسته اند یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگست پس بمناسبت سختی هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را حدان دخل ست و آن از علم اسرار ست و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات باز دواج فلکیات ست + بیا مردی این طلسم بلند + بران رویها بسته شد روی بند + هنوز آن طلسم بر انگیخته + دران دشت ماندست نارخیته + بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمه است + یکی بیشه در گردش از چوب تیر + چو باشد گیا بر لب آبگیر + در بعضی نسخ در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگر چه حرف مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضی کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرد او از چوبهای تیر بود چنانکه بر گرد آبگیر گیاه رسته باشد + ز پرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فزون اند پیرامنش + همه خیل خفچاق کا سنجار سند + دو تا پیش آهن نقش یکتا رسند + زره گر پیاده رسد یا سوار + پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد تیری از جعبه در کیش او + شبانی که آسنجار ساند گله + کند پیش او گوسفندے یله + عقابان در آیند زاوج بلند + نمایند یک موی زان گوسپند + ز بیم عقابان پولاد چنگ + نگردد کسی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و گه باز کرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرده باشد و لفظ **بین** در مقام تعجب واقع شده یعنی ببین که آن نقش پرداز صنعے ساخت که آن صنم مصدر را فعال متفاده گشت یکی آنکه گره بست و آن پرستش خفچاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ زندگانے و گاهی گره باز کرد و آن اشارتست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد + بیا ساقی آن بگر پوشیده روی + بمن ده گرش هست پروای شوی + **پوشیده روی** دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و **شوی** مراد از طالب شراب + کنم دست شوئے بپاک و پلید + مگر این چنین دست باید کشید + یعنے دست باید کشید از غیر او که نوبت بتعلقات دنیاوے باشد +

# داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر بار بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید که ربط ظاهری این بیت بسیار دور است لهذا تکلف کرده میشود پس میگویم که بار دیگر بلبل بباغ آمد و فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و ضابطه عزایم خوانان ست که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عزایم میخوانند پس تشبیه بلبل به پری در همین ست که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش چراغ می آید + خیالم پری پیکری میکند + مرا چون خیال پری میکند + یعنی آنچه از معشوق پری پیکر می آید از خیال من بظهور می آید و قتیکه مرا خیال پری میشود پس لفظ **کند** بمعنی شود ست + از ین کان تاریک آهرمنی + گهر بین که آرم بدین روشنی + مراد از **کان تاریک** ذات شیخ علیه الرحمه است و **گهرهای روشن** اشعار و ابیات او + هزار آفرین باد برزیرکان + که روشن زر آرند از تیره کان + گزارندهٔ شرح این داستان + گزارش چنین کرد بر مرزبان + که چون شاه عالم بدانای روم + بفرمود تا سازد از سنگ موم + به فیروزی آن نقش درخواسته + چو پیروزه نقشی شد آراسته + یعنی بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوبه مانند نقشیکه از فیروزه آراسته باشند آراسته شد + ز خوبی چنان ساختش نقشبند + که بر بست بر نقش ترکان پرند + **پرند بستن بر نقش** بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست + چو پیکر بر انگیخت پیکر نمای + شه از پیش پیکر تهی کرد جای + **تهی کرد جای** یعنی کوچ کرد + بهر جا که میرفت میرخیت گنج + بامید راحت همی برد رنج + بهر هفته منزلی چند راند + بهر منزلی هفته چند ماند + چو منزل درآمد به بدخواه تنگ + هزبران بکین تیز کردند چنگ + تنگ حال ست از ضمیر درآمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب بود و **منزل** در ینجا عبارتست از منزلگاه سکندر و لشکر او + فراغی کمی بود نزدیک آب + فرود آمد آنجا

بهنگام خواب ✣ دران مرغزار از ملک تا سپاه ✣ برآسوده کشتند زاسیب راه ✣ چو انجم برآراست
لشکرگه ✣ کشیده بگردون درود سپه ✣ جهان را زرایت چو طاؤس کرد ✣ سرایرده را در
سوی سندوس کرد ✣ بروسی خبرشد که دارای روم ✣ درآورد لشکر بدین مرز و بوم ✣ سپاهی
که اندیشه را پی کند ✣ چو برکه زند کوه را خوی کند ✣ **کهه** مخفف کوه و **خوی** بواو معدوله
عرق و مراد ازان عرق خجلت باشد و میتواند که عرقی مراد باشد که درهنگام هجوم از بدن
مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او ✣ دلیران شمشیرزن
بیشمار ✣ بردم گزائی چو پیچیده مار ✣ کمندافگنانی که چون تند شیر ✣ درآرند سرهای
پیلان بزیر ✣ غلامان چینی که در دار و گیر ✣ بلوئی جهانند همچو به تیر ✣ یعنی غلامان چینی
چنان قادر اندازند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند ✣ سکندر نه تنها
نژادیست این ✣ جهان را ستمگر بلائیست این ✣ این بیت معترضه جاسوس و خبر دادن
بروسیان ست ✣ نه لشکریکی کوه با او روان ✣ که در زیر او شد زمین ناتوان ✣
زپیلان دو صد پیل پولاد پوش ✣ که آرند خون زمین را بجوش ✣ یکی دشت پر پیل و
پر پلتین ✣ همه لشکر آشوب و لشکر شکن ✣ چو قنطال روسی که سالار بود ✣ شد آگه
که گردون بدین کار بود ✣ **قنطال** نام سردار لشکر روس ✣ یکی لشکر انگیخت از
هفت روس ✣ بکردار هر هفت کرده عروس ✣ اغلب که فضای ملک روس هفت باشد
یا آنکه هفت شهر تابع خود داشته باشد ✣ زیرطاس والان و خزران گرده ✣ برآنگیخت
سیلی چو دریای کوه ✣ زانبیوه زمین تا بخفجاق دشت ✣ زمین را بتیغ و زره در نوشت
باهن شد و غرق جمله سپاه ✣ نهاده بسر بر زاهن کلاه ✣ سپه در سپه حمله آورده رو
گشاده نه یکجای یکتار موی ✣ یلان جمله چون شیر غران دلیر ✣ زهریک یکی پیل آورد زیر
خروشان و نعره زنان هر زمان ✣ که از بانگ او پیر گردد جوان ✣ سپاهی بخندان که
لشکر شناس ✣ باندازه آن رساند قیاس ✣ چو عارض شمرد آنچه درپیش بود ✣ زنه صد
هزار ارس عدد بیش بود ✣ فرود آمدند از سر راه دور ✣ دو فرسنگی از لشکر شاه دور ✣
بشاه چنین گفت قنطال روس ✣ که مرد افگنان را چه باک از عروس ✣ چنین لشکر خوب و

نادیده رنج + همه سر بسر کاردانهای گنج + کجا پای دارند بار و سیان + چنین نازنینان و ناموسیان + همه گوهرین ساخت زرین ستام + بلورین طبق بلکه بیجاده فام + همه کاسه شان شرب و دانشگری + نگشته شبی گرد جا لشگری + شبانگه بهوش خوش آیختن + سحرگه بشربت درآمیختن + جگر خوردن آیین روسان بود + می و نقل کار عروسان بود + زرومی و صینی نیاید بنرد + همه خرد و بیا بود سرخ و زرد + یعنی از رومی و صینی جنگ شدن + نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند خرد و بیا رنگی سرخ و زرد دارند + خداداد مارا چنین دستگاه + خداداده را چون توان بست راه + **چنین دستگاه** اشارت بسوی مال و متاع ایشان ست + اگر دیدی این همیت بخواب + دریا نمی شدی زین حلاوت بر آب + یکی نیست در جمله بی تاج زر + بدریا نیابیم چندین گهر + گر این دستگه را بدست آوریم + بر اقلیم عالم شکست آوریم + جهان را بگیریم همه و شاهی کنیم + همه سال صاحب کلاهی کنیم + پس آنگه فرس راند بالای کوه + تنی چند با او شده هم گروه + بانگشت بنمود کانیک زدور + جهان در جهان نازنینند و حور + در و در گهه از گوهر و گنج پر + بجای سنان و زره لعل و در + همه زین زرینه یاقوت کار + کفل پوشهای جواهر نگار + **کفل پوش** آنست که آنرا در هندوستان همایی گویند + کلاه گوشه بر افراشته قبا تا کف پای نگذاشته + یعنی قبا چون جامه زنان دراز دارند + همه فرش دیبا شعری حریر + نه در دست نیزه نه در جعبه تیر + **حریر شعر** نام موضعی از حریرست که منسوب باشد به شعر که نام جایی ست + بچوگان خال و خلخال پوش + حریر لب پیچیده بالای گوش + در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع گشته بمطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلف ست که حلقه دار باشد و موافق نسخهٔ دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره می سازند و **خلخال** مراد از زیوری باشد که در پای دارند + بر پای در زنجیر و نه پای دونده نه دست قوی + بدانگه ستیزه بیایان بپیچیده دست + سکندر چه لشکر توانند شکست + **بچنگ و دست** مراد از کمر و زور و توان + گرافتد برایشان

سر سوزنی + دهن را کشایند چون کوزنی + یعنی اگر برایشان سر سوزن برسد از نهایت چین
دهان مانند روزن دیوار بآه و زاری کشایند و فریاد میکنند + بتاریخ و تقویم جنگ آورند +
نهی در حساب درنگ آورند + نه آن لشکر اند این که روز نبرد + زخسته کلوخی برآرند گرد +
چو ما حمله سازیم یکره بجای + بیک حمله ماندارند پای + چو روسان سخت کش و سخت مغز +
فریبی نشنیدند از ان گونه نغز + نهادند سر ها که تازنده ایم + بدین عهد و پیمان سر افگنده ایم +
بگوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمائیم ازین گلستان بوی و رنگ + بر اعدای
دولت شب خون کنیم + بنوک سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی
خنجر کشیم + بداندیش را دام در سر کشیم + نمانیم یک دشمن شاه را + مدارید آن تاج
و آن گاه را + چو سر ها ببریم و ناید شمار + نه ترسیم ما از چنین گیر و دار + ربائیم شاه زا
چو گهه کهربای + بمالیم شاه زا همه زیر پای + ازین مغز پالودگان نبرد + ندارید یک تن
ز مردان مرد + چو روسی سپه را دل گرم دید + ز نیروی خود کوه را نرم دید + بلشکر گهه
آمد تدبیر جنگ + ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاه لشکر شکن +
به تدبیر بنشست با انجمن + بزرگان لشکر همه گرد شاه + نشستند چون اختران گرد
ماه + قدرخان ز چین کورخان از ختن + رئیس از مداین ولید از یمن + **رئیس ولید**
نام پادشاهان دیگر ست + ز ریوند و گیلی و مازندران + بنا ویل از کشور خاوران +
دوالی ز اسنجاز و هندی ز زرنی + قباد و صطرخی ز خوزیان کی + سهیل از خراسان و
قوم از عراق + برالیسال ارمن برین اتفاق + ز یونان و افرنجه و مصر و شام +
نه چندانکه از گفتن آید تمام + جهاندار کرد از غم آزاد شان + بدلگرمی امید ها
داد شان + چنین گفت کاین لشکر جنگجوی + به پیکار شیران نکردند خوی +
بدزدی و سالوسی و رهزنی + نمایند مردی و مرد افگنی + دو دستی ندیدند شمشیر کس +
همه تاخ و نیزه از پیش و پس + سلاحی و سازی مدارند چست + ز بی آلتان جنگ ناید
درست + برهنه تنی چند را در مصاف + چه باید بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم
بجنبم ز جای + فرو بندم البرز را دست و پای + من آن دور گیرم که دارا ی گرد +

زمن جاهی بردو جان هم نبرد + دور گیر مرادف جهانگیر + بکبیدی که باکبد برساشتم +
بپای خودش چون دراندافتم + چو بالشکر فور گردم نبرد + زمردانگی فور کافور خورد +
فور بوا و معروف یعنی پادشاه هند باشد + کمانم چو برزد برابرو گره + شه چین کمانرا
فزو کرد زه + هم از جنگ روسم نباشد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد زکوه + زکوه خزر
تا بدریای چین + همه ترک بر ترک بینم زمین + اگر چه نشد ترک با روم خویش + هم از روم
شان کینه با روس بیش + هر قومی را که با قومی دیگر عذاب میشود بسبب قرب ملک عداوت
زیاده میگردد پس در کینهٔ ایران و توران که چندین هزار سال درمیان ست سکندر میگوید
که هر چند ترک با روم خویش نمیشود قائل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد لیکن کینه
که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود چرا که
ملک روس به ترکستان پیوسته است + به پیکار ترکان این مرحله + توان ریخت بر
پای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها باهم کینه
بسیار دارند + بسازم هر کو در تن آرد شکست + به زهرے دگر بایدش بار بست +

## حکایت بر سبیل تمثیل

+ شنیدم که از گرگ روباه گیر + ببانگ سگان
رست روباه پیر + دو گرگ جوان محرم کین کاشتند + پی روبه پیر برداشتند + دهی بود
در وی سگان بزرگ + همه تشنهٔ خون روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز +
که بند از دهان سگان کرد باز + **بند از دهان باز کرد** یعنی سگان را بفریاد آورد
سگان ده آواز برداشتند + که روباه را گرگ پنداشتند + زبانگ سگان کاه را
زود روست + رمیدند گرگان و روباه رست + سگالندهٔ کاردان وقت کار + زدشمن
بدشمن شود رستگار + یعنی سگالنده واندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر
رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان بآواز سگان که نیز دشمن بود رهائی یافت +
اگر چه مرا باچنین برگ و ساز + بهم دستیئ کس نیاید نیاز + در چاره بر چاره گرسته
نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + بعدت بیت بالا لیکن استدراکیه محذوف ست
یعنی اگر چه با اینهمه سامان جنگ مرا احتیاج آن نیست که ترکان را بر جنگ روسیان اندازم

لیکن برچاره گر درچاره بستست ✣ همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید
سران سپه بهر کشید[ن] ✣ که رزمیم دریای تو خون خویش ✣ بنودیم زین پیشتر سست کوشش
کنون گرم تازان برآریم هوش ✣ هم از بهر مردی هم از بهر مال ✣ بکوشیم با دشمن بدسگال ✣
سپه را چو دل داد خسرو بسی ✣ که بیدل نباید که باشد کسی ✣ دراندیشه می بود تا وقت شام ✣
که فردا چه برساز دارد تیغ و جام ✣ چو از تیره شب روز روشن نهفت ✣ طلایه برون رفت و
جاسوس خفت ✣ نگهبان لشکر برون از قیاس ✣ نشستند بر رهگذرهای پاس ✣ شب تیره
بی پاس نگذاشتند ✣ ز شب تا سحر پاس میداشتند ✣ بیاساقی آن زیبق تافته ✣
شنگرف کاری عمل یافته ✣ بده تا بدیوان بارش برم ✣ چو شنگرف سوده بکارش برم ✣

## داستان مصاف کردن سکندر با رویان

بیارای جاماندیده دهقان پیر ✣ سخنهای پرورده دلپذیر ✣ که چون خسرو از چین درآمد
بروس ✣ کجا بر دش این سبز خنگ شموس ✣ ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر و مراد
از **سبز خنگ شموس** فلک نیلی ست ✣ دگر باره چرخش چه بازی نمود ✣ جهان
چه نیرنگ سازی نمود ✣ گذاریده صراف گوهر فروش ✣ سخن را بگوهر برآموده گوش ✣
یعنی گوش سخن را گوهر برآموده و مراد از **گوش سخن** گوش سخن نیوش ست ✣
که رومی چو آشفتن روس دید ✣ جهان را چو پرکنده طاوس دید ✣ **پرکنده** به بای
فارسی و کاف تازی و مراد از **طاوس پرکنده** بی رونق و بدنماست ✣
بفرمان شه رایت افراختند ✣ دران پهن هامون وطن ساختند ✣ شب تیره پهلو به بستر
نبرد ✣ بطالع تر و هی ستاره شمرد ✣ زمین فرش سیفور چون در نوشت ✣ برآورد
صبح با تیغ و طشت ✣ **سیفور** نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و **در نوشت** بفتح
واو و معنی بپیچیدن ست و این کنایه ست از دور شدن شب و **برآمدن صبح و**
**طشت و تیغ** رسم ست پادشاهان را که هرگاه سر پادشاه دیگر را ببرند به طشتی
افگنند و سر او را میبرند و خون او را در طشت میگیرند و این دلالت میکند بر تعظیم دشمن ✣

بدان تیغ گر طشت بنمود تاب + سر افگنده تیغ شد آفتاب + از تیغ مراد تیغ مبارزان و جنگجویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت و تنگ تاب و روشنی خود نمود آفتاب سر افگنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب سر افگنده از بلندی خود گردید + برون آمد از پرده تیره میغ + ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ + دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از یک دیگر فزون + به تدبیر خون ریختن تاختند + بهم تیغ و راست برافراختند + بعرض دو میدان دران تنگجای + فشردند چون کوه پولاد پای + دران معرکه عارض زرمگاه + برآراست لشکر بفرمان شاه + ز پولاد پوشان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورده میغ + فاعل برآورد همان دو لشکرست که در بیت چهارم سابق ازین واقع ست + جداگانه از موکب هر گروه + حصاری برآورد مانند کوه + دوالی و گردان ایران زمین + سوی میمنه گرم کردند کین + قفقوریان یکسره + علم برکشیدند بر میسره + جناح از خدنگ غلامان خاص + زده پره بر گستن بی قصاص + پره بای فارسی بمعنی صف + به پیش اندرون پیل پولاد پوش + پس اودیران تندرخروش + ستد یلتین با هزاران امید + کمر بست بر پشت پیل سفید + ز دیگر طرف سرخ دیان روس + فروزنده چون قبله گاه مجوس + بگزرانیان راست آراسته + ز چپ بانگ برطاس برخاسته + الانی ز پس الیسوی بر جناح + سر انداختن کرده بر خود مباح + به قلب اندرون روسی کینه جوی + ز مهر سکندر شده سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته + دره های روئین در آمد بجوش + چو هندوی بیمار بر زد خروش + ز غریدن کوس گردون شگاف + زمین را برافگنده بخشن ز ناف + ورافگنده بمعنی شده + همان نای ترکی برآورده شور + ببازوی ترکان در آورد زور + صهیل زمین سنبه تازیان + بمهای رهانده زمین رازیان + سنبه بسین مهمله وسکون نون وبای موحده مفتوح بمعنی سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی برمی آید چنانچه برزمین رسیده بود بجای رسانیده + که گوئی گرزه هفت جوش + برآورده از کام دریای

خروش + پای لگد گوبه و گرزه زائده است که در اواخر الفاظ زیادت کنند + پلارگ بکاورس
نقره گون + ز نقره برآورد کادرس خون + **کاورس نقره گون** جوهر تیغ و مراد
از **نقره** دوم چار آئینه وزره صیقل کرده شده و **کاورس خون** کنایه از قطرات
خون است یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و اصالت خویش زنده و چار آئینه قطرات خون
برآورده + خدنگ سپر کرده زاهن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز نیزه نیستان
شده روی خاک + ز گوپالها کوه گشته مغاک + سنان چشمه خون گشاده ز سنگ +
برو رسته صد بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در چرم گرگ + شده فتنه خز در اسبرزگ +
سنان بر سر موی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + در نجا **بازی**
**سر موی با سنان** همان زدن سنان ست موی را و این کمال هنر ست و میتواند
که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سر بالسته بر نیزه آویزند و **نمازی کردن**
**روی** پاک کردن روی باشد + خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون تر او دیده از خار
او + پای خدنگ برای تنگیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگردنکشی کرد گردن دراز
ز غوغا برآوردن خیل روس + نگاورشده زیر شیران شموس + کشاده بجا راز تن
کوه درز + زمین را فتاده برا ندام لرز + نیرزید با کمترین روسی + فلاطون آنجا
فلاطوسی + لفظ **فلاطون** در محل تنازع افتاده که هم فاعل نیرزید ست و هم
مبدای جمله خود که را بطهٔ آن محذوف شده **فلاطوس** قتیل فراطوس نام جائی
که مردمان آنجا به بخردی موصوف اند + همان رومی رایت افراخته + ز هندی درا
آتش انداخته + مراد از **هندی** شمشیر ست + گلوئی هوا در کشیدی شگفت + به
ضیق النفس کام گیتی گرفت + نه پوینده را بر زمین پای بود + نه پرنده را در هوا جای
بود + ز روسی درآمد به ناورد گاه + یکی شیر پرطاس روبه کلاه + چو کوه روان گشت
بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود + بنام آور
خویش را می ستود + که پرطاسیان را درین جام چرم + به پرطاسی من شود پشت گرم
**جام چرم** عبارتست از جسم آدمی که کنایه ست از وجود دنیاوی و به **پرطاسی من** یعنی

ازاهل پرطاس بودن من و **پشت گرم شدن** زوریافتن حاصل بیت آنکه پرطاسیان را
در وجود زور و قوت نسبت ازاهل پرطاس بودن من ست واگر ازاهل پرطاس نمیبودم
هیچکس ازاهل پرطاس زور و قوت نداشت + پلنگان دمم برسر کوهسار + نهنگان حریم
برلب جویبار + چوشیران به پرخاش خوگرده ام + نه چون روبهان دنبه پرورده ام
**دنبه** کنایه است ازسافل بدن وچون اسافل بدن روبهان بنسبت اعالی فربه تر باشد
چنین میگوید که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام ومثل روبهان دنبه را پرورش
نداده ام وچونکه پرورش دنبه ازآرام باشد پس مراد آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه
بجنگ عادت کرده ام + درشتم بجنگال و سختم بزور + بجمله درم پهلوی نره گور + نره
بالفتح والتشدید نرو ذکر واطلاق آن برهرشیای مهیب ست + همه خون خام ست نوشیدنم +
همه چرم خام ست پوشیدنم + معنی این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو
نه آنکه حقیقتاً ست که خون خام غذای من ست وچرم پوشاک من + سنانم زپهلو
درآید بناف + دروغی نمیگویم اینک مصاف + بیاید یکی لشکر ازچین وروم + که آسان
فروزنده گردد زموم + مبخشادیزدان بران رهنمون + که بخشایش آرد بمن روزخون +
زقلب ملک پیش آن تندباز + برون رفت جوشش دری ترکتاز + به پرخاش کردن
گشادند چنگ + دران پویه کردند سختی درنگ + زشمشیر پرطاسیی خشمناک + جوانمرد روی
درآمد بسی کز + دگر رو میی رفت هم خاک دید + که پرطاس را سخت چالاک دید + چنین
تا بمقدار هفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + ملک زاده بوهندی بنام +
بسی سر بریده بهندی حسام + بران گرگ درنده چون شیر مست + برآشفت پولادِ
هندی بدست + بسی حمله کردند زور آزمای + سر بخت کس در نیامد زپای + **سر بخت**
**از پای درنآمد** یعنی بخت بسیار و نامساعدت نکرد + ملکزاده هندی چوشد
سخت کوش + برآورده شمشیر هندی بدوش + چنان راند بر مرده الماس را + که سر
درهم افگند پرطاس را + زروسی یکی شیر شوریده سر + بگردن درآورده روسی سپر
درآمد بناورد جانش گنان + بجون مخالف شگالش کنان + زهندی چنان مندیب

خورد باز + که روسی سپر گشت ازو بی نیاز + یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی که در گردن روسی بود ازو بی نیاز و فارغ شد و با او کاری نماند + همان روسی دیگر آمد بخشم + هم افتاد با برهم آرند چشم + چنین چند را کشت تا نیم روز + چو آهوی بی کرده را تند یوز + فرو بسته شد روسیان را نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بآرام گه تافت هندی عنان + بخون و خوی آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید بنواختش + سزاوار خود خلعتی ساختش + فرود آمدند از دو جانب سپاه + بزرگان شادند بر پاسگاه +

**مصاف روز دوم** + دگر روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان + کشادند باز از کمینها کمان + **دمان** صفت دریاست یعنی جوشان و خروشان که مجاز است ازین معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت صفت لشکر نیز واقع شده و **کمان کشادن** مستعد حرب و ضرب شدن است + دگر پاره در کارزار آمدند + بشیر افگنی در شکار آمدند + درائی جگرتاب و فریاد رنگ + ز سهم تغرمی برد و از روی رنگ + همان کوس روئین ز تنگار خرم + نه دل بلکه پولاد را کرد نرم + زمین را ز شورش در افتاد بیخ + فگند آسمان نعل و خورشید میخ + **نعل افگندن و سُم افگندن** یعنی بیدست و پا شدن و همچنین **میخ افگندن** برون رفت ز ایلاقیان سرکشے + سواری ستانبده چون آتشے + **ایلاق** در اینجا یعنی شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی و آهن دلے چون فسان + مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلش نرست + دلیران ازو بد دلی یافتند + سر از پنجهٔ شیر برتافتند + پس از ساختی تند شیری سیاه + برون آمد از پردهٔ قلبگاه + بر اسپ بخاری ببالا چو پیل + خروشان و جوشان ترا ز کوه نیل + بپایافی آن اهرمن روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + منم بنده دست چون ساقیان + نه از باده از خون ایلاقیان + بگفت این و بر مرکب آهنین + برافراخت پولاد گرز گران + ز گردیدن آن پیل جنگ آزمای + درآمد سر پیل پیکر بجای + مراد از **پیل جنگ آزمای** پهلوان رومی ست + شنیدم ایلاقی

از گرز پولادش پست + ز طوقان خونش زمین گشت مست + سواری سراغاز ترزان گروه +
بران کوهکن راند مانند کوه + بزخم دگر باز مین پست شد + چنین چند گردنکش از دست شد +
سر انجام کار آن سر انداختن + غرورش داد از سر افراختن + ز پولاد در عان الماس
تیغ + بسی کشت و هم کشته شد بیدریغ + ز پیشین گهان تا نماز دگر + بمیدان نشد زخم ساز
دگر + **پیشین گهان** وقت نماز ظهر و **نماز دگر** نماز عصر + دگر باره خون در
جگر جوش زد + قضا را قدر بر بنا گوش زد + **خون در جگر جوش زدن** عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش ست و **بر بنا گوش زدن** تنبیه کردن و **قضا را**
مفعول ست و **قدر** فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تغییر کرد که هنگام مذکور رسید
پس امر یکه در مشیت الهی بود بظهور آورد + ز روسی در آمد سواری چو پیل + رخی چون
بقم چشمهائی چو نیل + برون خاست از رومیان هم نبرد + همیکرد مردی همی گشت مرد
بدینگونه خیلی بخون در کشید + تنی چند را جان ز تن بر کشید + ز بس کشتن مرد
جنگ آزمای + نیامد کسی را سوی جنگ رای + چو روسی بردمی چنان دست یافت +
ز گوپال خود پیل را پست یافت + همی گشت و پولاد هندی بشست + تنی چند رومی و
چینی بکشت + چو بالای نیزه درازی گرفت + دران معرکه نیزه بازی گرفت + ز پهلوی
لشکرگه شهریار + برون راند مرکب یکی شهسوار + نه اسبی عقابی بر انگیخته + نه نیزه
نهنگی در او یخته + حریری قبش در قضا کند زرد + کلاهی ز پولاد چون لاجورد + بمیدان
در آمد چو عفریت مست + یکی حربهٔ چار پهلو بدست + طریدی بر آورد و با روس گفت +
که خواهی همین لحظه در خاک خفت + **طرید** یعنی حمله آوردن + ز پیوند مازندرانی منم +
که بازی بود جنگ آهرمنم + چو روسی درود ید و در پیکرش + ز صفر انگشتن در آمد سرش +
ستد آگهه که در کشت ناورد او + بنا شد چنان مردمی مرد او + ظاهر آن ست که کشت
بضم کاف تازی بود یعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و ناورد بعطف ست و مرد او
در مصرع دوم یعنی سپاهی و شجاع و مرد دوم یعنی حریف یعنی روسی دانست که در
جنگ و ناورد و زریوند چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد + عنان سوی لشکرگه خویش داد

هزلیت همی رفت چون تند باد ✣ بای ظریفه قبل لفظ هزلیت محذوف شد ✣ رها کرد حربه سوارے
دلیر ✣ پس پشت آن پشت برگرده شیر ✣ گریزنده را حربه خاریدپشت ✣ برون شد ز جلیه
سنان چارمشت ✣ زنیزی که شد مرکبش پادپای ✣ رساند آن تن سفته را باز جاے ✣
برو خویش و بیگانه بشتافتند ✣ صلیبے شده کشته یافتند ✣ **صلیبے** خط چار پهلو ✣
چو دیدند کان اژدها ئی نبرد ✣ صلیبی کند صلب مردان مرد ✣ **صلب** یعنی پشت ✣
عنانها فرو بسته شد پیش و پس ✣ ز پرطاس روسی نجنبید کس ✣ چو لشکر شد از صبر کردن
ستوه ✣ برون رفت روسی چو کپیاره کوه ✣ ز خویشان قنطال گوپال نام ✣
که چون بلتین کرد بروی حزام ✣ **گوپال** بکاف وبای هر دو فارسی نام سردارے
از برادران پادشاه روس ✣ دو شمشیر زن مردم آمیختند ✣ ز هر سوی شمشیری انگیختند ✣
سرانجام کوشش زریونده کرد ✣ بیک حمله جان ستیزنده برد ✣ چنین باز روسان
گردون گرای ✣ درآورد هفتاد تن را ز پای ✣ **گردون گرای** سر بلند و نامور ✣
برآشفت قنطال زان شیرتند ✣ که پای سپه دیدزان کار کند ✣ بپوشید جوشن
برافراخت ترگ ✣ چو سروی که تیغش بود بار و برگ ✣ درآمد برزین چون یکی اژدها ✣ سر
بارگی کرد بروے رها ✣ زریوند چون دید کامد ز بر ✣ بغرید مانند غرنده ابر ✣ کشیدند
بریکدگر تیغ تیز ✣ ز گرمی شده چون فلک گرم خیز ✣ دو پره چو پرگار مرکز نورد ✣ یکے
دیر جنبش یکے زود گرد ✣ **پره** در کتب لغت یعنی دامن وکنار چیزی آمده چنانکه پرهٔ کوه
و پرهٔ بینی و پرهٔ سپاه و پرهٔ چرخ وغیر آن پس مراد از **دو پره** در بیت دو قطعه آهن پرگار
بود چه پرکار دو لخت دارد و مراد از **مرکز نورد** آنست که بر مرکز حرکت کند و چون
تخصیص هیچ یکے از دو طرف نموده پس معنی چنین باشد که رومی و روسی مثل دو قطعه سنان
پرکار بودند که گاهے یکی تیر جای خود بود دیگری گرد او میگردید و قصد قتال او داشت
و گاهی دیگر همچنین ✣ بسی گرد بر گرد خون تاختند ✣ بسی زخم چون آتش انداختند ✣
نمی شد یکی بر یکے کامگار ✣ ز بیشین درآمد بمشب کارزار ✣ بهم آخر یکی تیغ زد شاه روس
بدان شخص آراسته چون عروس ✣ درآورد ش از زین زر سوی خاک ✣ برآورد زان

شیر شترزه هلاک ✣ کشنده چو بر خصم خود کام یافت ✣ بشادی سوی لشکر خود شتافت ✣
جاندار ازان کار شد تنگدل ✣ که سالار گیلے درآمد بگل ✣ یعنی سکندر ازان کار که عیان است
از جنگ ریوند و قتال روس تنگدل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد
سابق اورا مازندران گفته ✣ بفرمود برساختن کار او ✣ بشرطے که باشد سزاوار او ✣

**مصاف روز سوم** ✣ دگر روز کاین ترک سلطان شکوه ✣ ز دریای چین کوه
برزد چو کوه ✣ گراینده شد هر دو لشکر بخون ✣ علم برکشیدند چون بی ستون ✣ درآمد
ز دریا بغرّیدن ابر ✣ ز هر بیشهٔ سر برون زد هزبر ✣ نفیر دلیران درآمد باوج ✣ ز هر گوشه
میرفت چون موج موج ✣ ز رومی یکی پیل گوپال گیر ✣ برآهیخت شمشیر و بربست تیر ✣
بجنگ آزمائی برون خواست مرد ✣ برون شد دلیری بخفتان زرد ✣ فروهشت گوپال
رومی زدست ✣ سر و پای روسی بهم درشکست ✣ دگر خواست باو همین رفت نیز ✣
بجز مغز کو بی ندانست چیز ✣ الانی سواری فرنجه بنام ✣ هنرها نموده به شمشیر و جام ✣

**شمشیر و جام** عبارت از صلح و جنگ ✣ درآمد برآورده لختی بدوش ✣ که از دیدنش
مغز را رفت هوش ✣ هم این لخت خود را بکین برکشاد ✣ همان نیزه بر دوش لختی نهاد ✣

**لخت** نوعی از سلاح ✣ دو لختی دری شد بهم لخت شان ✣ دران در شد آویزش
سخت شان ✣ **لخت** پاره از چیزی و در دو قسم بود یکی دو لختی و دیگری یک لختی
و لفظ در در مصراع دوم بمعنی باب ست پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید
که گزرهای ایشان باهم مقابل بصورت دروازه دو لختی بود و دران دروازه که عبارت
از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار شان بود ✣ چو دانست الانی که در راه او ✣
فرو ماند بی لخت بد خواه او ✣ و در بعضے نسخ بجای بی لخت بی لخت نیز دیده شده
پس بی لخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد ✣ برآورد لختی در و بر سرش ✣ سر
را فرو ریخت از پیکرش ✣ چو فرق و سر خصم در خون کشید ✣ ازان سر کشی سر بگردون
کشید ✣ ز گردان ارمن یکی تند شیر ✣ بکشتن قوی دل بردی دلیر ✣ ز شیران
سبق برده شتروه بنام ✣ بهنگام جنگ آزمائی تمام ✣ **شتروه** بفتح اول و سکون

برای معلم و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + تهمتن دو تیغ برافراخته + بر تیغ از نهنگان سر انداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنر ست یعنی باعتبار صباحت تهمتنی بود و دو تیغ علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش + برافروخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت چون پر مور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را بدن چنان ملحق و ملصق ساخته بود که گویا بدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست درین بیت اشارت ست بدانکه آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد بر و شروه شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردنکشی + برون زد جنیبت چو تند آتشی + بکوشید و مردانگیها نمود + بشیری گجا کرده باشروه سود + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد** یعنی گردن بلند کرد + جرم نامی از کوه لاکن چو کوه + درآمد کز و عالم آمد ستوه + خان آرزو گوید **لاکن** مخفف لاشکن شبین معجمه است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس و در بعضی نسخ بجای لاکن یکران واقع ست و آن هم کوهی ست در ملک روس + یکی ترگ روی آهنین بر سرش + که پیکار میریخت از پیکرش + **روی آهنی** بمعنی خود آهنی ست قبائی زده بر تنش تابدار + چو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشروه درآمد چو شیر ژیان + ز دنیا مذادش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کز ان شیر شرزه برآورد گرد + چو افتاد دشمن دران پای لغز + به سُم سمندش بسایند مغز + بسی گردنان را ز گردنکشان + زد از سر دهری به بیخ بر نشان + **بر بیخ زدن** کنایه ست از بی نشان کردن + دوانی چو دید آنچنان گردنی + نه گردن همانا که گردون زنی + **گردن** در بیخا بمعنی سردار و پهلوان مناسب ست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصراع دوم تکلف نمیخواهد + بپیچید و پیرایهٔ جنگ خواست + بپیچیدن کرد در جنگ راست + ببارگ بر آورد روی آهنین + یکی ترگ سفته ز پولاد چین + **روی آهنین** بمعنی خود ست و **ترگ** بفتح اول بمعنی کلاه و **سفته** بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم ست + حمائل یکی

تیغ زهر آبدار + کمندی چو زلف بتان تابدار + فرس را برافگند بر گستوان + برین اندر آمد چو لوه روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی + که طفل از دبستان در آید بکوی + چو رزمی ندیده دید + دل از جنگ شیران شکیبنده دید + ولیکن نبودش دران بازگشت + بناچار با مرگ دمساز گشت + بگرد دوالی در آمد دلیر + دوالک همی باخت با جنگ شیر +

**دوالک** نوعی از بازی قمار و **چنگ شیر** بجیم فارسی + دولی زپیچیدن بدستگال + بپیچید بر خویشتن چون دول + بسی حرف در بازی اندوختند + زحمت یکی حرف نامو ختند + **حرف** اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن و فریب کردن جمع نمودند و اندوختند ای بخاطر آوردند چرا که الحرب خدعة و از رحمت و شفقت حرفی نیاموختند + دوالی کمر بست چون شیر نر + زدش نرزنی بر دو دوال کمر + گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج + برادر یکی داشت چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دوال اندر و اسے چشید + بنه سوی رخت برادر کشید + بدنیگونه آن کوه پولاد بست + ببسے الپ شکرشکن را شکست + **الپ** بمعنی پهلوان و در بعضے نسخ بجای الپ پشت واقع شده یکی روس بدنام او جودره + که شیر نرش بود داهو بره + **جودره** بجیم تازی ست و خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی ست چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف ترک و جن که جمع جنی ست + درشت و تنومند زورآزمای + به تنها عدو بند و کشور گشای + بای به تنها زآنده است + بگردن بسی خون درآویخته + بسی خون گردنکشان ریخته + گره بر دوال کمر کرد سخت + بجنگ دوالی روان کرد رخت + کشادند بر یکدگر تیغ تیز که در بسته شد پای را برگریز + بسی مرز شان رفت بر یکدگر + زکار آگهی شان نبد کارگر + بعضی شارحین مینویسند که در لفظ **شان** قطع اضافت جائز نیست + براورد روسی گزارنده تیغ + بران کوه پولاد زد بیدریغ + زپولاد ترگ اندر آمد بفرق + بدریای خون شد تن دسته غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترگ در گذشته بفرق رسید

از آن سستی اندام زخم آزمای ✣ عنان دزدی کرد و شد باز جای ✣ **عنان دزدی کردن** کنایه از مراجعت ست ✣ فرود آمد از اسپ و سر باز بست ✣ دل شاه زین سرشکستن شکست ✣ بفرزانه فرمود تا هم زراه ✣ کند نوشدارو بران زخم گاه ✣ **نوشدارو** بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بچشمه در اثنای راه این عمل کند ظاهر از خم دوائے از شمشیر زهر آب داده بود که تجویز نوشدارو شده ✣ نوازش کند تا به آهستگی ✣ دوائے بر آساید از خستگی ✣ چو شب در سر آورد کحلے پرند ✣ سر مهه در آمد بمشکین کمند ✣ دو رویه سپه پاس می داشتند ✣ مکس گرد خرگاه نگذاشتند ✣ **مصاف روز چهارم** چو خورشید برزد سر از کنج پیل ✣ فرو شست گردون قبا را ز نیل ✣ دگر بار شیران نمودند زور ✣ ز گوران همه دشت گردید گور ✣ مراد از **گور** این جانوران وحشی ست که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و **گور** دوم عبارت از قبر ✣ بغلغل درآمد جرس با درای ✣ بجوشید خون از دم کرنای ✣ **جرس** زنگ بزرگ و **درای** زنگوله خرد ✣ ز فریاد سیفور و آواز کوس ✣ پدید آمد از سرخ گل سندروس ✣ **سندروس** یعنے زرد شد ✣ همان جو دره سوی میدان شتافت ✣ که در نو دیکی ذره سستے نیافت ✣ دگر باره هندی چو شیر سیاه ✣ درافگند خیلی بناورد گاه ✣ بسی جا یکی کرد با جو دره ✣ نمیرفت بر کار زخم سره ✣ **سره** در بنجا بمعنی کاری ✣ همه آخر درابرو یکی چین فگند ✣ سر جو دره بر سر زین فگند ✣ بر آورد زا فگندنش کام خویش ✣ سپردش به لغل ره انجام خویش ✣ **ره انجام** کنایه از مرکب ست که راه بدان انجا مے یابد و آخر میشود ✣ دلیرانه میگشت و میخواست مرد ✣ تهی کرد جای از بسے هم نبرد ✣ یکی مهتر بود طرطوس نام ✣ بمردی بر آورده در روس نام ✣ چو سرخ از دهائی بپیچید یکے ✣ همه بر بلا کش بپیچیدگے ✣ چنانکه مار سیاه سخت زهر دار باشد مار سرخ نیز سیاه زهر دارد ✣ سوی هندی آمد چو سیل بجوش ✣ که از کوه در بستی آرد خروش ✣ یعنی طرف هندی آمد مانند سیلیکه از بلندی به پستی گراید ✣ دران دار و گیرهای بیگانگی ✣ نمودند بسیار مردانگی ✣ **بیگانگی** بمعنے دشمنی ✣ سر انجام روسی یکی حمله کرد ✣ گران مرد هندے

برآورد گرد + بپرداخت از خویش اندام را + چو میرخیت بر سنگ زد جامه را + زمین ترک برداشت
گفتا منم + هنربری که زین گونه صید افگنم + یعنی کلاه از سر کشته برداشته به لشکر دشمن مزد
که از من چنین کار بوقوع آمده واین از راه مفاخرت بود + کسی کو زند بر من ابر و گره +
کفن به که پوشد بجای زره + مرا مادر من که طرطوس خواند + بروسی زبان رستم بدوش خواند +
**طرطوس** بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند + زمیدان نخواهم شدن باز جای
در آرم مگر لشکری را ز پای + شه از کشتن هندی وزنگ روس + بپیچید بر خود چو زلف
عروس + بران بود کار روعنان سوی جنگ + دگر باره در عرصش آمد درنگ + چو خیره را
میدید ناز سیاه + که خواهد شد از کینه ورکینه خواه + روان کرد مرکب شتابنده +
ز پولاد چون برق تابنده + همایون سواری چو غرنده شیر + توانا در چابک عنان و
دلیر + چنان غرق در آهن اندام او + که پیدا نه جز بر نفس کام او + **کام** کام
تازی بمعنی اندرون دهان که همسایهٔ زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود که از بدن او
غیر از کام او ظاهر نمی شد + بجولانگری سرفرازی کنان + به شمشیر چون برق بازی کنان
ازان چابکیها که میکرد چست + بر و برشده دست بدخواه سست + بران روسی آهنگ سند
مرکب چو باد + به تیغ آزمائی بغل برکشاد + چنان زد که از تیغ گردن زنش + سر خصم
افتاد در دامنش + ازان شیر دل تر سواری دگر + درآمد به پرخاش چون شیر نر + بزخم
دگر هم سر افگنده شد + چنین تا سری چند برگنده شد + فزون از چهل روسی کوه پشت
بآسانی آن شیر جنگی بکشت + بهر سو که میراند شبرنگ را + بخون لعل کرد آهنین سنگ را +
بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت از روسیان لشکری + چو برخون شتابنده شد
پیش او + نیامد کس از بیم در پیش او + مر او را **نکیش** نوک سنان دیر ست +
یکی حملهٔ آتشین ساز داد + بچابک سواران عنان باز داد + دران حمله کان کوه آهسته کرد
صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد + چنان آزمودند کو را بکوه + نیارست با او خواند
و حمله آهسته آنست که با اضطرار و اضطراب خود بکند نه بسنجیده و بعد چنانکه باشجاعت
شه از شیر مردیش حیران شده + بران دست [illegible] می کرد

پیکارها ✣ همی ریخت آتش دران غارها ✣ فلک تا فشد بر سرش مشک سای ✣ نیامد زناورد گه
بازجای ✣ چو در برقعهٔ کوه رفت آفتاب ✣ سر روز روشن فرو شد بخواب ✣ شب تیره چون
اژدهای سیاه ✣ زماهی برآورد سر سوی ماه ✣ خان آنرو گوید چون شب سبب حامل شدن
زمین ست وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد وچون غروب کند
فوق الارض باشد پس مراد از **ماهی** تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست
ومراد از **ماه** طرف بلندی ست ✣ سیه کرد بر شب روان راه را ✣ فرو برد چون اژدها
ماه را ✣ هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته وآن جزای شرط ست
که در بیت سابق واقع شده وآن بیت چو در برقع کوه رفت ست وحاصل معنی چنین شد
که چون در برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد وراه را بر
شیران تیره ساخت وماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو برد ای
سیاهی خود کم ساخت وماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود ✣ سواری
غسیر خون بدان تاختن ✣ برآسوده آمد بشب ساختن ✣ یعنی سوار جنگی چون از
تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود ✣ بتاریکی شب چنان شد نهان ✣
که نشناختش هیچ کس در جهان ✣ شه از مردی آن سوار دلیر ✣ گمان برد کان شیر نر
بود شیر ✣ در اندیشه میگفت کان شهسوار ✣ که امروز کرد آنچنان کارزار ✣ دریغا
که گر روی او دیدمے ✣ دو صد گنج سر بسته بخشیدمے ✣ قوی بازوی کرد و خلقی بکشت ✣
چو بار وی خویشم قوی کرد پشت ✣ نبود آدمی بود شیر **عرین** ✣ که باد ابران شیر صد آفرین ✣
یعنی شیر غرنده مرکبست از غر یعنی غرش ویا ونون نسبت ست یعنی بعین مهمله یعنی بیشه نوشته اند ✣

**مصاف روز پنجم** دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ ✣ برآورد یاقوت رخشان
زسنگ ✣ الانی سوارے چو غرنده شیر ✣ برآمد سیاه اژدهائی بزیر ✣ یکی گرز هفتاد
من را بدست ✣ که البرز را مغز سر شکست ✣ مبارز همیخواست ومیگشت مرد ✣ زگردان
گیتی برآورد گرد ✣ زرومی وایرانی وخاوری ✣ بسی را فگند اندران داوری ✣ مراد از
**خاوری** خراسانی ست ✣ همان روسی افگن سواری دلیر ✣ برون آمد از پرده چون نره شیر

کمان را زهی برزد از چرم خام + بشست اندر آورد یک تیر تام + مراد از **تیر تام** تیر تمام ست که بکار تیر انداز می آید و پر و پیکان او درست میباشد + بنیروی دست کمان گیر او + بیفتاد آلانی زنیک تیر او + چو ماشوره هندوانه برنگ + میان آگنیده به تیر و خدنگ + مراد از **ماشوره** آن نی ست که ازان رشته های الوان برآرند و پیش بازیگران باشد و آن در اصل مخصوص به بازیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ میباشد مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن آلانی سوار سبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر برآمده بود میان یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود و **آگنیدن** بروزن پاکشیدن و انباشتن و پرساختن + دگره یکی رسنی گرد چشم + چو شیران بابر و درآورده خشم + صلاح آزمائی درآموخته + بسی درع را پاره بردوخته + چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که جمیع فنون آراسته بود و پارهای زره برهم دوخته بود و باعتبار کثرت جنگ آزمائی + درآمد شمشیر بازی چو برق + ز سر تا قدم زیر پولاد غرق + پذیره شده شورش جنگ را + سحابی برافگنده شبرنگ را + **سحاب** عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ + نبوده آزموده خطرهای جنگ + به تنهائی این پیشه ورزیده بود + ز شمشیر دشمن بلرزیده بود + چو آن شیر دل دم برانداختش + شکاری ز بون دید بشناختش + **دم برانداختن** ماندن کردن و دم گرفته ساختن + سلامی ربود و ندیش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از اسپ و مرد + بیک نهر تیش جان زتن برکشید + جل بر قعه اش بر قعه اندر کشید + **جل بر قعه** ترکیب مقلوب باضافت بیانیه و **برقه** بهای مخفی همان برق که مراد از شمشیر ست یعنی در بر قعه جل آمد شمشیر خود در گذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان ازو باز کرد + بهر تیر کز شست او شد روان + به پهلو درآمد یکی پهلوان + بده چو به تیر آن سوار بهی + زده پهلوان گرد میدان تهی + دگر بار پنهان ز بینندگان + بیامد بجائی که شینندگان + مراد از **بینندگان** نظر بازان و جاسوسان ست + چنین چند روز آن نبرده سوار + بکوشید گرد مرد آشکار + نه بد مجلس آراد گر یارگی + که با او برون افگند بارگی + بجائی رسیدند کز بیم تیغ + پراگندگی شان نیامد بمیغ +

شکیبی ناموس میساختند ✣ خیال به نیرنگ می باختند ✣ یعنی کار بهر لیت کشیده بود محض برای حفظ ناموس شکیبائی و صبر را کار میفرمودند و نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند ✣

**مصاف روز ششم** چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر ✣ برآورد گوهر ز دریای قیر ✣ **گوهر** مراد از آفتاب و **دریای قیر** کنایت از سیاهی ست ✣ دگر باره میدان شد آراسته ✣ ز شیپورها نعره برخاسته ✣ ز لشکرگه روس بانگ جرس ✣ به عیوق بر می شد از پیش و پس ✣ **عیوق** نام ستاره ایست روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید و پیش آینده شود ✣ کشیدند صف قلبداران روس ✣ دران قلب آراسته چون عروس ✣ کهن پوستینی درآمد بجنگ ✣ چو از ژرف دریا برآمد نهنگ ✣ پیاده بکردار یکپاره کوه ✣ ز پانصد سوارش فزون تر شکوه ✣ درستی که چون نیچه را گرم کرد ✣ بافشردن الماس را نرم کرد ✣ چو عفریتی از بهر خون آمده ✣ ز ویلیز دوزخ برون آمده ✣ یکی سلسله بست بر پای او ✣ دراز و قوی هم ببالای او ✣ چو شیران وحشی دمان سلسله ✣ جهان کرده پرشور و پرمشغله ✣ ز هر سو که جستی یک آماجگاه ✣ ز مین گشتی از زورمندیش چاه ✣ سلاحش بجز آهن سرنگم ✣ کز و کوه را در کشیدی بهم ✣ ز هر سو بدان آهن مردکش ✣ بمردم کشی دست میکرد خوش ✣ ز سختی که بد خلعت خام او ✣ سفن گشته گیمخت اندام او ✣ مراد از **خلعت خام** جامه ایست از پوست خام که پوشاک وحشیان و صحرائیان ست و **سفن** تحریک بعینی سوهان ست و حاصل معنی آنکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل گیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته که سخت تر از گیمخت بود ✣ چو آوردی آهنگ بر کارزار ✣ نکردی بر و تیغ پولاد کار ✣ درآمد چنان اژدها پاره ✣ فرشته گشتی آدمی خواره ✣ کسی را که دیدی گرفتی چو مور ✣ بکندی سرش را بیکدست زور ✣ گر ایشن نکردی بکار دگر ✣ گهی پای کندی زتن گاه سر ✣ ز لشکرگه نه به نیزه دست ✣ بسی حلق را باد پهلو شکست ✣ بدید سواری توانا و چست ✣ بکار مصاف اندران تندرست ✣ درآمد که گردن فرازی کند ✣ بدان آلتی نیزه بازی کند ✣ چو دیدش نزد در آن نهنگ زمان ✣ گرفتن همان بود و کشتن همان ✣ دگر نامداران

نامداران

نامداران نگشت ✣ زبیس دل کآن شیر درنده جست ✣ دل شیر مردان لشکر شکست ✣ شگفتی
فرو ماند صاحب خرد ✣ کز آدمی بود دونی دام و دد ✣ شب تیره چون بانگ برزد بروز ✣
سر افگنده شد مهر گیتی فروز ✣ شه از حیرت کار آن اهرمن ✣ سخن راند پوشیده با انجمن ✣
که این آدمی کش چه هتیاره بود ✣ که از جنگ او خلق بیچاره بود ✣ سلاحی نه در قبضهٔ دست او ✣
همه با سلاحان شده پست او ✣ برانم که او آدمی زاد نیست ✣ وگر هست ازین بوم آباد
نیست ✣ زویرانه جائیست وحشی نهاد ✣ بصورت چو مردم نه مردم نژاد ✣ شناسندگان
زمین را شناخت ✣ بتمکین پاسخ علم برفراخت ✣ یعنی چون پادشاه گفت که میدانم از لباس
او رس نیست از جای ویرانی ست شخصیکه شناسندهٔ آنجا بود و آنرا می شناخت به تمکین
جواب دادن صاحب علم شد ✣ که چون داد فرمان شه دادگر ✣ نمایم بدو حال آن جانور
ضمیر بدو راجع بطرف شاه ✣ یکی کوه نزدیک تاریکی ست ✣ که راهش چو موئی بباریکی ست
مراد از تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نمیرسد ✣ در و آدمی پیکران چنین ✣
به ترکیب خاکی بزور آهنین ✣ مذانند کسی اصل ایشان درست ✣ که چون بود شان زاد
و بود از نخست ✣ همه سرخ رویند و فیروزه چشم ✣ ز شیران نترسند هنگام خشم ✣ چنان
زورمندند و افشرده گام ✣ که یک تن کند لشکری را تمام ✣ افشرده گام مراد از
ثابت قدم ✣ اگر ماده گر نر بود در ستیز ✣ برانگیزد از عالمی رستخیز ✣ بهر داوری کاو فتد راستند
جز این مذهبی را نیارا ستند ✣ داوری یعنی جنگ ✣ ندیده کسی مرده زانسان
یکی ✣ مگر زنده دان زنده نیز اندکی ✣ مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفی مردن
یعنی در نظر کسی مردهٔ ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند
و استثنا در مصراع دوم مقطع ست ✣ بود هر یکی را قدر مایه میش ✣ کزان میش برسازد
اسباب خویش ✣ قدر مایه یعنی اندک مایه ست و میش بیای مجهول گوسپند
و نیز ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود ازان بهم رسانند ✣ به پنبو
نیستم ست بازار شان ✣ متاعی ازین نیست در بار شان ✣ پنبو یعنی جزات ✣ ندارند گنجینهٔ
هیچکس ✣ سمور سیه را شناسند و بس ✣ سموریکه باشد بغایت سیاه ✣ نه خیزد ز جائی

جز این جایگاه + زپیشانی هر یک از مرد و زن + سروی ست بر رسته چون گردن +

**سروان** یعنی شاخ + اگر با سروان شان بناشد سرشت + چه ایشان بصورت چه روسان زشت + **شان** یعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سروان و شاخ بناشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین سروان ست + کسی را که آید تمنای خواب + شود بر درختی چو پران عقاب + سروان در فشارد بشاخ بلند + چو دیوی بچنبد دران دیو بند + چو بینی بشاخی برانگیخته + یکی اژدها بینی آویخته + نخنبد شبا روزی از بجودی + که خوالبست بنیاد نابخردی + چو روسی شبانان برو پگدرند + دران دیو برخفته بر بنگرند + باهستگی سوی آن اهرمن + بیایند پنهان کنند انجمن + رسنها بیارند و بندش کنند + ز زنجیر آهن کمندش کنند + برو چون مسلسل شود بند سخت + کشندش به پنجاه مرد از درخت + چو آن بندی آگاه گردد ز کار + خروشد خروشیدنی رعدوار + گر آن بند را بر تواند شکست + کشد هر یکی را بیک پشت دست + **پشت دست** یعنی طپانچه + اگر سخت باشد دران بستگی + بروس آورندش باهستگی + برو بند زنجیر محکم کنند + وز و آب و نانی فراهم کنند + یعنی او را بند شدید و محکم کرده ازان آب و نان برای خود ها جمع نمایند مثل دیوده گران که تماشای گردن بوزنه و خرس جمع کنند + برندش مهر کوی و هر خانه + کشایند ازان دام شان دانه + وگر جنگی افتد بنا چار شان + بدان زنده پیکست پیکار شان + کشندش به زنجیر چون اژدها + نیارند گردن ز بندش رها + چو گردد چنان آتشی جنگجوی + نماند ز جان در کسی رنگ و بوی + جهاندار در کار آن پای لغز + دمان داستان ماند شوریده مغز + به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست + همه چو به بهر رنگ بیشه نیست + گر اقبال من کارسازی کند + سرش بر سر نیزه بازی کند + **مصاف روز هفتم** سپیده چو سر بر زد از باختر + سیاهی بخاور فرو برد سر + سپه را بر آراست خاور خدیو + درانداخت شه زان مردم آهنج دیو + **خاور خدیو** مراد از اسکندر و در اندیشه از آن مردم آهنج دیو یعنی از آن دیوی که آهنج و قصد مردم داشت

مراد از آفتاب ۱۲

۵ باختر بر وزن کافر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده و در اینجا بمعنی خاور است

اندیشناک بود + سوی میمنه رومی و بربری + چو یاجوج در سد اسکندری + سوی میسره
تنگ چشمان چین + شده تنگ زانبوهِ ایشان زمین + شهِ روم در قلب چون تند شیر +
چو کوهِ روان خنگِ خنگی بزیر + دگر سو الانی و پرطاسِ روس + برآشفته چون بوستانِ
شموس + بمیره هم آواز شد با درای + چو صورِ قیامت دمید ندای + ز خاریدن کوس
خارا شگاف + پرافگند سیمرغ در کوهِ قاف + اضافت خاریدن بسوی کوس افتاده
مصدر ست بسوی فاعل و پرافگند بمای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد
خرنهرهٔ گاودم + علی الله برآمد ز روئین خم + **علی الله** یعنی بر خدا لازم ست رهائی
ما و این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و
دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط لمعنی شور و غوغا آورده چنانچه
خاقانی گفته ۵ برین تیم ست ازین صدگاه + ای داورِ داوران علی الله + سپاه از دو سو ماند در داوری + که دولت
کرا میکند یاوری + **داوری** یعنی جنگ و نبرد + همان آهرمن روی در خیم رنگ + درآمد چو پیلان جنگی بجنگ +
نمی چند رانی سیر کرد باز + نشد هیچکس پیش او رزم ساز + زره پوشی از ساقهٔ قلبگاه + درآمد چو شیری
بناورد گاه + **ساقه** فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ آتشی برکشیده چو آب +
گرو خیره شد چشمهٔ آفتاب + شه از قلب دانست کان شیر مرد + همان ست کان
جنگِ پیشینه کرد + شد اندیشناک از پی کارِ او + که با اژدها دید پیکارِ او + در تیغ
آمدش کاسیمان کردنی + شکسته شود پیشِ آهرمنی + سواری هنرمند چابک رکاب +
که بر آتش انگشت زد بیحساب + **انگشت بر آتش زدن** کار مخالف عقل
نمودن ست + فرشته صفت کرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر +
نخستین نبرد یکه تدبیر کرد + بران تیره دل بارشِ تیر کرد + چو در خیم را نامدار تیر باک +
زننده شد از تیرِ خود خشمناک + یکی خشت پولادِ الماس رنگ + برآورد و زد بر دلاورِ
نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی
که تن را بهم بر فشرد + بران خاره شد خشتِ پولاد خرد + فاعل **فشرد** همان رده
که در مصرع ثانی خاره بدان اشارت ست + دگر خشتی انداخت آن شیر زه + بران آهنین تیم

**بروز دشمن نشاندن** عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی او را مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بروز سیاه نشاند + دل روسیان از چنان نبرد پست + بران دشمنِ دشمن افگن شکست + مراد از **دشمن و دشمن افگن** همان وحشی ست زیراکه دراصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند + شه روس شد چون گداز نده موم + بشادی درآمد شهنشاهِ روم + تماشای را مشکران ساز کرد + درِ خرمی در جهان باز کرد + نیوشنده شد نالهٔ چنگ را + بکف برنهاد آبِ گلرنگ را + ز پیروزیِ بختِ خود کرد یاد + نبید گوارنده می خورد شاد + چو شب قفلِ فیروزه برزد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج + **ترازوی کافور** مراد از آفتاب + همان مشکبو باده میخورد شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + گهی سفته لعلی به پیمانه خورد + گهی گوش بر لعل نا سفته کرد + **سفته** بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از **لعل سفته** شراب خوب خواهد بود + بهرمی که میخورد میرکخت رنج + بخواهنده میداد بسیار گنج + مراد از **رکخت** افگندن و دور کردن ست + درآمد با فسانهای دراز + ز بهر سرگذشتی تیزدهنده باز + ازان **تیغزن** مردِ چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + **تیغزن** مراد از همان وحشی ست + که امروزش آن بیوفا هم نبرد + ندانم که خون رکخت یا بند کرد + اگر ماند در بندِ آن رهزنان + برون آورمش بزخمِ سنان + وگر رفت زان رفته در بگذریم + همان بهتر که بر یاد او می خوریم + چو شد مغزش از خوردنِ باده گرم + ز بندانیان برد لش گشت نرم + بفرمود کان بندیِ بیزبان + بیایند بر اشگرِ مرزبان + **بیزبان** همان وحشی ست + بفرمانِ شه آن گرفتار بند + بر اشگه گه آمد چو کوهی بلند + همه تن شکسته به نیروی شاه + فرو تر مریده دران بزمگاه + بزاری بنالید ازان خستگی + شفیعی نه بیش از زبان بستگی + چو مرد زبان بسته نالیدزار + بخشود بروی دلِ شهریار + ازان روز دیده تنِ زورمند + بفرمود تا بر گرفتند بند + رهاکرد شاه آزادمرد + بآزادمردی زبان کس نکرد + مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة است نشاندش بآذرمس و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام + می چند با گوهرش بارکرد +

بی گوهرش را پیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر ذات او آشنا ساخت تا
جواهر او پدیدار شود + چو مستی درآمد بآن شور بخت + بغلطید چون سایه در پای تخت +
ز توسن دلی گرچه با کس نساخت + نوازندهٔ خوشتن را شناخت + از اسنجا سر کسیمه بیرون
دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو دران + نشان سخن باز جست
از مهران + شگفتی بپای معروف یعنی متعجب + که آن بندی از باده چون شاد گشت +
چرا شد ز مادر کازاد گشت + بزرگان دولت دران حبست و جوی + فتادند ازان کار
در گفت و گوی + یکی گفت صحرائی ست این شگفت + چو بندش برید ند صحرا گرفت +
دگر گفت چون می در و کرد کار + سوی خانهٔ خوشتن بست بار + شه از بهر چه رفت آشکار
و نهفت + سخن گوش میکرد و چیزی نگفت + دران ماند کاین پردهٔ نیلگون + چه بازی
آرد ز پرده برون + دل شب بپوزین نکته آگاه گشت + ز ساقی خود آزرو خواه گشت +
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تا راج بدخواه در دیده داشت + یعنی اولاً خواهش
شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت + چو نخچیر
گذشت آمد آن پیل مست + کمر گاه زیبا عروسی بدست + بآرزم در پیش خسرو نهاد +
بر سم پرستش زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی ز راه + دگر باره بیرون شد از
بزم شاه + عجب ماند خسرو چو این کار دید + نه در مار در مهره مار دید + عجب ماند
اینجا بمعنی در عجب ماندن ست و مار اشارت ست بآن وحشی و مهرهٔ مار کنایه از
کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چه لعبت بسر در کشید استین + چو شه دید
در خرگه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + در آن ترک خرگاهی آورد دست +
سلاح نقابش ز رخ بر شکست + چو دید آفتی و بدانست دور + نه آفت یکی آفتابی
ز نور + پری پیکری شوخ و مست آمده + پری وار در شب بدست آمده + بهشتی ز راح
از دوزخی نافته + ز مالک بر صوان گذر یافته + چو سروی بسر سبزی آراسته +
در و سرخ گل عاریت خواسته + بهر نا و کی غمزه کاذا فتی + شکاری ز رو جا نیان
ساختی + لب او چه لب شور بازاریا + در و قند و شکر بخروار ها + سمن ساق شاه آغوش داد

تماشا گهِ گل بنا گوشِ او ✣ چو خسرو دران روی چون ماه دید ✣ صنمخانهٔ در نظرگاه دید ✣
شکاری کنیزی شکرخنده یافت ✣ که خود را بباز ارِ او بنده یافت ✣ کنیزی که صاحب
غلامش بود ✣ ببین تا چه دلها بدامش بود ✣ بدانست کان ترکِ چینی نگار ✣ ز خاقان
چین شد بر و یادگار ✣ ز مردانگیها کز و دیده بود ✣ بلبدانِ ز رمش پسندیده بود ✣
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ✣ عجب ترکه بارش بکعبت چون فتاد ✣ بپرسید کا حوال
خود باز گوی ✣ دلم را بدین داستان باز جوی ✣ پرستندهٔ خوب صاحب نواز ✣
پرستش کنان بر دش را نماز ✣ دعا کرد بر تاجدارِ جهان ✣ که تا جت مبا دا ز گیتی نهان ✣
تو ئی آن جهانگیر کشور کشای ✣ که از داد و دین آفریدت خدای ✣ شکوهت ز روز آشکارا
ترست ✣ ز دولت دلت با مدارا ترست ✣ رهائی بتو روزِ امید را ✣ فروغ از تو تابنده
خورشید را ✣ دگر پادشاهانِ لشکر شکن ✣ یکی تاجور شد یکی تیغزن ✣ تو آن آفتابی
درین روزگار ✣ که هم تیغ گیری و هم تاجدار ✣ چو در بزم باشی جهان خسروی ✣ چو
رزم آزمائی جهان پهلوی ✣ بدانکه لفظ **پهلو** داخل القاب اعظم سلطان عجم ست
پس **جهان پهلو** یعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود ✣ مدار د چو من خاکے آن
دسترس ✣ که با آبِ حیوان بر آرد نفس ✣ گر از زهره کا نیجا کند نا له گرم ✣ که گر زهره باشد
گدا ز د ز شرم ✣ سفالی که ما را ست ناسفتنی ست ✣ چو گفتی بگو اندکے گفتنی ست ✣
مراد از **سفال** سخن ست که بنا بر عجز سفال تعبیر نمو ده یعنی سخنانیکه دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال نمو دی اندکی از ان باز گفتنی ست
من آن سفته گوشم که خاقان چین ✣ ز ناسفتگان کرده بو دم گزین ✣ **سفته**
**گوش** کنایه از کنیزک و مراد از **ناسفتگان** زنان باکره است و **گزین** بمعنی
منتخب ✣ بدرگاه شاهم فرستاد و گفت ✣ که در ها ست این درج را در نهفت ✣
مراد از **در** هنرهای لطیف مثل سرود و جشن و مردانگی و **درج** کنایه از ذات او ✣
مگر آن سخن را گران داشت شاه ✣ نکرد از سرِ خشم در من نگاه ✣ **گران داشت**
بمعنی مکروه داشت ✣ مرا در پس پرده خاموش کرد ✣ بیکبار یادم فراموش کرد ✣

یعنی بی التفاتی نمود ✣ من از دوری تهمه به تنگ آمدم ✣ ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم ✣
نمودم بناورد گاهی نخست ✣ باقبال شه آن هنرها که جست ✣ دگر ره که بانگی برادم زدم ✣
یکی لشکر از روس برهم زدم ✣ سوم روز چون بخت یاری نکرد ✣ گرفتار دشمن شدم در نبرد ✣
نه دشمن نهنگی بکین تاخته ✣ ز خشم خدا صورتی ساخته ✣ نه کشت آن نهنگ ستمگر مرا ✣
نه برد آنچنان سوی لشکر مرا ✣ سپردم بروسان بیداد گر ✣ که این گنج را بسته دارند در ✣
دگر ره سوی جنگ پرواز کرد ✣ به پیل افگنی جنگ را ساز کرد ✣ چو اقبال شاه هیشه پیلتن ✣
چه پیلی فگندش دران انجمن ✣ ز فیروزی شه درآورد گاه ✣ سرم بر فلک شد ز نیروی شاه ✣
چو دیدم که دامم تو دد میکشد ✣ کمندت بلا را بخود میکشد ✣ ولیکن زبیمش نگشتم رها ✣
که ناگشته دیدم هنوز اژدها ✣ بنوعی دلم گشت فیروزمند ✣ کز انگونه دیوی درآمد به بند ✣
حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها نگشتم که او را کشته ندیدم بلکه بسته دیده بودم و یک نوع از بیم آن دیو روسی رها گشتم که پادشاه آنرا بکمند بسته بود ✣
همه روس را دل پر از درد شد ✣ گل سرخ شان چهری زرد شد ✣ **گل سرخ** مراد از چهره ✣ بدن برشده لشکری دیدبان ✣ همه خارج آهنگ ناخوش زبان ✣ **خارج آهنگ** یعنی مخالف طبع ✣
چو غول شب آئین بدساز کرد ✣ زره بردن مردم آغاز کرد ✣ **از راه بردن** کنایه از گمراه کردن ست ✣
رسن بسته چون غول بر دست و پای مرا در یکی خانه کردند جای ✣ چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت ✣ بگوش آمدم های و هوئی بدشت ✣
درآمد یکی ابر ظلمات رنگ ✣ بران سنگساران ببارید سنگ ✣ **سنگساران** منصوریان و این لفظ را در حق روسیان بنا بر نفرین گفته ✣ رقیبان که شب پاس میداشتند ✣ ز بیمش همه جای بگذاشتند ✣ بجز سر ندیدم که از گله کند ✣ همی کند و بر دیگری می فگند ✣ خان آرزو گوید که ظاهرا **گله** درینجا بکاف فارسی باشد و این اشارت بدان ست که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی ازان گله حیوانات سر می کند و بر دیگری میزد ✣ ز بس گله سر که برکنده بود ✣ یکی کوه زان گله آگنده بود ✣ درآمد ز جائی خودم برگرفت ✣ ره لشکر شاه کشور گرفت ✣ بپائین گه تخت شاهم رساند ✣

زپایان‌ها یی بهم رساند + **پایان‌ها یی** تخت اترسی + بزندان بدم تا بگنون چو گنج + نساید
کنون کرد خواهم پنج + **پنتنج** کنایه از عمر قلیل + زن آن بهه که زیور کشد پای او + نزن
دان که زندان بود جای او + خیالم نماید دل کامیاب + که می بینم این کام دل را بخواب
یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل در خواب ست چه در بیداری
حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود + پریچهره چون حال خود باز گفت + زشادی
رخ شاه چون گل شگفت + ببوسید بر حلقهٔ نوش او + سخن گفت چون حلقه در گوش او +
که ای تازه گل برگ نادیده گرد + بمهر خدا پیکری در نورد + **مهر خدا** بالضم کنایه از باکره
بودن ست و **نورد** بمعنی چادر + بمهر تو ام نشتیر گشت عزم + که دیبای بزمی و زیبای
رزم + بپرخاش که جان ستان دیدمت + قوی دست و چابک عنان دیدمت + به
رامش گهت نیز بنیم شگرف + حریفی نداری درین هر دو حرف + **رامشگاه** جای نغمه
و سرود و **بنیم** بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل ست + حریفیت نم خیز و بنواز زود + دلم تازه
گردان بباتک سرود + پریچهره برخاست بنواخت چنگ + کمان خدنگی و تیر خدنگ +
**کمان خدنگی** یای نسبت ست و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته
و مراد از **تیر خدنگ** مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت
واقع شده درین صورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده + نوائی زد از زخمهای
نوی + نوآئین سرود از دل مهلوی + که شاها خدیوا جهان یاورا + خردمند خوبا خرد پرورا
هزار سبزت از سرزنش دور باد + دل دشمنت چشمهٔ نور باد + جوان بخت بادی و فیروزرای
توانا و دانا و کشورکشای + کمربسته جانت بآسودگی + قبای تنت دور از آلودگی + بهرجا که
روآری از نیک و بد + پناهت خدا باد و تثبیت خرد + در بنجا لفظ **نیک** استطرادی ست
چنان باد کاختر بکامت شود + همه ملک عالم بنامت شود + سرآغاز کرد انگبی راز خویش +
برد سوز خویش اندران ساز خویش + لفظ سر در سرآغاز کرد را بدست یعنی آغاز کرد تغییب
نغمهٔ احوال بهفته خویش را درون یعنی نواختن ساز آمده که نوشین درختی درآمد بباغ + برافروخت
مانند روشن چراغ + گلی بود در بوستان نامگفت + همان نرگسی در چمن نیم خفت + +

بیتی خطاب سکندر و گنبزی ۲

ودر باد ۱

می لعل در جام ناخورده بود + نسفته دری دست ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه +
سوی گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که
بعد صید کردن پادشاه بسبوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد
و مراد از شکار کردن جنگ و تردد با روسیان ست + گل سرخ چیند بهار سفید + گلی لاله
بیند گهی مشک بید + مراد از **بهار سفید** حسن سفید رنگ سکندرست پس فاعل چیند
همان بهار سفید خواهد بود و میتواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از آن
ذات معشوقه باشد + مگر شه ندارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد
از **باغ** مجلس ست یعنی پادشاه در باغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد
که بسوی **روشن چراغ** که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را تارد پس باختن تعدی
باشد ازین قبیل ست باختن و میتواند که نارد بنون مخفف نیارد از آوردن بود + وگرنه بهار
بدین خرمی + چرا رایگان او فتد برزمی + زباد خزان هستم اندیشناک + که ریزد بهار
چنین را بخاک + شهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل نالهٔ بیدلان برکشید + خوش آوازی
نالهٔ چنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او + که روئی چنین نغز گوئی چنین + حرامست
مبادا ترا روئی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + از ان آرزو آرزو خواه گشت +
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه دردیده داشت + ز ساقی بمی دادن
دل نهاد + که ره توشه از بهر منزل نهاد + مراد از **ساقی** همان کنیزک ست **دمی**
**دادن** بیای تنکیر ست و در بیجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها می دادن قناعت نمود
و بچیز دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود
و محل جنگ را اگرچه دران اقامت کرده بود بنسبت عدم تعین اقامت آن را حکم زاد قرار
داده + یکی جام زدین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم
میشود که بر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + وگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان
نوش لب داد گفتا بنوش + **یاقوت نوش** بنون یعنی پیاله که یاقوت یعنی
شراب بدان دران نوش کنند و اگر بجای فارسی باشد یاقوت بوش باعتبار ترصیع یاقوت

خواهد بود + ستد ماه بوسید و بر لب نهاد + ببوسه ستد جام و بابوسه داد + رسمیست که جام
از دست سردار اول ببوسند پس بنوشند و باز ببوسیده حواله نمایند + نشستند یکدست ساغر
کشان + بدست دگر زلف دلبر کشان + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی
دلارام را + دران رسم کاین او دلکش ست + مئ تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از
**نقل شیرین** بوسه است + چو نوشین مے اندر دهن بر نهند + بخوش خواب
نوشین در آویختند + دران آرزوگاه بی دور باش + نکردند جز بوسه چیزی تراش +
**بی دور باش** یعنی بی مانع و در بعضے نسخ با دور باش واقع ست و آن کنایه باشد
از بودن موانع که ذکر جنگ فردا باشد و حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن
چیزے را پیش نکردند + بپا ساقے آن رنگ داده عبیر + که رنگش ز خون
داد دهقان پیر + بده تا مگر چون درآمد بجنگ + دهد آب و رنگش مرآب و رنگ +

## داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم برکشید + جهان حرف شب را قلم درکشید + دماغ زمین از تف آفتاب
بسر سام سودا درآمد ز خواب + **سرسام** منیست دماغی که بدیدن نور روشنی صاحب
این مرض متاذی شود + برآورد مرغ سحر گه غریو + چو سرسامیان از نور وصرعی ز دیو
شه از خواب سر برزد آشوبناک + دل پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از بد اندیشے
خلق الله ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشهٔ جنگ و بیم مرگ پاک ساخت + به طاعت
که آمد نیایش نمود + زبان را ثنا گر ازو مایش نمود + زیاری ده خود دران داوری +
گهی بارگی خواست و گه یاوری + مراد از **یارگی** قوت ست چه منسوب ست به یار +
که مبدل ست از یارا و یا بعکس و یارا یعنی قوت ست + چو گرمی بغلطید بر روی خاک +
کمر بست و زد دامن درع چاک + **چاک زدن دامن درع** عبارتست از برزدن
دامن زره + نهاد نداورنگ بر پشت پیل + کشیدند شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیرها
کشیده برگرد سکندر تا دو میل ایستاده ماندند + دران همین صحرای دریا شکوه + حصارے

زدار موج لشکر چو کوه ✣ سپه را برآئین پیشینه روز ✣ براراست سالار گیتی فروز ✣ چپ و راست
پیرامن آن حصار ✣ ز پولاد بستند بره عنبار ✣ ز دیگر طرف روسی سرفراز ✣ براراست
لشکر بآئین و ساز ✣ جرمهای روسی خروشان شده ✣ دماغ از تف جسم جوشان شده ✣
ز عکس سر تیغ و برق سنان ✣ سر از راه میرفت و دست از عنان ✣ ترنگ کمان رفته
در مغز کوه ✣ فشانش کنان تیر بر هر گروه ✣ ز پولادی مغز دنگشان ✣ برون رخته
مغزها از دهان ✣ ز بیداد گوپال پیل افگنان ✣ خلک جامه در خم پیل افگنان ✣ نهیب
بزار ک چو پرهای مور ✣ ز بال عقابان تهی کرد زور ✣ **نهیب** امالهٔ نهاب بمعنی غارت
و در نسخه جوهر به پر مور ظاهر است و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع است ✣ سر نیزه از
طاسک سرنگون ✣ به پرچم فرو ریخته طاس خون ✣ چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند
وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون بطور خواهد پیوست ✣ سم باد پایان
ز خون چون عقیق ✣ شده تا سمند زین سجون در غریق ✣ سنان در سپر کوکب افروخته ✣
سپر بر سپر کوکبه دوخته ✣ یعنی سنانیکه از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که
گویا ستاره می درخشد و مراد از **کوکبه** سپاه چشم ست و بعضی کوکبه بمعنی سائبان مکوکب
که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند ✣ ز بس خشت آهن که شد برهلاک ✣ لحد بسته بر
کشتگان خون خاک ✣ **خشت آهن** نیزهٔ کوچک که قبضه در میان آن بود و گاهی
مران انداخته بطرف دشمن اندازند ✣ سرافشانی تیغ گردن گزار ✣ برآورده از جوی خون
لاله زار ✣ چو سوزن سنان سینه را دوخته ✣ ز مقراضه مقراضی آموخته ✣ ز هر قبضهٔ
خنجری در شتاب ✣ برآورده چون اژدها سر ز خواب ✣ مراد از **قبضه** اینجا دست مبارزان است
و قبضه بهمزهٔ ملینه برای تنکیر ست و **خنجر** نیز برای تنکیر ست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر
مانند اژدها از خواب بیدار شده بود ✣ ز بس کشتگان کرد بر کرد راه ✣ چو بازار محشر
شده حرگاه ✣ نماینده رومی ز هر ستیز ✣ برآورده از روسیان رستخیز ✣ برآمیخته لشکر
روم و روس ✣ بسرخ و سپیدی چو روی عروس ✣ مراد از **سرخ** سرخی ست پسندیده
مدان حرب چون پیل مست ✣ یکی حربهٔ پهلوانی بدست ✣ چگونه بود پیل پولادپوش ✣

ز شیر ژیان چون برآید خروش + جمله در اینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد پیلیکه بران
بگستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم
سکندر بود که بالای پیل پولاد پوش بود سبب زده و هم شیر غضبناک از غریدن + بآن پیل و
آن شیری ماند شاه + که بر پیل و بر شیر بربست راه + بهر تیغ داری که او باز خورد + سرش را
بتیغ افگنش باز کرد + **باز خورد** ای مقابل شد **تیغدار** مهلوان + سیه پوش چیرش
**چو عباسیان** + زده سنگ بر طاس پرطاسیان + یعنی چیر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه
سیاه بود و خود سکندر بر طاس و طشت پرطاسیان سنگ زده و آن عبارتست از شکستن
و بغربال آوردن + بدینروی بازوی زخم رکاب + چپ و راست افگند سر بیحساب + ظاهر
آنست که مراد از **رکاب** همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب تصادم
بهاز خم از رکاب نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر بثبوت رسد
بسیار مناسبست + همو پای بر جای و هم لشکرش + که تا کی برآید ز کوه اخترش + **صطرلاب**
فرزانه در آفتاب + بطالع گرفتن چو مه در شتاب + **صطرلاب در آفتاب**
عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیرست فرزانه را
در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده + چو طالع به پیروزی آمد پدید + جهان کرد شمشیر شه را کلید +
مراد از **جهان** در مصرعهٔ دوم روزگارست یعنی زمانه شمشیر را موجب گشایش گردانید +
به شه گفت برزن که یاری ترا ست + درین دست برد استواری ترا ست + **برزن** یعنی
حمله کن + بجنبید خسرو چو دریای نیل + سر دشمن افگند در پای پیل + سوی روسی
آورد یک ترکتاز + چو تند اژدهائی دمن کرده باز + برآورد فیروزئی شاه دست + بقنطال
روسی درآمد شکست + **دست برآوردن** اشارت از ظاهر شدن ست +
چو لشکست لشکستن خرد شان + بیک حمله از جای خود بردشان + شه پیل پیکر بخم کمند +
درآورد قنطال را زیر بند + هزیمت درافتاد بدخواه را + جهان داد شاهی جهان شاه را +
ز بس روسیان را سر انداخته + بقم گشتی از کشته پرداخته + **بقم گشت** ترکیب
مقلوبست و یای آن برای تنکیرست بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا

گشت بقهر که چوبی ست سر خرنگ از کشتگان آرایشی نموده + ردوسی لبسی جوی خون رکفتند +
گرفتند و کشتند و او سنجتند + چگونه بود پیل پولاد پوش + گرفتار شد تیغزن در خروش +
دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر + زکشتن بود فتنه را ناگزیر + مراد از **فتنه** در بجا صاحب فتنه است
چنانکه در کلام اساتذه می آید که فلانی فتنهٔ شهرست + قدر مایه رستند بی برگ و ساز + گریزان سوی روس رفتند باز +
**قدر مایه** یعنی چیزانک در برگ ساز بر دو لفظ مترادف یعنی ساز و سامان + بچندان غنیمت بخسر در رسید + که
اندازه امید آنرا پدید + زسیم و زر و قند و لعل و درر + شتر بار خواهنا بسی گشت پر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار +
شد انفرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنگ خنلی خرام + که دید آنچه مقصود بود کشش تمام + بشکر خدا
روی بر خاک سود + که فتح از خدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین داور خویش را + بهمان انجمنها
داد درویش را + جهان راز دشمن تهی دید جای + بآرامش و رامش آورد رای + بیاسای
آن جام گوهر فشان + تبر کیب من گوهری برفشان + مگر جان خصمم بدو تر شود + که زنگار
گوهر بگوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر انیست که ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی ست و مراد از
**گوهری** بیای تنکیری شراب ست و مقصود از **فشاندن** انست که زهد خشک بر طرف سازد چه جوهر
من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و **زنگار گوهر** که آهن باشد هم گوهر که آهن بمملکت اد و رمیشود

## داستان های دادن سکندر نوشابه از دست قطال روس

چو فارغ شد سکندر ز ملیقوس + زینجای بر طاس تا راج روس + شستن گهی زانطرف باز جست + که دارد نشیننده
را تندرست + یعنی جای اقامت ازان سرد سیر سانید که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست دارد و
**نشستن** یعنی ماندن و بودن ست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان
در فلان محله می نشستم + درخشش ز طوبی دلاویزتر + گیاهش زسوسن بان تیزتر
روینده در آبهای زلال + گوارا چو می گر بودی حلال + درین بیت بتفصیل مشبه بست
بر مشبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرطیکه می حلال
بود و گرنه آب مذکور به ازمی بود + به پیرامنش بیشهائی خدنگ + بهم در شده شاخ در شاخ
تنگ + فزون تر درخشش زنجاه ارش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو زنگونه جائی

بدست آمدش ✣ دران جای فرخ نشست آمدش ✣ برو باز گسترد رومی بساط ✣ عمیکر با ماه رویان
نشاط ✣ چو شاهان نشستند در بزمِ شاه ✣ شد آراسته حلقهٔ بزمگاه ✣ نظر مودشه از
غنیمت کشان ✣ دهند از شمارِ غنیمت نشان ✣ ز گنجی که آگنده شد کوه کوه ✣ ز روسی و پرطاس
و دیگر گروه ✣ دبیران تیز هوش بکار آورند ✣ کم و بیش آن در شمار آورند ✣ غنیمت کشان
بر درِ شهریار ✣ غنیمت کشیدند پیش از شمار ✣ کشادند سر بسته گنجینها ✣ گزو خیز و آسایش
سینها ✣ گشادیش سینه باعتبار گران مایگی ست ✣ نه چندان گرانمایه در بار بود ✣ که آنرا
شماری پدیدار بود ✣ زِ رکانی و نقرهٔ زیبقی ✣ که مهتاب را داد بیرونقی ✣ مراد از **نقرهٔ**
**زیبقی** نقرهٔ سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا سازند ✣ زبرجد بگنجور و از
مینا لبن ✣ ورقهای زر در عمای سفن ✣ **مینا** رنگیست مشهور که آن نیز عزیز ذکر آن قیمتی
باشد و **ورق** را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی او مراد است
و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از **درعهای سفن** سپرهای
جوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان ست و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا و
خیر الشارحین نوشته مراد از آن درعیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند ✣ ز کتان تقالی خانه باف ✣
نعره کوه بر کوه چون کوه قاف ✣ **کتان** جامه ایست معروف و **مثقال** نوعیست از آن و **خانه باف** عبارتست
از فرمایشی ✣ سلبهای زر بفت نا دوخته ✣ سپرهای چون کوکب افروخته ✣ مراد از **سلب**
جامه ایست پس تای زربفت موقوف باشد و **نا دوخته** عطف بیان سلب ست ✣ به خروارها
قند زآبدار ✣ سمور سیه نیز بیش از شمار ✣ ز قاقم نخچیدان فروبسته بند ✣ که تقریر آن
کرد شاید که چند ✣ فروزنده سنجاب و روباه لعل ✣ همان گربه اسپان نادیده بعل ✣
و **نیق** نیفهای شبستان فروز ✣ چو خال شب افتاده بر روی روز ✣ خاقان آرزو گوید که
بعضی از اهل لغت **وتق** بمعنی جامه و **نیفه** بمعنی لچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه
امالهٔ نافه است و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ وتق پوستین
موشه باف باشد ✣ جز این مایها نیز بسیار گنج ✣ که آید ضمیر از شمارش برنج ✣ دران موکب
چون نظر کرد شاه ✣ بهاری ارم دید در بزمگاه ✣ به مقدار خود هر یکی را شناخت ✣

که از هر متاعی چه شایست ساخت ✣ برآموده دید زاندیشه دور ✣ زهرهای سنجاب و نفخ سمور

**برآموده** یعنی آراسته **و نفخ** عبارت ست از سنجاب و کله سمور یک چیز آراسته اند

که بخوبترین وجوه آن را برآویخته بودند ✣ کهن گشته و موی اورخته ✣ زنیکوترین جای آویخته ✣

چو بختی دران چرمها بنگریست ✣ ندانست کان چرم آموده چیست ✣ بپرسید کاین چرمهائی کهن ✣

چه پیرایه راشاید از اصل و بُن ✣ یکی رومیش پاسخی داد نغز ✣ کزین پوست میزاید این جمله مغز ✣ **این جمله مغز**

یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع ست و در روس پوست سمور بجای درم و دینار رایج ست ✣

بجز اری مبین اندرین خشک پوست ✣ که روشنترین مغز این کشور اوست ✣ به نزدیک من این فرومایه چرم ✣

گرامی ترست از بسی موی نرم ✣ هر آن موئنه کاید اینجا پدید ✣ بدین چرم بی موی شاید خرید ✣

اگر سیم هر کشوری در عیار ✣ بگردد بهر سکه چون روزگار ✣ یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر

گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار نماید ✣ نباشد

جز این موی مارا درم ✣ نگردد یکی موی زین موی کم ✣ ازان هیبت آمد ملک را شکوه ✣

که چون بنده فرمان شد ند این گروه ✣ **شکوه** یعنی ترسیدن ست یعنی از هیبت ملک را

پادشاهان آنجا ترسیدند گفت که این گروه چه مستعد بندهٔ فرمان شدند پس بنده با ضافت

بود که سبب های مختلفی فک اضافت آن جائز ست ✣ بفرزانه گفتا که در خسروی ✣ سیاست

کند دست شه را قوی ✣ سیاست نگر تا چه تعظیم کرد ✣ که چرمی چنین را بجه از سیم کرد ✣

درین کشور از هر چه من دیده ام ✣ بجه نیست و این را پسندیده ام ✣ یعنی از هر چیزی

که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چه این معنی دلالت میکند بر کمال

فرمانروائی ✣ گر این خلق را نیستی این گهر ✣ نبستی کسی حکم کس را کمر ✣ ندارد هنرهای

شاهانه کس ✣ بدین یک هنر پادشاه اند و بس ✣ چو شه با علمیت شد از دست برد ✣

سپاس علمیت علمیت شمرد ✣ جهان آفرین را سپاسی تمام ✣ برآراست آنگاه در خواست

جام ✣ زرود خوش و باده خوشگوار ✣ درآمد بخشش چو ابر بهار ✣ سران سپه را که بردند

رنج ✣ بجز وارها داد و دینار و گنج ✣ غنی کردشان از زر انداختن ✣ ز نو هر زمان ساز خلعت

ساختن ✣ نماند از سپه هیچ محمل کشی ✣ که بروی زر و دیبا نشد مفرشی ✣ در بعضی نسخ بجای

بیچ محل بیچ سفته واقع ست و آن عبارتست از کسیکه محل سفته را بگشاد یعنی محل گشن جنس سفته
وسطبر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیابانی بند بگسسته را + درآمد بیابانی
گوه گرد + چو دیگر کسان شاه را سجده کرد + ملک در سر و پای آن جانور + بعبرت بسی دید
و جنباند سر + عبرت سکندر ازان راه بود که او را منصف بادصاف آدمی نیافت ازین جهت
تباسف سری می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را میباشد + زبیرایه و گوهر و زر و
سیم + بدان جانور داد نزلی عظیم + نه بذرفت یعنی که بانگ و ساز + بیابانیان را نباشد
نیاز + سر گوسپندی بر شه فگند + نمودش که می بایدم گوسپند + شه از گوسپندان
[illegible] + بفرمود دادن بدو بیقیاس + ستد مرد دستے
و بر دش سپاس + گله بیش در گرد از اندازه بیش + بجوشنودی آمد بجاوای خویش +
بدان مرغزار خوش و دلگشاے + خوش افتاد شه را که خوش بود جای + مے ناب میخورد
بر بانگ رود + فلک هر زمان میرساندش درود + چو سیر مست گشت از گوارنده مے +
گل از آب گلگون برآورد خوی + گل مراد از رخساره و **آب گلگون** اشارت
بشراب سرخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سزاوار تر پایگاهی نشاند + زپای و
نهاد ست آهن را نداختش + ز مسوج زرگلعتی ساختش + بمولایش حلقه در گوش کرد +
بدو کین رفته فراموش کرد + دگر بندیان را ز بیداد بند + بگلعت بیاراست و کرد
ارجمند + بفرمود کارند نوشابه را + به نهاد خوردان چنان باده را + خان آرزو گفته
که پای باده هر چند که زاید ست لیکن در اصل نکم علم مهر سانیده پس جزو کلمه گردیده و در نسیوت
قافیه آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعضے نسخ بجای باده نابه یعنی شراب خالص دیده
شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف ها در آخر کلمات زیاده کنند مگر انقدر
هست که نابه تنها در استعمال دیده شد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند ست
بفرمان شه کرد روسی شتاب + رسانید مهد را بر آفتاب + همان لعبتان ستمدیده را
همه زیب و زر بر سیدیده را + برا راست نوشابه را چون بهار + به پوشیدنی های
گوهر نگار + بسی گنج دادش ز تاراج روس + دگر ره بیاراستش چون عروس + شبی چند

می خورد با او بکام ✣ چو شد نوبتِ کامرانی تمام ✣ دوالی ملک را برو داد دست ✣ دوالی دوالے
بران عقد بست ✣ یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت نای و نوش بکنار و بوس
بسر برده من بعد دوالی را با و دست داد و **دست** در بنجا بمعنی قدرت ست یعنی دوالے را
بر نوشابه دست و قدرت داد که بتصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از ازدواج
نمودن ست و **دوال** کمر بند دوالی را بعقد جواهر زینت داد ✣ چو پیرایهٔ گوهرے
دادشان ✣ قرارِ زناشوهری دادشان ✣ به بردع فرستادشان بی گزند ✣ که تا بر شند
آن بنا را بلند ✣ ز بهرِ عمارت دران رخنه گاه ✣ بسی مال شان داد جز برگ راه ✣ چو
ترتیبِ ایشان بواجب بساخت ✣ سرانِ سپه را یکایک نواخت ✣ **یکایک** در بنجا
بمعنی یکیک ست ✣ شهِ روس را نیز با طوق و تاج ✣ رها کرد و بنهاد بر وے خراج ✣
چو روسی بشهرِ خود آورد رخت ✣ دگر باره خرّم شد از تاج و تخت ✣ نه پیچید زان پس
سر از دادِ او ✣ همه سال می خورد بر یادِ او ✣ شب و روز خسرو دران مرغزار ✣ گهے
عیش میکرد و گاهی شکار ✣ بزیرِ سهی سرو بید و خدنگ ✣ می لعل میخورد با بانگِ چنگ ✣
چو خوش دید دل را خوشی می نمود ✣ بدان دلخوشی دلخوشی میفزود ✣ جوانی و شاهی و
بختِ بلند ✣ چرا خوش نباشد دل هوشمند ✣ بیا ساقی آن آبِ آتش خیال ✣
در افگن بدین کهربا گون سفال ✣ گوارنده آبی کزین تیره خاک ✣ بدو شاید اندوه را شست پاک ✣

## نشاط کردن سکندر بآن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبے روشن از روز رخشنده تر ✣ مهی زآفتابی درفشنده تر ✣ ز سرسبزیِ گنبدِ تابناک ✣
زمرد شده لوحِ طفلانِ خاک ✣ ستاره بران لوحِ زیبا رسیم ✣ نوشته بسی حرفِ
زامید و بیم ✣ **حرف امید و بیم** اشارت بدان حرف ست که از آثار نجوم سبعه
حوادث خوب و زشت بر لوح خاکی منقش و مرقسم میشود ✣ دبیری که آن حرفها را شناخت
درین غار با غول منزل بساخت ✣ بشغلِ جهان رنج بردن چه سود ✣ که روزی بگوشش
نشاید فرود ✣ جهان غم نیرزد بشادی گرای ✣ نه از بهرِ غم کرده اند این سرای ✣ جهان

از پی شادی و دلخوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کشی ست + درین جای سختی نگیریم سخت +
درین جاه پی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم
و **سخت گرفتن** یعنی بجد شدن ست در کاری + می شادی آور بشادی نهیم + ز شادی
نهاده بشادی دهیم + یعنی مے که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد
صرف شادی کنیم + چو دی رفت و فردا بیاید پدید + بشادی یک امشب بباید خرید + **بیاید**
بصیغهٔ اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس
حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد کار فردا کنیم +
غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشه +
پدید ست بازار هر پیشه + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار هر پیشه
و هر کار ظاهر ست پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه
سال خود را غم داشتن + چه چیم درین عالم هیچ هیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ +
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده که هیچ ست ز و سود و سرمایه هیچ +
گریزیم زین کوچگاه رحیل + ازان پیش کافتیم در پای پیل + خوریم آنچه از مالش ما خورند
ببریم آنچه از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که برند پیشینیان دگر +
اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کند آنچه بیند براه + بدرویش ده آنچه داری نخست
که نبگاه درویش را کس نجست + نه بینی که ده یک ستان خراج + بدهلیز درویش آرند تاج + مراد از **ده یک ستان** که عبارت ست از باج و خراج گیرنده معنی خدیسی ست
که معنی جمعی دران ملحوظ هست و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب ست که ویرانه درویش
را هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران نیست + چه زیرک شد آن مرد دینار سنج + که ویرانه را
ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت
کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت ازینهاست + چو تا رنج یکروزه داری بجهان
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی واقع ست که الدنیا یوم فلیصم
گنج صد ساله ای گنجیکه خرج صد سال کفایت کند چرا نگاهداری + بیا تا نشینیم و شادی کنیم +

شبی درجهان کیقبادی کنیم + یک امشب زدولت ستانیم داد + زدی وزفردا نیاریم یاد
نه پرسیم ازانها کزوسود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی ازچیزهائی که
ناسودمندست وفائده ندارد سوال نکنم چراکه ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه
آدمی رابود دسترس + بکوشیم تا خوش برآید نفس + یعنی انچه مقدور آدمی ست ومقدر
درطلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن درتقریر
اول لفظ خوش زاید از مطلب خواهد بود + بچاره دل خویشتن خوش کنیم + نخندانکه
تن نقل آتش کنیم + یعنی دراکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی
که درتردد آن تن را نقل آتش سازیم یعنی ازحسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ
گرفتار شویم + دمی راکه سرمایهٔ زندگی ست + تلخی سپردن نه فرخندگی ست + چنان
برزن این دم که دادش دهی + که بادش برد گر نیادش دهی + **داد دادن**
عبارت ازصرف کردن انفاس ست درشتغال ضروری که یاد الهی وپاس امور دینی باشد
وحاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را بباد میدهی پس شبهه نیست که آنرا بادمی برد یعنی
خود برباد میرود + فداکن دمی خوشدلی را بسیچ + که ارزان بود دل خریدن بهیچ +
زبهر دمی تندوبد خو مباش + تو باید که باشی دمی گو مباش + مشو درحساب جهان
سخت گیر + که هرسخت گیری بود سخت میر + **سخت میر** آنکه دروقت جان دادن
باعتبار محبت زر وغیره بدشواری جانش برآید + بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان
زید مرد آسان گزار + **دم شمردن** دربنجا کنایه اززندگی بسربردن **وآسان**
**گذاری** عبارت ست ازگذاشتن چیزها بآسانی وبسیار غمگین نشدن ازفوت مطلبی و
یارفتن چیزی + شبی فرخ وساعتی ارجمند + بود شادمانی درودلپسند + گزارش
چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری + **یاقوت اسکندری**
مراد ازیاقوتیکه اسکندر ازظلمات آورده بود وانجا مراد ازروایت قصه + که اسکندر
آن شب به مهر تمام + بیاد لب ودست برکرد جام + بنوشین لب آن جام رانوش
کرد + زلب جام را حلقه درگوش کرد + نشسته بکردار سروجوان + گهی لاله ریزد گهی ارغوان

زعنبر خطی بر گل انگیخته ✣ بران گل جهان آب گل ریخته ✣ مراد از **خط عنبر** موهای خط فعالست
و در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع شده درین صورت خان آرزو گوید که صحیح زخط عنبر
با گل آمیخته است ✣ چه انگیختن دو چیزی میخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل رخسار
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلهارا ریخته ✣ هم از فتح دشمن دلش شاد بود ✣ هم از دوستش خانه
آباد بود ✣ طلب کرد یار دلارام را ✣ پری پیکر نازک اندام را ✣ زنامحرمان کرد خرگهی تهی ✣
سماع و سرود آورد و خرگهی ✣ بتی فرق و گیسو برآراسته ✣ مرادی بصد آرزو خواسته ✣ لب
از نار دانه دلاویزتر ✣ زبان از طبرزد شکر ریزتر ✣ دهانی و چشمی باندازه تنگ ✣ یکی راه دل زو
یکی راه جنگ ✣ سر آغوش و گیسوی عنبر فشان ✣ رسن وار در عطف دامن کشان ✣
**سر آغوش گیسو** پوش زنان و **عطف دامن** فراوزیر دامن را گویند نه دور
دامن چنانکه بعضی گفته اند ✣ طراز نده مجلس و بزمگاه ✣ نوازنده چنگ در بزم شاه ✣
بفرمان شه چنگ را ساز کرد ✣ در درج گوهر ز لب باز کرد ✣ مراد از **درج** گوهر دهانست
نسبت بدندان و **در** بالفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازه
درج گوهر بود و اکرد بنجواندن نغمات ✣ که از شادی آمشب جهانرا نوی ست ✣ همه شادی
از دولت خسروی ست ✣ بهنگام گل خوش بود روزگار ✣ بخندد جهان چون بخندد بهار ✣
چو خورشید روشن برآید باوج ✣ ز روشن جهان برزند نور موج ✣ صبا چون درآید ببازیگری ✣
زمین رومی آرد هوا شستری ✣ مراد از **رومی** دیبای روم ست و از **شستری**
دیبای شستر ✣ گل سرخ چون کله بند دباغ ✣ فروزد ز هر غنچه صد چراغ ✣ **کله** بالکسر و
تشدید لام خیمهٔ سبک که برای دفع پشه و مگس استاد کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه
استعمال کرده اند ✣ سکندر که فیروزی آرد بچنگ ✣ نه زیبا بود آینه زیر زنگ ✣ چو گیخسرو
از می شود جام گیر ✣ چرا جام خالی بود بر سریر ✣ ملک گرز جمشید بالا ترست ✣ رخ من
ز خورشید زیباترست ✣ شه ارشد فریدون زرینه کفش ✣ فتحش منم گاو یانی درفش ✣
فریدون کفش زرین می پوشید ✣ شه ارکیقبادی بلند افسرست ✣ مرا افسر از مشک و ز
عنبر ست ✣ شه ارست کاوس فیروزه تاج ✣ زمن باید ش خواستن تخت عاج ✣

لکه گیسو پوش که شنیده باشد بدرازی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد و آنرا کلاه پیچ نامند و گیسو را دو بخش کنند و بر دو کتف اندازند و بر زیر کلاه پیچ بندند و بر زیر کتف چپ اندازند و محمد حسن ✣

شه از چون سلیمان بود دیو بند ✣ مرا در جهان هست دیوانه چند ✣ شه اورنگ عالم گرفت ای شگفت ✣ من آنرا اگر فتم که عالم گرفت ✣ اگرچه کمند جهانگیر شاه ✣ فتاد است در گردن مهر و ماه ✣ کمندی من از زلف بر سا بمش ✣ نترسم بگردن در اندازمش ✣ ضمیر شین یعنی او را یعنی برای اسکندر ✣ گر او را کمندی بود ماه گیر ✣ مرا هم کمندی بود شاه گیر ✣ گر او ناوک انداز د از زور دست ✣ مرا غمزهٔ ناوک انداز هست ✣ گر او حربه دارد بخون رنگین ✣ من از غمزهٔ خونین دانم انگیختن ✣ گر او قصد شمشیر بازی کند ✣ زبانم بتشمشیر بازی کند ✣ گر او بختی از زر برارد بدوش ✣ دو بخت است زلفین من گرد گوش ✣ **بخت** یعنی گردن یعنی اگر پادشاه گردن طلائی بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ بخت ایهام است زیرا چه **دو بخت** یعنی دو حصه است ✣ گر او را یکی طوق بر مرکب است ✣ مرا بین که ده طوق در غبغب است ✣ گر او حقها دارد از لعل پر ✣ مرا حقه هست پر لعل و در ✣ **لعل و در** عبارت از لب و دندان و **حقه** مراد از دهن ✣ گر ایدون که یاقوت او کانی است ✣ مرا لب چو یاقوت رمانی است ✣ گر او چرخ را هست انجم شناس ✣ مرا انجم چرخ دارند باس ✣ گر او را علم هست بالای سر ✣ مرا صد علم هست بیرون در ✣ گر او شاه عالم شد از سروری منم شاه خوبان بسجان پروری ✣ چو برقع برانداز م از روی خویش ✣ بگیرم جهان را بیک موی خویش ✣ یعنی جهان بقسمیت یک موی من خواهد شد ✣ چو بر سر کشم گیسوی عنبرین ✣ بگیسو کشم ماه را بر زمین ✣ **گیسو کشیدن** عبارت از بخواری کشیدن باشد چو تنگ شکر در عقیق آورم ✣ ز پسته شراب رحیق آورم ✣ مراد از **تنگ شکر** خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از **عقیق** لب است و از **پسته** نیز همان لب مراد است و **شراب رحیق** کنایه از سخنان مسرت افزا ✣ رحیقم برقص آورد آب را ✣ عقیقم مفرح دهد خواب را ✣ ز مه طوق خواهی بپروین بخش ✣ ز فندق نمک خواهی اینک لبم ✣ **فندق** میوهٔ شیرین است و **نمک** مراد از لذت برین قند گویا شکر خندی است ✣ درین نوش بین کو سمر قندی است ✣ **نوش** مراد از لب و **قند** اشارت از سخن یا تبسم و قند سمرقند مشهور است ✣ اگر کیمیا سنگ را زر کند ✣

نسیم من از خاک عنبر کند ✣ سهیل یمن تاب را بادیم ✣ همان شد که بوئی مرا با نسیم ✣ یعنی چنانکه سهیل یمن بادیم را بوی خوش میدهد بوی من نسیم را خوشبو سازد ✣ بخشمی دلی خسته بریان کنم ✣ بخشم دگر غارت جان کنم ✣ مرا از تو چشم نگاه است ✣ ازین سو کنم صید و بنوازمش ✣ وزانسو بدریا دراندازمش ✣ از سر اشارت بطرف نگاه ✣ فریبم بدرمان و سوزم بدرد ✣ منم کاین کنم جز من انیکس نکرد ✣ اگر راهیم میدهد از راه دور ✣ برد سجده چون پیر بدپیش نور ✣ وگر زاهدی باشد از خارا سنگ ✣ [illegible] بیک بانگ چنگ ✣ کنم سیم کاری که سیمین تنم ✣ ولی قفل گنجینه را شکنم ✣ **سیم کاری** دلفریبی و **قفل گنجینه شکستن** مراد از وصل دادن است ✣ دریای ما را که شد ناپدید ✣ بجز با غبان کس نداند کلید ✣ رطبهای تر گرچه دارم بسی ✣ بجز خار شکم نه بیند کسی ✣ گلابم ولی در دسر میدهم ✣ نمک خواه خود را مگر میدهم ✣ مگر دیده شهد ترکی روی من ✣ که چون خال من گشت هندوی من ✣ مگر ماه فرکان هلالی کند ✣ بامید من خانه خالی کند ✣ چو زلفم درآید به بازیگری ✣ ببام اورد پای کبک دری ✣ بناگوشم از بر کشاید نقاب ✣ دهان گل سرخ گردد پر آب ✣ رنج را چو برسازم از نو نهند ✣ بآب معلق درآرم کمند ✣ **آب معلق** کنایه از آسمان چو پیدا کنم لطف اندام را ✣ سرین شکنم مغز بادام را ✣ در بعضی شرح **سرین** بکسر اول طرف جبین است و **سرین شکستن** عبارت است از معیوب کردن و صحیح پیش خاتون آرزو سری بیای تنکیر است مرکب از سر و بیای تنکیر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطف بدن من صفای مغز بادام را بیرونق گرداند ✣ چو ساعد کشایم زبازوی نرم ✣ سمن را ورق در نوردم زشرم ✣ شکر چاشنی گیر نوش من ست ✣ قمر حلقه در گوش گوش من ست ✣ دهانم گره بسته با مشتری ✣ گره بردازد نیک انگشتری ✣ **گره بستن** شرط کردن چیزی است برچیزی و دهان را با مشتری نسبت ازان ست که مشتری قاضی فلک ست و قاضی در اکثر جاها خوش زبان باشد و چون قاضی را انگشتری مهر مزور ست انگشتری بردن از شرط صحیح میشود ✣ شرابی که با گل خورم نوش باد ✣ مرا یاد گل را فراموش باد ✣ مراد از **گل** در بنجا ذات اسکندر ست و دعای فراموش شدن اسکندر ازان ست که رغبت او

هر دم در صحبت من تازه باشد و دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت ست یعنی
شرابی که با گل بهاری خورم و در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش باد ای گوارا باد و آن تلذذ
و کامرانی مرا باد و گل رافراموش باد بهمان سبب که گذشت + یک افسون زجشمم بابل رسید
کزو آید این جادوبها پدید + **یک افسون** یعنی شمه از افسون + زجعدم یکی موی
در چین گذشت + کزو خشک شد ناف آهو بدشت + کرشمه چو در چشم نست آورم + صد از
دست رفته بدست آورم + چو حلقه کشم زلف بر طرف گوش + بیا تا دل رفته بینی زهوش +
معنی مصراع دوم آنکه بیا تا به بینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند + دلی را که سر سوی
راه افگنم + نمایم نرخ تا بچاه افگنم + **سر سوی راه افگندن** کنایه از مایل
ساختن و **چاه** اشارت بچاه زنخ + زموی معاشق دهم طوق و تاج + ببوئی زخلخ
ستانم خراج + بسلطانی چین نهم مهر موم + زنم بنج نوبت بتاراج روم + مرا داد از
**مهر موم** نقش موم ست که بجذبی بر موم نشیند + جگر گوشهٔ چینیانم بخال + چراغ
دل رومیانم بفال + طبرزد دهم چون شوم خواب خیز + طبر خون زنم چون کنم غمزه تیز +
و در بعضے نسخ آب خیز نیز آمده ظاهراً آب خیز بمعنی مست باشد و **طبر خون زنم** ای
هلاک سازم + لبم لعل را کارسازی کند + خیالم بخورشید بازی کند + مغ دیر سیمین
صنم خوانده ام + صنمخانه باغ ارم خوانده ام + چو شد نارپستانم آنگیخته + زلستان
دل نار شد ریخته + زنارم که تاریخ نوروزی ست + کرا بخت و دولت کرا روزی ست +
مراد از **تاریخ نوروزی** تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم میگویند
از جهت یمن و تفاءل و لفظ **بخت** در مصرعهٔ دوم مجازاً بمعنی نصیب و قسمت ست و
**کرا** بمعنی هر کرا + مبارک درختم که بر دوستم + برآور گلم گرچه در پوستم + **بر دوست**
با ضافت مقلوبی بمعنی دوست دارنده نار خود که اشارت باستان باشد و **برآور**
مرکب ست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنے درخت مبارک دوست دارندهٔ ثمرم
و هر چند که در پوستم و پوشنده ام لیکن گلی هستم که بری آرد و گل ما در پوست باشد
آنرا گل نگویند بلکه غنچه خوانند پس میگوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم

ونیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار ✣ من و آب سبز خ و سر سبز شاه ✣ جهان گو فرو شو بآب سیاه

**آب سبز خ** مراد از شراب و **آب سیاه** کنایه از آب مهلک یعنی مرا با جهان سروکاری نیست گو هلاک شود و درخت نمیرد و حالا من و آب سبز خ و سر سبز شاه را لازم صحبت خود کرده ام

برآنم که دستان بکار آورم ✣ چو چنگ خودش در کنار آورم ✣ گهی بوسه بر جسم مستش دهم ✣ گهی زلف خود را بدستش دهم ✣ بشبرطی کنم جان خود جای او ✣ که هرگز نتابم سر از پای او ✣

**شرط** در اینجا بمعنی طور و وضع ست یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم که سر از حکم پای او ستانم و در بعضی نسخ بجای پای رای دیده شده ✣ چنان خشم از مهر آن آفتاب ✣ که سر در قیامت برآرم ز خواب ✣ گر آبی ست کو زندگانی دهد ✣ وگر سایه کو جوانی دهد ✣

**سایه** اشارت بظلمات که آب حیات در وست ✣ کند وصل من زندگانی دراز ✣ جوانی دهم چون در آیم بناز ✣

معنی هر دو بیت جز آنکه اگر آبی زندگانی بخشد و سایه جوانی دهد در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من ست که وقتیکه در آغوش کسی در آیم او را لذت جوانی باز آرم ✣ سکندر بجیوان خطا میرود ✣ من اینجا سکندر کجا میرود ✣

یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطاست من بجای آب حیات در اینجا هستم اگر راه ظلمات می بایدش ✣ سر زلف من راه بنمایدش ✣ وگر آنکه جوید ز یاقوت رنگ ✣ همان آورد آب حیوان بچنگ ✣ لب من که یاقوت رخشان در وست ✣ بسی خضر پیمود آب حیوان در وست ✣ جهان خضر وا چند گردد نکشت ✣ برین آب حیوان مشو آشتی ✣ پر پر ویم و چون پری در پرند ✣ چو دل بسته در پری در مبند ✣ در پرده بودن پری باعتبار عیوبت اوست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رساینده بر روی من در دل را مبند و در خلوتسرای خود همیشه باز یاب دار ✣ مرا با تو در بار بستن مباد ✣ شکن باد لیکن شکستن مباد ✣

**شکن** عبارت در اینجا از شکن زلف و چین دامن ست و **شکستن** بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست ✣ بس این سنگ سخت از دل انگیختن ✣ به تارک دلان در نیامیختن ✣

یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با تارک دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست ✣ مکن ترکی ای میل من سوی تو

که ترکِ توام بلکه هندوی تو ✣ بدین آسمانی زمین توام ✣ زچینم ولی در رهِ چین توام ✣ استدلالی
بلفظ ولی درین قسم عبارتها محض در لفظ باشد و معنی چندان دخلی ندارد **دور چیدن**
دور کردن در دست ✣ گل من گلِ سایه پرورد نیست ✣ که سایه نخورشید در خورد نیست ✣
چو میوه در سایهٔ خانه بس ✣ که ناخوش بود میوهٔ سایه رس ✣ یعنی **میوه** را که عبارت
از ذات کنیزک در سایه نگذارد از خدمت آفتاب که عبارت ست از ذات خود جدا مکن زیرا که
میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد ✣ مرا خود تو
ریحانِ خوشبوی گیر ✣ زریحان بود خانه را ناگزیر ✣ رها کن به نخچیر این کبک باز ✣
تبرس از عقابانِ نخچیر ساز ✣ **کبک** اشارت از کنیزک و **باز** اشارت از اسکندر
و **عقابان شکار کننده** عبارتست از حوادث روزگار ✣ رطب چون رسید
بود بر درخت ✣ بستی رسد چون نگیریش سخت ✣ نیابی زمن بعد جگر خوارهٔ ✣ جگرخوارهٔ
بے شکرپارهٔ ✣ **جگرخوارهٔ** مراد از عاشق که جگر خود را در غم معشوق مے خورد و
**شکرپاره** کنایه از معشوق شیرین حرکات ✣ چه دلها که خون شد ز خون خوردنم ✣
چه خونها که ماند ست بر گردنم ✣ مصرعهٔ اول در بیان عاشقی ست و مصرعهٔ دوم در اظهار
معشوقی ✣ برابر شدم با شکرپارها ✣ مرا بیش از و بود بازارها ✣ یعنی با شکر چند
کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من از و بیش و زیاده بود ✣ بآوازِ چهره دل خوش
کنم ✣ همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم ✣ درین بیت لف و نشر مرتب ست ✣
چو ساقی شوم مے نباشد حرام ✣ چو مطرب شوم نوش ریزم ز کام ✣ چو بر رود و دستان
کنم دست خوش ✣ کنم مست و آنگه شوم مست کش ✣ **خوش** حال ست از ضمیر کنم
یعنی در حالت خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول مست کنم و بعد ازان مست کش کنم و
آن کنایه از افراط مستی ست که آدم را حالت کشته و مرده بهم رسد ✣ بدو را نچنین دلبرے
کنم ✣ در آغوش جان پروریها کنم ✣ برابر دهم دیده را دلخوشے ✣ چو در برکشندم کنم
دلکشے ✣ من و ناله چنگ و نوشینه مے ✣ ز من عاشقان کی شکیبند کے ✣ چو نوشهر
بود یار من ✣ چه باشد بجز خرمی کار من ✣ چو برزد دلاویز چنگی بچنگ ✣ چنین تو

از فند عناب رنگ + **برزون** یعنی سرائیدن + درآمد شه از مهران نوش وناز + بآن چوزه کبک چون جره باز + **چوزه کبک** بچه کبک و در بعضی نسخ بجای چوزه کبک جره جنگ واقع ست پس آن یعنی ولاور جنگ خواهد بود + نذروی بهاری درآمد بغنج + برون آمد از مهد زرین ترنج + **تذرو** بذال معجمه جانوری ست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و آن پر نقش و نگار باشد و مراد از **غنج** عشوه و ناز ست و **تذرو بهاری** عبارت از کنیزک آراسته واز **مهد برآمدن ترنج** اشارت برسیدن بهار ست و در اینجا مراد از بی حجاب شدن ست + سراپرده خالی و دلدار ست + عنان رفت یکباره دل را زدست + شبی خلوت و ماهروئی چنان + ازو چون توان درکشیدن عنان + گوزن جوان را بفگندند شیر + بتاراجگاهش درآمد دلیر + **گوزن** عبارت از کنیزک و **شیر** مراد از اسکندر + بصید حواصل درآمد عقاب + بمهمانی ماه رفت آفتاب + کنیزک سبب بسیم اندام + **حواصل** که جانور سفید رنگ ست تعبیر نموده + زمانی چو شکر لبش میگزید + زبانی چو نیشکرش می مزید + به بر در گرفت آن سمن سینه را + زدر مهر برداشت گنجینه را + نخورده می دید روشن گوار + یکی باغ در بسته پر سیب و نار + عقیقی نیازرده بر مهر خویش + نگینی بالماس ناگشته ریش + یعنی بر مهر بکارت خود آزرده نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آزرده نه ساخته بود + نچیده گلی خار برچیده + بجز باغبان مرد نادیده + یعنی نچیده گل ست کسی بران رسیده و خارهای او را برچیده بودند یعنی گل نچیده بنجار بود و مراد از **باغبان** پدر یا مطلق مربی ست + ازان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی بسبب آن گرمی اختلاط دهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون برآید و این کنایه ست از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیختند + چو شیر و شکر در هم آمیختند + بهم درخزیده دو سرو بلند + ببادام روغن در افتاده قند + یعنی دو سرو بلند بهم درخزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و قند در روغن بادام بهم اوفتاد + دو عاشق دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس بر هم زدند + هر دو را که بعاشق تعبیر نموده

کنایه از نهایت محبت و اخلاص است و در مصرعهٔ دوم اشارت است بقاعدهٔ صرف که چون دو حرف یکجنس جمع شوند ادغام جائز است و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شده +
چو لولوی ناسفته را لعل سفت + هم آسود لولو و هم لعل خفت + سکندر بآن چشمهٔ زندگی + بسی کرد شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد +
بیاساقی آن جام خشنده می + بکف گیر با نغمهٔ ناوني + می کو بفتوای میخوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

## صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس در گلو بست هارون شاه +

## جرس در گلو بستن

اسی را در جرس جنبانی باز ماند و سر او از گلو گلوی اسپان باشد و چون جلو دار دیگر را نسبتی با اسپان هست نسبت جرس بستن به هارون که یک باشد صورت گرفت + دوال دل زرین
در آمد بجوش + ز منقار مرغان بر آمد خروش + پرستش کنان خلق برخاستند + پرستشگری را
بیاراستند + شه از خواب نوشینه سر بر گرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت +

## به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد

+ بدان پرورش عالم آباد کرد + ضمیر شین در نیکی دهش راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خدا است به نیکی یاد کرد + چو آورد شرط پرستش
بجای + بشغل می و مجلس آورد رای + گهی خوردمی بر نواهای رود + گهی داد بر نیک
عهدان درود + به گلگون مئ تازه همچون گلاب + ز سر درد میبرد و از مغز تاب + در لهو
بگشاد بر همه مان + بزد در دوز غوغاے نامحرمان + سخن میشد از هر دری در نهفت + سخن
افسانهٔ بی شگفتی نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + کز انجا توان یافتن زر و زور +
یکی از سیاهان دری کرد یاد + که گنج فریدون از انجا گشاد + فاعل فعل فریدون +
یکی گفت قیصور بزین دیار + که کافور و صندل دهد بیشمار + یکی داستان زد ز خوارزم
و چین + که مشک چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهتر ست + که بیش
همه عود و هم عنبر ست + دران انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بدو آمد آخر سخن + همیدون
زبان بر شگفتی گشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از هر سوادان سیاهی به است +

که آبی در وزندگانی ده است ✣ بگنج گران عمر خود بر مسنج ✣ که خاکست بر گنج و حمال گنج ✣ چو خواهی
که مانی بسی روزگار ✣ سر از چشمهٔ زندگانی برار ✣ شد مذ انجمن با سر افکندگی ✣ که چون در
سیاهی بود زندگی ✣ سکندر بدو گفت کای نیکمرد ✣ مگر کان سیاهی بر آن آب خورد ✣
سواد حروفست دست آزمای ✣ همان آب او معنی جانفزای ✣ هر دو بیت اخیر قطعه بندست
دیگر کان دران آب خورد متبدست و خبر آن سواد حروفست و **آب خورد** یعنی منزل
و جای خوردن آب بست یعنی سیاهی که در مکان خوردن آب بست **سواد حروف**
**دست آزماست** که عبارت از حروف کتابت بست که بدست مے نویسند و **آب او**
معنی آن حروفست ✣ وگرنه که بیند زمینی سیاه ✣ همان چشمه کز مرگ دارد نگاه ✣ یعنی
والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آب جانفزا باشد ✣ دگر باره پیر
جهاندیده گفت ✣ که بیرون ازین رمزهائی نهفت ✣ حجابیست در زیر قطب شمال ✣ در و
چشمهٔ پاک زاب زلال ✣ حجابیکه ظلمات شد نام او ✣ روان آب حیوان ز آرام او ✣
هر آنکس کزان آبحیوان خورد ✣ ز حیوان خواران جهان جان برد ✣ بعضی از شارحان
گفته اند که مراد از **حیوان خواران جهان** موت و غم واندیشه است که موجب
کاهش جان میگردد و خان آزرو گفته که آن در حیوان خواران غلط است و صحیح بجای
آن این بست و مراد از حیوان خور مرگ بست که عارض هر ذی حیوة گردد و **این جهان**
عبارتست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود و الله اعلم ✣ اگر باورت ناید از من سخن ✣ بپرس
از دلیران کهن ✣ [illegible] ✣ از تشویش آن گفتها و گوی ✣ پدید آمد اندیشه جست و جوی
مراد از **تشویش** تردد خاطرست ✣ به پرسید از دودکان سیاهی کجاست ✣ نماینده
بنمود کز دست راست ✣ زمانا بدان بوم راه اندکی ست ✣ ازین رو که بنمود سے
ازدهٔ نیکی ست ✣ چون ظلمات بجهت و روس بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی ازان
[illegible] ✣ چو شه دید کان چشمه
[illegible] ✣ در مارگه سوی ظلمات کرد ✣ برفتن سپه
[illegible] ✣

چند در کار دید ✣ زشکر کسی خلق بیمار دید ✣ یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه
تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید ✣ جهانی روان بود لشکر گشش ✣ جهانی دگر خاص بر
درگشش ✣ زبازار لشکر دران کوچگاه ✣ ببازار حشر همی ماند راه ✣ **همی ماند** یعنی مشابه
می شد ✣ سوی شیر مرغ از عنان تافتند ✣ ببازار لشکر گشش یافتند ✣ مراد از **شیر مرغ**
چیز نایاب ست چنانچه مثل ست که فلان را شیر مرغ و جان آدم هم میرسد ✣ بهر جشکباری که خسرو رسید ✣ ببلد میداران
گیاه رو میدید ✣ بی خضر نقشه دران راه بود ✣ همانا که خود خضر با شاه بود ✣ زبسیاری لشکر اندیشه کرد ✣
صعوبتی دران تاختن پیشه کرد ✣ یکی غار کهه بود نزدیک دشت ✣ که لشکر گهه خسرو آنجا گذشت ✣
بنه هر چه با خود گران داشتند ✣ بنزدیک آن غار بگذاشتند ✣ ازان جمع کانجا شده جایگیر ✣
شد آن بوم و بر ان عمارت پذیر ✣ بن غار خواندش نگهبان دشت ✣ بنام آن بن غار بلغار بگشت ✣ کسانیکه سالار آن کشور اند ✣ **رهی زاده** شاه اسکندر اند ✣ **رهی زاده**
بنده زاده ✣ چو شه دید کان لشکر بیقیاس ✣ دران ره نباشند منزل شناس ✣ یعنی چند
بگزید عیاره وش ✣ کماندار و سختی کش و سخت کش ✣ دلیر و تنومند و سخت استخوان ✣ شکیبنده
و زورمند و جوان ✣ بفرمود تا هیچ بیمار و پیر ✣ نگردد دران راه جنبش پذیر ✣ چه پیر کهن گر
بود سالخورد ✣ ز دشواریی منزل آید بدرد ✣ نشستند پیران جوانان شدند ✣ ره دور
بی راه دانان شدند ✣ جهان خسرو از مردم آن دیار ✣ طلب کرد کار آگهی هوشیار ✣
بره بردن لشکرش پیش داشت ✣ دو منزل بهر منزلی میگذاشت ✣ همه توشه ره زیرین
و شور ✣ روان کرد بر بسیراکان و بور ✣ **زیرین و شور** ربیان توشه است و آن
عبارتست از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و **بسیراک** یعنی شتر
جوان ست و **بور** عبارت از اسپ ✣ دو اسپه سپه سوی ظلمات راند ✣ بران ماندگان
نامی را نشاند ✣ **ماندگان** اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده
بودند ✣ باندرز گفتش همه گفتنی ✣ که جائی چنین ست ناخفتنی ✣ چو یک ماه ره رفت
سوی شمال ✣ گذرگاه خورشید را گشت حال ✣ یعنی چون بطرف شمال یک ماه راه قطع
کرده جای برآمدن و دوده شدن آفتاب را حال دگرگون شدای با حوال دیگر یافت و در

روان کردن بر بسیراکان و بور

ابیات آینده بیان آنست ✣ ز قطب فلک روشنائی نمود ✣ برآمد فرو شد بیک لحظه زود ✣
مراد از **قطب** در اینجا طرف جنوبی قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسیدند از طرف
قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنی در یک لحظه فرو شد پس آفتاب بنظر نیامد
و روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت ✣ خطِ استوا برافق سر نهاد ✣ میانجی بقطب شمال
اوفتاد ✣ در کتب هیئت مذکور ست که معدل النهار و وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی
واقع ست و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هر گاه شخصی در زیر قطب شمالی
برسد معدل النهار برافق جنوبی باشد و مراد از **میانجی** راهبر ست زیرا که او واسطهٔ
میان قاصد و مقصود ست ✣ بجائی رسیدند گر آفتاب ✣ ندیدند بیش از خیالی بخواب ✣
سوی عطف گاهِ زمین تاختند ✣ دران سایبان رایت افراختند ✣ **عطف گاه زمین**
کنایت از منتهای زمین ست ✣ زمین از هوا روشنائی ربود ✣ حجاب سیاست سیاهی
نمود ✣ **سیاست** بمعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده
و **سیاهی نمودن** بمعنی ظاهر شدن ست ✣ زیک سو سیاهی برآورده حرف ✣
دگر سو گذر بسته دریای ژرف ✣ **حرف** بمعنی طرف و نمود ✣ همی بر دره رهبری هوشمند ✣
بیکسو زپرکارِ چرخ بلند ✣ چو گشت اندک اندک زپرکار دور ✣ بهر دوری دورتر گشت نور ✣
مراد از **پرکار** در اینجا منطقهٔ فلک اعظم ست که عبارتست از معدل النهار و چون
بطرف شمال روند از معدل النهار دورتر گردند ✣ چنین تا گذر گه بجائی رسید ✣ که
یکباره شد روشنی ناپدید ✣ سیاهی پدید آمد از کنج راه ✣ جهان خوش نباشد که گردد
سیاه ✣ فرو ماند خسرو که تدبیر چیست ✣ نمایندهٔ رسم این راه کیست ✣ سگالش نمودند
کار آگهان ✣ که هست این سیاهی حجابی نهان ✣ درون رفت شاید بهر سان که هست ✣
بباز آمدن ره که آرد بدست ✣ بچاره گری هر کسی می شتافت ✣ بسامان چاره گری
ره نیافت ✣ چو آمد شب آن نیم روشن دیار ✣ سیه مشک برعود کرد اختیار ✣ **نیم روشن**
صفت دیار ست باعتبار آنکه اندک روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل
بود لهذا در مصرعهٔ ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض ست

تعبیر نموده ✣ براشفت گردون چو تجبری ✣ برنگی بدل گشت کشمیری ✣ **زنجیر** بیای نسبت دیوانه بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفید میباشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هندوانند بنابر آن سیاه تعبیر نموده اند ورنگی مطلق سیاه باشد لهذا روزرا که قدری روسپیدی داشت بکشمیری و برنگی سیاه تشبیه داده ✣ شد آن راه ازموی باریکتر ✣ ز تاریکی شام تاریکتر ✣ به نیکگاه خود هرکسی رفت باز ✣ دراندیشه آن شغل را چاره ساز ✣ **نبرده** جوانی جوانمرد بود که روشن دلش مهر پرورد بود ✣ **نبرده** مرکب ست از نبرد بمعنی جنگ و های نسبت و مراد ازان سپاهی جنگ آزماست ✣ پدر داشت پیری نودساله ✣ زرنج تنش هرزمان ناله ✣ دران روز اول که فرمود شاه ✣ که نا یدز پیران کسی سوی راه ✣ جوانمرد بود از پدر نا شکیب ✣ چو بیمار نالنده از بوی سیب ✣ رسم ست که دردست بیمار سیب بدهند که از بوی آن تسکینی یابد ✣ نگهداشت آن پیر فرتوت را ✣ چو دیگر کسان سرخ یاقوت را ✣ بصندوق راوش نهان کرده بود ✣ به نزخ **ره آورد** آورده بود ✣ **ره آورد** بمعنی تحفه یعنی تحفه گران بها همراه خود آورده بود ✣ دران شب که ازراه برگشتگی ✣ درآمد باندیشه سرگشتگی ✣ **برگشتگی** مراجعت ازاندرون سیاهی و **سرگشتگی** تردد و اضطراب ✣ جوان آن دل بسته را باز کرد ✣ وزین در سخن باوی آغاز کرد ✣ کزین آمدن شه پشیمان شدست ✣ زسختی کشی سست پیمان شدست ✣ معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد ✣ زتاریکی آمد دلش درهراس ✣ که همچو خود راندانند قیاس ✣ تواند درون رفت بی رهنمون ✣ برون آمدن را ندانند که چون ✣ جوانمرد را پیر دیرینه گفت ✣ که هست اندرین پرده رازی نهفت ✣ چو هنگام رفتن رسد شاه را بدان تا برون آورد راه را ✣ یکی مادیان باید ش تندرست ✣ که زادن همان باشد اورانخست ✣ چو زاده شود کرهٔ بادپای ✣ سرش باز برّند خالی بجای ✣ همانجا که باشد بریده سرش ✣ بپوشند تا بنگرد مادرش ✣ دل مادیان رو بتاب آورند ✣ درانجا برفتن شتاب آورند ✣ چو آید گهِ بازگشتن نداه ✣ بود مادیان پیشرو برسپاه ✣ بپوید سوی کرهٔ نغز خویش ✣ برون آورد ره همنجا رپیش ✣ ازان راه بی رهنمون آمدنش

بدین چاره شاید برون آمدن ✣ جوان کاین حکایت شنید از پدر ✣ بچاره گری رشته را
یافت سر ✣ بحرکه که مشکین پرند طراز ✣ بدیبای عودی بدل گشت باز ✣ بفرمود شه
تا نقیبان بار ✣ بهر کس کنند این سخن آشکار ✣ که شه جست وجوئی کند رهنمون ✣ که چون
آید از پرده دار ✣ جوان ✣ باید برشاه گیتی فروز ✣ که از تیره شب برنماید روز ✣
یکایک روان جمله برخاستند ✣ برفتن بر شاه بشتافتند ✣ شهنشاه تشنه است با انجمن ✣
برفتن شده هر یکی را سوی زن ✣ ز هر گونه چاره همی ساختند ✣ دگر سان فسونی برانداختند ✣
شه افسون کس را خریدار نی ✣ در چاره بر کس پدیدار نی ✣ یعنی پادشاه بتجویز هر کس قبول نمیکند
وتدبیر رهنمائی نیز کسی را نمی آید ✣ جوان خردمند و آهسته رای ✣ سخن را نداز اندیشه رهنمای ✣ حدیثی که از
پیر دانا شنید ✣ بچاره گری کرد بر شه پدید ✣ چو بشنید شه دلپذیر آمدش ✣ بنزد خرد جایگیر آمدش ✣
بدو گفت کای زاده مرد جوان ✣ چنین رای از خود زدن چون توان ✣ تو این دانش از خود ندیدی و نخست ✣
بگو راست تا از که آموختی ✣ اگر گفتنی آماده کردی بگنج ✣ وگر نه بگفتن آئی برنج ✣ جوان گفت اگر
زینهارم دهی ✣ کنم محمل از بار اوج تهی ✣ **اوج** یعنی افسوس ست و این کنایه است
از غم واندوه ✣ شهنشه چو فرمود روز نخست ✣ که ناید بره پیر تا تندرست ✣ پدر داشتم
پیر دیرینه سال ✣ ز گردون بسی یافته گوشمال ✣ من از شفقت پیر بابای خویش ✣
فراموش کردم محابای خویش ✣ بیاشیدگی با خود آوردمش ✣ نه بد بود اگر چه
بد آوردمش ✣ سخنهای ره رفتن شاه روش ✣ رسانیدم او را یکایک بگوش ✣
**یکایک** یعنی هر یک ✣ بتعلیم او دل برافروختم ✣ چنین چاره زود زاموختم ✣ شه از
رای آن رهنمون در نهفت ✣ برافروخت و این نکته نغز گفت ✣ جوان گرچه شاه
دلیران بود ✣ که چاره بجاج پیران بود ✣ کدو گر بنو شاخ بازی کند ✣ نشاخ کهن
سرفرازی کند ✣ مراد از **شاخ بازی** در نیجا برآوردن شاخهاست یعنی کدو یکه
تازه شاخها برآورد نی شاخ کهن سرفراز نمی تواند شد چرا که تا بر درخت دیگر نه بیخ بلند
نمی تواند شد ✣ جوان کز بداندیش بودی نفیر ✣ نیاز آمدش هم بگفتار پیر ✣ درین گفتگو
بود شاه جهان ✣ که آن مرد حبشی زد در گمان ✣ مراد از **حبشی** همان ست که در

جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود ✣ درآمد بیاورد نزدیک شاه ✣ یکی نوشته دارا ز
سمور سیاه ✣ ازان هر یکی قندزی نامه تر ✣ بجوهر یک از یک خوش اندام تر ✣ نامه
یعنی نامی ترست ✣ چو شه نزل اورا خریدار گشت ✣ دگر ره زشه ناپدیدار گشت ✣ بتاریکی
اندر نهان کرد رخت ✣ عجب ماند شاه اندران کار سخت ✣ بیندیشه و شادمانی نمای ✣
دو اسپه سوی ظلمت آور درای ✣ بفرمود تا مادیانی چو باد ✣ کر آبستنی باشد از وقت زاد
بیارید زان گونه کان پیر گفت ✣ شود زاده باد با خاک جفت ✣ باد اشارت بهمان
مادیان ست ✣ چو کردند کاریکه فرمود شاه ✣ سوی آب حیوان گرفتند راه ✣ بیاسای
آن خاک ظلمات رنگ ✣ بجوی بیار آب حیوان بچنگ ✣ خاک ظلمات رنگ
اشارتست از دنیا ✣ بدان آب روشن بصر کن مرا ✣ درین زندگی زنده تر کن مرا ✣

## داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان و بیهوده گردن خواجه خضر

درین فصل فرخ زنو تا کهن ✣ ز تاریخ دهقان سرایم سخن ✣ مراد از فصل درینجا حکایتست
گزارنده دهقان چنین در نوشت ✣ که اول شب از ماه اردی بهشت ✣ در کتب هیئت
مسطورست که در عرض تعیین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین ست تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهرست تا اسفندیار درین صورت معنی بیت درست
نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی ست که آن مختلف میشود ✣
سکندر تباریکی آورد رای ✣ که خاطر تباریکی آید بجای ✣ یعنی ازان سبب سکندر بظلمات
رفت که سبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند ✣ نه بینی
گزین فصل ندین کلید ✣ تباریکی آرند جوهر پدید ✣ یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در
تاریکی شب ازان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندرست که در تاریکی ظلمات جوهر
مقصود خود را بیرون می آرد ✣ کسی کاب حیوان کند جای خویش ✣ سزد گر حجابی
درآرد به پیش ✣ یعنی بجاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود دارد ✣
نشیننده حوضهٔ آبگیر ✣ بلی کز حجابی ندارد گزیر ✣ اضافت حوض بسوی آبگیر

اضافت عام ست بطرف خاص و حجاب در نجا بمعنی پوشیده شدن خود ست از خلق یعنی کسیکه در انجیون جا گند است
از چشم مردمان شود و در بعضی نسخ مصراع دوم باین طرز واقع شده + کی در حجابی ندارد گزیر + و معنی آن مصراع نیز
واضح و لایح است + سکندر چو آهنگ ظلمات کرد + عنایت به ترک مهمات کرد + عنان کرد سوی سیاهی رها +
نهان شد چو مه مدد م از دها + چنان داد فرمان دران راه نو + که خضر پیمبر بود همنشیر و + ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود
که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند و در ولایتش شکی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبری او بسیار
اختلاف ست و نیز در موت و حیات + شتابنده خنگی که در زیر داشت + بدو داد کو زیر
شیر داشت + بران تا بدو ترکتازی کند + سوی آبخور چاره سازی کند + یکی گوهرش
داد کاندر مغاک + بآب آزمودن شدی تابناک + یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد که ظاهر جا
که آب حیات باشد آن گوهر تابناک و روشن شود + بدو گفت کاین راه را پیش و پس +
توئی رهرو و نیست پیش از تو کس + جریده بهر سو عنان تازکن + بهشیار مغزی نظر بازکن
+ کجا آب حیوان بزاید فروغ + که رخشنده گوهر نگوید دروغ + **کجا** بمعنی هر کجا
و مع آب حیوان شرط ست و در لفظش محذوف و **برآرد فروغ** جزائے او و فاعل
برآرد همان گوهری ست که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه
و می تواند که کاف مفاجات بود و فاعل برآرد همان آب حیوان یعنی هر گاه آب حیوان
فروغ برآردای موجود شود رخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آبحیوانست +
بخور چو نتو خوردی به نیک اختری + نشان ده مرا تا زمن برخوری + بفرمان او خضر
خضر اخرام + بآهنگ پشینه برداشت گام + **خضر خضر اخرام** یعنی خضرے که
خرامنده سبزه زار باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم میرسید سبزه زار میشد + زهنجار لشکر یکسو فتاد + نظرها زهمت بهر سو کشاد
+ چو سیار جست آب را در نهفت + همی شد لب تشنه با آب جفت + فرو زنده گوهر بر دلکش
بتافت + فرو دید خضر آنچه میجست یافت + پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ + چو شمشیر که
پالاید از ناف سنگ + در کتب لغت **پالودن و پالائیدن** را بمعنی صاف
کردن نوشته اند و انجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اگر نشار جان آنرا بمعنی لازم

گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و خان آرزو صحیح بجاے پالاید برآید نوشته است ✣ نه چشمه
که آن زین سخن دور بود ✣ وگر بود هم چشمهٔ نور بود ✣ یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه
می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب ✣ سر ره
چگونه بود صبحگاه ✣ چنان بود کو صبح باشد پگاه ✣ بشب ماه ناکاسته چون بود ✣
چنان بود کز مصحه برافزون بود ✣ این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات
می نمود و **چگونه** بمعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبحگاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه
تابد و **پگاه** عبارت از آخر شب ست و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه
از چنان ماه نیز افزون باشد و بعضی شارحان گویند افزون بمعنی افزونی ست پس بهتر آنست که گویند
که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده ✣ زجنبش نشد یک دم ارام گیر
چو سیماب در دست مفلوج پیر ✣ مراد از **دست مفلوج** دست رعشه دار ست که
هنگام کار کردن می لرزد ✣ ندانم که از یاکی گوهرش ✣ چه تابندگی دارم از پیکرش ✣ نیاید ز هر جوهر آن
فزونتاب ✣ هم آتش توان خواند و هم آفتاب ✣ چو با چشمهٔ خضر آشنائی گرفت ✣ بدان چشم او
روشنائی گرفت ✣ فرود آمد و جامه بر کرد چست ✣ سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست ✣
وز ان خورد چندانکه برکار شد ✣ حیات ابد را سزاوار شد ✣ همان خنگ را چست و
سیراب کرد ✣ می ناب در نقرهٔ ناب کرد ✣ در نجا تشبیه **خنگ** به نقرهٔ ناب و
وتشبیه آنجیوان بمی ناب ست و **نقرهٔ ناب** بسیم خالص و بخش ✣ شست از بر خنگ صحرا نورد ✣ همه داشت دیده
بران آبخورد ✣ **ازم** یعنی بالاست ✣ که تا چون شاید بفرخندگی ✣ بگوید که هان چشمهٔ زندگی ✣
چو در چشمهٔ یک چشم زد بنگرید ✣ شد آن چشمه از چشم او ناپدید ✣ **چشم زدن** یعنی مژگان هم بر زدن ست
و در چشمه متعلق ست به بنگرید ✣ بدانست خضر از ان آگهی ✣ که اسکندر از چشمه ماند تهی ✣ **تهی ماندن** کنایه
از محروم و بی نصیب ماندن ست ✣ ز محرومی او نه از چشم او ✣ نهان گشت چون چشمه از چشم او ✣ فاعل
نهان گشت خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر
غائب شد و این نهان شدن از چشم سکندر نبود بلکه از شرم زیرا که انبیا از چشم
کسے باک و اندیشه ندارند ✣ درین خواستان روستائے کهن ✣ بنوعے دگر

رانده اند این سخن ✣ که الیاس با خضر همراه بود ✣ دران چشمه کو برگذرگاه بود ✣ چو باکید گر
هم ورود آمدند ✣ بران آب چشمه فرود آمدند ✣ کشادند سفره بران چشمه سار ✣ که چشمه کند
خورد را خوشگوار ✣ **خورد** درینجا بمعنی غذا و طعام ست و خوردن غذا بر چشمه لطف دارد
خصوصاً مسافرین را ✣ بران نان که بویا تر از مشک بود ✣ نمک یافته ماهی خشک بود ✣
زدست یکی زان دو فرخ جمال ✣ درافتاد ماهی بآب زلال ✣ پسپیده در آب فیروزه رنگ ✣
پسپید تا ماهی آرد بچنگ ✣ **پسپیده** بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از پسپیدن
**پسپید** بوزن **پسپیده** بمعنی ماضی ست ✣ چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود ✣ پژوهنده را فال
فرخنده بود ✣ بدانست کان چشمهٔ جانفزای ✣ بآب حیات آمدش رهنمای ✣ بخورد
آب حیوان بفرخندگی ✣ بقای ابد یافت در زندگی ✣ همان یار خود را خبردار
کرد ✣ که او نیز خورد آب ازان آبخورد ✣ شگفتی نشد کاب حیوان گهر ✣ کند ماهی مرده را
جانور ✣ **آبخیوان** بمعنی آب حیات و **گهر** مخفف گوهر یعنی آبیکه عین گوهر حیات
بود ✣ شگفتی دران ماهی مرده بود ✣ که بر چشمهٔ زندگی ره نمود ✣ این بیت در
بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه
باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمهٔ زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقیات ست
زماهی درآن آب گوهر فشان ✣ دگر داد تاریخ تازی نشان ✣ مراد از **تاریخ تازی**
تاریخ عربیست ✣ که بود آب حیوان دگر جایگاه ✣ مجوسی و رومی غلط کرد راه ✣ گر
آبی ست روشن درین تیره خاک ✣ غلط کردن آب خوردش چه باک ✣ چو الیاس و خضر
آبخور یافتند ✣ ازان تشنگان روی برتافتند ✣ دشادابی کام آن سرگذشت ✣
یکی شد بدریا یکی شد بدشت ✣ یعنی مورخان مجوسی و رومی میگویند که خضر علیه السلام
بنا بر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد
که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه بجویند بیابند
و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیهما السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روئی برتافتند و از روی اعراض

نیامدند + زیک چشمه رویا شده دانه شان + دو چشمه شده آسیا خانه شان + رویا یعنی
رویده یعنی از چشمه دانهٔ خضر و الیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هریکی را کار علحده پیش
افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیرا که پای بصحرا رفت که الیاس باشد
و یکی بدریا که خضر علیه السلام بود + سکندر بامید آب حیات + همی کرد در رنج و سختی ثبات
سر خویش را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از چشمه رست + چهل روز در تیه در پیش
چشمه راند + بر و سایه بفگند و در سایه ماند + یعنی اسکندر با چهل روز در طلب چشمه مانده
و عمر گذرانیده و آن چشمه بر و سایه بیفتاد + ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ
ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند + مگر گرمی در دل تنگ داشت + که بر چشمه و سایه
آهنگ داشت + یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب
چشمهٔ حیات و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقهٔ محوران ست که بسوی
چشمه و آب میل دارند + ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور + ولی کم فتد سایه از چشمه دور +
بعضے گویند که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده است شی
کثیف نیست که سایه دار باشد مگر این ست که باعث سیرابی چشمهٔ درختان گرد
چشمه باشند و بواسطهٔ آن سایه بر چشمه نیز باشد + اگر چشمه با سایه بودی صواب +
کجا سایه با چشمهٔ آفتاب + در نجا بطریق استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی
باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک
لفظ چشمه ست که شعرا آنرا جائز داشته اند + چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار +
چرا زیر سایه شد آن چشمه سار + بلی چشمه را سایه بهتر زگرد + که آن هست سوزنده
این هست سرد + درین هر دو بیت سبب پنهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر
میگوید که هرگاه آب چشمه شبستانش خورشید گوارای شود پس آن چشمهٔ زندگی
زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز میگوید که این درست ست لیکن چشمه را سایه
بهتر ست از گرد که بمعنی آفتاب ست برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده بود یعنی گرم
و نسبت سایه سرد والله علم بحقایق الحقایق + فرومانده خضر و در ان سایه گاه + چو سایه شده روز بروی سیاه +

**سایه گاه** اشارتست از ظلمات ✣ بامید آن کاب حیوان خورد ✣ هر آنکس که یعنی غم جان خورد ✣ ازان ره که او عمر بر دار گشت ✣ چو نومید شد عاقبت بار گشت ✣ مراد از **عمر** یعنی **دشمن عمر** ✣ دران غم که تدبیر چون آورد ✣ گزان سایه خود را برون آورد ✣ متعلق دران غم ظاهر امحذوفست یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه که عبارتست از ظلمات خود را برآرد ✣ سروشی دران راهش آمد بپیش ✣ بمالید بر دست او دست خویش ✣ جهان گفت یکسر گرفتی تمام ✣ نشد سیر مغز از هوسهای خام ✣ بدو داد سنگی کم از یک پشیز ✣ که این سنگ را دار با خود عزیز ✣ همانان گزآشوب چندین هوس ✣ بهم سنگ این سیر کردی و بس ✣ ستد سنگ از و شهریار جهان ✣ سپارنده سنگ ازو شد نهان ✣ شتابنده می شد دران تیرگی ✣ خطر دل و در نظر خیرگی ✣ یکی هاتف از گوشه آواز داد ✣ که روزی بهر کس خطی باز داد ✣ سکندر چو بشنید آن حیوان مزید ✣ بخسته خضر آب حیوان رسید ✣ سکندر به تاریکی آرد شتاب ✣ ره روشنی خضر یابد بر آب ✣ دگر هاتفی گفت کای اهل روم ✣ فروزنده ریگی شد این سنگ بوم ✣ **سنگ بوم** مراد از سنگستان ✣ پشیمان شد آنکس که بردارد ش ✣ پشیمان هر آنکس که بگذاردش ✣ ازان هر کس افگند در رخت خویش ✣ باندازهٔ طالع و بخت خویش ✣ شگفتی بسی دید شه در نهفت ✣ که نتوان ازان ده یکی باز گشت ✣ حدیث سرافیل و آواز صور ✣ نگفتم که رومی شد از راه دور ✣ یعنی از غرابیکه سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطورست پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد و خان آرزو گوید که عبارت رومی شد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر ارادهٔ دوم رای ست یعنی عقل سلیم یعنی حدیث دیدن سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود دیر بلکه بودن این قسم فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت و زمین چه معنی دارد ✣ چو گویندهٔ دیگران کان کشاد ✣ اساسی دگر بار نتوان نهاد ✣ چو با چشمه شاه آشنایی نیافت ✣ سوی چشمهٔ روشنایی شتافت ✣ یعنی قصد بیرون شدن از ظلمات نمود

سپه نیز بر حکم فرمان شاه ✤ بباز آمدن بر گرفتند راه ✤ همان پویه در راه او شد که بود ✤ هم
آن مادیان تیز و شد که بود ✤ چهل روز دیگر که رفت از شمار ✤ پدید آمد آن تیرگی را کنار ✤
برون آمد از زیر ابر آفتاب ✤ زبی آبی اندام خسرو بتاب ✤ یعنی بسبب نیافتن آب حیوان
اعضای پادشاه یعنی سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم و فتیکه در اعضا سرایت کند
ضعف آرد ✤ دو بیداری ایچ روزی بنود ✤ چو روزی نباشد دو بیدن چه سود ✤ بدنیا
روزی نشاید دوید ✤ تو نشین که خود روزی آید پدید ✤ یکی تخم کاردی بدرود ✤
همایون کسی کاین سخن بشنود ✤ نشاید همه گشتن از بهر خویش ✤ که روزی خورانند
از اندازه بیش ✤ زبا غیکه پیشینگان کاشتند ✤ پس آیندگان بهره برداشتند ✤
چو کشتند از بهر ما چند چیز ✤ ز بهر کسان ما بکاریم نیز ✤ چو در کشت کار جهان فکریم ✤ همه دهقانی و زمین یکدیگریم ✤
دهقانی و زرتکیب مقلوبست یعنی کشاورزده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع است و همه را در وجه معاش
بهم احتیاجست چنانکه در کتب اخلاق مذکورست ✤ بیا ساقی آن مے که او دلکش ست ✤
بمن ده که مے در جوانی خوش ست ✤ مگر چون بدان مے دهان تر کنم ✤ بدو گفت خود را جوان تر کنم ✤

## بیرون آمدن سکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون ✤ ز تاریکی آمد سکندر برون ✤ چنان رهبری گردش آن
مادیان ✤ که نامد چپ و راستی در میان ✤ بران خط که روز نخستین گذشت ✤
چو پرگار بود آخرش باز گشت ✤ مراد از خط نخستین ابتدای خطست که نقطه باشد
و حرکت پرکار نیز چنین باشد ✤ چو اقبال شد شاه را کارساز ✤ بروشن جهان ره برون
برد باز ✤ سوی لشکر آمد عنان تافته ✤ مرادی طلب کرده نایافته ✤ بیفتاد ازان
تاب در تافتن ✤ که روزی بقسمت توان یافتن ✤ نرنجید اگر ره بحیوان نبرد ✤ که در
راه حیوان چو حیوان نمرد ✤ مراد از حیوان در بنجا حیاتست که عبارتست از چشمه
زندگی و حیوان دوم عبارتست از حیوان غیر ناطق ✤ چو اندوهی آید مشو ناسپاس ✤
ز محکم تر اندوهی اندر هراس ✤ برهنه ز صحرا بعجز اشدن ✤ بعد از غرقه آب دریا شدن

زنجد سراندر دسرهای سخت ✣ نجندانکه از زخم شمشیر و تخت ✣ بسی کار کز کار مشکلتر است ✣
تن آسان کسی کو قوی دل ترست ✣ چو دیدند لشکر ره آورد خویش ✣ نهادند سنگ
ره آورد پیش ✣ یعنی سنگهائی که از ظلمات آورده بودند پیش نهادند ✣ همه سنگها سرخ
یاقوت بود ✣ کز و دیده را روشنی قوت بود ✣ یکی را ز کم گوهری دل بدرد ✣ یکی را
زبی گوهری کم بدرد ✣ پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت ✣ پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسود روزی دو شاه از شتاب ✣ بستد داد دیرینه از خورد و خواب ✣ بیاد آمدش حال
آن سنگ خورد ✣ که پنهان بدو آن فرشته سپرد ✣ ترازو طلب کرد و کردش عیار ✣
دو بیار سنگش فزون بود بار ✣ ز مثقال پیش آمد از من گذشت ✣ بسی سنگ پرداخت
از کوه و دشت ✣ یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد با آنکه از من تجاوز کرد
و بسیار سنگهای کوه و دشت را تهی ساخت در وزن خود تا هم زیاده بود در وزن ✣
بصد مرد قپان برافراختند ✣ در و سنگ و هم سنگش انداختند ✣ **قپان** بتشدید با است
و بعضی ترازو بمعنی ترازوی بزرگ نوشته ✣ فزون آمد از سنگ صد پاره کوه ✣ ز سر
سختیش هر کسی شد ستوه ✣ شنیدم که خضر آمد از دور گفت ✣ که این سنگ با خاک
سازید جفت ✣ کف خاک پا او چو کردند بار ✣ هم سنگیش راست آمد عیار ✣ شه آگاه
شد زان نمودار نغز ✣ که خاکست خاکش کند سیر مغز ✣ یکی روز با خاصگان سیاه ✣
چو مینو یکی مجلس آراست شاه ✣ غلامان زرین کمر گرد تخت ✣ چو سیمین ستون گرد
زرین درخت ✣ **زرین درخت** اشارت بتخت و **زرین ستون** عبارت
از غلامان زرین کمر ✣ همه تا صداران روی زمین ✣ دران پایه چون سایه زانو نشین ✣
ز هر شیوه کان بود دلپذیر ✣ سخن میشد از گردش چرخ پیر ✣ ز تاریکیی آب حیوان بسی ✣
سخن در سخن میشد از هر کسی ✣ که گر ز بر تاریکی آن آب هست ✣ طلبگار را چون نیاید
بدست ✣ وگر نیست آن آب در تیره خاک ✣ چرا نامش از نامها نیست پاک ✣ درین
پاره میشد سخنهای نغز ✣ کز و روشنائی درآمد بمغز ✣ ز پیران آن مرز بیگانه بوم ✣
چنین گفت پیری بدانای روم ✣ که شاه جهانگیر آفاق گرد ✣ که چون آسمان شد ولایت نورد

گر از بهر آن جوید آب حیات ✣ که از پنجهٔ مرگ یابد نجات ✣ درین بوم شهری ست آباد و خوش ✣
که هرگز نمیرد در و همکیش ✣ کشیده دران شهر کوهی بلند ✣ شده مردم شهر از و شهر بند ✣
بهر مدتی بانگی آید ز کوه ✣ که آید نیوشنده راز ان شکوه ✣ نخواند ز مردم یکی را بنام ✣
که خیز ای فلان سوی بالا خرام ✣ نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر ✣ نگردد یکی لحظه آرام گیر ✣
ز پستی کند سوی بالا شتاب ✣ بپرسندگان زو بیابد جواب ✣ پس کوه خارا شود ناپدید ✣
کس این بند را می نداند کلید ✣ گر از مرگ خواهد تن شه امان ✣ بدان شهر باید شدن بیگمان ✣
شه از گفت آن مرد دانش پسیچ ✣ فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ ✣ بکار آزمائی دلش تیز گشت ✣
دران عزم رایش سبک خیز گشت ✣ بفرمود کز زیرکان سپاه ✣ تنی چند را سر درآید براه ✣

**سر در آید براه** یعنی روانه شوند ✣ دران منزل آرامگاه آورند ✣ سخن را درشتی
بشاه آورند ✣ بابذرزشان گفت ز آواز کوه ✣ نباید که جنبد کسی زین گروه ✣ اگر نام
پیدا کند یا نشان ✣ بدان گفته گردند دامن کشان ✣ یعنی آواز دهندگان آن کوه
اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند ✣ مگر چون
شود راه پاسخ دراز ✣ برون آید از زیر آن پرده راز ✣ نصیحت پذیران اندرز شاه ✣
سوی شهر بیمرگ جستند راه ✣ دران شهر با فرخی تاختند ✣ بجائی خوش آرامگه ساختند ✣
خبرهای شهر آشکار و نهفت ✣ چنان بود کان پیر دیرینه گفت ✣ بهر وقتی آوازی از
کوهسار ✣ رسیدی بنام یکی زان دیار ✣ نیوشنده چون نام خود یافتی ✣ برغبت
سوی کوه بشتافتی ✣ چنان در دویدن شدی ناصبور ✣ کز ان ره نگشتی بتیر دور ✣
رهیبان شه چاره‌ها ساختند ✣ نواهای آن پرده شناختند ✣ چو گردون گردنده
سختی بگشت ✣ فلک منزلی چند را در نوشت ✣ زیکان شه گردش روزگار ✣
یکی را برفتن شد آموزگار ✣ ازان راز جویان نهان پژوه ✣ یکی را بخود خواند هاتف
بکوه ✣ سبک خاست آنکس که بشنید نام ✣ سوی هاتف کوه شد شادکام ✣ گرفتند
دامانش یاران بچنگ ✣ که در پویه بنمای سختی درنگ ✣ نباید که پوینده شیدا شود ✣
مگر راز این پرده پیدا شود ✣ شتابنده خود را نمید انشت سود ✣ فغان میز و تیر و کمان

می نمود ✣ همیگفت چیزی که آید بکار ✣ برفتن شده چون فلک بیقرار ✣ رهانید خود را بصد
زرق وزور ✣ شد آوازه زیشان چو پرنده مور ✣ بماند یاران از و در شگفت ✣ وزو
هر کسی عبرتی برگرفت ✣ که زیرک تر از ما درین ترکتاز ✣ نگر چون شد از ما و نکشاد راز ✣
بدین گونه چون مدتی درگذشت ✣ بتابید خورشید بر کوه و دشت ✣ به یارد گر باز
نوبت رسید ✣ شد او نیز در نوبتی ناپدید ✣ قدر مایه مردان که ماند نباز ✣ سخن اند ماند
یکحرف زان لوح راز ✣ هر اسنده گشتند ازان داوری ✣ که کس را نکرد آسمان یاوری
زپیراهنی خود براه آمدند ✣ وزان شهر نزدیک شاه آمدند ✣ نمودند حالت که از ما کسی
سوی کوه شد باز نامد کسی ✣ ترنهگام رفتن درنگی نمود ✣ نا امید باز آمدن نیز بود ✣
ندانیم کاو از آن پرده چیست ✣ نوازنده ساز آن پرده کیست ✣ چو ما راز آن پرده
نشناختیم ✣ ازان پرده انیک برون تاختیم ✣ زما چند کس گرد بر کوه ساز ✣ نیامد
یکی بانگ ازکوه باز ✣ چو دیدیم کایشان گرفتند کوه ✣ گرفتیم دشت آمدیم این گروه ✣
یعنی هرگاه دیدیم که ایشان برکوه رفته کنج خلوت گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم ✣
وسفر اختیار کردیم ✣ چنین ست خود گنبد تیز گشت ✣ که گه کوه گیرند ازو گاه دشت ✣
سکندر چو راز رقیبان شنید ✣ رهی دید باز آمدش ناپدید ✣ بدان راهش انگه
نیاز آمدی ✣ کز و یکتن رفته باز آمدی ✣ **بدان راه** یعنی براه مرگ ✣ زحیرت درین
کار سرگشته ماند ✣ که عنوان آن نامه را کس نخواند ✣ خبر یافت کان رفتن ناگهان ✣
کسی راست کورا سر آید جهان ✣ مثل زد که هر کس که او زاد مرد ✣ زچنگ اجل کی تواند
جان ببرد ✣ چو باگور گیران ندارند زور ✣ بپای خود آیند کوران بگور ✣ گه تیسه
خوردن عقاب دلیر ✣ به پر خود آید زبالا بزیر ✣ بیا ساقی آن باده پرداز زود ✣
که بی باده شادی نباید نمود ✣ بیکجرعه زان باده یاریم ده ✣ زچنگ اجل رستگاریم ده ✣

## بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

قره تا بهم برزنی روزگار ✣ بصد نیک و بد باشد آموزگار ✣ سری را کند بر زمین پای بند

سری را رساند بچرخ بلند ✣ درآرد ز منظر یکی را بجاه ✣ برآرد یکی را ز ماهی بماه ✣ کند اینچنین
چند بازی بسیج ✣ سرانجام بازیش هیچست و هیچ ✣ ازین توسنی بهره گردیم رام ✣ که
سیلی خورد مرکب بدلگام ✣ چو تازی فرس بدلگامی کند ✣ خر مصریان را غلامی کند ✣
جهان در جهان خلق بسیار دید ✣ رمید از همه با کسی نارمید ✣ جهان آن کسی راست کو
در جهان ✣ شود آگه از کار کار آگهان ✣ گزارش چنین شد درین کارگاه ✣ که چون زد
دران غار شه بارگاه ✣ بسی گنج در کار آن غار کرد ✣ دران غار شهری چو بلغار کرد ✣
ز بلغار فرخ درآمد بروس ✣ برآراست آن مرز را چون عروس ✣ از انجا درآمد بدریای
روم ✣ برون برد کشتی بآباد بوم ✣ بزرگان روم آگهی یافتند ✣ سوی رایت شاه
بشتافتند ✣ بشکرانه جان می کشیدند پیش ✣ چو دیدند روی خداوند خویش ✣ همه
خاک روم ازره آورد شاه ✣ برافروخت چون شب برخشنده ماه ✣ چو یاقوت شد
روی هر جوهری ✣ ز یاقوت ظلمات اسکندری ✣ مراد از **جوهری** همان جواهر
فروش ست که اورا طلبداشته بدست او داده بودند **ظلمات اسکندری**
همان ظلمات ست که اسکندر درینجا رفته بود و خیراتش چنین نوشته که مراد از جوهری مردم خیرخواه اسکندر اند
که طالب دیدن او بودند ✣ درآرایش آمد همه بوم و شهر ✣ زمین یافت از گنج پوشیده بهر ✣ بهشتی ز هر قصری آمیختند ✣
ز رود رسی در زمین ریختند ✣ شکستند قفل در گنج را ✣ جهان قفل بر زد در رنج را ✣ بدرج خود آمد فروزنده ماه ✣
بسر بر چو خورشید چینی کلاه ✣ **برج** مراد از روم ✣ شه از روم شد باز مین خویش بود ✣
بروم آمد از آسمان بیش بود ✣ یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت باز مین خویش بود ✣
ای بقدر زمین بود و چون برگشت از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال
فرق زمین و آسمان است ✣ چو آبی که ابرش ببالا برد ✣ بباز آمدن در بدریا برد ✣
نشست از بر تخت یونان بناز ✣ برآسود از رنج راه دراز ✣ ز دل دامن هفت کشور
گذاشت ✣ بهر کشوری نائبی برگماشت ✣ ملوک طوایف بفرمان او ✣ کمر بسته بر
عهد و پیمان او ✣ بتشریف او سرفراز آمدند ✣ سوی کشور خویش باز آمدند ✣ جداگانه
هر یک بکبر و کشی ✣ برآورده گردن بگردنکشی ✣ **کشی** یعنی ناز ✣ کسی گردن خود کسی را نداد

بخود هر کسی گردنی برکشاد ✣ **گردن دادن یکسی** مراد از مطیع شدن **گردن برکشادن بخود** تجبر و کبر کردن ✣ بیاد سکندر گرفتند جام ✣ جزاو هیچکس را نبردند نام ✣ چو شهباز در ملک یونان رسید ✣ بدو داد گنج سعادت کلید ✣ ز دانش بسی مایها ساز کرد ✣ در حکمت ایزدی باز کرد ✣ چو فرمان رسیدش بپیغمبری ✣ نه پیچید گردن ز فرمانبری ✣ دگر باره زاد سفر بر گرفت ✣ حساب جهان گشتن از سر گرفت ✣ دو نوبت جهان را بهامذار گشت ✣ یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت ✣ ازان نوبت آن بد که آباد بوم ✣ همه یک بیک دید و آمد بروم ✣ درین نوبت آن بد که بیراه راه ✣ روان کرد راست چو خورشید و ماه ✣ چو زین بزمگه باز پرداختم ✣ شکر ریز بزم دگر ساختم ✣ مراد از **بزم دیگر** سکندرنامهٔ بحری ست ✣ سخنهای شیرین درین نیم درج ✣ بسی کردم از فکر و اندیشه حرج ✣ **درج** بفتح دال مهمله داخل کردن ست **نیم درج** کنایه ست از نیمهٔ اول سکندرنامه که عبارت ست از سکندرنامهٔ بری یعنی همین کتاب ✣ گران در که یکیک بر و بسته ام ✣ بهر مطلبی باز پیوسته ام ✣ بهیکجای در رشته آرند باز ✣ پراز دُر شود رشتهٔ عقد ساز ✣ جداگانه فهرست هر پیکری ✣ ز قانون حکمت بود دفتری ✣ همان ساقیان و گزارشگران ✣ که بر هم نشاندم گران تا گران ✣ نشیننده هریک ز روئی قیاس ✣ چو بر گنج گوهر نگهبان پاس ✣ ضابطهٔ خواجه علیه الرحمه چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی میفرماید و در ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن میگوید و این طور سابق کم بود پس درینجا میگوید که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس و نگهبان هستند ✣ که داند چنین نقش انگیختن ✣ درین دلبری رستگی آمیختن ✣ چنان بستم ابر شیم ساز او ✣ که از زهره خوشتر شد آواز او ✣ بجائی که نارا ستی یافتم ✣ بروز یور راستی ساختم ✣ سخن کان نه بر راستی ره برد ✣ بود خوار گز پایه بر مه برد ✣ کجا بیش پیرای پیر کهن ✣ غلط رانده بود از درستی سخن ✣ **کجا** یعنی هر کجا ست **پیش پیرای** بپای فارسی ست و آن کنایه ست از فردوسی طوسی علیه الرحمة ✣ غلط گفته را باز تسبیم طراز ✣ بدین عذر و گفتم این گفته باز ✣ چو شد نیمه زین بنا مهربست ✣

مرا نیمهٔ عالم آمد بدست ✤ **مهر بست** بفتح میم یعنی تمام گشت یعنی چون تتمهٔ کتاب بمکه در ان
ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان نیمهٔ عالم شدم ✤ دگر نیمه را گر بود روزگار ✤ چنان
گویم از طبع آموزگار ✤ که خواننده را سر درآرد ز خواب ✤ برقص آورد ماهیان را در آب ✤
زمانه گرم داد خواهد زمان ✤ چنان ست اندیشه را در گمان ✤ که در باغ این نقش روئے
نورد ✤ گل سرخ رویا نم از خاک زرد ✤ **خاک زرد** کنایه از خاک حزانی ✤ کنم گنجے از
سفنهٔ طبع پر ✤ چو فیروزه فیروز روشن چو در ✤ ز هر باغی آرم گلے نغز بوی ✤ ز هر
گل گلابی در آرم بجوی ✤ گر اقبال شه باشدم دستگیر ✤ سخن زود گردد گزارش پذیر ✤
بیا ساقی آن جام روشن چو ماه ✤ بمن ده بیاد زمین بوس شاه ✤ که تا مهد بر بست
پروین کشم ✤ بیاد شه آن جام زرین کشم ✤ **خاتمهٔ کتاب بر مدح ممدوح**
ولایت ستان شاه گیتی پناه ✤ فریدون کمر ملک خاقان کلاه ✤ ترقی دریان ست یعنی تنها شکوه سلاطین
فارس ندارد بلکه ریب پادشاهان چین نیز باو ست و انچه خیر الشارحین خاقان کلاه بمعنی خورشید کلاه گفته ادعاے
محض ست ✤ ملک نصرت الدین که از داد او ✤ خورد هر کسی باده بر یاد او ✤ بسپهر ست کاختر برو
تافته ست ✤ محیطی که تاج از گهر یافته ست ✤ چو دریاے ثالث نمط شوے خاک ✤
ز ثالث ثلاثه جهان شست پاک ✤ خان آرزو گوید **دریاے ثالث** مراد از آب
باران ست زیرا که موافق روایت و درایت چهارم جا آسمان یکی بالاے آسمان که انها
بهشت باشد دوم آبهاے زمین که رود خانه و محیط عبارت ازان ست سوم
درمیان آسمان و زمین که آب باران عبارت ازان ست **و ثالث ثلاثه** که
در عبارت عربی با ضافت آمده فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه
صاحب دولت و عاشق شراب بی اضافت مستعمل ست و مراد از ثالث ثلاثه فاعل
این کلام ست و آن قوم نصاری ست که در نواح کنجه و عرب و بردع بوده اند و مذهب
نصاری آنست که با قانیم ثلاثه قائل اند یعنی بعضی گویند که اقنیوم سه گانه اند خدا تعالے
و عیسی و مریم مادر عیسی اند و بعضے بجاے مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت ست
از جبرئیل علیه السلام ✤ چو سیارهٔ مشتری سر بلند ✤ نظرهاے او یک بیک سود مند ✤

بتربیع و تثلیث گوهرفشان ✣ مربع تسعین و مثلث نشان ✣ نظرات کواکب باهم چند قسم اند
از انجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک
بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه فرق درمیان اینها سوم حصه دورهٔ آسمان بود
و آن چهار برج بود زیرا که بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع تخس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح میکند که در هر دو حالت
گوهرافشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد ✣ زسرسبزی او جهان شاد خوار
جهان راز چندین ملک یادگار ✣ **شاد خوار** بمعنی بسیار بهره است ✣ ستاره که بر رخ
ساید سرش ✣ زده سکهٔ عبدهٔ بر درش ✣ لفظ **عبده** که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی من بندهٔ تو ام استعمال نموده اند حتی که درمتاخرین نیز رواج دارد یعنی ستارهٔ
که سرش بر آسمان رسیده بر دروازهٔ او دعوی بندگی دارد ✣ جهان را به نیروی
شاهنشهی ✣ زفرهنگ پرکرد و از غم تهی ✣ ببزم آفتابی رخ افروخته ✣ برزم اردهای
جهان سوخته ✣ زروشندردنی که دارد چو آب ✣ بدو چشم روشن شدست آفتاب ✣
چو شمشیرش آهنگ خون آورد ✣ زسنگ آب و آتش برون آورد ✣ چو تیر از کمان
درکمین افکند ✣ سر آسمان بر زمین افکند ✣ فرنگ فلسطین و رهبان روم ✣ بدیرای
فرمان مهرش چو موم ✣ **فرنگ** نام ملکی ست مشهور و **فلسطین** بفا و لام و سین
محله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده نام شهری ست که او را عروس شام گویند
و **رهبان روم** باضافت کنایه از بعضی ملک روم که در تصرف ممدوح خواجهٔ
علیه الرحمة بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان مهر او چون موم اند ✣ چو دیدم که
برتخت فیروزمند ✣ بسرسبزی بخت شد سربلند ✣ نثاری نمودم سزاوار او ✣
که ریزم برادر رنگ شهوار او ✣ هم از آب حیوان اسکندری ✣ زلالی چنین ساختم
گوهری ✣ چو از ساختن باز پرداختم ✣ بدرگاه او پیشکش ساختم ✣ سپردم
نگین چنین گوهری ✣ زاسکندری هم باسکندری ✣ بقا بادشه را به نیروی بخت
بدو باد سرسبزی تاج و تخت ✣ چنین ملکی در گلستان او ✣ مبارک نفس باد بر جان او

زهی تاجداری که تاج سپهر ✣ سر بر ترا سر پرارد بمهر ✣ توئی در جهان شاه بید ارجخت
ترا دید دولت سزاوار تخت ✣ ندارد بگیتی کس آن دستگاه ✣ که نزلی فرستد سزاوار شاه ✣ ازین کوره گل گر آبی چکید ✣ دران ژرف دریا کی آید پدید ✣ نم چشمه
گر سنگ خارا رسد ✣ چو اندک بود کی بدریا رسد ✣ **نظامی** که خود را غلام تو کرد ✣
سخن را گزارش بنام تو کرد ✣ همان پیش تخت تو مهمان کشید ✣ که آن مور پیش سلیمان کشید
**مهمان** بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز میتواند شد درین صورت عطف بیان خواهد شد
یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبهٔ تو نیست و بمثابهٔ تحفهٔ موری ست که پیش مهر سلیمان آورده
بود ✣ مبین رنگ طاؤس پرواز او ✣ که چون گربه زشت آمد آواز او ✣ گویا درین بیت
طنز ست بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاؤس خودآرائی کرده پرواز نمود لیکن مانند
آواز طاؤس ست و چون آواز طاؤس مشابهت بآواز گربه دارد چنین گفته ✣ بدین بلبل
خرده بین کز نوا ✣ فرو آورد مرغ را از هوا ✣ من آن بلبلم کز ارم تا خیزم ✣ بباغ تو آرامگه
سازم ✣ نوائی سرایم در ایام تو ✣ که ماند در و سالها نام تو ✣ بنام تو زان کردم این
نامه را ✣ که زرین کند نقش تو خامه را ✣ نه پیل دارا ز تو مقصود نیست ✣ که پیل تو چون پیل
محمود نیست ✣ **پیل محمود** نام پیلی ست که سردار پیلان بود ابرهه او را برای خراب ساختن
حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه ازینجنین مطلب
فردوسی از محمود غزنوی داشت و پیل او همچو پیل محمود نیست که بنا بر بد عهدی بود و تو بخلاف آن
خزینهٔ فراوان نخواسته میدهی ✣ بهبخشی تو می آنکه خواهد کسی ✣ خزینه نزاوان و خلعت بسی ✣
گر این نامه را من نبرد گفتمی ✣ بعمری کجا گوهری سفتمی ✣ همانا که عشقم برین کار داشت ✣ چو من
کم زبان عشق بسیار داشت ✣ مرا داد توفیق گفتن خدای ✣ ترا باد پاینده فرهنگ درای ✣ ادا
پیشکاری در ضمیر ✣ ولایت ستان باش و آفاق گیر ✣ زمان تا زمان از سپهر بلند ✣ بفتحی دگر باش
فیروزمند ✣ جهان پیش خورد جوانیت باد ✣ فزون از همه زندگانیت باد ✣ **پیش خورد** چیزیکه قبل از
گستردن دستر خوان بطریق چاشنی بخورند ✣ بیا ساقی از خم دهقان پیر ✣ بمن ده یکی ساغر دلپذیر ✣
ازان می که جان را بدو هوش باد ✣ مرا شربت و شاه را نوش باد ✣ مرا داز **نوش** آب حیاست فقط

# خاتمۃ الطبع تراویدہ قلم اعجاز رقم جامع علوم عقلی و نقلی فاضل المعی حضرت مولانا سیّد محمد صادق علی غالب لکھنوی ادام اللہ القوی

پیش از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند کہ کتاب سکندرنامہ تصنیف شریف ملک الشعرا البلغا دارای قلمرو کہنگی و نوی حضرت خواجہ **نظامی** گنجوی کہ در متانت کلام مانندی ندارد مغنیش چنان برطاق بلندست کہ دست ہر کوتاہ دست بآن نرسد ہر چند اکثر فضلای عالیمقدار و شعرای فضیلت شعار از متقدمین و متاخرین شروح این کتاب مستطاب بحسب مقصد عمدہ فکر ہر کس بقدر ہمت اوست مثل فغان آرزو و شرح بدرالدین و شرح فقیر اللہ لاہوری و شرح مولوی ہرمز علی لکھنوی و ہم بسیار از سیر جہا شہرتی عظیم دارند فروگذاشت خاص و عام اند لیکن ہمہ ہا خالی از اطناب نیست لہذا صاحبان کارخانہ مطبع مصطفائی کہ از دیرباز در اشاعت کتب مولوی بدر علی نظیرآبادی سید **حسن علی** جونپوری بہ حکم صاحبان کونسل کلکتہ این شرح موسوم بہ **منتخب الشروح** و مشتہر بہ موضح شرح علمای کلکتہ گردیدہ ہر کسیکہ دیدہ بسیار پسندیدہ اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب فہم والا نظر چہرہ رعنای این جریدہ زیبا دیدہ زبان بتوصیفش گشودند و خیلی پسند نمودند چند آنکہ برای طبعش حکم باصدار رسیدہ و در شہر کلکتہ طبع گردیدہ و بسبب خوبی و پسندیدگی خاصیت عنقا پیدا کردہ قاعدہ کلیہ است کہ ہرگاہ کتاب در طبع میرسد بار دیگر تحریر نمیگردد لکن بسبب نادری این شرح کہ نزد این فرقہ بمقدار خاکسار نواقف و خفی و جلی سید محمد **صادق علی** بنسخہ قلمی افتادہ بود ناگاہ بہر طبع جناب فیض انتساب ہمت و فور مشہور نزدیک دور در صفیا بحتی مانند ہور جناب منشی **نولکشور** صاحب ذی اقتدار مالک مطبع اودہ اخبارہ ادام اقبالہ برای ارمغان شایقان حرف و حکایات نسبت این جریدہ رعنا حکم محکم فرمودند لہذا بحسن سعی موفور و اہتمام نامحصور و تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام در ماہ جون سنہ ۱۸۷۲ عیسوی مطابق ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۲۹۱ ہجری سجلیہ چاپہ و زیور طبع زیب قامت زیبای خود نموده شایقان اذکار مشتاق خود فرمودہ خریداران صاحب ذوق را باید کہ مشتری این زہرہ روش عطارد منش از مطبع اودہ اخبار کیوان اشتہار شوند و بہ نظر تمکین اثر ملاحظہ فرمودہ محظوظ بوند والا ہلال آسا از نور دنیا و این رشک مہر محروم و مایوس بودہ در چاہ تاریک حسرت خواہند افتاد و داغ تحسر دیدن این کتاب لاجواب کہ مانند بدر در تاب ست بر دلہا خواہند نہاد فقط

**تمام شد**

Graduate Library

# فہرست بعضے کتب درسیہ فارسی

ساقی نامہ ظہوری

قران السعدین

منطق الطیر

پندنامہ عطار

قصاید بدر چاچ

د ا ہجویری

ہ ار پند بطرز بوستان

بیدل

ت شیخ فرید الدین عطار

کلیات مرزا بیدل

کلیات سعدی

ن مخفی

ن ناطق مکرانی مسمی بہ جوہر منظم

انوار سہیلی فارسی

بہار دانش مطبوعہ جدید

گلبدن نامہ صفر القلوب

مثنوی سنبلستان

مدین فارسی فیضی

خسرو شیرین نظامی

قصاید عرفی

دیوان حضرت خواجہ معین الدین چشتی

دیوان کشتی مولوی سلامت اللہ مرحوم

دیوان ہلالی

دیوان حضرت غوث الاعظم

دیوان حافظ شیرازی

کلیات نظم غالب فارسی

دیوان موزون

